

رَبِّهِمْ بِالْحَقِّ عَصَى

وَرَجَعَهُ

بَانَوَانِ دَانَشْمَذِ شَيْخِهِ

مُؤَلِّفِ

آغاى شيخ فريح... محملى

دارالكتب الاسلاميه

بازار قافى بزن

رَبِّهِمْ بِالْحَقِّ عَصَى

۵

دارالكتب
الاسلاميه

رِیَا حَیْرِ الشَّرِیْعَةِ

در ترجمه

دانشمندان بانوان شیعه

جلد پنجم

تالیف

آقای شیخ بریح... محلاتی

حق طبع محفوظ است برای ناشر

از کتابخانه سلامت



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العباد وصلى الله على افسح من نطق بالضاد وعلى اهل بية الامجاد
ولعنة الله على اعدائهم من الان الى يوم المعاد
اما بعد اين جلد پنجم رياحين الشريعة است که در ترجمه بانوان دانشمندی شيعه
است نسل الله تعالى ان يوفقنا بالانتماء .

المؤلف ذبيح الله معلاتي

حرف الفاء

از بانوان دانشمندی شيعه فاطمه

بنت رسول الله صلى الله عليه وآله بحمد الله والمنة که جلد اول اين کتاب و قسمتی
از جلد ثاني که در ۷۴۷ صفحه جمع آوری شده است در زندگانی سیده نساء فاطمه
زهراء از تحت طبع بيرون آمد و منتشر گردید و هر زني که از اهيات ائمه معصومين و
بانوان دشت کربلا در جلد سوم يا چهارم بنام فاطمه بودند در اين جلد ديگر تکرار
نخواهيم کرد چه آنکه در مجلدات مذکورہ کاملاً ترجمه شده است .

فاطمه بنت الخشاب

از بانوان مشهوره عصر صفدی بوده در خيرات حسان از کتاب عنوان النصر في
ايعان العصر اورا ذکر کرده و گفته شهاب الدين فضل الله بيست و شش بيت برای او
فرستاد بجهت امتحان در سال ۷۱۷ و ابيات ذيل از مطلع آن قصيده است :
هل ينفع المشتاق قرب الدار * والوصل ممتنع علي الزوار

- یا نازلین بمهجتی و دیار هم * من ناظری بمطمح الابصار
هیجتهم شجنی فعدت الی الصبا * من بعد ماخط المشیب عذاری
- فاطمه نیز قصیده‌ای مشتمل بر بیست بیت بهمان وزن و قافیه گفته و نزد قاضی فرستاده و ضمناً بعضی کنایات او را جواب گفته و این دو بیت از آن آیات است:
- ان کان عز کم جمال عذاری * فالقیح فی تلك المحاسن واری
لانهسبوا انی امائل شعر کم * انی یقاس جداول به بحار

فاطمه سلطان فراهانی

دختر مرحوم میرزا حسین نواده قائم مقام است تولد این زن در ششم ماه رجب سنه ۲۸۲ بوده و در سنه ۱۳۰ هجری بمو زاده خود میرزا محمود پسر میرزا احمد تزویج یافته و در فنون ادبیت و عربیت و تاریخ و شعر فارسی گفتن مهارتی داشته در سرودن شعر فارسی میتوان گفت چنان است که خنساء در عربی بوده و از اشعار ذیل که انرطبع او است مطلب معلوم میشود:

- چه آفتاب پدیدار شد اگر یک چند * نهفته بود هنر در زنان دانشمند
هنر حلیفه فرزندی باشد انسانرا * همی بیاید کز زن بزاید این فرزندی
زنان مشابۀ روحند نوع مردان جسم * ز جان روشن باشد همی تن فرزندی
-
- ای آنکه طعنه زنی بر کمال و فضل زنان * بمال دیده که جهلت بسر خمار افکند
یکی است ناخن و چنگال شیر ماده و نر * یکی است لعل بدخشان بتاج و گردن بند
مگر نه حضرت صدیقه دخت پیغمبر ص * فکند بالش رفعت فراز چرخ بلند
مگر نه مریم بانفس خود مجاهده کرد * سپس مر او را با روح قدس شد پیوند
مگر نه آسیه شد در خشوع بیهمتا * مگر نه رابعه بود در خضوع بی مانند
زنان فراخور مدحند و لایق تمجید * که امهات کمالند و مستحق پسند
خدا شناس و نصیحت پذیر و شوی پرست * خدا زیشان خشنود و بندگان خورسند

نه هر که مقنعه بر سر فکند شد بانو * نه هر چه شیرین باشد بود چه شکر و قند
(خیرات)

فاطمه بنت عباس بن ابی الفتح

بغدادی از بانوان عالمه و از زبده زاهدات عابده عصر خود بوده مدرسه رباطیه در بغداد با او منسوب است در ارشاد زنان جدی بکمال داشته هر گاه بر منبر صعود میکرد داد سخن میداد و با علماء عصر مباحثها داشت و با صدرالدین و کیل که از علماء عصر آن زمان بود در مسائل حیض با او مباحثه کرد و بر او غالب آمد و گفت که شما آنچه در این موضوع میدانی فقط علم است اما من علماً و عملاً میدانم و چون معاصر این تیمیه بود و در مذهب با او مخالف بود ابن تیمیه خواست او را از منبر فرود آورد شب رسول خدا را در خواب دید که او را عتاب میکند و میفرماید ترا با فاطمه چکار است که او زنی صالحه و پرهیزکار میباشد لاجرم از قصد خود دست برداشت و این بانو در مصر در سنه ۷۱۴ بر حمت حق پیوست
(خیرات)

اقول شرح حال خسران مآل ابن تیمیه را در کتاب (نعم النصیر) مفصلاً ایراد کردم .

(مج) فاطمه بنت المیخا

از اشیاخ ابن حجر عسقلانی است بنا بر نقل کتاب انباء العمر فی قصص انباء العمر

(مج) فاطمه بنت یحیی العفیف

در کتاب مذکور ایشانرا ابن حجر از محدثهای عصر خود محسوب داشته

فاطمه بنت الیمان

خواهر حذیفه یمانی است در ولایت و محبت با اهل بیت عصمت همانند برادرش

حذیفه بوده است .

فاطمه بنت حسین بن عبدالله

کینه اش ام الحسن و حسین بن عبدالله فرزند اسماعیل بن عبدالله بن جعفر طیار است و بانوی حرم عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین است و والده یحیی بن عمر بن یحیی است در میان زنان عصر خود ممتاز و در تقوی و صبر در شدا آمد سرافراز بود فرزند دلبنش یحیی از رجال شیعه زیدیه است بنابر آنچه معروف بین مورخین است ولی حقیر بعد از امان نظر دانستم که از شیعه اهامیه است و خروج نکرد مگر بعد از آنکه ذلت و خواری فوق العاده باو وارد آوردند بالاخره او را که شهید کردند ابو هاشم جعفری و حماني او را مرثیه گفته اند و هنگام خروج همی میفرمود ادعواکم الی الرضی من آل محمد و حقیر ملخص تاریخ او را از مقاتل الطالین ابوالفرج و کامل ابن اثیر و مروج الذهب مسعودی نقد کرده مینگارم ابوالفرج گوید ابوالحسین یحیی بن عمر مادرش فاطمه ام الحسن دختر حسین بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر طیار است و پدرش عمر بن یحیی بن حسین ابن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام میباشد در ایام متوکل عباسی بجانب خراسان حرکت کرد عبدالله بن طاهر که از قبل متوکل والی آن نواحی بود بودن یحیی را صلاح ندید او را بسر من رای بر گردانید متوکل او را بعمر بن فرج تسلیم کرد عمر بن فرج با یحیی خشونت کرد و سخنان زشت گفت یحیی که خمیر مایه او از غیرت و حمیت سرشته شده بود تحمل آن نتوانست کردن کلمات او را باو رد کرد و او را دشنام گفت عمر بن فرج صورت حال را بعرض متوکل رسانید آن ملعون فرمان کرد تا یحیی را با تازیانه بزنند سپس او را بزندان بیندازند بعد از ضرب و ایلام او را در خانه فتح بن خاقان محبوس داشته اند پس از همدتی او را رها کردند یحیی بطرف بغداد روانه گردید چند روزی در نهایت سختی و ضیق معاش روزگار بسربرد بالاخره قرض او زیاد شد .

و بروایت ابن اثیر عمر بن فرج را ملاقات کرده و از او درخواست وجهی نمود چون او متولی امر طالیین بود عمر بن فرج در مقابل تندی کرده و او را از عطای خود

محرور گردانید بعلاوه از را حبس کرده تا اینکه بکفالت او را رها نمود یحیی بنزد وصیف ترکی رفته که برای او رزقی جاری بنماید ووظیفه‌ای که بآن امرار معاش بنماید باو بدهد وصیف هم با او تندی کرده گفت هرگز برای مثل تو معاشی نیست ووجبی ندارد که من برای مثل تو معاش قرار بدهم یحیی ناچار از جهت روی بکوفه نهاد تا اینکه خلافت متوکل وپسرش منتصر خاتمه پیدا کرد و مستعین پسر معتصم که دوازدهمی از خلفای بنی عباس بود بر سریر خلافت نشست و اختلاف در بین عساکر او پدیدار شد در کوفه مردم اطراف یحیی را گرفته اند چه آنکه در زهد و ورع و شجاعت و فصاحت و حسن سیرت همانند او را پیدا نکردند و در قوت بازو چنان بود که ابو الفرج مینویسد :

در مقاتل الطایبین که یحیی را عمودی بود از آهن هر گاه بر کسی غضب میکرد آن عمود را بگردن او میانداخت و می تابد و او را رها میکرد و احدی نمیتوانست او را باز کند مگر خود جنابش بالاخره مرد مرا دعوت کرد و گفت ادعوی که الی الرضی من آل محمد یعنی من شمارا باهامت و خلافت خود دعوت نمیکم هر که را شما پسندید دارید منم باشما هستم سپس ابتدا کرد بزیارت قبر حضرت سیدالشهداء علیه السلام و زواریکه در اطراف آن مرقد منور بودند مقصد خود را اظهار کرد مردم خوش وقت شدند در اطراف او ازدحام قریبی کردند و فریاد برداشته اند اجیبو داعی الله سپس متوجه قریه ایکه او را شاهی میگفته اند گردید و تاشب را در آنجا اقامت فرمود سپس در تاریکی شب داخل کوفه گردید و بیت المال کوفه را تصرف کرد و در او دو هزار دینار و هفتاد هزار درهم بود آنرا بر اصحاب خود تقسیم کرده و در زندانرا باز کردند و هر کس محبوس بود او را رها کردند و مردم کاملاً بایحیی اظهار محبت میکردند حتی آنکه عامه با انحراف آنها از اهل بیت کاملاً بایحیی اظهار دوستی و جان نثاری میکردند و معبود نبود از ایشان که بایک نفر از علویین چنین صمیمانه اظهار اخلاص بنمایند بالاخره یحیی داد عدل و انصاف همی داد تا اینکه امر او ظاهر گردید و خبر او شایع شد و خلق کثیری از اهل بصیرت و جماعت بسیاریکه لادیانته لهم بر او گرد آمدند این اخبار

از کوفه و فلوجه بمحمد بن عبدالله بن طاهر رسید او هم نوشت بعامل کوفه که دفع یحیی بر تو واجب است او هم عبدالله بن محمود سرخسی را بدفع یحیی مامور کرده چون با یحیی ملاقات کرده یحیی ضربتی بر او وارد آورد که مرگرا معاینه کرده با آن جراحت منکر فرار کرد و جمعیت او نیز پراکنده شدند .

اصحاب یحیی آنها را غارت کردند و آنچه که داشته‌اند از دواب و اساسیه بغنیمت ربودند و یحیی در کوفه مشغول تجهیز لشکر و جمع آوری عده و عده بودند که بناگهانی محمد بن عبدالله بن طاهر لشکری جرار بر سر یحیی کشید و جنگی خونین بر سر پا شد و تنور حرب زبانه زدن گرفت اصحاب یحیی متفرق شدند و یحیی را بقتل رسانیدند و سر او را از بدن جدا کردند و برای محمد بن عبدالله بن طاهر فرستادند و اصحاب یحیی را اسیر کردند و آنها را با پای برهنه با ضرب تازیانه میدوانیدند و هر کدام از رفتن عاجز بود فوراً گردن او را میزدند و هیچ اسیر را باین خواری و شدت و ذلت سوق نکردند باین حالت آنها را وارد بغداد کردند و در آن روز چنان ناله و زجه و عویل از مردم بغداد بالا گرفت که کس مثل آنرا یاد ندارد .

چون مستعین فرمان داده بود که سر یحیی را در بغداد نصب بنمایند چون نصب کردند شدت ضجه و عویل مردم را که دیدند آن سر را از دار فرود آوردند و ابو هاشم جعفری بر محمد بن عبدالله بن طاهر وارد شد فرمود ایها الامیر آمدم^(۱) ترا تنهیت

(۱) مسعودی در مروج الذهب مینویسد که ابو هاشم جعفری قال لابن طاهر ایها وخرج من داره و هو یقول یا بنی طاهر کلوه و بیا ☞ ان لحم البنی غیر مرئی ☞ ان و ترأ یکون طالبه الله ☞ لوتر بالفوت غیر حری

وقال المسعودی کان یحیی دنیا کثیر التعطف و المروف علی عوام الناس باراً بخواصهم و اصلاً لاهل یتیمه موثر الهم علی نفسه متقل الظهر بالطالیبات یجهد نفسه بیرهه و تحنن علیهن لم تظهر له زلة و لاعریت له خزیه و لما قتل یحیی جزعت علیه نفوس الناس جزعاً کثیراً و رثاه القریب و البعید و حزن علیه الصغیر و الکبیر و جزع لقتله الرفیع و الدنی .

وقال فی مروج الذهب ان ظهوره کان بالکوفه سنه ۲۵۰ فقتل و حمل رأسه الی بغداد ☞

بگویم بجزیکه اگر رسول خدا زنده بودی هر آینه اورا تعزیت می گفته اند آنمعاون جواب ابوهاشم را هیچ نگفت .

ابن اثیر گوید سرحیمی را بسامراء فرستادند برای مستعین و در آنجا نصب کردند سپس فرستادند به بغداد که در آنجا نصب بنمایند و محمد بن عبدالله بن طاهر چون کثرت ازدحام مردم را و ناله و عویل ایشانرا دید بترسید که آن سر را بر بایند فلذا آنرا نصب نکرد و در صندوق پنهان نمود .

ابوالفرج گوید بمن نرسید از اخبار آل ابی طالب که در دولت بنی العباس کشته شدند کسیرا این مقدار مرثیه بگویند بمقداریکه برای این یحیی مرثیه گفته اند با این کثرت مقتولین آل ابی طالب در دولت بنی العباس سپس پاره ای از آن مرثی را نقل میکند از آنجمله اشعار ذیل است :

- | | | |
|---------------------------------|---|----------------------------|
| افی کل یوم للنبی محمد ﷺ | ✧ | قتیل زکی بالدماء مخرج |
| تبعون فیہ الدین شرا ائمة | ✧ | فله دین الله قد کان یمزج |
| بنوالمصطفی کم یا کل الناس شلوکم | ✧ | لبلواکم عما قلیل مفرج |
| اما فیکم راع لحق نیه ﷺ | ✧ | ولا خائف من ربه یتخرج |
| لقد عمهوا اما انزل الله فیکم | ✧ | کان کتاب الله فیهم مجمع |
| لقد خاب من انساء منکم نصیبه | ✧ | متاع من الدنیا قلیل و زبرج |
| ابعد المکنی بالحسین شهیدکم | ✧ | تضی مصابیح السماء فترج |
| ایحی العلاء لهفی لذکراک لهفة | ✧ | تباشر مکواها الفؤاد فینشج |
| سلام و روح و ریحان و رحمة | ✧ | علیک و ممدود من الارض سبج |
| اتمنعنی عنی علیک بعبرة | ✧ | وانت لاذیال الرواس مدرج |
| عفاء علی دار طعنت لغيرها | ✧ | فلیس بها للصالحین معرج |
- (الایات)

فصلب وضح الناس من ذلك لما كان في نفوسهم من العجة له لانه استفتح اموره بالكف عن الدماء و التورع من اخذ شئ من اموال الناس و اظهر العدل و الانصاف و كان ظهوره لذل نزل به و جفوة لحقته و محنة نالته من المتوكل و غيره من الانراك .

وقصیده فوق بسیار طولانی است و از منشآت علی بن عباس رومی است و نیز علی بن محمد بن جعفر العلوی یحیی را بچند قصیده مرثیه گفته از آنجمله اشعار ذیل است :

فان يك يحمي ادرك العتف يومه	☆	فامات حتى مات و هو كريم
و مامات حتي قال طلاب نفسه	☆	سقى الله يحمي انه لضميم
فتي آنت بالياس والروع نفسه	☆	و ليس كمالا قاه و هو سثوم
فتي عزه للنوم و هو يهيم	☆	ووجه لوجه الجمع و هو عظيم

(الايات)

و نیز قصیده عزاء طولانی بعض شعرا عصر او انشا کرده اند که بعض آن اشعار ذیل است :

بكت الخيل شجوها بعد يحمي	☆	و بكاه المهند المصقول
و بكته العراق شرقا و غربا	☆	و بكاه الكتاب و التنزيل
و المصلى و البيت و الركن و الحجر	☆	جميعا له عليه عويل
كيف لم تسقط السماء علينا	☆	يوم قالوا ابو الحسين قتيل
و بنات النبي بتدين شجواً	☆	موجعات دموعهن هم-ول
قطعت وجهه سيوف الاعادى	☆	بابي وجهه الوسيم الجميل
ان يحمي ابقى بقلبي غليلا	☆	سوف يؤذى بالجسم ذاك الغليل
قتله مذكر لقتل على	☆	و حسين و يوم اودى الرسول
صلوات الاله و قفا عليهم	☆	ما بكى موجع و حن ثكول

فاطمه و الدة علم الهدى سيد مر تضى

بنت حسن بن احمد بن حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن الحسین عليه السلام از بانوان مجلله فاضله عصر خود بوده شیخ مفید بسیار از او تجلیل میکرده و هر گاه بر او وارد میشد تمام قامت از پیش پای او بلند میشد و کتاب (احکام النساء) را

برای او تألیف کرد و در اول کتاب فرموده (فانی عرفت من آثار السيدة الجلیله الفاضله ادام الله عزازها جميع احكام التي تعم المكلفين من الناس و تختص النساء منهن على التمييز لهن والایراد لیكون ملخصا فی کتاب يعتمد للدين و يرجع اليه فيما يثمر العلم به واليقين و اخبر تنی برغبته ادام الله تعالى توفيقها فی ذلك الخ)

میفرماید دانستم من از احوال این بانوی محترمه جلیله دانشمند که خدایش بر عمر و عزتش بیفزاید باینکه راغب است بر کتابی که جمیع احکام آنچنانیکه همه مکلفین بآن محتاج اند بالأخص جماعت زنان که بآن احکام مختص اند از قبیل حیض و نفاس و استحاضه و حضانت اولاد و حسن تبعل از این جهت این کتاب احکام النساء را بجهت ایشان تألیف کردم الخ

و علامه شهیر سید علی خان در کتاب درجات الرفیعه میفرماید که شیخ مفید قدس سره در عالم رؤیا دید که سیده زنان عالمیان فاطمه زهراء سلام الله علیها داخل مسجد کرخ شد در حالیکه دست حسن و حسین را بدست گرفته و هر دو طفل صغیر میباشند و بر شیخ مفید سلام کرد و فرمود یا شیخ علمهما الفقه یعنی این دو فرزند مرا علم فقه بیاموز شیخ مفید از خواب بیدار شد و غرق تعجب بود تا آفتاب بلند شد بناگاه دید علیا مخدره فاطمه بنت الناصر الکبیر بیک دست دست سید مرتضی و بدست دیگر دست سید رضی گرفته و کنیزان آن مخدره اطراف او هستند چون بنزد شیخ رسید گفت یا شیخ هذان ولدای قد احضرتهما الیک لتعلمهما الفقه

شیخ چون این بشنید گریه او را گرفت و خواب خود را نقل نمود و کلام آن مخدره را احترام فرمود و متولی تعلیم آن دو بزرگوار گردید تا اینکه فتح الله لهما من ابواب العلوم و الفضائل ما اشتهر عنهما فی آفاق الدنيا و هی باق مابقی الدهر (و حقیقتر ترجمه این دو بزرگوار سید مرتضی و سید رضی رضوان الله علیهما را در تاریخ سامرا بصورت تفصیلیه نگاشته ام و برای این مخدره همین فخر کافی است که خدای تعالی چنین فرزندان با عنایت فرموده و چون این مخدره برحمت حق و اصل

گردید فرزند بر و مندرش سید رضی مرثیه‌ای برای او انشا کرده است که این سه بیت از آن مرثیه است :

ابکیک لو نفع القلیل بکائی ✨ وارد لو ذهب المقال بدائی
و الود بالصبر الجمیل تعزیا ✨ لو کان فی الصبر الجمیل عزائی
لو کان مثلك کذل ام برة ✨ لغنی البنون بها عن الابائی

و اما والد ماجد این مخدرة حسن بن احمد معروف بناصر کبیر بود و گاهی اورا ناصر بالحق میگفته‌اند و گاهی بلقب اطروش میخواندند چنانچه (این اثر در کامل در حوادث سنه ۳۰۱ گفته‌اند هو الملقب تارة بالناصر الکبیر و اخری بناصر الحق و کان اطروش زیدی المذهب شاعرا ظریفاً علامه اماما فی الفقه و الدین حسن النادره و کان سبب صممه انه ضرب علی رأسه بالسيف فی حرب محمد بن زید فطرش و کان له من اولاد الحسن و ابوالقاسم و الحسین)

ولایضی که این اثر در کلام خود دو اشتباه بین نموده یکی آنکه ناصر بالحق را اطروش گمان کرده و دیگر آنکه گفته زیدی است و حال آنکه زیدی مذهب نیست چون امامی بودن ناصر بالحق جای شبهه نیست برای اینکه علم الهدی سید مرتضی بسیاری از مطالب اورا شرح کرده و در مذهب امامیه صد مسئله عنوان کرده و نام اورا الناصریات گذاشته .

و نجاشی در رجال خود گفته و کان رحمه الله یعتقد الامامه و صنف بها کتبا منها کتابا فی الامامه صغیر تا اینکه گوید کتاب انساب الائمة الی صاحب الامر و هذا صریح فی کونه من علماء الامامیه .

و محدث قمی در الکنی و الألقاب در ترجمه الناصر الکبیر و امامقانی در ترجمه الحسن بن علی بن الحسن ابن علی بن عمر گفته‌اند قال السید المرتضی فی محکی الشرح المسائل الناصریه و اما ابو محمد الناصر الکبیر و هو الحسن بن علی فضله و علمه و زهده و فقهه اظهر من الشمس الباهره و هو الذی نشر الاسلام فی الدیلم حتی اهدوا به بعد الضلاله و عدلوا به عامدین عن الجهاله و سیرته الجمیله اکثر من ان تحصی و اظهر

من ان يخفى وما ذكر اسمه في هذا الشرح الامترضيا او مترحما) و ابن ابى الحديد در حق او گفته شيخ الطالبيين و عالمهم و زاهدهم و اديبهم و شاعرهم ملك بلاد الديلم و الجبل و لقب بالناصر للحق و جرت له حروب عظيمة مع السامانية توفى بطبرستان سنه ۳۰۴ و كان عمره ۷۹)

و اما اينكه ناصر بالحق غير اطروش است و زیدى مذهب نیست مامقانى میفرماید بعد از اینکه حسن بن علی اطروش را ترجمه میکند در آخر ترجمه او میفرماید هذا ليس هو الناصر للحق و انما الناصر للحق جده الاتي في العنوان اللاحق سپس میفرماید ناصر للحق آنستکه بعد از این ترجمه او را ذکر میکنیم و امام زیدیه همین اطروش است نه ناصر بالحق سپس ترجمه ناصر للحق را اینگار دو میفرماید که اگر ناصر للحق زیدى بود هرگز سید مرتضى چنین مبالغه در تجلیل و تعظیم او نمیکرد که هر گاه نام او را ذکر بفرماید میگوید رضی الله عنه و گاه میشود که میگوید کرم الله وجهه مضافا بر اینکه این ناصر بالحق فرزند احمد است بخلاف اطروش که فرزند علی است بخلاف ابن ابى الحديد که میگوید فاطمه بنت احمد بن الحسن فتامل جيداً .

(مخ) فاطمه نیشابوریه

از قدمه زنان خراسان بوده است در عرفان و از کبار عارفات بشمار میرفته و بایزید بسطامی و ذوالنون مصری از او سئو لها کردند و او را بسیار ثنا گفته اند در مکه معظمه مجاور بوده و گاهی به بیت المقدس میرفته و باز بمکه مراجعت میکرد و در راه عمره سنه ۲۲۳ دنیا را وداع گفته (جامی در نفعات کلماتی از او در معارف در ترجمه او ذکر کرده .

فاطمه بنت حبابة الوالبیه

بانوی فاضله عالمه محدثه روایات بسیار از امام حسن و امام حسین نقل کرده

ترجمه مادرش درمحل خود سبق ذکر یافت شیخ در رجال خود او را از اصحاب امام حسن و امام حسین نوشته .

فاطمه بنت عمر و المخزومیة

بانوی حرم حضرت عبدالمطلب والدۀ عبدالله و ابوطالب جدۀ رسول خدا ﷺ کفی لها شرفا و فخرا علامۀ مجلسی در ج ۲ حیوة القلوب روایت میکند که عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف شش زن بهباله نکاح خود در آورد و ده پسر از ایشان بوجود آمد و هریک از آن زنان بهحسن و جمال آراسته بودند و در قوم خود عزیز و منبع بودند .

یکی از آنها (متعه) دختر حارث کلایه بود دیگری (سمرای) دختر غیداق (۱) سیم (هاجره) خزائمه چهارم (سعد) دختر حبیب کلایه پنجم (هاله) دختر وهب بود ششم (فاطمه) دختر عمر و مخزومیه (۲) که مادر ابوطالب و عبدالله پدر رسول خدا ﷺ بود و عبدالمطلب در بعضی از شبها که نزدیک کعبه خوابیده بود خوابی دید و هراسان بیدار شد و برخاست و ردای خود را بزمین میکشید و بر خود میلرزید تا بجمعی از کاهنان رسید از او پرسیدند که ای ابوالحارث چه میشود ترا گفت در خواب دیدم که زنجیر سفید نورانی از پشت من بیرون آمد که نزدیک بود که نور آن زنجیر دید هارا بر بارید و آن زنجیر چهار طرف داشت یک طرف آن بمشرق و طرف دیگرش بمغرب

(۱) ولی در ناسخ ج ۲ هبوط ص ۳۲۴ گفته سمرای دختر جندب بن مجیر بن رباب بن سواة بن عامر بن صعصعه است .

(۲) فاطمه بنت عمرو بن عابد بن عبد بن عمران بن مخزوم بن یقظته بن مرة بن کعب بن لوی بود (و بعضی زبیر بن عبدالمطلب را هم از فاطمه مخزومیه میدانند و چنان معلوم میشود که فاطمه آخر عیالی است که بهباله نکاح خود در آورد چون آن پنج زن را که تزویج کرد هنوز نور نبوت سید انبیاء دریشانی او متلا بود تا فاطمه را که تزویج کرد با و منتقل گردید

رسیده بود و يك طرفش بآسمان و يكطرفش بزمین رسیده ناگه دو شخص عظیم خوشرو دیدم که در زیر آن زنجیر ایستاده اند از یکی از ایشان پرسیدم که تو کیستی گفت منم نوح پیغمبر و از دیگری پرسیدم که تو کیستی گفت منم ابراهیم خلیل آمده‌ام که درسایه این درخت و شجره طیبه باشیم خوشحال کسیکه درسایه او باشد و وای بر کسیکه از آن دور باشد .

کاهنان گفته‌اند یا ابا الحارث این بشارتی است ترا و خبریست که بتو دادند که دیگری را در آن نصیبی نیست و اگر خواب تو راست باشد از صلب تو کسی بیرون آید که اهل مشرق و مغرب را بدین خدا دعوت کند برای گروهی رحمت باشد و برای گروهی عذاب باشد .

در این وقت عبدالمطلب شاد شد و با خود گفت آیا کی این نور جبین مرا اخذ نماید پس روزی تنها بشکار رفت و بسیار تشنه شد در آنحال نظرش بر آب صاف شیرینی افتاد که در میان سنگ پاکیزه ایستاد بود چون از آن تناول نمود دید از برف سرد تر و از غسل شیرین تر بود دانست که آن آب بهشت است که برای او فرود آمده است پس برگشت و با فاطمه مخزومه که نجیب ترین و صالح تر و نیکوتر از همه زنان بود مقاربت کرد و نطفه عبدالله پدر حضرت رسول ﷺ منعقد گردید این وقت آن نور که در جبین او بود بسوی زوجه او که بهترین زنان عصر خود بود فاطمه مخزومه منتقل گردید .

چون حضرت عبدالله از او متولد گردید آن نور اظهر از جبین اطهر او ساطع بود بحدیکه اطراف آسمانرا روشن گردانید این وقت عبدالمطلب از انتقال آن نور بسوی آن مایه شادی و سرور خوشحال شد و کاهنان و علمای اهل کتاب همگی بحرکت آمدند و محزون گردیدند .

و در میان علمای یهود جبه سفیدی بود که میگفته اند جبه حضرت یحیی عليه السلام است که در هنگام شهادت پوشیده بوده است و آلوده بخون آنحضرت بود و ایشان در کتب خود خوانده بودند که هر گاه از آن جبه قطره از خون بچکد نزدیک خواهد

بود بیرون آمدن آن پیغمبر که شمشیر خواهد کشید و در راه خدا جهاد خواهد کرد چون رفته‌اند و بسوی آن جبهه نظر کردند دیدند که خون از آن جبهه میریزد پس دانسته‌اند که ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک شده است و باین سبب بسیار غمگین گردیدند و گریه‌ها بر مکه فرستادند که از ولادت آنحضرت خبر بگیرند .
و عبدالله در روزی آنقدر نمو مینمود که اطفال دیگر در ماهی آنقدر نمو کنند و افواج تماشاگران بدیدن او می‌آمدند و از حسن و جمال و نور ساطع و جبین لامع او تعجب مینمودند و عبدالله در زمان خود از یهودان و حاسدان دید آنچه یوسف از برادران دید .

و چون یازده پسر برای عبدالمطلب بهم رسیدند نذر خود را بخاطر آورد چون جماعت قریش او را سرزنش کرده بودند که تو طفلی از اطفال قوم خود بودی که تنها بمکه آمدی و ترا فرزندی و یاوری نیست بچه چیز بر ما تفوق یافتی .

عبدالمطلب در غضب شد و گفت وای بر شما مرا سرزنش میکنید بکمی فرزند با خدای خود عهد کرده ام اگر ده پسر مرا یا زیاده تر اعطا فرماید یکی از آنها را برای اجلال و اکرام حق تعالی قربانی کنم سپس مناجات کرد که ای پروردگار من عیال مرا بسیار گردان و دشمنان مرا بر من شاد مگردان سپس زنان نام برده را بهباله نکاح خود در آورد .

خداوند متعال از آن زنان یازده پسر باو مرحمت کرد بعلاوه چند دختر و پسران اسم ایشان از این قرار است :

عبدالله و ابوطالب و حمزه و عباس و زبیر و حارث و ابولهب که نام او عبدالعزی بود و غیداق و مقوم و حجل و ضرار و دختران عاتکه و صفیه و امیمه و اروی و ام‌الحکم البیضا که ترجمه این چهار دختر هر یک در محل خود ذکر شد .

بالجمله عبدالمطلب فرزندان خود را در نزد خود جمع نمود و طعامی برای ایشان مهیا کرد و چون تناول نمودند فرمود ای فرزندان من میدانید که شما همه بر من گرامی هستید و نور دیده من میباشید و خاری در پای هیچیک از شما نمیتوانم دید ولیکن حق

خدا بر من واجب تراست از حق شما و با خدای نذر کرده بودم که هر گاه ده فرزندیا
زیاده بمن عطا فرماید یکیرا قربانی کنم و اکنون حق تعالی بمن عطا کرده است شما
ها چه میگوئید در باب نذر من این وقت همه سرها بزر انداخته اند و ساکت نشستند
و بهم دیگر نظر میکردند تا اینکه عبدالله از همه خورد سال تر بود گفت ای پدر تومی
حکم کننده بر ما و ما فرزندان تویم و بهره فرمائی اطاعت میکنیم و حق خدا بر تو
واجب تراست از حق ما و امر اولازم تراست از امر ما و ما مطیع و صابریم بر حکم خدا
و حکم تو و راضی شدیم با مر خدا و امر تو و پناه میبریم بخدا از مخالفت تو و در آنوقت
از سن شریف عبدالله یازده سال گذشته بود چون عبدالمطلب سخنان شایسته آن فرزند
بزرگوار را شنید بسیار گریست و او را شکر کرد و روگردانید بسوی سایر اولاد خود
و گفت ای فرزندان من شما چه میگوئید گفته اند شنیدیم اطاعت نمودیم و اگر همه را
بکشی راضی هستیم پس ایشانرا دعا کرد و گفت بروید نزد مادرهای خود و ایشانرا
خبر دهید از آنچه بشما گفتم و بگوئید که شمارا بشویند و سر مه دردیده های شما بکشند
و جامهای فاخر بر شما بپوشانند و وداع کنید مادران خود را وداع کسبیکه برنگردد
بسوی او این وقت فرزندان بنزد مادران خود رفته اند و این خبر را برای ایشان
گفته اند صدای شیون از خانهای عبدالمطلب بلند شد و تا طلوع صبح در اندوه و گریه
گذرانیدند .

چون صبح طالع گردید حضرت عبدالمطلب ردای آدمرا بردوش افکند و نعلین
شیت را در پا کرد و انگشتر نوح را در انگشت کرد و خنجر بر نده در دست گرفت برای
قربانی کردن فرزند خود و يك يك فرزندان خود را از نزد مادران ندا کرده همه بانواع
زینتها آراسته بسوی پدر شتافته اند بغیر از عبدالله که مادرش را دل گواهی نمیداد که
او را رها کند و چنان میدانست که آن گوهر یکتا لایق درگاه حق تعالی است و قرعه
بنام نامی او بیرون خواهد آمد و او را مانع میشد تا اینکه عبدالمطلب بخانه فاطمه
آمد دست عبدالله را گرفت که بیرون آورد مادرش فاطمه در او آویخت و عبدالله
بدام، پدر چسبید و پدر او را میکشید و مادر ممانعت مینمود و تضرع و استغاثه میکرد

و عبدالله میگفت ای مادر دست از من بردار و مرا با پدر خود بگذار که آنچه خواهد با من بکند .

این وقت فاطمه دست از جان خود برداشت و گریبان خود را شکافت و گفت ای ابوالحارث این کار تو کاری است که کسی بغیر از تو نکرده است و چه گونه راضی میشوی که فرزند خود را بدست خود بکشی و اگر البته این کار را خواهی کرد دست از عبدالله بردار که او از همه خورد سال تراست و بر کودکی او رحمی بدار و حرمت آن نور که در جبین مکین او است نگهدار چون دید که عبدالمطلب باین سخنان دست از او بر نمیدارد فرزند دلبنده خود را بر سینه نالان خود چسباید و گفت خدا نکرده که این شعله نور جبین تو خاموش گردد چکنم که در کار تو چاره نتوانم و در امر تو حيله نمی بینم کاش پیش از آنکه از دیده ام پنهان گردی در خاک پنهان گردیده بودم ناچار از برم میروی و امید برگشتنت ندارم .

از استماع این خطاب عبدالمطلب بیتاب گردیده سیلاب سرشک از دیدها رها کرد و رنگش متغیر گردید و پایش از رفتار ماند پس آن بنده مقرب اله حضرت عبدالله گفت ای مادر بگذار مرا تا با پدر خود بروم اگر خدا مرا اختیار نماید برای قربانی خود زهی سعادت و فیروزی و هزار جن فدای اختیار او باد و اگر دیگر را اختیار نماید با هزار حرمان بسوی تو برخواهم گردید پس بسا پدر روان شد بسوی کعبه و جمیع قریش از مردان و زنان در مسجد الحرام جمع شدند و صدای ناله و شیون بسوی چرخ کبود بلند کردند و یهودان و کاهنان شاد گردیدند که شاید آن نور نبوت خاموش گردد و ندانستند که نور خدا مبرا کسی خاموش نمیتواند کرد .

پس عبدالمطلب خنجر برهنه که مرک از دم او میبارید در کف گرفت و قرعه بنام اولاد امجاد خود افکند و گفت ای خداوند کعبه و حرم و حطیم و زمزم و پروردگار ملامتگه کرام و خالق جمله انام دور کن از ما هر تیره گی و ظلمت را بحق آنچه جاری گردیده است بر آن قلم تقدیر و آنچه را تو خواهی بوجود آوری کسی مانع آن نمیتوان

گردد و ضعیفانرا پناهی نیست مگر بسوی تو چون صاحب قوتی و رفع احتیاج فقیران
نمینماید مگر تو .

پروردگارا میدانی که من باتو چه نذری وعهدی کرده‌ام و اینک فرزندان خود
همه را بدرگاه تو آورده‌ام که هر یک را که خواهی اختیار نمائی پروردگارا اگر
مصلحت دانی در بزرگان قرار بده که ایشانرا صبر بر بلا بیشتر است و خوردان بیشتر
محل ترجمند پس نام هر یکرا بر تبری نوشت و داد که داخل کعبه کردند و فرزندان
خودرا داخل کعبه گردانید .

پس مادران صدا بشیون بلند کردند و از دیده‌های حاضران سیلاب اشک در
بطحای مکه روان گردید و عبدالمطلب از ضعف بشریت می افتاد و بقوت ایمان و شدت
یقین برمیخواست و میگفت پروردگارا حکم خودرا زودی ظاهر گرددان و مردم
گردنها کشیده بودند و آب از دیده‌ها روان کرده منتظر بودند که بنام کدام یک
بیرون آید که ناگاه دیدند صاحب قرعه بیرون آمد و ردای عبدالله را در گردن آن
رشک خورشید و ماه افکند او را مانند خورشید از افق کعبه بیرون کشید و رنگ
مبارکش مانند آفتاب بزردی مایل گردیده و مانند شاخهٔ ریحان از نسیم صبحگاهان
برخود می‌لرزید و آن ستارهٔ درخشان قابل قربانی درگاه خداوند منان گردیده گفت
ای عبدالمطلب قرعه بنام این فرزند از جمند بیرون آمد اگر خواهی بکش و اگر خواهی
به بخش .

پس عبدالمطلب از استماع این خبر مدهوش افتاد و برادران نوحه کنان بر
برادر خود از کعبه بیرون دویدند و ابوطالب از همه بیشتر میگریست و موضع نور
جبین برادر خودرا می‌بوسید و می‌گفت کاش نیم‌مردم و فرزند از جمند ترا که وارث
این نور است و حقتعالی او را بر همه خلق زیادتیی داده است و زمین را از کثافت کفر
و بت پرستی پاک خواهد کرد و کهانت کاهنان زایل خواهد گردانید میدیدم و چون
عبدالمطلب بهوش آمد صدای گریه مردان و زنان از هر ناحیه بسمع او رسید و نظرش
بر فاطمه افتاد که خاک بر سر خود میریخت و سینه خودرا میخراشید و از مشاهدهٔ این

احوال و استماع آن اقوال در عزم کاملش اختلال بهم نمیرسید و بازوی عبدالله را گرفت که او را بخواباند اکابر قریش و اولاد عبد مناف در او آویخته‌اند.

این وقت عبدالمطلب بانك برایشان زد که وای بر شما همانا شما از من بر فرزند من مهربانتر نیستید و من تا حکم پروردگار خود را بر او جاری نکنم دست از او بر نمی‌دارم و ابوطالب بدامان عبدالله چسبید و می‌گفت ای پدر برادر مرا بگذار و مرا بجای او ذبح کن که من راضیم قربانی بشوم و فدای برادر خود گردم.

عبدالمطلب می‌گفت که من مخالفت پروردگار خود نمی‌کنم و هر که قرعه بنام او برون آمده است او را قربانی می‌کنم پس اکابر قوم از او التماس کردند که بار دیگر قرعه بینداز شاید نوع دیگر ظاهر شود و چون بسیار مبالغه کردند راضی شد و بار دیگر قرعه انداخت و باز باسم عبدالله بیرون آمد.

پس عبدالمطلب گفت که الحال حکم لازم گردید و راه شفاعت مسدود شد سپس عبدالله را بقر بانگاه آورد اکابر عرب در عقبش صف کشیدند و دست و پای عبدالله را بست و خوابانید چون مادرش فاطمه دید که کار باینجا رسید پا برهنه و شیون کنان بسوی خویشان خود دوید و ایشان را بشفاعت طلید چون ایشان بسوی عبدالمطلب شتافته‌اند در وقتی رسیدند که عبدالله را خوابانیده بود و خنجر را نزدیک گلوئی آنسرور گذاشته بود.

در آنوقت ملائکه آسمانها خروش بر آوردند و بالها گسترده و جبرئیل و اسرافیل تضرع و استغاثه در درگاه ملك جلیل نمودند پس حق تعالی وحی نمود که ای ملائکه من بهمه چیز عالم و دانایم و بنده خود را در معرض امتحان در آورده‌ام که صبر او را بر عالمیان ظاهر گردانم این وقت ده نفر از خویشان فاطمه با سرو پای برهنه شمشیر کشیدند و بطرف عبدالمطلب دویدند و بردست او چسبیدند و گفته‌اند هرگز نگذاریم که فرزند خواهر ما را ذبح نمائی مگر آنکه همه ما را بقتل رسانی این وقت عبدالمطلب سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا تو میدانی که

ایشان نمیگذارند که حکم ترا جاری کنم و بعد تو وفا کنم پس حکم کن میان من و ایشان بحق و تو بهترین حکم کنند گاهی در این حال شخصی از اکابر قوم او که او را عکرمه بن عامر میگفته اند حاضر شد و چنین تدبیر نمود که قرعه بیندازند بر شتران و عبدالله و ده ده زیاد کنند پس بر این امر قرار داده شد و مردم برگشته اند بجای خود تا روز دیگر.

عبدالمطلب فرمود تا همه شتران را حاضر کردند و عبدالله را جامهای فاخر پوشانیدند و خوشبو گردانیدند و بانواع زینتها آراسته او را بنزد کعبه حاضر گردانیدند و کارد و ریسمان با خود آورده بود پس هفت شوط دور کعبه طواف کرد و ده شتر حاضر کرد و چنگ در برده های کعبه زد و گفت پروردگارا امر تو نافذ و حکم تو جاری است و قرعه افکند باسم عبدالله بیرون آمد ده عدد اضافه کرد باز باسم عبدالله بیرون آمد باز ده عدد اضافه کرد و عرض کرد پروردگارا اگر بسبب گناهان دعای من از درگاه تو محبوب گردیده است پس توئی غفار الذنوب و کاشف الکروب کرم نما بر من بفضل و احسان خود و ده شتر اضافه کرد پس قرعه بنام عبدالله بیرون آمد باز ده عدد اضافه کردند باز بنام عبدالله بیرون آمد باز ده عدد اضافه کردند قرعه بنام عبدالله بیرون آمد باز ده شتر اضافه کرد و گفت پروردگارا توئی که راز پنهانرا میدانی و بر همه احوال اهل جهان مطلعی بگردان از ما بلا را همچنانکه از ابراهیم خلیل گردانیدی ای پروردگار خانه کعبه تو میدانی که این فرزند در نزد من محبوب تر است از سایر اولاد و مادرش نوحه میکند از مفارقت آن سرو آزاد .

باز قرعه بنام عبدالله بیرون آمد چون به نود رسید و نه مرتبه بنام عبدالله بیرون آمد عبدالمطلب آن معدن سعادت را برای شهادت بسوی خود کشید و صدای نوحه و گریه مردان و زنان از هر طرف بلند شد .

در این وقت عبدالله گفت ای پدر از خدا شرم کن و امر او را رد مکن و دیگر در ذبح من توقف مکن و بزودی مرا قربانی کن که من صبر کننده ام بر قضای الهی ای پدر دستها و پاهای مرا محکم به بند که مبادا حرکت کنم و روی مرا به پوشان

که مبادا رحم بر تو غالب آید و فرمان خدا را بعمل نیاوری و جامهای خود را کرد کن که مبادا بخون من آلوده گردد و هر گاه که آنرا به بینی مصیبت تو تازه شود ای بدر بعد از من از حال مادرم غافل مشو و در دلداری او کوتاهی مکن که میدانم او بعد از من چندان زندگانی نخواهد کرد و درباب خود ترا وصیت میکنم که بقضای الهی راضی باشی و بسیار اندوه بخود راه مده .

پس از این سخنان آتش از نهاد عبدالمطلب شعله کشید و عبدالله را خوابانید و روی نورانیش را بر زمین چسبانید و کارد را بنزدیک گلوی او رسانید باردیگر اکابر قریش پایش را بوسیدند و التماس نمودند که يك نوبت دیگر قرعه بیندازد و عهد کردند که اگر در این مرتبه قرعه بنام عبدالله بیرون آمد دیگر شفاعت نکنند پس باردیگر قرعه افکند بنام عبدالله با صد شتر در این مرتبه قرعه بنام شتر بیرون آمد پس اکابر عرب از روی شادی و طرب فریاد بر آوردند و بسوی عبدالمطلب دویدند و عبدالله را از زیر دست او کشیدند و عبدالمطلب را تهنیت و مبارکباد گفته اند و فاطمه دوید و عبدالله را در بر کشید و میگریست و شکر حق تعالی مینمود .

پس عبدالمطلب گفت انصاف نیست که نه مرتبه باسم عبدالله بیرون آمده است و يك مرتبه که باسم شتر بر آید دست از او بردارم پس دو مرتبه دیگر قرعه افکند و هر مرتبه برای شتر بیرون آمد و هاتقی از میان کعبه صدا زد که حق تعالی دعای شما را قبول نمود و بزودی از نسل این بزرگوار سید ابرار و نبی مختار بیرون خواهد آمد این وقت قریش گفته اند که ای عبدالله گوارا باد ترا کرامت الهی که هاتقان غیبی برای تو و فرزند تو ندا کردند پس فاطمه فرزند خود را بخانه برگردانید و قبایل عرب از اطراف جهان بتهنیت آن سید اوصیای زمان بمکه آمدند و باین سبب سنت جاری شد که دینه هر مرد صد شتر باشد .

اقول مجلسی میفرماید از کردار عبدالمطلب معلوم میشود که نذر قربانی کردن فرزند در شریعت حضرت ابراهیم سنت بوده است و محتمل است که این مخصوص عبدالمطلب بوده باشد و بآن ملهم شده باشد (والله العالم

فاطمه دختر حاج سید علی

کویت لاری پدرش از محال لارستان حرکت کرد و در کویت رحل اقامت افکند و کان عالما عابدا متهجدا و دختر خود را به پسر برادرش حاج سید مرتضی تزویج کرد و اهالی کویت حسینه ای برای او تهیه کردند که تمام ماه محرم و ماه صفر شب و صبح مجلس عزای حضرت سیدالشهدا علیه السلام مرتب بود و عصرها صاحب ترجمه دختر مشارالیه مجلس زنانه در همان حسینه تشکیل میداد و همان مخدره منبر میرفت و تا بیرون حسینه از مخدرات ازدحام غریبی میشد و از مواظ شافیه و نصایح کاتبه مخدرات را بقیض میرسانید با اینکه مردم لارستان زبان آنها فصاحت ندارد مع ذلك این مخدره در فصاحت فارسی و عربی بسرحد کمال بود .

ولادت ایشان در سنه ۱۳۳۰ بوده چون او را به پسر عمویش تزویج کردند دو دختر از اوایشان را روزی شد یکی از آن دو دختر چون بسرحد کمال رسید و در دامن همان علویه درس عفت و ورع و تقوی همی قرائت کرد تا اینکه بنا شد او را تزویج بنمایند برای يك نفر از نزدیکان خود در آن ایام آن دختر مختصر مرضی پیدا کرد مادرش علویه او را بمریضخانه برد دکتر لامذهب احمق سوزن اشتباهی بر آن دختر زد که يك ساعت طول نکشید که آن دختر جان بجان آفرین تسلیم کرد .

علویه از این داغ ناگهانی بسیار فرسوده و پژمرده گردید تا يك سال نه شب و نه روز آرام نمیگرفت جنازه دختر را بنجف حمل کردند بالجمله عامه مخدرات کویت از ابناء جعفریه از او احترام مینمایند و در مسائل شرعیه بایشان رجوع مینمایند علاوه بر احترامات لائقه بحال ایشان مردم کویت بایشان تبرک میجویند و هر گاه بمرضی مبتلا بشوند ادعیه این بیت را مؤثر میدانند و این علویه کان کشف آیاتی است هر آیه که از قرآن قرائت شود ایشان میگفته اند در کدام سوره است .

چون حقیر چند سالی در کویت محرم و صفر در حسینه ایشان منبر میرفتم از این جهت باین مطلب وقوف پیدا کردم که آیه را نمیدانستم در کدام سوره است و کشف

الایات در نزد حقیر نبود به حاج سید علی عرض می‌کردم و ایشان از مشارالیه‌ها می‌رسیدند و جواب گرفته می‌آوردند .

بعد ها بر حقیر معلوم گردید که از مشارالیه‌ها سؤال میشد و جواب می‌گرفت بالجمله فعلا که سنه هزار و سیصد و هفتاد و پنج است باز بهمان رویه ایشان منبر می‌روند و اهالی حسینیہ ایشانرا بزرگ کرده‌اند و اموال بسیار صرف او نموده‌اند که فعلا بهترین و زیباترین حسینیهای کویت است و ده عاشوراء جمعیت از حوصله حساب بیرون است که بتوسط بانندگو روضه می‌خوانند و در این ده عاشوراء از اطعام و قهوه و قلیان و شربت اموال بسیاری مصرف میشود شکر الله سعیم و اجزل الله اجرهم بحق محمد و آله .

فاطمه بنت الحمیدة الفقیهه

در ترجمه والدهاش حمیده بیان شد که چقدر فاضله و دانشمند بوده همچنین دختر او فاطمه چنانچه در ریاض العلماء میرزا عبدالله گوید کانت عالمه فاضله و رعه و کانت معلمة للنسوان فی عصرها و اورا تزویج کردند بیک مرد دهاتی که بدتر از بدویهای بیابانی بود ابداء عقل و شعور از برای او نبود و از شوهر مادرش حمیده در حماقت چند درجه زیادتر بود .

فاطمه بنت شیخ محمد بن احمد

و نیز در ریاض العلماء میفرماید که این فاطمه دختر شیخ محمد بن احمد بن عبدالله بن حازم العکبری بانوئی عالمه فقیهه بوده و این بانو از مشایخ سید تاج‌الدین محمد بن معیة الحسینی بوده و شیخ شهید قدس سره بتوسط ابن معیه از او روایت دارد و شیخ عبدالصمد بن احمد بن عبدالقادر بن ابی‌الحسین با اجازه داده است .

فاطمه بنت علی بن طاوس ره

و نیز در ریاض العلماء گوید که این بانو عالمه فاضله کامله کاتبه صالحه بوده سید در کتاب کشف المہجۃ بفرزندش محمد خطاب میکند و میفرماید بدان ای نور دیده من که خواهر ترا قبل از بلوغش بقلیلی حاضر کردم و از قواعد دین چندانکه تحمل آنرا تواند کرد شرح دادم و تشریفاً لله تعالی بالاذن لها فی خدمته جل جلاله و صورت حال را در کتاب البہجۃ لثمرۃ المہجۃ ذکر کرده ام .

و علی بن طاوس فاطمه و خواهرش شریفه را که در حرف شین ترجمه او گذشت اجازه داد با دو برادرش محمد و علی و نیز در کتاب سعد السعود میفرماید این قرآنرا وقف کردم بر دخترم فاطمه که حافظه قرآن است و عمر او کمتر از نه سال است

فاطمۃ الفقیہہ

دختر علاء الدین محمد بن احمد سمرقندی مؤلف کتاب معتبر که مشهور به تحفۃ الفقیہا است و این زن بفقہات مشهور بوده پدرش اورا بمولای علاء الدین کاشانی تزویج نمود و مولانا تحفۃ الفقیہا را شرح کرده و آنرا بدایع الصنایع فی ترتیب الشرایع نام نهاده و در حق شارح گفته اند شرح تحفته و تزویج ابنته علاء الدین کاشانی بازوجه و پدر زن خود هر سه در کاشان در یک خانه منزل داشته اند و باهالی فتوی میدادند و در هر مسئله که شبیه برای علاء الدین کاشانی حاصل میشد آنرا بزوجه خود عرضه میداشت و او حل مینمود بعد از چندی بحلب رفته و در آنجا مسکن گرفت .

(خیرات حسان)

فاطمه بنت عبداللہ محض

در جلد چهارم در ترجمه خواهرش زینب دختران عبداللہ محض را تعداد کردیم و اشاره بتراجم ایشان نمودیم از جمله این فاطمه است :

علامه شهیر حاجی ملا باقر کجوری تهرانی درس ۲۲ کتاب جنة النعیم فی احوال شاهزاده عبدالعظیم گوید زمانیکه منصور دوانیقی در مقام سفک دماء سادات و هتک حرمت بنی فاطمه بر آمد عبدالله محض را در محبس خود حبس نمود و زجر شدید کرد بنحویکه در آن اوقات دختر کوچکی از عبدالله محض فاطمه نام برای استخلاص پدرش در برابر منصور دوانیقی ایستاد و گفت :

ارحم کبیراً سنه منهدة * فی السجن بین سلاسل و قیود

ان جدت بالرحم القریبة بنیناه * ماجدنا من جدکم ببعد

خلاصه معنی آنست که رحم کن بر این پیر مرد سالخورده که قوای او درهم شکسته و در زندان بزنجیرها مقید و بسته است اگر بر رحم نزدیکی که مابین ماست رحم کنی جدما و شما دور نیست و نزدیک است یعنی جزای خیر می یابی.

منصور چون مقاله آن دختر را شنید رقت کرد و لوی ترتیب اثر نداد و گذشت و اعتنائی نمود.

الاشارة الی تاریخ عبدالله محض

مامقانی در رجال خود بعد از اینکه زیاده از یک صفحه متعلق بعبدالله محض نگاشته میگوید من متوقفم در حق عبدالله یعنی او را توثیق نمیکنم (ولی سید بن طاوس مبالغه در تجلیل او میفرماید و بعض اخبار قاده را جواب فرموده است والله العالم کیف کان .

این سید شریف والانباء مادرش فاطمه بنت العسیر: پدر بزرگوارش حسن مثنی است کینه اش ابو محمد و لقب شریفش محض است از آنکه خالص از دو سبط است از جهت پدر بحضرت امام حسن مجتبی منتهی میشود و از طرف مادر بحضرت سید الشهداء علیه السلام و منزلش در مدینه بود تا دولت بنی امیه زوال یافت چون سفاح براریکه خلافت جای کرد عبدالله بنزد او شتافت و جوائز بزرگ و احترامات فوق العاده از سفاح نصیب او شد و تا سفاح زنده بود عبدالله مکرم و محترم بود چون ابو جعفر منصور بجای سفاح خلیفه گردید .

در سال یکصد و چهل هجری زیارت بیت الله رفت و از طریق مدینه مراجعت کرد چون وارد مدینه گشت یکروز مرد مرا انجمن ساخت تا عطاى هر کس را از بیت المال ادا کند گفته اند از کدام قبیله ابتدا کنیم گفت از آن قبیله که خداوند ابتدا فرموده یعنی از بنی هاشم گفته اند نخستین کرا بخوانیم گفت عبدالله محض را پس بنام عبدالله را دعوت کردند چون خواست از مجلس برخیزد گفت ای عبدالله پسرهای تو محمد و ابراهیم در کجا هستند گفت ندانم .

منصور گفت بخدا قسم ترا رها نکنم تا ایشانرا بنزد من حاضر نکنی سپس سخنی چند در میان برفت بالاخره عبدالله را با سایر بنی الحسن درغل و زنجیر کشیدند و حکم داد تا ایشانرا بسوی کوفه کوچ دهند چون آنها را از کنار سرای امام صادق کوچ دادند آنحضرت از شکاف در ایشان نگران شد و سخت بگریست چنانکه آب دیده اش از محاسن مبارکش بگذشت و فرمود بخدا قسم انصار وفا نکردند بشرایط بیعت با رسول خدا ﷺ چه با آنحضرت بیعت کردند که حفظ و حراست کنند او را و فرزندان او را از آنچه محفوظ میدارند خود را و فرزندان خود را سوگند باخدای که رستگار نمیشوند جماعتیکه اولاد پیغمبر را بدین صفت و صورت کوچ میدهند و آنها را بر بنده آورد و در آنجا سلاسل و اغلال ایشانرا سخت تر و صعب تر نمودند و همچنان در محمل زنجیر در پای و گردن آنها بود تا آنها را بزندان خانه انداخته اند و در کوفه به بدترین حال محبوس بودند تا محمد و ابراهیم خروج کردند و کشته شدند و بنا بر روایت ابوالفرج سپس عبدالله محض را در زندان تلف کردند.

در آنوقت عبدالله هفتاد و پنج سال داشت و او مردی جسم الفضائل و حاضر الجواب بود و در علم و سنت دستی قوی داشت و تولیت صدقات امیر المؤمنین علیه السلام بسا او بود و او را شیخ بنی هاشم میخواندند و از نامه ای که امام صادق علیه السلام بعدالله محض نوشت در بنده در تسلیت عبدالله محض .

جلالت شأن و عظمت عبدالله از آن ظاهر است که از او تعبیر بخلف صالح و ذریه طاهره نموده و صورت آن نامه را سید بن طاوس در اقبال نقل کرده و همچنین شهید

ثانی در کتاب مسکن الفؤاد از شیخ طوسی و وی از شیخ مفید و وی از ابن غضایری و وی از صدوق و وی از محمد بن حسن الصفار که بسند خود از امام صادق روایت کرده و همچنین سید نعمه الله جزائری در انوار نعمانیه بنقل آن پرداخته و حاج ملا باقر کجوری در جنته النعیم ص ۷۴ نقل کرده و آنرا شرح و ترجمه نموده و گفته این نامه دلالت بر شأن عبدالله محض مینماید .

و محدث قمی در منتهی الامال جلد اول فرموده و امام صادق علیه السلام نامه ای برای عبدالله و سایر اهل بیت او فرستاده و از عبدالله تعبیر فرموده بعبد صالح و دعا کرده در حق ایشان بسعدت و آن نامه دلالت میکند بر اینکه ایشان معذور و ممدوح و مظلوم بوده اند و بمقام امام و حب او عارف بودند و سید بن طاوس در اقبال در اعمال ماه محرم عده شواهدی از روایات بحسن عقیده آنها نقل میکند که در زمره شهدا محسوب اند و اخبار داله بر ذمرا حمل به تقبه فرموده و الله العالم

فاطمه بنت اسامه بن زید

ابن حارثه از زنان فاضله عصر خود بوده و تا زمان عمر بن عبدالعزیز حیوة داشته اتفاقاً روزی بر عمر و بن عبدالعزیز وارد شد عمر تا او را دید از سریر خود فرود آمد و او را استقبال کرد و از روی جامه دست او را گرفت و در مجلس خود نشاند و هر حاجتی که داشت همه را روا کرد (اعلام النساء)

اما پدرش اسامه بن زید علامه او را در قسم اول خلاصه ذکر کرده و مامقانی حدیث او را از احادیث حسان بشمار گرفته و در اعیان الشیعه از او مدح بسیار نموده و هو الحق و اخبار وارده در ذم او را از تخلف او از بیعت امیر المؤمنین عذر او را از باب رجال ذکر کرده اند :

بالاخره امام حسین شصت هزار درهم قرض او را ادا کرد و او را با برد احمر کفن نمود و موت او در سنه چهل و نه یا پنجاه یا پنجاه چهار بوده و در اسد الغابه وفات او را در سنه پنجاه هشت یا پنجاه نه گفته و الله العالم و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را امارت لشکر مهمی

نمود و متخلف از جیش او را اهنت فرمود و در آنوقت هیجده سال بیشتر از سن او نگذشته بود و رسول خدا ﷺ در حق او فرمود اسامه احب الناس الی و اسامه بامیر المؤمنین عرض کرد اگر دست خود را در دهان اژدها بنمایی منم دست خود را بادست شما در دهان اژدها خواهم کرد .

فاطمه بنت قاسم بن محمد بن جعفر

بانومی بود در کمال فصاحت و بلاغت سلیمان بن عبدالمک بن مروان اورا تزویج کرد فرزندى از او نیاورد سلیمان او را گفت انما انت بغلة لاتلدین فقالت لا والله ولكن بأبی رحمی ان یدنسه لؤمک گفت تو همانند قاتری که بچه نمیاورد آنمخدره فرمود کرامت رحم من ابادارد که منتجس بلثامت تو بشود (بلاغت النساء)

و پدر این بانو قاسم بن محمد بن جعفر بن ابی طالب از شهدای کربلا است و تفصیل آن در ترجمه ام کلثوم بنت عبدالله بن جعفر در جلد سوم ص ۲۸۹ گذشت

اما مزاجت این بانو با سلیمان بن عبدالمک ظاهرا برای حفظ احترام و شئونات بنی هاشم بود مثل مزاجت علیامخدره سکینه با مصعب بن زبیر و سلیمان بن عبدالمک برادر و لید و هفتمی از خلفای بنی امیه است در روز فوت و لید برادرش درمکه باو بیعت کرد و او مردی طویل القامه جمیل الوجه فصیح اللسان بنا بر نقل صاحب جنات الخلود و گفته سلیمان مردی ادیب و صاحب عجب بود و از خون ناحق احتراز داشت و بسیار اכול بود روزی یکصد رطل طعام میخورد در ارض ففسرین روز جمعه بیستم صفر سنه نود و نه دنیا را وداع گفت مدت خلافتش دو سال و هفت ماه عمرش چهل و پنج سال بود .

(مج) فاطمه بنت القاسم الطیب

ابن محمد المامون بن جعفر الصادق عليه السلام و یتال لها العینا لعسن عینها و کانت شیهته بالحوور العین و کانت من ربات العبادة و الصلاح و الکرامات (اعلام النساء) نقلعن تحفة الاحباب (المسخاوي) .

فاطمه دختر محمد نفس زکیه

این بانو را محلی منیع بوده حسن بن ابراهیم بن عب. بالله محض اورا تزویج کرد و خواهر اورا که زینب نام داشت محمد بن سفاح تزویج کرد و از او نسلی باقی نماند و نسل ابراهیم قلیل باخمرا از همین حسن باقی ماند باینکه اورا ده پسر باین نامها بود محمدا کبر طاهر علی جعفر محمدا صغر احمد اکبر احمد صغر عبدالله حسن ابو عبدالله و مقتل ابراهیم و نفس زکیه و سائر بنی الحسن را در مجلدات تاریخ سامراء ذکر کرده ام .

فاطمه زوجه حضرت صادق علیه السلام

بنت حسین بن علی بن الحسین علیهم السلام و امام صادق از این بانوسه فرزند آورد اسماعیل و عبدالله و ام فروه اما اسماعیل در حیوة امام صادق از دنیا رفت و آن حضرت اورا بسیار دوست میداشت و شفقت و مهربانی باو بسیار مینمود و گروهی از شیعه را گمان این بود که اسماعیل قائم بامر خلافت و امامت خواهد بود بعد از حضرت صادق علیه السلام بسبب آنکه بزرگتر اولاد آنجناب بود و محبت و اکرام پدر نسبت باو بیشتر بود در قریه عریض که یک فرسخی مدینه است از دار دنیا رفت در سنه ۱۳۳ و مردمان جنازه اورا بر سر دوش تا بمدینه آوردند و در بقیع اورا دفن نمودند و امام صادق علیه السلام در فوت او جزع شدیدی نمود و حزن و اندوهش عظیم گردید و بدون کفش و رداء بهمراه جنازه میرفت و چند مرتبه فرمان داد که جنازه را زمین بگذارند و حضرت صورت اورا میبوسید و چهارده نفر سلاطین فاطمیه که مدت دوست و هفتاد و چهار سال سلطنت کردند از اولاد همین اسماعیل اند و ابتدای سلطنت آنها اوایل غیبت صغری بود (منتهی الامال)

فاطمه بنت امام صادق علیه السلام

و خواهرش ام فروه و اسماء از تاریخ ایشان چیزی بدست نیاوردم .

فاطمه بنت قاسم بن احمد

فرزند علی بن جعفر مادر محمد عزیزی است که از قم بطرف بغداد رفت و محمد در نهران کشته شد و جنازه او را بقم آوردند و در نزدیک مسجد رضائیه او را دفن کردند و مادرش فاطمه در مقبره مالون مدفون است و او را آنجا زیارت میکنند و این محمد عزیزی فرزند عبدالله بن حسین بن علی بن محمد بن امام صادق علیه السلام است و ظاهراً همین امام زاده است که معروف است بسید محمد سربخش (منتهی الامال)

فاطمه کبری بنت محمد بن عبدالله الباهر

فرزند امام زین العابدین علیه السلام است و بانوی حرم علی بن جعفر عریضی است که جلالت قدر این علی بن جعفر غنی از بیان است و معروف است بعلی عریضی و عریض دهی است تا مدینه سه میل راه است و در آنجا مدفون است علی الاصح و اولاد او بسیارند که آنها را عریضیون گویند و بقول صاحب عمدة الطالب تازمان امام علی النقی را درک کرده است و او بسیار جلیل القدر و عظیم الشان است پیوسته ملازم برادرش موسی بن جعفر بوده و از آن جناب معالم دین اخذ کرده و از برکات او است مسائل علی بن جعفر که در دست است و حقیر ترجمه او را در جلد سوم تاریخ سامرا متعرض شدم و ظاهراً وفات او در همان ایام علی النقی علیه السلام بوده است .

فاطمه بنت الامام ابو الحسن الرضا علیه السلام

مجلسی در بحار در باب حسن خلق روایتی از عیون اخبار الرضا نقل میکند که ظاهرش این است که ابو الحسن الرضا را دختری بوده است فاطمه نام که از پدر بزرگوارش حدیث روایت کرده و آن حدیث این است :

عن فاطمه بنت الرضا عن ابیها عن ابيه عن جعفر بن محمد عن ابيه وعمه زید بن علی عن ابيه علی بن الحسن عن ابيه وعمه عن علی بن ابی طالب عن النبی صلی الله علیه و آله قال من

كف غضبه كفالله عنه عذابه ومن حسن خلقه بلغه الله درجة الصائم القائم)

یعنی فاطمه بنت الرضا علیه السلام از پدران خود از حضرت رسول روایت کردند که فرمود هر که بازدارد غضب خود را بازدارد خداوند تعالی از او عذاب خود را و کسیکه نیکو کند خلق خود را برساند خداوند تعالی او را بدرجه کسیکه روزه دار و قائم بعبادت باشد .

و نیز شیخ صدوق روایت کرده مسند اعن فاطمه بنت علی بن موسی الرضا عن ابيه الرضا عن آبائه عن علی علیه السلام قال لا یحل ان یروع مسلما)

یعنی جائز نیست از برای کسیکه بترساند مسلمان را و در کتب انساب نیز ذکر کرده اند که حضرت رضا را دختری بوده فاطمه نام که زوجه محمد بن جعفر ابن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بوده

و شیخ شبلیجی در نورالابصار او را ذکر کرده و کرامتی از برای آنمخدره نوشته (منتهی الامال)

السيدة الجلیله فاطمة المعصومة

بنت موسی بن جعفر المدفونه بارض قم لایحقی که تاریخ تولد و وفات این بانوی عظمی فاطمه معصومه تاکنون معلوم نشده است بلکه زندگانی این مخدره و دوره حیوة او مجهول مانده که آیا شوهر کرده است یا خیر آیا اولادی داشته است یا خیر آیا چند سال در این دنیا زندگانی کرده درجه ماهی از مدینه حرکت کرده و چه سالی و چه ماهی و چه روزی از دنیا رفته آیا فوت او قبل از شهادت حضرت رضا بوده یا بعد از شهادت ایشان بی اعتنائی بشان تاریخ مستلزم این مجهولات است

و اما آنچه را که بعضی از جهت بعضی از اغراض نسبت میدهند که فلان مجتهد در مدینه طیبه تعیین یوم وفات و تولد آن مخدره را استخراج از کتاب لواقح الانوار کرده بی اصل است برای اینکه کتاب لواقح الانوار در نظر این قاصر موجود است و اصلاحین مطلبی در او نیست حقیر احتمال دادم شاید کتاب دیگری باشد تا اینکه

خدمت علامه نسابه دانشمند آقانهفی شهابالدین تبریزی شرفیاب شدم این مطلب را عنوان کردم فرمودند کسیکه چنین جعلی کرده من او را ملاقات کردم معلوم شد غرضی داشته که ذکر آن مصلحت نیست تجاوزالله عن الله)

در جلد سوم احوالات موسی بن جعفر از مجلدات ناسخ التواریخ ص ۶۷ باین عبارت گفته حضرت ولیة الله تعالی وصفیة خاتون خلق جهان و ناموس خداوند عالمیان عابده زاهده متقیه عارفه کامله مستوره مخدیره معصومه فاطمه دختر حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را مقامی عالی و منزلتی متعالی و شأنی رفیع و مکانی منیع است که خداوندش عطا فرموده است .

سپس میگوید موسی بن جعفر علیهما السلام را بقولی چهار دختر فاطمه نام داشته کبری و وسطی و صغری و اخری اما مشخص نیست که صاحب ترجمه کبری است یا صغری یا وسطی اما از حیثیت شأن و مقام جلیل البته فاطمه کبری است و مخدیره عظمی است چنانکه لقب شریف این مخدیره بمعصومه بر این معنی دلالت دارد
مزار کثیر الانوارش در مدینه المؤمنین قم است و حرم محترمش ملجأ زائرین و تمام مسلمین و مؤمنین و محل اجابت دعوات و بروز کرامات و خوارق عادات و درگاه عرش بنیانش مسکن عباد و موطن زهاد است بقعه و ضریح شریفش از طلا و سیم مطلا در کمال زیبائی ممتاز است و هر روز بر عمارت و زینت آن از هر جهت افزوده میشود و نواب زیارتش اجر و مزد زیارت ائمه هدی علیهم السلام است

و چون مأمون عباسی در سال دو بیست از هجرت حضرت رضا را بخراسان طلبد خواهر فرخنده سیرش در سال دو بیست یکم از هجرت در طلب ملاقات برادر والا گهرش بیرون آمد و راه درسپرد تا بساوه رسید در آنجا بیمار شد پرسید از این مکان تا بقم چقدر مسافت است عرض کردند ده فرسنگ است آن مخدیره فرمان داد که او را از ساوه بجانب قم حرکت دهند .

فرمود

و بعضی گفته اند که در این زمین یعنی ساوه دویز تبه عذاب نازل شده است مرا

بجانب قم حمل کنید چون بقم رسید در خانه موسی بن خزرج بن سعد الاشعری منزل فرمود .

اماروایت صحیح تر این است که چون خبر ورود خاتون روزگار فاطمه معصومه علیها السلام بآل سعد رسید بجمله اتفاق کردند برای استقبال بیرون شدند و خواستار گشته اند که در شهر قم عز نزول ارزانی دارد و از میان آنجماعت موسی بن خزرج به تنهایی بیرون آمد و چون بشرف ملازمت آن اختر آسمان عصمت و طهارت افتخاریافت مهار شتر آنحضرت را بگرفت و بجانب شهر بکشید و بآن فخریه و مباحات میگرد که موفق باین خدمت شده است و آنحضرت عصمت آیت رادرسرای خود فرود آورد و آن صدیقه مکرمه شانزده روز و یازده روز زندگانی کرده از آن پس روح پاکش بریاض قدس پرواز کرد .

چون بدن شریفش را غسل دادند و کفن نمودند جنـ ازه شریفش را به مقبره بابلان که فعلا محل قبر شریف او است حمل کردند و در سردایبیکه برای مدفن شریفش حفر کرده بودند فرود آوردند .

این وقت در میان آل سعد گفتگو شد که چه کسی آنمخدره را بخاک بسپارد و داخل قبر او شود آخر الامر اتفاق نمودند که پیر مرد سالخورده صالح متقی قـادر نام آن گوهر پاک را بخاک سپارد چون بطلب آنمرد رفته اند بناگاه از دامنه صحرا دو سوار نقابدار پیدا شدند چون بنزدیک رسیدند از مرکب خود پیاده شدند و بر آن جنازه نماز بگذاشته اند و بسرداب داخل شدند و جنازه را بگرفته اند در آنجا دفن نمودند سپس بیرون آمدند و سوار شدند و رفته اند و کس ندانست که ایشان چه کسانی بودند .

سپس موسی بن خزرج سقفی و سایبانی از بوریا بر سرقبر آن بی بی عالمیان برافراخت تا هنگامیکه علیا جناب زینب دختر امام محمد تقی وارد قم گردید قبه ای بر آن مرقد مطهر بنیان نهاد و همه روزه بعمارت او افزوده گردید تا امروز که گنبد

طلای او سربفلك كشيده و آستان ملك پاسبان او در عظمت و بها وزینت بمرتبه اعلا
رسیده .

ثواب زیارت آن معصومه ع

اول - علامه مجلسی در مزار بحار ص ۲۹۶ نقل از ثواب الاعمال صدوق و عیون
اخبار الرضا حدیث کند که سعد بن سعد اشعری گفت که سئوال کردم از حضرت رضا علیه السلام
از ثواب زیارت فاطمه بنت موسی بن جعفر فقال من زارها فله الجنة هر کس او را زیارت
کند برای او بهشت است .

دوم - ابن قولویه در کامل الزیاره بهمین سند روایت کرده که من زارها فله الجنة
اوهو من اهل الجنة .

سوم - و نیز در کامل الزیاره بسند معتبر از امام محمد تقی منقولست که فرمود هر
کس عمه مرا زیارت کند در قم پس از بهر او است بهشت .

چهارم ^(۱) - درباره کتب زیارت بسند حسن منقولست که حضرت امام رضا علیه السلام
باسعد اشعری فرمود ای سعد نزد شما از ما قبری است سعد عرص کرد فدایت گردم قبر
فاطمه دختر امام موسی علیه السلام را میفرمائی فرمود بلی هر کس او را زیارت نماید و حق
او را بشناسد از برای او است بهشت .

پنجم ^(۲) - در مجالس المؤمنین قاضی نورالله روایت کرده که جمعی از مردم را

(۱) عن بعض كتب الزیارة عن علی بن ابراهیم عن ابیه عن سعد عن علی بن موسی الرضا
علیه السلام انه قال یا سعد عندکم لنا قبر قلت جملت فدک قبر فاطمه بنت موسی بن جعفر قال نعم
من زارها عارفا بحقها فله الجنة فاذا اتیت القبر فقم عند رأسها مستقبل القبلة وکبر اربعا
و ثلاثین تکبیره و ثلاثا و ثلاثین تسبیحه و احمد الله ثلاثا و ثلاثین تحمیده ثم قل السلام
علی آدم صلی الله السلام علی نوح نبی الله الخ الزیارة المعروفة)

(۲) الا ان الله حرما وهو مکة الا ان لرسول الله صلی الله علیه وآله حرما و هو المدينة
الا ان لامیر المؤمنین حرما وهو الکوفه الا ان حرمی و حرم ولدی من بعدی قم الا ان قم مهمه

بخدمت حضرت ابی‌عبدالله مشرف شدند و عرض کردند ما از مردم ری هستیم فرمود
مرحبا باخواننا من اهل قم خوشا بحال برادران ما از مردم قم عرض کردند ما از مردم
ری هستیم آنحضرت دیگر باره همان کلام را اعاده فرموده آن مردم چند دفعه همان
گونه معروض داشته‌اند و آنحضرت همان جواب را فرمودند بایشان .

سپس فرمود بدانید که خدای را حرمی است و آن کوفه است و حرم من و حرم
فرزندانم بعد از من قم است و قم کوفه کوچک است و برای بهشت هشت در می باشد
سه در از آن جمله بسوی قم بازمیشود و زنی از فرزندان من که فاطمه نام دارد در
آنجا قبض روح میشود و او را آن شأن و منزلت است که بشفاعت او تمام شیعیان به
بهشت میروند و بقولی فرمود زود باشد که فاطمه نام از فرزندان من در قم دفن میشوند
و هر کس او را زیارت کند داخل بهشت میشود .

راوی گفت این کلام معجز نظام را از آن پیش که حضرت کاظم متولد شود حضرت
صادق علیه السلام فرمود .

ششم - و نیز در کامل الزیارة است که حضرت رضا علیه السلام فرمود من زار المعصومه
بقم کمن زارنی هر کس خواهرم معصومه را در قم زیارت بنماید همان فضل و ثواب را
دارد که مرا زیارت کرده است .

هفتم - مجلسی در سماء و العالم بحار روایت کرده است که زیارتها تعادل ! الجنة
یعنی ثواب زیارت حضرت معصومه معادل بهشت است .

اقول - از روایت چهارم دو مطلب معلوم شد یکی آنکه وفات حضرت معصومه
قبل از شهادت حضرت رضا علیه السلام بوده که میفرماید عندکم لنا قبر و دیگر آنکه زیارت
آنحضرت مروی و مأثور است بخلاف زیارت علیام‌مخدره حکیمه خاتون دختر حضرت

بچه کوفه صنیره الا ان للجنة ثمانیته ابواب ثلاثه منها الی قم تقبض فیها امرأة من ولدی و
اسمها فاطمه بنت موسی بدخل بشفاعتها شیعی الجنة باجمعهم و بقولی وان لنا حرما و
هو قم و ستد فن فیها من اولادی من تسمى فاطمه فمن زارها رجبت له الجنة قال ذلك ولم
تحمل بموسى علیه السلام امه)

جواد که الفاظ زیارت او مروی نیست باینکه جلالت و عظمت و آثار آنه مخدیره بیشتر و اشهر است و این کمال تعجب است آیا سرش چیست العلم عندالله .
اگرچه محتمل است زیارت حضرت معصومه هم مأثور نباشد و از تمه حدیث نبوده باشد و از تألیف علماء بوده باشد چنانچه علامه مجلسی در تحفه الزائر همین احتمال را داده است .

مدفونین در جوار حضرت معصومه از علویین و علویات

اول کسیکه از سادات بقم آمد و در جوار فاطمه معصومه بخاک رفت ابوالحسن بن حسین بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام بود .
دیگر ام محمد دختر موسی بن محمد بن علی الرضا علیه السلام بود که در جنب آنمخدیره مدفون گردید دیگر خواهرش میمونه بنت موسی رضاعیه و ام اسحق جاریه محمد بن موسی مبرقع و خواهر او بریهه و ام حبیب جاریه ابوعلی بن احمد و ام القاسم بنت علی کوبی و میمونه دختر موسی مبرقع و خواهرش زینب و خواهر دیگرش ام احمد و دیگر ابو عبدالله اسحق بن ابراهیم بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر که زندگانی او در تاریخ قم مسطور است .
و حقیر فضائل قم را در جلد سوم تاریخ سامراء ص ۲۴۵ مفصلاً نگاشته‌ام و آن کتاب منتشر است .

فخر الملوك

بنت ناصرالدین شاه قاجار این دختر در صنایع عالیه از قبیل نقاشی و منبتکاری و خط خوش بوصف سلیقه و مهارت موصوف و به هنرهای مزبوره و اوصاف و اخلاق راتقه حمیده مشتهر و معروفه بوده طبع موزنش با دقت نظر و علو خیال انباز و از ابناى جنس و امثال خود بهر جهت ممتاز بوده در بذل صدقات و خیرات و دست‌گیری از اراذل و ایقام سعی تمام وجد اهتمام را بعمل می‌آورد (خیرات حسان)

فخر الدوله

بنت عباس میرزای نایب السلطنه در علم خط و نقش نادره عصر خود بوده محمد حسین خان سردار ایروانی معروف بخان باباخان او را تزویج کرده از آثار باقیه او عده موقوفاتی است که تا کنون باقی است (خیرات حسان)

(مج) فریعه مادر حسان بن ثابت

بضم فاء بروزن جهینه نام نه نفر از صحابیات است که از جمله آنها مادر حسان بن ثابت است و دختر وهب بن زهره خاله رسول خدا ﷺ است از آثار ایشان چیزی در دست نیست .

فخری بنت فتح علی شاه

مخدره ای بود ادبیه شاعره و او خواهر بزرگ نواب فتح الله میرزا میباشد و بعض اشعار او این است :

محبت را بلا گویند یارب * کسی بی این بلا هرگز مبادا

ولها

گفتا خیال وصل مرا کن زدل برون * گفتم گذشتن از سرجان کار مشکلی است

ولها

چنین کین نوجوانان جلوه دارند * بحسرت بایدم مردن به پیری

(خیرات)

فضه خلامه

در جلد دوم مفصلا گذشت کما اینکه فکیه در جلد سوم در بانوان دشت کربلا گذشت .

فضیله شاعره

درفوات الوفيات گفته که این زن شیعی مذهب بوده و در نزد سلاطین اعتباری داشته و حمایت و وساطت هم مذهبان خود میکرده در سال دوست و شصت دنیا را وداع گفته و درخبرات حسان گفته مشارالیها شاعره سخن سرا و ادیبه با فطانت و ذکا و از معاصرین خلفای بنی عباس بوده .

سعید بن حمید کاتب شاعر مشهور که از شعرائی آن عصر و زمان بوده باومهر و محبت میوزیده وقتی در مجلسی فضیله از روی غفلت و نسیان دیگر را بر سعید بن حمید مقدم داشته و برتری داده پس از آن محض اعتذار ابیات ذیل را سروده :

یامن اطلت تف-رسی	☆	فی وجهه و تنفسی
افدیک من متدلل	☆	یز هو بقتل الانفس
هبنی اسأت وما اسات	☆	بلی اقول انا المسیئی
احلفتنی ان لا أسا	☆	رق نظرة فی مجلسی
فنظرت نظرة مخطئی	☆	اتبعتها بتنفس
و نسیت انی قد حلفت	☆	فما یقال لمن نسی

و نیز وقتی فضیله محض استرضای سعید بن حمید ابیات ذیل را سروده :

عاد الجیب الی الرضا	☆	فصفحت عما قد مضی
من بعد ما بصد و ده	☆	شمت المحسود و حرضا
تمس البغیض فلم یزل	☆	لسدود نما متع-رضا
هبنی اسأت و ما اسات وان	☆	اسأت لك ال-رضا

و نیز وقتی فضیله شنید که سعید بن حمید با دختری از طائفه چنگی و مطربان عشق بازی مینماید ابیات ذیل را بسرزنش اوس سروده برای او فرستاد :

یا سالی السن یسئی الادب	☆	شیت و انت الغلام فی الطرب
و یحك ان القیان کالشرك	☆	منصوب بین الغرور و المعطب

ولا تصيدن الفقير ولا
بتنا نشكى هواك اذ عدلت
يلاحظ هذا وذاك و ذى
عنه
يطلبن الا معادن الذهب
عن زفرات الشكوى الى الطلب
لحظ محب و فعل مكتسب
و از جمله اشعار رائقه سعید که محض تحصیل رضا و خوشنودی فضیله سروده
این است :

تعالی نجدد عهد الرضا
و نجر علی سنة العاشقین
و یبدل هذا لهذا هـواه
و نخضع ذلّا خضوع العیید
فانی مذ ليج هذا العتاب
و دویت ذیل نیز از فضیله است :

الصبر ینفس و السقام یزید
اشکوک ام اشکو الیک فانه
و گویند ابودلف عجلی در باب جاریه بکرد و بیت ذیل را گفته :

قالو عشقت صغيرة فاجبتهم
کم بین حبة لؤلؤ مثقوبة
اشهى المطی اذا لم یرکب
من بین جته لؤلؤ لم یتقب
و فضیله در جواب ابودلف دویت ذیل فرموده :

ان المطیته لم یلذر کوبها
و العیب لیس بنافع اربابه
مالم تذلل بالزام و ترکب
مالم یؤلف بالنظام و یتقب

اقول انصاف این است که در فرمایش ابودلف وجه شبه غلط است و جاریه بکر را نتوان تشبیه کرد بمرکیکه هنوز ذلول و رام نشده است برای سواری چه آنکه جاریه بکر مورد رغبت و لذت میباشد بخلاف مرکب صعب چموش که سواری او مورد خطر است.

حرف القاف

قره

بنابر نقل خیرات حسان نقلا از ابن ظافر از زنان شاعره عرب بوده که بر شاکت قد و لطافت خد آراسته بوده و معاصر بادعبل خزاعی و مشاعره قره با ایشان بسیار منقول گشته از آن جمله دعبل روزی در راه به قره برخوردند این دو بیت را رو بروی قره انشاکرد .

لهما انبساط	✧	دموع عینی
لهما انقباض	✧	ونوم عینی
		قره بدون تأمل و تفکر گفت :
لمن وهته	✧	و ذا قلیل
لهما المراض	✧	بسحرها العین
ی عطف قلب	✧	فہا لمولا
العشائقرراض	✧	اول الذی فی
		قره در جواب گفت :
الوصال منہا	✧	ان کنت تبغی
دیننا قراض	✧	فالوصل فی

قنواء دختر رشید هجری

در رجال کشی از ابی حیان بجلی و ایشان از همین مخدره حکایت شهادت پدرش را نقل میکند و مامقانی در رجال خود میفرماید قنواء بفتح القاف و سکون النون بعده واو المذتوحه بعدها الف و همزه و از شیخ نقل کرده که از اصحاب امام صادق بوده سپس او را توثیق کرده)

و در خصایص فاطمه روایت میکند که هنگام ظهور دولت حقه سیزده زن برای معالجهٔ جرحی لشکر امام زمان عجل الله فرجه بدنیا برگردند از جمله آنها قنواء و ام ایمن و نسیمه دختر کعب مازینه است .

اما پدر بزرگوارش از خواص اصحاب امیرالمؤمنین است و قصه او اشهر از آن است که محتاج بذکر باشد و حقیر مفصلا او را در (السیوف البارقه) ترجمه کرده ام

قریمه

دختر عبدالله بن وهب مادرش کریمه دختر مقداد بن اسود محدثه

قهر خدانم دختر ظل سلطان

از زنان مشهورهٔ سلسله قاجاریه است پدرش ظل سلطان و اشعارش مهر جنبان این دو بیت از او است :

نمیدانم چرا پیش رقیبان سخن پرسند از عاشق حبیبان

حرف الکاف

کریمه

بنت مقداد بن اسود الکندی از زنان محدثه که نقل احادیث از مادرش ضباعه بنت زبیر بن عبدالمطلب مینمود و شوهرش عبدالله بن وهب بن زمه و دخترش قریمه بنت عبدالله بن وهب بن زمه از او روایت دارند و ابوحنیفان او را از ثقات شمرده و ابن داود و ابن ماجه احادیث او را اخراج کردند در کتب خود و ابن زینب کتابت هم داشت . (تهذیب التهذیب)

و ترجمهٔ پدر بزرگوارش متداد بن اسود کندی در ترجمه مادرش ضباعه در جلد

چهارم گذشت و اما شوهرش در کتب رجال غیر معروف است و الله العالم

گلبن خانم

یکی از دختران فتحعلی شاه است کینه‌اش ام سلمه شوهرش زین العابدین خان برادرزاده فتحعلی شاه و برادر اعیانیش محمدعلی میرزا و از زین العابدین دو دختر و یک پسر بنام محمدجعفر میرزا آورد و این گلبن خانم خط نسخ را نیکو مینوشت چند مجلد قرآن بدست خود نوشت و آنرا وقف عتبات عالیات نمود و پدرش فتحعلی شاه شصت و هفت سال زندگانی کرد و سی و هفت سال مدت پادشاهی او بود در سن دوازده سالگی ولی عهد شد و بیشتر ایام سلطنت خود دچار جنگهای داخلی و خارجی بود تا اینکه در روز پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاخر سنه ۱۲۵۰ دنیارا وداع گفت و در قم مدفون گردید و دویست و شصت تن پسر و دختر روزی او گردید یکصد و پنجاه نه نفر آنها در حیوة او بمردند و صد و یک نفر بجای ماندند بعد از مرگ شاه و از این جمله پنجاه هفت تن پسر و چهل و شش تن دختر بودند و هنگام مرگ فتحعلی شاه از اولاد و اولاد اولاد هفتصد و هشتاد و شش تن وجود داشته و در جلد قاجاریه ناسخ ص ۲۸۷ تمامرا بنام و نشان ذکر کرده .

گوهر بیگم آذر بایجانی

بانومی ادبیه در فضل و عفت مشهوره - علاوه بر رشاقت قد و لطافت خد بسیار شیرین سخن بود و ابیات او خیر از غریزه فهم و ذكاء او میدهد این ابیات ذیل از او است

اگر بیاد دهم زلف عنبر آسارا	✽	بدام خویش کشم آهوان صحرا را
گذار من بکلیسا اگر فتد روزی	✽	بدین خویش کشم دختران ترسارا
بیک نگاه دو صد مرده میکنم زنده	✽	خبر دهید از اعجاز من مسیحارا

(خیرات)

گوهرشاد آغا

دختر شاه رخ ابن امیر تیمور مسجد گوهرشاد خراسان از آثار باقیه ابن بانو است که در حقیقت صحن جنوبی حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام محسوب است و کاشیهای معرق و غیر معرق که در این بنای عالی بکار رفته به نفاست و صفای چینیهای ممتاز است و این مسجد در سنه ۸۲۰ هجری بنا گردید و سعت فضای مسجد طولاً پنجاه سه ذراع است در عرض چهل و هشت ذراع و چهار ایوان دارد شرقی و غربی و جنوبی و شمالی ایوان شمالی ایوان حرم مطهر است که معروف بایوان دار السیاده است و ایوان مقصوره که در جنوب مسجد است گنبد بسیار عالی دارد با دومناره بلند ارتفاع قبه و منارتین هر یک چهل و یک ذراع است و طول ایوان مقصوره سی و چهار ذراع است و ارتفاع آن دو یست و پنجاه و دو ذراع و نیم است و عرض پایهای آن پنج ذراع است و در سه طرف مسجد شبستنهائی میباشد در کمال وسعت و عظمت و استحکام در اطراف مسجد هشت مصلی میباشد و در وسط مسجد محوطه‌ای بود بنام مسجد پیره زن تا در سنه ۱۳۶۴ آنرا حوض قرار دادند و آنرا مسقف کرده بصورت مصلی در آوردند.

و چندانکه این مسجد شریف در اثر زلزل و هجوم جباران دست خوش انهدام گردیده روزگاری بر آن نگذشته که بهتر از اول معمور میشود و بهمان نام مسجد گوهرشاد باقی است .

(مج) گوکب بنت شیخ سعدی

چون پدرش بسیار شیرین کلام بیت ذیل از آثار طبع او است :

عشقبازی رو بسوی قبله آن کو کنید * هر کجا مهراب ابرویش نماید رو کنید

گمشده بنت رافع بن معویه

والده سعد بن معاذ مکنه نام معبد چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از غزوه احد مراجعت

کردند کبشه باستقبال پیغمبر شتاب گرفت در این وقت سعد بن معاذ عنان اسب پیغمبر را داشت عرض کرد یا رسول الله اینک مادر من است که باستقبال می آید رسول خدا ﷺ فرمود مرحبا بها چون کبشه بر رسید رسول خدا تعزیت فرزندش عمر بن معاذ را با او داد کبشه عرض کرد یا رسول الله چون شمارا بسلامت یافتیم دیگر هیچ مصیبت بر من سنگین نباشد .

پس رسول خدا فرمود یا ام معبد بشارت باد شمارا که کشتگان شما در شرفات بهشت باهم سیر کنند و شفاعت ایشان در حق شما مقبولست کبشه عرض کرد یا رسول الله راضی شدیم اکنون در حق بازماندگان دعای خیر بفرما پس رسول خدا ﷺ بر آنهادعا فرمود وقال اللهم اجبر مصیبتهم و اذهب حزن قلوبهم

اما پدر کبشه رافع بن معویه در کتب رجال اسمی ندارد و اما فرزند دلبنش سعد بن معاذ از اجلاء صحابه رسول خدا ﷺ میباشد و از شیعیان خالص امیر المؤمنین علیه السلام است در سنه پنجم از هجرت شهید از دنیا رفت روایات وارده در مدح و مناقب جلیله سعد را مامقانی در ترجمه ایشان ذکر کرده است .

گلبن خانم زوجه الله وردی

دختر حسینقلی خان برادر فتحعلی شاه زنی دانشمند و باکمال بوده خط شکسته را درست مینوشته و طبعی موزون داشته این دو شعرا نثر طبع او است :

چشمه آن لب بود از چشمه حیوان بهتر * منزل منظرت از روضه رضوان خوشتر
آنکه در بندگیت داده سر و دستاری * بودن در گهت از تخت سلیمان خوشتر
(تاریخ عضدی)

گوهر خانم دختر موسی خان

موسی خان از اکابر دولت قاجاریه بود دختر او گوهر خانم باسواد و نویسنده بود بانویی باکمال و پاک طینت و حمیده خصال و در علم نجوم نظر درستی شعر را بسیار

خوب میگفته و قصاید و غزل و غیرها بسیار دارد از آن جمله در مدح حضرت رسالت گوید :

پیغمبریکه اشرف اولاد آدم است * یک پایه ای زمین را و عرش اعظم است
ختم رسل شفیع جزا فخر کائنات * مخلوق حق و خالق مخلوق عالم است

ولها ایضا

ای صبا نافه از آن طره تو آهسته گشا * که در آن سلسله زلف گرفتار اند

ولها ایضا

ای خالق خلق زانکه تو غفاری * جز معصیت تو من نکردم کاری
نازند بطاعت تو خلق تو من * جز لطف عمیم تو ندارم یاری

کلتوم مالار ابو ایوب

انصاری در جلد سوم تحت عنوان ام ایوب گذشت .

کلتیم الکرخیه

شیخ در رجال خود او را از اصحاب امام علی النقی علیه السلام بشمار گرفته و ابو عبد الرحمن احمد بن داود البغدادی از او روایت دارد .

و کرخ مراد کرخ بغداد است و در هر عصری عده بانوانی بودند که خود را بخدمت امام میرسانیدند و اخذ احادیث کرده ب مردم تبلیغ میکردند از آن جمله این بانو کلتیم کرخیه است .

کلتوم بنت سلیم

مامقانی از نجاشی نقل کرده که کلتوم بنت سلیم از حضرت رضا علیه السلام روایت دارد و کتابی از آن حضرت روایت کرده که آن کتاب را نجاشی فرموده که به بما خبر داد علی بن احمد که او فرمود حدیث کرد ما را محمد بن الحسن بن احمد بن محمد بن

عیسی عن محمد بن اسماعیل بن بزیر که ایشان آن کتابرا از کلثوم بن سلیم روایت کرده و از کلام نجاشی معلوم میشود که این زن فاضله بوده

حرف للام

لاله خاتون

در تذکره الخواتین و (نقل مجلس) شاهزاده محمود میرزا و خیرات حسان گویند این زن از نژاد سلاطین کرمان بانومی باحشمت و تمکین بوده سالها در کرمان حکمرانی داشته ارباب کمال در نژاد او معزز و محترم بودند و با رعایا با حسن سلوک حرکت میکردند علو همت و کمال و عفتش از گفتارش معلوم و خصال مرضیه اش از اشعارش معین و مفهوم دیوان شعرش پنجهزار بیت میشود و در تذکره مشارالیه ابیات ذیل را که از افکار ابکاره شارالیه است نقل کرده

من آن زنم که همه کار من نکو کاری است * بزیر مقنعه من بسی گله داری است
درون پرده عصمت گه جایگاه من است * مسافران صبا را نظر بدشواری است
جمال سایه خود را درین میدانم * ز آفتاب که آن شهر گرد و بازاری است
نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو * نه هر سری بکلاهی سزای سرداری است
اگرچه بر همه عالم مرا خداوندی است * ولی بنزد خدا پیشه ام پرستاری است

لها

من اگر توبه ز می کرده ام ای سروسپی * تو خود این توبه نکردی که بمن می ندمی

لها

بس غصه که از چشمه نوش تو رسید * تا دست من ام-روز بدوش تو رسید
در گوش تو دانه ای در می بینم * گویا که ز آب چشم من بگوش تو رسید



(معج) لبابة المتعبده

در نفعات الانس جامی گوید این زن از اهل بیت المقدس بوده وی گفته من از خدای تعالی شرم میکنم که مرا بغیر مشغول بنماید شخصی ویرا گفت که بحج میروم چون بآنجا برسم چه دعا کنم گفت از خدای تعالی آن طلب که از تو خوشنود شود و ترا بمقام خوشنودان از خود برساند و ترا در میان دوستان گم نام گرداند

اقول این عبادتها که جامی در نفعات الانس برای متعبدین نام برده اگر بدون اقرار بولایت و امامت و خلافت بلا فصل امیر المؤمنین باشد هر گز مژمر و منشأ اثر نخواهد بود عبادت کسی مقبول در گاه حق میشود که معترف بامامت دوازده امام باشد و معرفت و محبت و طاعت آنها را برای خود لازم و واجب بداند و بدنبال شیخ و درویش و این گران صورت میش نرود که تمام این جماعت اهل تدلیس و از چند ابلیس میباشند و عیارانی هستند که بلباس اختیار عرض اندام مینمایند تا ساده دلانرا بدام خود دچار و در جاه ضلالت و گمراهی محبوس و گرفتار بنمایند و قضاة رشوة از ابناء سنت احادیث و ارده در فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام را از سر زبانهای مردم انداخته اند باشاره خلفای بنی امیه و بنی العباس و آنها را بنام حب خدا و عشق بخدا و وضع اصطلاحات صوفیه مشغول کردند ولی از غربت علو حق چنانچه شاعر گوید :

اگر بر مشك باشد پرده صد بو ❖ که از صد پرده بیرون میدهد بو

بالاخره مناقب امیر المؤمنین علیه السلام از ابلاهی کتابهای اهل سنت بیرون افتاد و عالم را بنور خود منور کرد و مناقبی که بزبان خلفای ثلاثه در حق امیر المؤمنین علیه السلام جاری شده و گوشزد عالمیان گردید چنانچه باسانید متعدده (۱) منقولست که ابوبکر گفت

(۱) ابن حجر هیتمی در صواعق ص ۹۷ و محب الدین طبری در ذخائر العقبی ص ۱۷ طبع مصر و الخارزمی فی مناقبه فی الفصل التاسع عشر و محب الدین الطبری ایضا فی ریاض النضره فی فضائل العشره و الحموی فی فرائد السمطین ج ۱ باب الرابع و الخمین و القندوزی فی ینابیع الموده ص ۸۶ طبع اسلامبول .

من از رسول خدا ﷺ شنیدم که احدی از پهل صراط عبور نمی‌کند مگر آنکه از علی بن ابی طالب جوازی در دست او باشد.

و نیز ابن سمان در کتاب خود (۱) روایت کرده که ابوبکر و علی بن ابی طالب برای زیارت قبر رسول خدا ﷺ بسوی مسجد آمدند بعد از وفات رسول خدا ﷺ بشش روز یعنی شش روز از رحلت آنحضرت گذشته بود چون بدر مسجد رسیدند حضرت بابوبکر فرمودند پیش برو ابوبکر گفت هرگز مقدم نشوم بر کسیکه شنیدم از رسول خدا ﷺ که فرمود علی علیه السلام از برای من مثل منزلت من است از برای پروردگار من.

و نیز در صواعق (۲) نقل کرده که ابوبکر بصورت علی بسیار نظر میکرد عایشه سبب سؤال کرد که جهت چیست این کثرت نظر بصورت علی ابوبکر گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود نظر کردن بصورت علی عبادت است

این سه حدیث را از دو هزار حدیث در اینجا از باب تبرک درج کردم کتاب الفین علامه و عباقت الانوار و طرائف و الغدیر و هزارها امثال این کتب شریفه مقاصد قضات رشوه را بباد فنا دادند شکر الله مساعیمم الجمبله

(۱) قال فی الصواعق ص ۱۰۸ اخرج ابن سمان فی کتابه وقال لما جاء ابوبکر و علی لزیارة قبره من بعد وفاته بسنته ایام قال علی لابی بکر تقدم فقال ابوبکر لا اتقدم رجلا سمعت رسول الله یقول فیہ علی منی کم منزلتی من ربی و مثله فی ذخائر العقبی مع اختلاف فی اللفظ

(۲) قال فی الصواعق ص ۱۰۸ کان ابوبکر یكثر النظر الی وجه علی فسألته عایشه - سبب ذلك فقال سمعت رسول الله یقول النظر الی وجه علی عباده و قال ابن کثیر اسماعیل بن عمر الدمشقی المتوفی سنه ۷۷۴ فی البدایه و النهایه ج ۱۰ ص ۳۵۷ روی من حدیث ابی بکر الصدیق و عمر و عثمان بن عفان و عبدالله ابن مسعود و معاذ بن جبل و عمران بن حصین و انس و مؤبان و عایشه و ابی ذر و جابر ان رسول الله قال النظر الی وجه علی عباده و فی حدیث عایشه ذکر علی عباده

لبابه بنت عبیدالله بن عباس

بانوی حرم قمر بنی هاشم ابوالفضل، العباس بود چنانچه در ترجمه قمر بنی هاشم در کتاب (فرسان الهیجاه) ایراد کرده‌ام و مادر لبابه ام‌حکیم است که ترجمه او در جلد سوم گذشت قمر بنی هاشم از این لبابه دو پسر آورد یکی فضل و دیگر عبیدالله و عقب آنحضرت از عبیدالله باقی ماند و چون آنحضرت شهید شد ابو نصر بخاری گوید لبابه را زید بن الحسن بن علی علیهما السلام تزویج کرد و از وی دو فرزند آورد یکی را که دختر بود نفیسه نام نهاد که در محل خود ببايد و یکی را که پسر بود حسن نامید اما پدر لبابه عبیدالله در کتب رجال ضعیف است چون امام حسن علیه السلام او را رئیس لشکر گردانید معویه پول زیادی برای او فرستاد و ملحق بمعویه گردید.

و شوهر دوم لبابه زید بن الحسن صد یا نود و پنج سال عمر کرد و در میان مکه و مدینه در ارض حاجز وفات یافت جسد او را در بقیع بخاک سپردند و ابوالفرج میگوید با عمش زید بکربلا رفت و در سلك اسیران بشام رفت از پس آن با اهل بیت بمدینه مراجعت کردند و بعضی میگویند با عم خویش بکربلا نرفت و پس از شهادت امام حسین گاهی که عبدالله بن زبیر دعوی دار خلافت گشت با او بیعت کرد و بنزد او شتافت از بهر آنکه خواهرش ام‌الحسن که از جانب مادر نیز با او برادر بود عبدالله بن زبیر شوی کرده چون عبدالله بن زبیر را بکشته‌اند خواهر خویش را برداشته از مکه بمدینه آمد و او متولی صدقات رسول خدا ﷺ بود.

و در خبر است که وقتی سلیمان بن عبدالملک در مسند خلافت جای کرد بحاکم مدینه نوشت که زید را از تولیت صدقات عزل کرده و دیگر را متولی ساخته او بفرمود عمل کرد این بیود تا عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد بحاکم مدینه رقم کرد اما بعد زید بن حسن مردی شریف و هاشمی است و بزرك ایشان است و چون مکتوب من بتو برسد تولیت صدقات رسول خدا را برگردان بزید بن الحسن و مگذار کسی با او معارضه ننماید حاکم بفرموده عمل کرد و باید دانست که زید بن الحسن اصلا دعوی دار امامت

نگشت و از شیعه و غیر شیعه کسی این نسبت را با و نداده همانا مردم شیعه دو گروهند یکی شیعی و آندیگر زیدی اما شیعی جز با حدیث منصوصه امامت کسی را استوار ندارند و باتفاق علماً در اولاد امام حسن کس دعوی دار این سخن نشده است اما زیدی بعد از حسن و حسین امام آنکس را داند که در امر خلافت و امامت جهاد کند و زید بن الحسن با بنی امیه هرگز جانب تقیه را فرو نگذاشت و با بنی امیه کار برفق و مدارا میداشت و متقلد اعمال ایشان میگشت .

و دیگر جماعت حشویه جز بنی امیه را امام نخوانند و ابدا در اولاد رسول خدا کس را امام ندانند و معتزله امامت را با اختیار جماعت و حکم شوری استوار نمایند و خوارج آنکس را که امیر المؤمنین دوست داشته باشد امام نخوانند و زید بن حسن دو ستار جد و پدر بود لاجرم باتفاق این طوائف که نام برده شد زید منصب امامت نتواند داشت .

و شعرای در فضائل زید بسیار سخن کرده اند و در مرک او مرثی بسیار سروده اند از آن جمله قدامه بن موسی الجعفی اشعار ذیل را در مرثیه زید گفته :

فان يك زید غالت الارض شخصه	✽	فقد بان معروف هناك وجود
وان يك امسى رهن رمس فقد ثوی	✽	به و هو محمود الفعّال فقید
سمیع الی المعتر یعلم . . . انه	✽	سیطلبه المعروف ثم یعود

الی اخر القصیده که در جلد ناسخ متعلق باحوالات امام حسن مجتبی علیه السلام ذکر کرده است

لبنی بنت حباب الکعبیه

در اعلام النساء از فوات الوفیات و آغانی نقل کرده که ابن بانو صاحب حسن و جمال بوده کانت مدیده القامه شهلاء حلوة المنظر و الکلام در زیبایی صورت و رعنائی قامت و تناسب اعضا نادره عصر خود بود گونهای او گفتمی مروارید است که مزاب یا قوت خورده قیس بن ضریح که يك نفر از شعرای مدینه بود و مردي بدیم الجمال و با ثروت

بود اتفاقاً روزی عبور او بخیمهٔ لبنی افتاد آب طلکید لبنی جام آبی برای قیس آورد قیس چشمش بآن صورت وقد وقامت افتاد دل ازدست داد وعاشق او گردید لبنی هم دل باو باخت گفت اگر ترا میل است از نازه فرود آی و در سایهٔ این خیمه قدری بیاسای قیس که از خدا این مطلب را میخواست فوراً فرود آمد پدر لبنی وارد شد بمراسم میهمان نوازی که عادت عرب است پرداخت گوسفندی برای او ذبح کرد و خورش و خوردنی مهیا ساخت پس از صرف طعام رخصت انصراف یافت ولی جوامع قلب او مملو از عشق لبنی گردید .

بالاخره خود را بخواندن اشعار شورانگیز مشغول کرده و قصایدی متضمن وله و اشتیاق خود به لبنی انشأ نموده ناچار برای خاستگاری بخیمهٔ لبنی در رفته و عرض حاجت نموده لبنی هم رغبت خود را با اظهار داشته قیس بنزد پدر خود ذریع آمد و اظهار داشت که لبنی را برای من تزویج کن پدرش راضی نشد گفت ای فرزند دختران عمومی تو هر یکیرا میخ-واهی بگو تا از برای تو نکاح کنم آنها برای تو سزاوار تر از دیگرانند .

چون ذریع اموال بسیار داشت دوست نداشت که پسرش از غیر قبیله و خویشان او نکاح کند قیس از کلام پدر کاملاً رنجید و با حال برافروخته از نزد او بیرون رفت و آمد بنزد مادرش شکایت پدر کرده دید مادر بارای پدر همداستان میباشد حزن و اندوه او زیاد تر شد بخدمت حضرت والای ابی عبدالله الحسین علیه السلام مشرف شد دید ابن عتیق که سخن آور بود در آنجا است راز دل خود را بایشان اظهار داشت آن حضرت فرمود دلخوش دار که من این کار را انجام خواهم داد آنحضرت بنفس نفیس و شخص شخیص برخواست بنزد پدر لبنی رفته مقدم آنحضرت را بزرگ شمرد و احترام فوق العاده نمود حضرت فرمود من برای حاجتی بدین جا آمدم پدر لبنی عرض کرد یا ابن رسول الله شما چرا قدم رنجه داشتید میفرمودید من حاضر خدمت میشدم و هر چه میفرمودی امتثال میکردم حضرت فرمود میخواهم دختر خود لبنی را بقیس بن ذریع تزویج بنمایی عرض کرد یا بن رسول الله السمیع والطاعه هرگز مخالفت امر شما را روا

ندارم ولی این خواستگاری باید باجازه پدر قیس بوده باشد که فردا روزسخنی بر من نداشته باشد حضرت از آنجا برخواست و بنزد ذریح پدر قیس آمد و مطلب را بیان فرمود ذریح مقدم آنحضرت را بزرگ شمرد و سخنی که باپسر گفته بود بعرض آنحضرت رسانید .

حضرت فرمود اقسمت عليك الاخطبت لبني لابتك ذریح گفت السمع و الطاعة لامرك يابن رسول الله پس لبني را تزویج کردند برای قیس و چند سالی باکمال الفت با همدیگر بخوبی و خوشی زندگانی نمودند و قیس بمادر بسیار نیکوئی و خدمت میکرد چون عیال گرفت مقداری از آن خدمت کاسته شد مادرش آنرا از ناحیه لبني گمان کرد در مقام آن بر آمد که طلاق او را فراهم نماید ولی مستمسکی در دست نداشت تا اینکه از این راه داخل گردید و آمد بنزد پدر قیس گفت ترا اموال بسیار است و این پسر تو قیس زنی را تزویج کرده است که از او اولاد نمیشود اگر حادثه ای برای تو رخ بدهد اموال تو در دست اجانب خواهد افتاد و قیس هم مریض شده است و اکنون که بهتر شده است خوب است در این کار تعجیل بشود و زنی دیگر برای او تزویج بنمائی .

ذریح سخنان زن در او کاملاً تأثیر کرده قیس را طلیید و گفت لبني را طلاق بگو تا عیال دیگر برای تو بگیرم که اولاد از او بشود قیس گفت این هرگز نخواهد شد ذریح گفت مال من بسیار است و من غیر از تو فرزندی ندارم و خوف من اینست که خدای نکرده از این علت ترا حادثه ای رخ دهد و اموال من بدست اجانب برود و این عیال تو فرزند نمیآورد پس سزاوار این است که اگر لبني را طلاق نمیگویی یکی از دختر عمو های خود را تزویج بنمائی یا کنیزی اختیار بنمائی .

قیس گفت من بهیچیک حاجت ندارم علاوه اگر اقدام بر هر يك بنمایم سبب اذیت لبني است و من هرگز چنین کاری نکنم چرا تو عیال دیگر اختیار نمیکنی شاید فرزندی بغیر من ترا نصیب شود .

ذریح گفت من ترا قسم میدهم که لبني را طلاق بگویی قیس گفت مرك بر من

آسان تر است از این کار ذریح گفت اکنون که با من چنین سخن میگوئی هر گز من و تو در زیر یک سقف جمع نخواهم شد و باین مطالب قسم یاد کرد که تالبنی را طلاق نگوئی باتو تکلم نخواهم کرد.

پس ذریح همه روزه از خیمه بیرون میآمد و در آفتاب گرم میایستاد و قیس میآمد و برداء خود او را سایه میانداخت تا آفتاب برود پس میآمد دست بگردن لبنی مینمود و او دست بگردن قیس میکرد و هر دو از این ماجرا گریه میکردند و لبنی میگفت سخن پدر اگر بشنوی من و تو هر دو هلاک خواهیم شد قیس گفت هر گز نشنوم یکسال کار بدین منوال گذشت و قیس را در نزد خود راه نمیدادند کار بر قیس سخت افتاد روزی خواست بر پدر وارد شود دماغ او را بخاک مالیدند و او را درشت گفته اند قیس لاعلاج از روی او گمراه لبنی را طلاق گفت .

این خبر میان عشیره شایع گردید عبدالله بن صفوان طویل بنزد ذریح آمد و گفت این چه ناستوده کاری بود که از تو سرزد مگر نمیدانی که جدائی انداختن بین دو کس مثل این است که با شمشیر با حمله کرده باشی ذریح را جوابی مسکت نبود بالاخره چون عدهٔ لبنی سر آمد فرستاد در نزد عشیرهٔ خود که بیایید و مرا حمل بنمائید اینوقت پدر لبنی هودجی بست با چند شتر که اساسیهٔ لبنی را بر آن حمل کنند چون خواسته اند لبنی را در هودج بنشانند بناگاه قیس از گرد راه رسید دید هودجی و شتران چندی بر درخیمه میباشد از جاریه ای پرسید چه خبر است آن جاریه چون از حال قیس آگاه بود گفت برو از لبنی سؤال کن آمد داخل بشود خویشاوندان لبنی او را مانع شدند زنی از آنها گفت ای قیس مگر دیوانه شده ای یا خود را بدیوانگی میزنی مگر نمیدانی این هودج لبنی است میخواهند او را حرکت دهند قیس از شنیدن این کلام نعره بزد و بیهوش گردید چون بهوش آمد این ابیات بسرود .

و انی لمفن دم-ع عینی بالبکاء	✽	حذار الذی قد کان او هو کائن
و قالوا غداً او بعد ذاک بليلة	✽	فراق حبيب لن یبین و هو بائن
وما کنت اخشی ان تکون منیتی	✽	بکفیک الا ان ما حان حائنی

و قال ايضا

- يقولون لبني فتنة كنت قبلها * بخير فلا تندم عليها و طلق
فطاوعت اعدائي وعصيت ناصحي * و اقررت عين الشامت المتخلق
و ددت و بيت الله انى عصيتهم * و حملت في رضوانها كل موبق
و كلفت خوض البحر والبحر زاخر * ابيت على اثباح موج مغرق
كاني ارى الناس المحيين بعدها * عصارة ماء الحنظل المتفلق
فتنكر عيني بعد ها كل منظر * ويكره سمعي بعدها كل منطوق

چون هودج لبني حرکت کرد حال جنون بقیس دست داد تا مسافتی بمشایعت پرداخت چون میدانست پدرش او را از رفتن بهمراه هودج مانع خواهد بود ایستاد تا هودج لبني از نظرش غایب گردید پس برگردید نظرش بجای پای شتر لبني افتاد خود را بروی خاک انداخت و آن مکان را همی بوسید و اشک ریخت سپس آمد درخیمه و خود را بمکان لبني میمالید و صیحه میکشید نه از نصیحت نصیحت کنندگان او را بندی و نه از ملالت ملامت کنندگان او را گزندی از ناله و عویل ساکت نمیشد و هنگام بوسیدن جای لبني این اشعار میسرود

- و ما احببت ارضکم و لکن * اقبل اثر من وطئى الترابا
لقد لاقیت من کلفی بلبني * بلاء ما اسیغ به الشراباً
اذا ناد المنادی باسم لبني * عییت فما اطیق له جوابا

چون شب بر سردست آمد و بجامه خواب رفت مانند مار گزیده همی بر خود پیچید و خواب از چشم او برید بالاخره از جامه خواب برخواست و بنك ناله و عویل سرداد و این اشعار بگفت :

- بت و المهم باللبنی ضجیعی * و جرت مذئیت عنی دموعی
و تنفست اذ ذکر تک حتی * زالت الیوم عن فؤادی ضلوعی
اتنا ساک کی یزیغ فؤادی * ثم یشتد عند ذاک ولوعی
یا للبنی فدتك نفسی واهلی * هل لدهر مضی لنا من رجوعی

چون صبح گردید به بهانه اینکه میخواهم بشکار بروم سوار بر اسب خود گردید پدرش چند نفر از جوانان قبیله را بهمراه او کرد قیس اسب را بجانب قبیله لبنی روانید بامید اینکه شاید او را ملاقات بنماید جوانان بدنبال شکار رفته بعد از حصول مقصود مراجعت کردند دیدند قیس در همان مکان ایستاده گفته اند بر ما معلوم شد که توقصد شکار نداشتی غرض تو ملاقات لبنی بوده برگرد برویم بجانب منزل اشعاری در جواب آنها گفت که من یا باید بمیرم یا دو کلمه حرف با لبنی بزنم رفقا با او در همان مکان ایستادند تا اینکه لبنی نمودار شد پیش آمد گفت ای قیس خود را بهلاکت میفکن و مراضیعت مکن چرا مر اطلاق گفתי و خود را در معرض هلاکت در آوردی قیس اشعاری بسرود که بعض آن آیات ذیل است

ویلی و عوای و مالی حین تفلتنی	✽	من بعد ما حرزت کفی بها الظفرا
قد قال قابی لطرفی و هو یعزله	✽	هذا جزائك منی فاکدم الحجر
قد کنت انهاک عنها لو تطاوعنی	✽	فاصبر فمالک فیها اجر من صبرا

مادر قیس جمعی از دختران ماه رخسار را بسوی قیس فرستاد که او را بحب لبنی ملامت بنمایند و اظهار دارند که ما حاضر هستیم که خود را با کمال منت بدون ضنت در نکاح تو در آوریم .

دخترها اطراف قیس را گرفته اند در حالتیکه همه زینت کرده بنا کردند با او مزاح کردن و او را سرزنش نمودن چون مزاح آنها بطول انجامید قیس اصلا با آنها ملتفت نگردید و این آیات بسرود

یقر بعینی قربها و یزید فی	✽	بها کلفا من کان عندی یعیبها
و کم قابل قد قال تب و عصیته	✽	وتلك لعمری توبه لا اتوبها
فبانفس صبر الست والله فاعلمی	✽	باول نفس غاب عنها حییبها

دخترها رفته اند بنزد مادر قیس و او را مایوس کردند از اینکه قیس بغیر لبنی بکسی التفاتی بنماید عشیره قیس بنزد پدر قیس جمع شدند گفته اند او را زنی بده شاید

منصرف از لبنی بشود پدرش گفت من چه بکنم که هر چه سعی کردم قبول نمیکند و این اشعار برای من میخواند

لقد خفت ان لاتقنع النفس بعدها * بشیئی من الدنيا و ان كان مقنعا
وازجر عنها النفس اذ حیل دونها * و تابی الیه النفس الا تطلعا

آن جماعت گفته اند او را رها کن در میان عشاء شاید زنی را پسندد دارد او را تزویج بنماید پدر قیس گفت بسیار خوب ولی قیس از این عمل هم ابا داشت و راضی نمیشد تا باصرار عشیره قبول کرد در میان عشیره ها میگردید تا رسید بعشیره بنی فزاره دختر برادر دید که بر قعی از خز بصورت کشیده چون برقع را عقب کشید صورتی چون ماه شب چهارده نمایان گردید قیس گفت نام تو چیست گفت لبنی قیس بشنیدن نام لبنی نعره بزد و غش کرد روی زمین افتاد زنان قبیله آب بصورت او پاشیدند و او را بهوش آوردند و نمیشناخته اند او را .

اما داستان قیس و عشق او به لبنی گوشزد آنها شده بود زنی از آن میانه گفت بخدا قسم این نیست مگر قیس بن ذریح پس همان دختر ماه صورت چون از غصه آگاه شد بنزد قیس آمد و او را قسم داد که داخل خیمه بشود و صرف طعام بنماید قیس قبول کرد با کمال بی میلی چند لقمه غذا خورد برادر آن دختر قیس را گفته اند ما این خواهر خود لبنی را بتو تزویج مینمائیم و مهر او را از مال خود میدهم .

قیس گفت پدر من مردی با ثروت است احتیاج باین تکلف نیست من بعشیره خود مراجعت میکنم و مهر او را میفرستم خبر بذریح رسید خوشحال شد دختر را عقد کرده با دادند اصلا نظر بصورت او نکرد و بنزدیک او نیامد چندانکه عشیره او را ملامت کردند سودی نه بخشید او را گفته اند این فعل تو عاری از برای ما خواهد بود مدتی بر این گذشت سخنان آنها آب در غربال و باد در چنبر بود بالاخره بجانب مدینه رهسپار شد دوستی از انصار داشت بنزد او رفت و راز دل با او گفت آن دوست گفت من از قضیه تو کاملا آگاهم چون خبر تزویج توبه لبنی رسیده بسیار مهموم گردیده و گفت من تابمروز هر چه خواسته اند مرا شوهر بدهند قبول نکردم و دل در هوای قیس داشتم

اکنونکه اوعیال اختیار کرده من راضی بتزویج خواهم شد وفعلا او شوهر اختیار کرده است .

قیس از شنیدن این مطلب دنیا در نظرش تاریک گردید و چون شخص صاعقه زده تا چند نایه خیره گردید مثل اینکه در یک خواب سنگینی است چون بخود آمد دود از کاخ دماغ اوسرزد و بانگ ناله و عویل او بالا گرفت و خیر او در مدینه منتشر گردید و جوانان او را سرزنش میکردند مع ذلك میآمد در جائیکه لبنی نشسته بود یا از آنجا عبور کرده بود خود را بآن مکان میمالید و گریه های جانسوز میکرد و این اشعار میسرود :

الى الله اشكو فقد لبني كماشكا	☆	الى الله فقد الوالدين يتيم
يتيم جفاه اقربون فجسمه	☆	نحيل و عهد الوالدين قدبم
بكت دارهم من نأيمم فتهللت	☆	دموعى فای الجازعين الوام
امستعبرايبكى من الشوق والهوى	☆	ام آخر يبكى شجوه و يهيم

مردی او را گفت تو اگر دلباخته لبنی بودی چرا عیال اختیار کردی قیس گفت بخدا قسم این کار پدر من است نه من بآن زن التفاتی کردم و نه بنزد او رفتم و نه يك کلمه با او تکلم کردم بالاخره داستان قیس بر سر زبانها و داخل اشعار شعرا گردید شوهر لبنی بنزد لبنی آمد گفت فیس مرا رسوی کرد و نام تو در هر مجلسی و محفلی بر سر زبانها تذکره میشود و این عاری است از برای من .

لبنی با کمال خشم و غضب گفته البته حال من و قیس معلوم و مشهور است و شوهر من بوده و مرا از روی کره و جبر طلاق گفته ترسید اگر مرا طلاق ندهد او را بقتل برسانند و من نه رغبت بتو و نه بمال تو دارم مرا طلاق بگو آن مرد از گفته خود پشیمان گردید و جواب لبنی را نداد و فرمان کرد تا اشعار قیس را برای او بخوانند که بآن تسلیت پیدا کند .

امام ردفزاري چون دید قیس بخواهرش مایل نیست نامه ای بقیس نوشت و او را ملامت کرد قیس در جواب نوشت من که شمارا مغرور نکردم و بصراحت تمام گفتم که

بامری مشغولم که قلب من باین عیش منتفع نخواهد شد فعلا اختیار آن کریمه بدست اوست مرد فزاری هم نخواست او را طلاق بگیرد آن دختر درخبا، خود بود و طولی نکشید که ازدنیارفت .

چون قیس کارش بجائی رسید که مردم مدینه همه برای او رقت کردند و از آن طرف لبنی چون شنید که زوجه فزاریه قیس دنیارا وداع گفته بیشتر در قیس طمع بست و بی اعتنائی او بشوهرش زیاد گردید و بناله و عویل روز میگذرانید در مدینه مردیکه او را ابن ابی العتیق میگفته اند چون از تمام داستان قیس و لبنی اطلاع کامل داشت برخواست آمد بنزد حضرت امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر علیهم السلام گفت من بنزد مردی میخواهم بروم و حاجتی از او بطلبم و میترسم که دست رد بسینه من بزند و حاجت مرا روا ننماید و نه گفت که آن حاجت چیست و گفت من میخواهم که شما مرا بمال و آبروی خود و بمنزلت خود مساعدت بنمائید .

آن جماعت قبول کردند و بر خواسته بنزد شوهر لبنی آمدند آن مرد مقدم آنها را بزرگ شمرد و تعظیم و تجلیل فوق العاده نمود ابن ابی العتیق گفت ما جماعت برای حاجتی بنزد تو آمدیم گفت حاجت شما بر آورده است کائنه ما کان ابن ابی العتیق گفت مقضیه است ولو در مال و عیال بوده باشد آن مرد گفت ولو در مال و عیال و نفس بوده باشد ابن ابی العتیق گفت پس برای خاطر این دو فرزندان رسول خدا و عبدالله بن جعفر زوجه خود لبنی را با کمال اختیار و رضایت طلاق بگو .

آن مرد گفت شما شاهد باشید که من لبنی را سه طلاقه کردم این وقت عرق حیا بر جبهه حسین و عبدالله بن جعفر ظاهر گردید و فرمودند بخدا قسم ابن ابی العتیق حاجت خود را بمانگفت اگر میدانستیم طلاق زوجه است سؤال نمیکردیم عرض کرد یابن رسول الله من از روی میل و رضا و رغبت لبنی را طلاق گفتم .

سپس حضرت امام حسن علیه السلام صد هزار درهم بشوهر لبنی داد عوض اینکه لبنی را طلاق گفت پس ابن ابی العتیق لبنی را بخانه برد تا عده او سر آمد پس از آن او را تزویج کردند برای قیس و باهم بخوشی زندگانی کردند تا ازدنیارفته اند .

لیلی الغفاریه

در استیعاب و اسبابه او را از صحابیات شمردند و گفته اند کانت مجاهده غازیه تخرج مع النبی ﷺ فی مغازیه فتداوی الجرحی و تقوم علی المرضی و لما خرج علی بن ابی طالب الی البصره خرجت معه و اتت عایشه ام المؤمنین: فقالت هل سمعت من رسول الله فضیلة فی علی بن ابی طالب قالت نعم دخل علی رسول الله و علیه جرد قطیفة فاذا بعلی بن ابی طالب دخل و جلس بیننا فقلت یا بن ابی طالب اما و جئت مکانا هو اوسع لك من هذا قال النبی یا عایشه دعی لی اخی فانه اول الناس اسلاما و آخر الناس بی عهدا و اول الناس لقیایوم القیمه و حدثت عن النبی و روى عنها محمد بن قاسم الطائمی) این روایت جلالت و شجاعت و ولا و محبت او را نسبت به خاندان رسالت میرساند که در حرور و مغازی با رسول خدا هم سفر بوده و مریضانرا سرپرستی و معالجه و زخم داران را مداوی مینموده و هنگامیکه امیر المؤمنین علیؑ بجانب بصره حرکت فرموده در رکاب ظفر اتسبب آنحضرت بوده چون جنک جمل خاتمه پیدا کرده برای ارغام انف عایشه براو داخل شده و سؤال از فضیلت امیر المؤمنین علیؑ کرده عایشه هم میدانست که اگر سخن بصدق نکند لیلی او را رسوی خواهد کرد ناچار گفت که روزی علی بن ابی طالب وارد شد و بین من و رسول خدا جلوس داد گفتم ای پسر ابوطالب جائی دیگر نیافتی تا اینکه بر زانوی من نشینی .

و بروایت دیگر گفت جائی دیگر نیافتی و وسیع تر از این مکان این عبارت بار کاکت حضرت رسالت را بغضب آورد فرمود ای عایشه و اگذار برادر من علی را که او اول کس است که بمن ایمان آورده است و آخر کس خواهد بود که از من جدا شود و اول کس باشد که در قیامت مرا ملاقات بنماید) و غرض لیلی این بود که ابعاشه تو که این را میدانستی چرا با اودق باب محاربت کردی

لبیده بنت ابو محمد

قاسم بن الحسن بن زید بن الحسن علیه السلام است طاهر بن زید بن الحسن که پسر عموی او بود ویرا تزویج کرد و این طاهر مادرش اسماء دختر ابراهیم مغزومیه است .
(منتهی الآمال)

در ناسخ گوید قاسم بن حسن بن زید کینه اش ابو محمد و مادرش ام سلمه دختر حسین اثرم است مردی پارسا و پرهیز کار بود و با اولاد حسن مثنی که خروج کردند خصومت داشت و این قاسم را شش فرزند بود چهار پسر اول عبدالرحمن الشجری همانا شجره قریه است از قرای مدینه او را نسبت بدان قریه دادند دوم محمد بطحانی بر وایتی بطحان بروزن سبحان نام محلی است در مدینه سیم حمزه که مادر او ام ولد است چهارم حسن که مادر او نیز ام ولد است اما دختران اول خدیجه او و باین عم خود عبدالعظیم بن علی الشدید ابن حسن بن زید بن حسن علیه السلام شوی کرد دوم عیید او نیز در حباله نکاح پسر عم خود طاهر بن زید بن حسن بن زید بن الحسن علیه السلام در آمد و در ترجمه خدیجه زوجه شاهزاده عبدالعظیم حسنی بیان شد که این مزار در شمال تهران معروف باها مزاده قاسم همان قاسم بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است .

لیلی بنت حسان بن ثابت

این زن در طبع شعر و فصاحت فطری و طبیعی تالی پدر خود بوده ابن ظافر در کتاب خود گوید روزی حسان این شعر را بنظم آورده گفت :

مشاركك ابدار الامور اذا اعترت * تر كناو اجثثنا الفروع اصولها
و در تمه کلام در مانده دخترش لیلی که حاضر بود گفت :

مقاويل بالمعروف خرس عن الخنا * كرام يعاطون العشيۃ سؤلها
حسان را اهتزازي حاصل شد شعر ذیل را بنظم آورده گفت :

و قافیه مثل السنان رزیتہ * تناولت من جو السماء نزولہ

حسان خواست بر دختر خود بواسطه پیدا کردن قافیه اظهار برتری و مفاخرتی بنماید دخترش لیلی شعر ذیل را که مشتمل بر ستایش حسان است و هم بر عجز او در این قافیه گفت :

براها الذی لاینطق الشعر عنده * و یعجز عن امثالها ان یقولہا

حسان گفت تا تو زنده باشی من دیگر شعر نگویم و بر طبق این گفته سوگند یاد کرد اما لیلی توبه کرد که دیگر در حضور پدر شعر نگوید و حسان را دختر دیگر بود که نعمه نام داشت

(خیرات)

ولایخفی پدرش حسان شاعر رسول خدا ﷺ بود و قصه غدیر خم را بنظم آورد و از موالیان و دوستان اهل بیت علیهم السلام بود و قصاید بسیار در مدح ایشان سروده و رسول خدا ﷺ در حق او دعا کرد و فرمود یا حسان لا تزال مؤیداً بروح القدس مادمت ناصرنا و این قید از رسول خدا کرامت و معجزه‌ای است از آنحضرت و اخبار بغیب است برای اینکه حسان بعد از آنیکه از موالیان اهل بیت بود عثمانی‌الرای شد و از امیر المؤمنین منصرف گردید برای طمع بمال دنیا و این شعری که خود انشا کرد (و کن للذی عادا علیا معادیا) انخ در حق خودش ثابت گردید .

ابن اثیر در اسد الغابہ بترجمه او گفته حسان شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام زندگانی کرد در سنه پنجاه چهار دنیا را وداع گفت و کان بلغ الغایه فی الجبن

و اما لیلی بنت مسعود دارمیه و لیلی بنت مسعود بن

خالد ربعی تمیمی و لیلی مادر

شهباز علی اکبر هر سه در جلد سوم ترجمه شدند در بانوان دشت کربلا و لیلی دارمیه و تمیمیه هر دو از زوجات امیر المؤمنین علیؑ بودند و تمیمیه بود تا بعد از شهادت امیر المؤمنین علیؑ .

حرف المیم

ماه تابان خانم

دختر فتح علی شاه مادرش نوشافرین خانم دختر بدرخان برادر علی مراد خان زند لقب او قمر السلطنه فتح عکبشاه اورا بشرط زنی بهاج میرزا حسین خان مشیرالدوله که سپهسالار و صدراعظم ایران بود دادند در نویسندگی و دانشمندی هنری بکمال داشت .

زنی هنرمند شد ✧ ز جمله مردان فزون

بمردی و مردمی ✧ کرامرا رهنمون

علاوه بر مبلغی معارف و فضائل در السنه فرانسه و ترکی عثمانی متکلمی قابل بود دومرتبه بزپارت مدینه و مکه معظمه مشرف شدند و پنجاه هزار تومان از املاک خود را که در حوالی طهران است وقف ائمه اطهار نموده و در حضرت رضا علیه السلام مسجد زنانه را بتمامه با آینه مزین و منور ساخته و در دارالخلافه ناصری تکیه برای ذکر مصیبت خامس آل عبا جناب سیدالشهدا علیه السلام پرداخته و خانه جنب تکیه را موقوفه آنقرارداده و (علی آباد) که از محال غار است و (کیقباد) و (نصر آباد) از توابع او است و شش دنک (نعمت آباد) که از توابع دارالخلافه است و شش دنک (و شطه) که از محال (طالقان) است نصف محصول این دهات بجهت روشنائی اماکن مشرفه است و نصف دیگر مستماری طلائیکه در نجف اشرف و کربلای معلی تحصیل میکنند و در زنان کمز کسی شعر را چون او خوش مضمون و روان میگفت و از جمله نتایج افکار او اشعار ذیل است :

چه بودی گرز راه مهر بر من دیده بگشودی ✧ از اغیارم نهان بر دیده جانم عیان بودی
 بهر جاهست بیمار از خدا خواهد شفای خود ✧ مریض عشق تو هرگز نیارد نام به بودی

براه کعبه گر آتش بیاد رو نگر-ردانم * خلیل آسا گلستان است بر من نارنم رودی
(خیرات)

ماریه قطبیه

ام المؤمنین در جلد ثانی در امهات مؤمنین مفصلاً سبق ذکر یافت کما اینکه
میمونه ام المؤمنین در همان جلد ترجمه شد.

(مج) ماریه جاریه

جاریه هارون الرشید در حسن و جمال و ادب و کمال بی نظیر و همال بوده روزی
یکی از شعرای دانشمند بحضور خلیفه رفته طبقی از گل در آنجا دید بمناسبت در باب
آن گفت :

کانه خـد محبوب یقبله * فم الجیب وقدا بدابه خجلا

خلیفه بماریه گفت تو در این باب چه گوئی بمشار الیها گفت :

کانه لون خدی حین تدفنی * کف الرشید لامری بوجوب الفسلا

(خیرات)

ماریه بنت منقذ

العبدیه البصریه از بانوان شیعه بصره بوده منزلش مجمع شیعیان که در آنجا
جمع میشدند و عبدالله و عبیدالله پسران یزید بن نبط از خانه این زن بکربلا برای
نصرت حضرت حسین علیه السلام رفته اند که تفصیل آنرا در فرسان الهیجاه ذکر کرده ام
مامقانی در رجال خود گفته ماریه بنت منقذ اوسعید العبدیه بستفاد کونها امامیه
مما روی عن ابی جعفر من انها کانت تمشیع و کانت دارها مألفا للشیعه تتحدثون فیها
وقد کان ابن زیاد بلغه اقبال الحسین ومکاتبة اهل العراق له فامر عامله ان یضع المناظر
ویاخذ الطریق الحدیث)

ماهی خانم

درحرف خاء تحت عنوان خواهر ملاتتاری سبق ذکر یافت

محمیات

بانوی حرم امیرالمؤمنین دختر امرأ لقیس کلبی است خواهر علیا مخدره باب است این بانو از امیرالمؤمنین علیه السلام دختری آورد کم و بیش سه سال داشت هنوز مخرج لامرا محکم نکرده بود بجای لام ذال میگفت و گاهی از خانه بیرون میشد و در کنار امیرالمؤمنین علیه السلام می نشست اصحاب از او پرسش میکردند که مادرت از کدام قبیله است دانسته بود که اگر کلب بگوید کذب خواهد گفت و ووو از اینحرف بنك ساك را قصد میکرد یعنی از قبیله بنی کلیم و مردم از فطانت او در تعجب میشدند و در منتهی الامال از این شهر آشوب نقل کند که ایندختر در کوچکی وفات کرد

(مبج) معازة العدویه

جامی در نفعات الانس میگوید این زن از اقران رابعه عدویه است همیشه قائم لیل و صائم النهار بود او را گفته اند ضرر بسیار بر نفس خود میزنی گفت هیچ ضرر میرسانم خواب شب را بروز انداختم و خوردن روز را بشب .

معازة العدویه

زنی تابعیه و با جلالیت بوده در جنگ سجستان مقتول گردید او را در کمالات سانی نانی اثنین رابعه عدویه میدانند و او را دارای مقام ولایت می شمارند بعد از فوت رهر سربه بالین نگذاشت (نامه دانش و ران)

مخفی

شاهزاده محمود میرزا در کتاب تذکره نقل مجلس گفته که مخفی شاعره فارسیه

بوده نامش زیب‌النساء گفته‌اند و این تخلص اقتضا کرده که حالش باندازهٔ مقالش معلوم نباشد و بعضی گفته‌اند که دختر اورنك زیب معروف بعالم کبیر بوده و گوید من دیوانی از مخفی دیدم تقریباً پانزده هزار بیت بود و حال مقتضی نبود که بعضی آنرا انتخاب بنمایم معلوم بوده است که در بدیهه گومی و مدح و هجاء و غزل و غیرها ید طولایمی داشته اشعار ذیل نمونه‌ای است از افکار ابکار او

بیگانه وار میگذری از دیار چشم * ای نور دیده حب وطن در دل تو نیست
بهریک قطرهٔ آبی جگرت بشکافند * ای صدف تشنه بمیرد سوی نیسان منکر
نهاد سرکش و گل بیوفای لاله دورنك * در این چمن بچه امید آشیان بندم
آنچه ما کردیم با خود هیچ نایینا نکرد * در میان خانه گم کردیم صاحب‌خانه را
درسخن مخفی شدم مانند بود در برك گل * هر که دارد میل دیدن درسخن بیند مرا
برو طواف دلی کن که کعبه مخفی است * که آن خلیل بنا کرد و این خدا خود ساخت

(مجم) مضغه خواهر بشر حافی است

در حرف خاه تحت عنوان خواهر بشر حافی اشارهٔ بآن شد که گفته‌اند از اهل سلوک بوده و قبل از بشر حافی از دنیا رفته و بشر برای او بسیار گریسته) اقول که این خواهر و برادرش بشر حافی شیعه بودن آنها مسلم نیست بلکه خلاف آن مضمون است و اگر آنچه را که عامه در ترجمه او ضبط کرده باشند مسلماً از اهل سنت و جماعت است فقط قاضی نورالله علیه الرحمه در مجالس المؤمنین او را از عرفای شیعه محسوب داشته و العلم عندالله میفرماید جد پنجم بشر حافی در اوایل حال بملاهی و مناهای اشتغال مینمود پس خدای تعالی او را توفیق عنایت فرمود که توبه بردست امام همام حضرت موسی کاظم علیه السلام نمود.

علامهٔ حلی در کتاب منهاج الکرامه میفرماید که آنحضرت از پیش‌خانهٔ بشر میگذشت و آواز غنا و سازی شنید کنیز کی بردر خانه دید پس سؤال نمود که ای کنیز صاحب تو آزاد است یا بنده کنیز گفت آزاد است حضرت فرمودند که راست گفتی اگر

او بنده بود بندگی میکرد و از خدای تعالی اندیشه میکرد .

پس آن کنیزك باندرون رفت و ماجرا را برای بشر تقریر کرد بشر از آن کلام هدایت انجام متنبه شده پای برهنه از خانه بیرون آمده در عقب امام علیه السلام بشتافت و بآن حضرت رسبد خود را در قدم او انداخت و بردست همایون او رایت توبه و انسا به برافراخت و همیشه پای برهنه میبود تا به عالم بقارحلت فرمود و از این جهت ملقب بحافی گردید تمام شد کلام قاضی نورالله

اقول این دلیل تشییع او نشود و از حسن خاتمه او خبر ندهد و بر فرض از مناهی روی گردان شده و در زهد و ترك دنیا نهایت سعی خود را بکار برده باشد تا اصول عقاید و فروع دین خود را از آل محمد صلوات الله علیهم اخذ نکرده باشد و معتقد بامامت ایشان نشده باشد این زهد و ترك دنیا او را سودی ندهد و دلیل اینکه بشر از موالیان بوده منقول بلکه خلاف آن موجود است و مناقییکه برای او بر یافته اند ناقلان از حضرات صوفیه اند .

از آن جمله ابوعلی رودباری که یکی از مشاهیر صوفیه است گفته که در مرض موت بشر حافی بعضی یاران بر بالین او جمع بودند یکی از ایشان گفت میخواهیم قاروره ترا بطیب بریم گفت من در نظر طیبیم در چه اراده اوست با من میکنند ایشان گفته اند فلان طیب نصرانی بغایت حاذق باشد البته قاروره ترا بازمیریم بشر خواهر خود را گفت فردا قاروره مرا بایشان بده چون صباح شد قاروره نزد طیب آوردند در او نظری کرد گفت او را حرکت دهید حرکت دادند پس گفت بر زمین گذارید تا سه مرتبه این کار کردند

یکی از آن جماعت گفت ما ترا صاحب دقت نظر و حدس صائب و سرعت ادراک میدانستیم و الحال میبینیم که تکرار نظر و تأمل در این قاروره مینمائی طیب نصرانی گفت والله که من در اول مرتبه تشخیص مرض او کردم ولی تک-رار نظر من از روی تعجب بود

بهر حال اگر در این قاروره آب نصرانی است آب راهبی خواهد بود که خوف

الهی جگر او را باره باره کرده باشد و اگر مسلمانی است آب بشر حافی خواهد بود و آنرا نزد من دروایی نیست خود را بدو برسانید که خواهد مرد ایشان گفته اند که والله این آب بشر حافی است چون طیب نصرانی این معنا را شنید مراض طلبید و زنا باره کرد و مسلمان گردید .

یاران بخدمت بشر شتافته اند و او را بشارت دادند چون چشم بشر بایشان افتاد گفت طیب مسلمان شد گفته اند بلی که ترا خبر داد گفت چون شمارفتید حالتی بر من عارض شد و در آن حالت شنیدم که کسی میگوید ای بشر بشارت باد ترا که از قاروره تو طیب نصرانی مسلمان شد پس بعد از یکساعت از دنیا رفت

حقیر گوید این حکایت حظی از صحت ندارد و از بافتهای صوفیه است که کار آنها جز بافندگی چیز دیگر نیست و خوف از حضرت باری تعالی هرگز جگر کسیرا باره باره نمیکند و رسول خدا و علمی مرتضی و سائر ائمه هدی و هزارها از تابعین که بشر بگرد نعل آنها نرسد از خوف خدا گریها کردند ریاضتها کشیدند مع ذلك جگر آنها باره باره نشد

و بشر حافی در کتب رجال شیعه معروفیتی ندارد فقط حضرات اهل سنت از او تجلیل فوق العاده مینمایند ابن عساکر در تاریخ خود هشت ورق درم آنر و اخبار وسیع و افعال بشر حافی نوشته و ابن خلکان آنرا در روایات الاعیان در ترجمه بشر مختصر کرده و از همه آنها ظاهر است که بشر اصول و فروع خود را از علماء سنت اخذ کرده

و یافعی شافعی صوفی در مرآت الجنان در حوادث سنه سبع و عشرين و مأتین که سال وفات بشر بوده سبب توبه او را دروغ دیگر برهم بافته چنانچه گوید بشر در کوچه ای که راه میرفت ورقی را دید که در او اسم الله مکتوب است و مردم پای بر او میگذارند بشر آن ورقه را برداشت و یک درهم غالیه خرید و آن ورقه را بیوی خوش معطر کرد و در سوراخ دیواری پنهان نمود شب در عالم رؤیا دید که کسی او را خطاب کند که ای بشر اسم مرا معطر کردی البته منهم اسم ترا پاکیزه و معطر میگردانم

یافعی پس از این قصه ایرا که موسی بن جعفر بدرخانه آمد مینگارد ولی نام موسی

بن جعفر نمیرد میگوید و اذا فقیر بالباب فقال لها سیدك حرام عبد الخ
و ابن جوزی حنبلی در کتاب مدحش بتقریب یافعی نقل میکند ولی میگوید
شخصیکه بدرخانه آمد علی بن الحسین علیه السلام بوده با اینکه بشر معلوم نیست زمان آن
حضرت را درک کرده باشد چه آنکه هفتاد و پنج سال بیشتر عمر او نبود و در سنه دو بیست
و بیست و هفت فوت کرده و وفات حضرت سجاد در سنه نود و چهار بوده

و در تاریخ بغداد تألیف حافظ ابو بکر احمد بن علی الخطیب البغدادی که نسخه
آن در نظر ابن قاصراست هفت ورق در ترجمه بشر حافی قلم فرسائی کرده و مرجع
جمیع کلمات او راجع بکثرت زهد و ترک دنیا ی بشر است و نص بعض کلمات او را
مینگاریم تا قیمت بشر معلوم شود .

(قال بشر بن العارث بن عبد الرحمن بن عطاء الحافی کنية ابونصر و اصله من
اهل مرو و لکن تولد فی بغداد و کان ممن فاق اهل عصره فی الورع و الزهد و تفرّد بوفور
العقل و انواع الفضل و حسن الطریقه و استقامة المذهب و سمع ابراهیم بن سعد الزهری
و عبد الرحمن بن زید بن اسلم و حماد بن زید و شریک بن عبد الله و عبد الله بن مبارک و
کان کثیر الحدیث الا انه لم ینصب نفسه للروایه و کان یکرهها و دفن کتبه لاجل ذلك و
روی عنه سرى السقطی و غیره و قال محمد بن المثنی سمعت بشر الحافی یروی عن ابا
جحیفه یقول خطبنا امیر المؤمنین علی منبر الکوفه فقال الا ان خیر الناس بعد رسول الله
صلی الله علیه و سلم ابو بکر ثم عمر و لو شئت ان اخبرکم بثالث لاخبرتکم قال فنزل عن
المنبر و هو یقول عثمان عثمان و قیل لبشر لم لا تحدث قال انا اشتہی احدث فاذا اشتہی
شیئا ترکته و کان یقول انی لادعوا الله ان یدهب بالحديث من قلبی و یدهب بحفظه و ان
لی کتبا کثیره قد ذهبت و اراها توطأ و یرمی بها فما آخذها و انی لاهم بدفنها و انا حی
صحیح و کان یمدح سفیان الثوری و کان احمد بن حنبل یمدح بشر الحافی و قال ابراهیم
ابن الهاشم دفنا لبشر بن العارث ثمانیته عشر ما بین قمطر و قوصره و کان بشر لم یتزوج
و قال ابو حفص جاء رجل الی بشر و قال رایت رب العزه فی المنام و هو یتول لى اذهب
الی بشر فقل له یا بشر لو سجدت لی علی الجمر ما ادیت شکری فیما قد بثت لك و

نشرت لك في الناس فقال له انت رايت هذا فقال نعم رايتہ ليلتين متواليتين فقال لا تخبر به احدا الخ)

حقیر گوید اولاً این عبارات خطیب که گفته و استقامت المذهب شهادت به تسنن بشر میدهد چه آنکه حضرات عامه مذهب شیعه را مذهب مستقیم نمیدانند و ثانیاً از آن معلوم شد که جمیع اساتذہ و تلامذہ او همه از نواصب و ابناء سنت بوده اند .

و ثالثاً با اینکه کثیر الروایہ بوده از نقل احادیث خودداری میکرده و این خود جنایت بزرگی است و ظلم فاحشی است که کسی عالم با حدیث باشد و آنرا کتمان کند و بمردم نرساند .

و رابعاً آنکه کتب خود را دفن کرده و این گناه عظیمی است که از او سرزده چه آنکه حفظ احادیث رسول خدا ﷺ واجب و لازم است آنرا در زیر خاک پنهان کردن جنایتی است که آن طرف او پیدا نیست بارالها مگر آنکه بگوئیم چون همه خرافات و مزخرفات و اکاذیب بوده آنرا دفن کرده در این صورت چگونه جایز است که بشر را بوفور عقل و موصوف بانواع فضل دانست چنانچه خطیب بآن تصریح کرده کما عرفت و خامساً این تهمت بزرگ را که بامیر المؤمنین علیه السلام زده که از تصور آن موبر اندام انسان راست میشود باینکه معاذ الله آنحضرت در منبر فرموده ای مردم آگاه باشید که بهترین مردم بعد از رسول خدا ابو بکر است و بعد از او عمر است و اگر بخواهم بشما خیر بدهم به سومی هر آینه خبر خواهم داد سپس از منبر فرود آمد و تادو مرتبه فرمود عثمان عثمان

چه حیا و آزرمی از این حضرات اهل سنت است که این اراجیف را مینگارند و برای اثبات افضلیت ابو بکر و عمر دست باین اکاذیب و خرافات میزنند و چشمه خورشید را میخواهند بمشتی گل پنهان کنند

و سادساً از آن معلوم شد که بشر مادح سفیان ثوری که از دشمنان خاندان رسالت

بوده و مساح بشر احمد حنبل و همین قدح برای او کافی است علاوه بر عیوبات دیگر او .

و سابعاً این خرافت بشر قابل تماشاست که میگوید من اشتهدارم نقل احادیث بنمایم از اینجهت ترك نقل احادیث نمودم سبحان الله آیا از نشر علوم و معارف باید صرف نظر کرد برای اینکه میل دارم آنرا نقل بنمایم تبالسؤال فهمم
و ثامناً اعجب از آنکه میگوید من از خدای متعال درخواست کردم که هر چه حدیث حفظ کردم از یاد من به برد و از لوح قلب من آنرا محو بنماید و از برای من کتب بسیاری بوده که همه را بدور انداختم که مردم آنرا لگد کوب میکردند و من آنها را جمع نمیکردم و در مقام آن بر آمدم که تا صحیح و سالم هستم همه را در زیر خاک پنهان بنمایم فاعتبروا یا اولی الابصار

و تاسعاً ابراهیم بن هاشم گفته چند صندوق و سبد از کتابهای بشر را در زیر خاک دفن کردیم و بشر تازنده بود عیال اختیار نکرد و مردی پرمو و شاربهای بلند داشت. و عاشر اهنگامیکه ابو حفص که مذهب مجسمه را داشت او را بشارت داد که من خدا را در خواب دیدم که فرمود برو به بشر بگو که اگر بر آتش سرخ کرده برای من سجده کنی ادای شکر من نکردی که من نام ترا بخش کردم و اسم ترا در میان مردم منتشر ساختم بشر از شنیدن این کفر صریح انکاری نکرد بلکه گفت راستی چنین خوابی دیده ای گفت بلی دو شب پشت سر هم دیگر چنین خواب دیدم اکنون از این قلیل از کثیر که ذکر شد قیمت بشر حافی معلوم گردید

مرعه بنت عملوق حمیری

بانومی شجاعه از مجاهدین بوده که در ترجمه عفریاء در جلد ۴ نامی از این بانو برده شده که در جنگها جلادت بخرج داده او را اسیر کردند چون پسرش جابر بن اوس را اسیر کردند مرعه در فراق فرزند اشعار ذیل را انشا کرد

و اسئل غنك الركب هل یخبرونی ❖ بهالك كیمما تستكن المضاجع

فلم یأت منهم مخبر عنک صادق * ولا قائل لى انک الیوم راجع
ایا ولدی مذغبت کـ درت عیشتی * و قلبی مصدوع و طرفی دامع
و فکری مقسوم و عقلی موله * و دمعی مسفوح و داری بلاقع
و ان کنت حیاً صمت لله حجة * و ان کانت الاخری فما الحر جازع
(ناسخ)

مریم خانم دختر قائم مقام

خاطر ندارم در مسوده از کجا نقل کردم کیف کان دختر قائم مقام میرزا ابوالقاسم
فراهانی است مادرش همشیره مرحوم میرزا حسن مستوفی الممالک المتوفی سنه ۱۲۷۷
طبع روان داشته در زمانیکه سادات قائم مقام مغضوب دولت بودند مشارالیه اقصیده ای
خدمت ناصرالدین شاه فرستاد که باعث بخشایش و آسودگی تمامی طائفه گردید این
رباعی از او است :

تا که توانی بجهان راست باش * راست روانرا نزند کج نهاد
معتقد مردم دنیا مباش * آه از این مردم کج اعتقاد

(مج) مریم البصریه

جامی در نفعات الانس گفته این زن از ارباب سلوک از مردم بصره است و در روزگار
رابعه بوده و با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده و بعد از رابعه مدنی زندگانی
کرده وی گفته از وقتیکه این آیه را شنیده ام (وفی السماء رزقکم و ما توعدون) هرگز
غم روزی نخوردم و در طلب آن رنج نکشیدم)

حقیر گوید حضرات اهل سنت چنان پندارند که بصره در دنیا و اشتغال
بذکار و اوراد سالک الی الحق شدند و حال آنکه پایه ریاضت تا روی اساس ولایت و
اعتراف با امامت اهلیت نباشد هرگز نتیجه نخواهد داد و تماماً نقش بر آب است اینست
که مرحوم فیض در کتاب زاد السالک میفرماید :

راهنمای این راه رسول خدا ﷺ و سایر ائمه معصومین صلوات الله علیهم میباشند که راهرا برای ما نشان داده اند سنن و آداب وضع کرده اند از مصالح و مفاسد راه خبر داده اند و خود باینراه رفته اند و امت را بتأسی و اقتفای بابشان فرمان داده اند (لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة) (قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله) و محصل آنچه ایشان میگردند و امر بآن میفرمودند چنانکه از روایات معتبره بطریق اهل الیبت علیهم السلام مستفاد میشود از اموریکه سالک را لابداست از آن و اخلال بآن بهیچ وجه جایز نیست بعد از تحصیل عقاید حقه بیست و پنج چیز است اول محافظت بر صلوات خمس با جمیع شرائط در اول وقت بجماعت مگر برای عذری

دوم محافظت بر بقیه نوافل و تعقیبات و نماز جمعه با شرائط و خوب سوم محافظت ادعیه مانوره

چهارم محافظت ماه رمضان و تکمیل آن بصوم جوارح از سامعه و باصـره و ناطقه و لامسه .

پنجم محافظت بر صوم سنت که سه روز معهودست از هر ماهی که اگر ترك کند بمدی از طعام تصدق نماید

ششم محافظت بر زکوة بر وجهیکه تأخیر و توانی جایز ندارد بدون عذری هفتم محافظت بر انفاق حق معلوم از مال یعنی مقرر نماید که هر روز یا هر هفته یا هر ماه چیزی بسائل بدهد

هشتم محافظت بر حجة الاسلام و در هنگام استطاعت آنرا تأخیر نیندازد نهم زیارت قبور مقدسه پیغمبر و ائمه معصومین خصوصاً امام حسین علیهم السلام دهم محافظت بر حقوق اخوان و قضای حوائج ایشان یازدهم تدارك نمودن هر چه از مذکورات از او فوت شده هنگام تنبه آنرا ایجاز کند .

دوازدهم اخلاق مذمومه مثل بخل و کبر و حسد و نحو آنرا بکلی از خود
سلب نماید

سیزدهم ترك منہیات جمله و اگر ندره اتفاق افتد زود باستغفار و توبه پردازد
چهاردهم ترك شہات که موجب وقوع در محرمات است
پانزدهم در چیزیکه بحال او فایده ندارد خود را مشغول نماید که موجب قسوت
و خسران است و در حدیث است که کسیکه طلب کند چیزی را که برای او فایده ندارد
از او فوت میشود چیزیکه برای او فایده دارد و اگر روزی غفلت صادر شود بعد از تنبه
تدارک نماید باستغفار و توبه (ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا
افذا هم مبصرون)

شانزدهم کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن شعار خود سازد که دخل تمام در
تنویر قلب دارد

هفدهم هر روزی قدری از قرآن تلاوت کردن و اقلش پتجاه آیه است با تدبیر
هیجدهم قدری از اذکار و دعوات ورد خود ساختن در اوقات معینه
نوزدهم صحبت عالم و سؤال از او و استفاده علوم دینی به بقدر حوصله خود
تا میتواند

بیستم با مردم بحسن خلق و مباسطت معاشرت کردن تا بر کسی گران نباشد و
افعال ایشانرا محملی نیکواندیشیدن و گمان بد بکسی نبردن
بیست یکم صدق در اقوال و افعال را شعار خود قرار دادن
بیست دوم توکل بر حق سبحانه و تعالی کردن در همه امور و نظر بر اسباب
نداشتن

بیست سوم بر جفای اهل و متعلقان صبر کردن و زود از جا در نیامدن و بد خوئی
نکردن

بیست چهارم امر بمعروف و نهی از منکر بقدر وسع و طاقت کردن
بیست پنجم اوقات خود را ضبط کردن و در هر وقتی از شبانه روز وردی قرار

دادن که بآن مشغول بشود تا اوقاش ضایع نگردد این است آنچه از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بمارسیده که خود میکردند و دیگرانرا امر فرمودند که بجا آورند

اما آنچه صوفیان از ابناء سنت و شیعه بجا میآورند از چله نشستن و ترك حیوانی کردن و ذکرهای جلی و خفی همه بدعت و ضلالت است که حقیر تفصیل آنرا در کشف الاشباه در کج روی اصحاب خانقاه و در کتاب السیوف البارقه شرح دادهام

مریم بیگم بنت شاه سلیمان صفوی

جابری در تاریخ اصفهان میگوید این بانو از دانشمندان سلاطین صفویه است از مدارس عهد صفویه در اصفهان مدرسه مریم بیگم معروف است و آن در چهارسوق نقاشی است مساحتش تقریباً چهار جریب است و موقوفه بسیاری برای طلبه و لوازم آبادی آن معین کرده حتی از شهرهای غیر اصفهان نیز مملک خریده و وقف همان مدرسه نموده تا جائیکه از تبریز و بسطام و قزوین و غیرها موقوفه دارد و توسعه در موقوف علیها داده اکنون اداره معارف آنرا تبدیل بدبستان جدید نموده

و پدرش شاه سلیمان که اورا شاه صفی ثانی میگفته اند و او هشتمین از سلاطین صفویه است در ششم شعبان سنه ۱۰۷۸ بر تخت سلطنت نشست محقق خونساری در مسجد جامع شاهی خطبه خواند نثارها افشاندند و آنجناب پادشاهی بود با عدالت در سنه ۱۰۸۵ قبه مطهره حضرت رضا علیه السلام را تعمیر کرد و بر تذهیب آن افزود و در سنه ۱۱۰۵ دنیا را وداع گفت در قم در بقعه نزدیک بقعه شاه عباس بخاک رفت

مستوره

یکی از زوجات فتحعلی شاه است دو بیت ذیل از نتایج افکار او است

خال پایت سبب روشنی من گردید * چشمم از خاک کف پای تو روشن گردید
حور از روضه فردوس اگر بگریزد * بجز از کوی تو جای دیگرش مأمن نیست
(عضدی)

مشتری خانم

وایضاً در تاریخ عضدی این زن را نیز از زوجات فتحعلی شاه نوشته و گفته شیراز به بوده و از شاه فرزندان بسیار آورده و او را طبع سرشازی بوده شبی فتحعلی شاه با عیال دیگرش پسندیده خانم در قصر فوقانی بوده و مشتری خانم در طبقه پائین بوده این شعر را با آواز بلند انشا کرد

بالای بام دوست چه نتوان نهاد پای * هم چاره آنکه سر بنهم زیر پای دوست
و هنگامیکه خاقان مغفور عزم سفر اصفهان نمود در مرتبهٔ اخیره در حالیکه
چکمه و شلوار میپوشید مشتری خانم این شعر را بالبداهه انشا کرد
توسفر کردی و خوبان همه گیسو کردند * از فراق تو عجب سلسلهها بر هم خورد

ملکه بنت نواب

محمد تقی حسام السلطنه این دو بیت ذیل اثر طبع او است
در دیده ام آن شوخ زهر عیب بری بود * در خوبی و زیبائی چون حور پری بود
در یاری تو منت کس را نکشم من * این کار خدا بود نه کار دیگر پری بود
(خیرات)

منه خواهر ابن ابی عمیر

در ترجمهٔ خواهرش سعیده بیان شده که این بانو از روایات اخبار اهلیت است

مغیره

مامقانی در رجال خود گوید شیخ او را از اصحاب امام صادق علیه السلام شمرده و
میفرماید ظاهر این است که از امامیه است



مهر النساء

درخیرات حسان گوید از نسأ مشهوره زمان میرزا شاهرخ گورکان است و در فضائل و کمالات شهره جهان بوده و مطایبات و شوخیها در محضر گوهرشاد بیگم که از شاهزاده های آن دودمان بوده داشته و با آن گوهر شاد مأنوس بوده گویند روزی خواجه عبدالعزیز طیب مکرم که شوهر گوهرشاد بیگم بوده از دور پیدایشود گوهرشاد بیگم چند تن را میفرستند که خواجه را زودتر بیاورند خواجه که پیر و ناتوان بود در تانی و آهستگی تعمد مینمود بیگم روی بمهرالنسا کرده گفت مناسب این حال چیزی بگو مهرالنسا گفت

مرا با تو سر یاری نباشد * دل مهر و وفا دای نباشد
 ترا از ضعف پیری قوت و زور * چنانکه پای برداری نباشد

و لطیفه ای که در شعر اخیر بکاررفته پوشیده نیست و نیز روزی خواجه عبدالعزیز دست بر ریش سفید خود کشید و متأثر شده گفت آه با این ضعف پیری باز این کلاف چگونه کشم مهرالنسا گفت اگر گستاخی نباشد همانطور که در جوانی لحاف میکشیدید و گویند مهربی به پسرخواهر گوهرشاد بیگم محبت و مهربی بهم رسانیده میرزا شاهرخ باستدعای خواجه عبدالعزیز مشارالیها را حبس کردند و در محبس این رباعیرا گفت

شه کنده نهاد سرو سیمین تن را * زین واقعه شیونست مرد و زن را
 افسوس که در کنده بنخواهد فرسود * پائیکه دوشاخه بود صدگردن را

و از نخب اشعار و نتایج افکار مهرالنسا رباعیات ذیل است

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود * آزمودیم بیک جرعه می حاصل بود
 گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می * در هر کس که زدم بیخود و لایعقل بود
 در خانه تو آنچه مرا باید نیست * بندی ز دل رمیده بگشاید نیست
 کوئی همه چیز دارم از مال و منال * آری همه هست آنچه می باید نیست

شوی زن نو جوان اگر پیر بود * تا پیر شود همیشه دلگیر بود
آری مثل است اینکه گویند زنان * در پهلوی زن تیر به از پیر بود
بیخ هر خواریکه آن از خاک من حاصل شود * زاهد ار مسواک سازد مست و لایعقل شود
کردم بر اوج برج مه خویشتن طلوع * هان ای حکیم طالع مسعود من نگر-
یارب که سرشتم ز چه آب و چه گل است * میل همه سوی دلبران چه گل است
گر میل مرا بسوی پیران بودی * از پیر ضعیف ناتوانم چه گله است
بالجمله این زن از تاریخ میرزا شاهرخ معلوم میشود که در اواخر قرن ۸ بوده

مهستی ادیبه

مهستی مخفف ماه هستی میباشد بعضی بمعنی خانم بزرگ است بهر حال از بانوان
با کمال و دانشمندان خاسته خصال و شاعرهای قلیل المثال بوده در آن عصر احدی
بلطف طبع و سلیقه و نیشور و نیشور رسیده چنان بوده است که با سائید سخن همسری مینموده
بعضی او را مهستی نیشابوری دانسته اند کیف کان در عصر سلطان سنجر
زندگانی میگردید در مجلس ایشان حاضر می شده روزی سلطان سنجر او را گفت از
مجلس برو بیرون بین هوا چگونه است او بیرون آمد دید برف می آید برگشت و بدیته
این رباعیرا گفته بعرض رسانید

- شاه فلک است سبب سعادت زین کرد * وز جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت * بر گل نه نهاد پای زمین سیمین کرد
قصاب چنانکه عادت اوست مرا * بفکند و بکشت و گفت این خوست مرا
سر باز بعد از مینهد بر پایم * دم میدمدم تا بکند پوست مرا
هر شب ز غمت تا ازه غذایی بینم * در دیده بجای خواب آبی بینم
وانگه که چه نرگس تو خوابم به برد * آشفته تر از زلف تو خوابی بینم

- ما را بدم پیر نکه نتوان داشت * در حیره دلگیر نکه نتوان داشت
آزرا که سر زلف تو زنجیر بود * در خانه بزنجیر نکه نتوان داشت
از ضعف من آنچنان توانم رفتن * کز دیده خود نهان توانم رفتن
بگداخته ام چنانکه گر آه کشم * با آه بر آسمان توانم رفتن
(خیرات)

و معزالدین ابوالحارث سلطان سنجر بن ملک شاه چهل سال سلطنت کرد بنا
بگفته زینت المجالس و در ربیع الاول سنهٔ پانصد و بیست و دو در قلعه ترمذ وفات کرد
و در حال نزع این ابیات بگفت :

- جهان مسخر من شد چه من مسخر رای * بسی حصار گرفتم بیک نمودن دست
بزخم تیغ و جهانگیر گرز قلعه گشای * بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای
چه مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت * بقابقای خداست و ملک ملک خدای

میوه نة السوء

و نیز در خیرات حسان گوید این زن معاصر عبدالواحد بن زید بوده و از قدماء
اهل الله و اهل کوفه بوده او را دارای مقام ولایت دانسته اند در موعظه و تذکر نفس
خود میگوید

- بإواعظاً قام لاحتساب * تزجر قوماً عن الذنوب
تنهی و انت السقیم حقاً * هذا من المنکر العجب
لو کنت اصلحت هذا * عیبک او تبت من قریب
کان اذا قلت یا حبیبی * موقع صدق من القلوب
تنهی عن الغی والنم ادی * و انت فی النهی کالمرب

گویند مشارالیه در کوفه چوپانی میکرد گرگان در میان گوسفندان او آمده
مطلقاً آسیبی نمیرسانیدند عبدالواحد بن زید چون این حالت بدید علت را از او پرسید
او در جواب گفت لما اصلحت ما بینی و بین الله اصلح الله ما بین اغنامی والذئاب

هر که مرداندرتش این نفس کبر * مرورا فرمان بردخورشید و ابر

سعدی

حکایت کنند از بزرگان دین * حقیقت شناسان و اهل یقین
که صاحبدلی بر پلنگی نشست * همی رفت رهوار ماری بدست
یکی گفتش ای مرد راه . . . خدا * بدین ره که رفتی مراره نمای
چه کردی که درنده رام توشد * ننگین سماعات بکام توشد
بگفت اربلنکم زبون است و مار * و گرشیر و کرکس زخم من بدار
چه کردن بفرمان داور بود * خدایم نگهبان و یاور بود
توهم گردن از حکم داور مپیچ * که گردن نه پیچد ز حکم توهیچ
محالست چون دوست دارد ترا * که در دست دشمن گذارد ترا

میوه نونه بنت امیر المؤمنین

در ناسخ گوید اورا عبدالله الاکبر بن عقیل بن ابی طالب تزویج کرد و چون عبدالله در زمین کربلا شهید شد عبدالله بن ثمامه بن عباس بن عبدالمطلب او را تزویج کرد

مهد علیا مادر فتحعلی شاه

زوجه حسینقلی خان فرزند محمد حسن خان بن فتحعلی خان قاجار محمد حسن نه سال سلطنت کرد بالاخره مقتول شد نه پسر و دو دختر بجای گذارد از آنجمله حسینقلی خان که بیست و هفت سال زندگانی کرد بالاخره مقتول شد و از مهدعلیا فرزندان آورد از آنجمله فتحعلی شاه که شهریار جهانگشت سنه ۱۱۹۸ فوت کرد



حرف النون

نجیه

جاریه موسی بن جعفر از او ابراهیم اصغر متولد گردید و از نسل این ابراهیم اصغر علم الهدی سید مرتضی و سید رضی رضوان الله علیهماست کفی له - ذه الجاریه فخرآ و شرفاً

نسبیه بنت کعب المازینه

نسبیه بفتح نون بنت کعب بن عمرو بن عوف بن مازن بن النجار الانصاریه است کنیه او ام عماره است ابن حجر عسقلانی در اصابه گوید نسبیه قدیم الاسلام و از اهل بیعت عقبه است هنگامیکه از قبیلہ خزرج شصت و دو مرد بیعت کردند دوزن با ایشان بودند و آندو زن نسبیه و خواهرش بود و در بیعت رضوان هم شرف حضور داشته و در غزوه احد نهایت مساعی جمیله خود را بتقدیم رسانیده پس از آن در جنگ یمامه بعد از وفات رسول خدا ﷺ حاضر بوده و بیک دست او در همان جنگ از بدن قطع شده و دوازده زخم بر بدن او وارد آمده و در غزوه احد سیزده زخم بر بدن او رسیده که یکی چندان کاری بود که تا یکسال آنرا معالجه مینمود

و نیز در اصابه گوید که ام سعد بنت ربیع بر نسبیه وارد شد و گفت ای خاله بمن خبر بده از روز جنگ احد نسبیه گفت هنگامیکه رسول خدا برای حرب احد بیرون رفت منهم با او بیرون رفتم و مشک آبی بر کتف خود انداخته بودم و اصحاب رسول خدا راستیات میکردم تا هنگامیکه اصحاب آنحضرت همه فرار کردند من خود را بر رسول خدا رسانیدم و مشک را بدور انداختم و مشغول جنگ گردیدم و گاهی با شمشیر و گاهی با تبر دشمن را از آنحضرت دفع میدادم تا اینکه بدن من جراحات بسیار پیدا کرد

ام سعید گوید بگردن نسبه زخمی دیدم که وسط او گود بود گفتم این جراحت را کی بر بدن تو وارد آورد گفت این قمیه (

ونسبه شوهر او زید بن عاصم بود و از او دو پسر آورد یکی عماره که مکنه باو گردید و دیگری عبدالله و درغزه احد يك پسر اوشهید شد و درجنگ بامسيلمه كذاب پسر دیگرش مقتول شد و شوهرش زید بن عاصم الخزر جي البخاری در بیعت عقبه و غزه بدر واحد حضور داشته و در کتب رجال او را ذکر کرده اند)

و علامه مجلسی در جاد ثانی حیوة القلوب درغزه احد میفرماید چون اصحاب رسول خدا ﷺ فرار کردند نسبه مشك را بدورانداخت و شمشیر کشید در مقابل رسول خدا و دشمن را از آن حضرت دفع مینمود و پسرش درجنگ احد با او همراه بود چون خواست بگریزد نسبه مادر او باو حمله کرد گفت ای فرزند از خدا و رسول کجا میگریزی و او را بر گردانید تا اینکه مردی بر او حمله کرد و او را شهید نمود

و بروایت ناسخ نسبه چون پسر را بر گردانید مادر و پسر در مقابل رسول خدا ﷺ جهاد میکردند در آن حال مشرکی بر نسبه حمله کرد پسر بیاری مادر آمد و باتفاق هم آن کافر را کشته اند مشرکی دیگر بر پسر نسبه حمله کرد و زخمی بر او بزد نسبه بی تأمل زخم فرزند را به بست و گفت یا ولدی برخیز و در کار جهاد سستی مکن و خود بدان مشرک حمله برد و ضربتی بدو زد که جان بمالك دوزخ سپرد رسول خدا او را تحسین نمودند و فرمود خدا ترا برکت دهد ای نسبه و خود را در پیش رسول خدا بازداشت و سینه و پستان خود را در پیش رسول خدا سپر قرار داده بود تا آنکه آسیبی بر رسول خدا ﷺ نرسد در آن حال نظر رسول خدا بنا مردی افتاد که میگریخت باو فرمود الحال که میگریزی سپر خود بینداز و برو بسوی جهنم آن صاحب سپر سپر خود انداخت و فرار کرد حضرت سپر را به نسبه عطا فرمودند نسبه سپر بگرفت و در کار حرب ثابت قدم بایستاد تا آنکه رسول خدا ﷺ فرمودند امروز وفای نسبه و مقام او بهتر است از مقام ابوبکر و عمر)

و در خصایص فاطمه ص ۲۴۳ گوید الحق نسبه درغزه احد مردانه جهاد کرد

و فرزانه با کفار قریش جنگ نمود مانند این زن در هیچ غزوه از غزوات و سراپا دیده نشده و او از جمله زنانی است که در دولت حقه امام عصر عجل الله تعالی فرجه بیاید و بعد از اوای جرجی پردازد (چنانچه در ترجمه ام ایمن در جلد نانی سبق ذکر یافته رضی الله تعالی عنها).

نصرة الازديه

در رجال شیخ اورا از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام شمرده که از آن حضرت روایت میکرده از آن جمله گوید امیر المؤمنین علیه السلام فرمود از روزیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله آب دهان مبارک در چشم من ریخت دیگر بمرض درد چشم مبتلی نشدم

نصرة العدويه

صاحب تاج العروس گوید نصرة العدويه زنی تابعیه از امام حسن بن علی بن ابی طالب روایت حدیث کرده

نصیره جاریه ام سلمه

زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله در کتب احادیث ذکر میاز او میباشد و اینکه از اهل ولا و دوست دار اهلیت است

نعمه بنت حسان بن ثابت

خواهر لیلی است که از این پیش گذشت این نعمه را بضم نون و سکون عین نیز خوانند همانند خواهر و پدرش شاعره زبردستی بوده و در فصاحت گوی سبقت از اقران و امثال ر بوده شماس بن عثمان المخزومی او را در حباله نکاح خود در آورد و چون شماس در غزوه احد بقیض شهادت رسید نعمه او را بقصیده ای مرثیه گفت که بعض آن اشعار این است بنا بر نقل خیرات حسان

علی کریم من الفتیان لباس
 حمال الویة رکاب افراس
 لایبعد الله منا قرب شماس

یادم-ع جودی بعین غیر اساس
 صعب البدیة میمون تقیته
 اقول لما خلت منه مجالسه

مامقانی گوید شماس بن عثمان المخزومی از صحابه رسول خدا بوده در اسلام از دیگران پیشی گرفت سپس همیشه هجرت نمود و از آنجا بمدینه هجرت کرد و در غزوه بدر در رکاب رسول خدا ﷺ حاضر بوده تا در غزوه احد شهید شده است و در آن وقت از سن اوسى و چهار سال گذشته بود)

نعم جاریه مأمون

نعم بکسر نون و سکون العین و فتح المیم از کنیزان مأمون عباسی بوده در حسن و جمال بی عدیل و مثال بوده

سیوطی در کتاب حدیقه الافراح از ابو محمد یزیدی نقل کرده که گفت روزی بحضور مأمون رفتیم در فصل بهار دیدم در باغچه دلگشایی نشسته و نعم در محضراتوغنی میکرد باین اشعار ذیل

وز عمت انی ظالم فہجر تنی	✧	ور میت فی قلبی بسهم نافذ
فنعم ان ظلمتک فاعفری و تجاوزی	✧	هذا مقام المستجیر العاصم
هذا مقام فتی اضربه الهوی	✧	اولیس عندکم ملاذ اللایذ
و لقد اخذتم من فؤادی لبه	✧	لاشل ربی کف ذاک الاخذ

مأمون از این اشعار زائد الوصف محظوظ گردید چند بار حکم بتکرار کرد بعد از من پرسید آیا بهتر از حالیکه در آن هستیم حالتی هست گفتم بلی یا امیر المؤمنین حال شکر این نعمت عظمی که بخلیفه عطا شده است گفت راست گفتی چنین است پس عطیها بمن داد و امر کرده ده هزار درهم آورده بقرا بذل نمودند)

حقیر گوید

همچنان که گوش با آواز تغنی دادن و از آن لذت بردن متابعت هوای نفس و

شهوت رانی است این اتفاق مأمون هم متابعت هوای نفس است چون عقل و ایمان که ضعیف شد در عین هواپرستی و متابعت آن نمیفهمد که آلوده به هواپرستی است از اینکه ترك هوا پرستی بسیار مشکل است رسول خدا فرمود (ان اخوف ما اخاف علیکم ائمان اتباع الهوی و طول الامل اما اتباع الهوی فیسدکم عن الحق و اما طول الامل فینسی الاخره) .

یعنی دو چیز را بر شما بسیار خوف دارم که بآن مبتلی بشوید که ترس من بر شما از این دو چیز از همه چیزها زیادتر است یکی متابعت هوی و یکی دیگر طول امل برای اینکه متابعت هوی راه حق را بر شما مسدود میکند و طول امل که درازی آرزوهاست آخر ترا از یاد شما به برد (و بعضی بزرگان فرمودند هر چیزی که انسان آنرا فقط بمنظور لذت جسمانی یا شهوت نفسانی یا مقصدی از مقاصد دنیوی بخواند انجام دهد و حق تعالی را در آن منظور نداشته باشد آن هوای نفس است خواه موجب لذت و راحتش باشد یا باعث رنج و محنت و مآل کسبیکه از لذت خواب و خوراک چشم پیوشد و سختی و گرسنگی و بی خوابی را بر خود بگیرد برای اینکه بزهد و عبادت معروف گردد و دل مردم را بفریب کار او هوای نفس است و این آدم در عین هوا پرستی است اگرچه لذت جسمانی در آن نیست زیرا شهوت نفسانی هست اما آنچه آدمی آن را بمنظور پیروی از حق و عدالت بخواند و آنرا انجام دهد آن هوای نفس نیست هر چند موافق با طبیعت نفس یا موجب لذت جسم باشد مثل جوانی که ازدواج میکنند برای اینکه وظیفه اجتماعی خود را انجام دهد و خویشتر را از فحشاء حفظ کند و مثل کسیکه از راه حلال غذای خوب میخورد و رعایت بهداشت میکند تا تنش سالم و قوی بماند بتواند کار کند و فرزندان سالم بوجود آورد و موفق باصلاح اخلاق خویش شود زیرا سلامتی تن تأثیر مهمی در خوبی اخلاق دارد البته این کارها داخل در هوای نفس نیست اگرچه موجب لذت و راحت است پس بطور کلی آن هوای نفسی که انسان را گمراه میکند کارهای است که حق تعالی در او منظور نباشد و مطابق با عدالت و مشروع نباشد)

السیده نفیسه

بنت حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که در خاک مصر مدفون است و مزارش زیارت گاه خاص و عام است و بطاهره و کربمة الدارین مشهوره است .

در سنه ۱۴۵ هجری در مکه معظمه متولد شده و در مدینه منوره با زهد و عبادت بسر برده با اسحق المؤمن پسر حضرت صادق علیه السلام هم بالین بوده و از آن صلب پاك يك پسر و يك دختر آورده که قاسم و ام کلثوم نام داشته اند پس از آن باشوهر و فرزندان خود بمصر رفته و چون هفت سال در آنجا بسر برده در ماه رمضان سنه ۲۰۸ بسرای قرب شتافته اهالی مصر را با عقیدت و اعتقادی کامل حاصل است پس از ارتحال شوهرش میخواست آن جسد شریف را بمدینه منوره حمل دهد و در قبرستان بقیع او را دفن نماید مصریها درخواست کردند که محض تبرک و کسب مبالغه از نعش پاك او آنرا بنخاک مصر سپارد اسحق مؤمن چون اصرار آنها را دید قبول کرده بعد از انجام دفن اسحق با دو فرزند خود بمدینه طیبه که وطن آنها بود مراجعت کردند .

اخبار سیده نفیسه و کرامات او در کتب بسیاری شرح داده شده است از آن جمله در روح و ریحان ص ۱۰۳ و ابن خلکان در وفيات الاعیان و در منتهی الامال در ترجمه اسحق بن امام صادق علیه السلام فصلی از فضائل سیده نفیسه را نگاشته و شبلی نجی در نور الابصار و شیخ محمد صبان در اسعاف الراغبین و در خطط مقریزی و غیر آن مشروح است و حقیر ملخص عبارت التواریخ در اینجا مینویسم (۱) گوید سیده نفیسه خاتونی بلند مقدار رزنی با تقوی و صلاح و بادین و ایمان بوده گاهی که محمد بن ادریس شافعی بمصر آمد بخدمت سیده نفیسه حاضر شده استماع حدیث میکرد و مردم مصر را در

۱ - سه جلد در احوالات موسی بن جعفر ملحق بناسخ التواریخ شده است که در این اخیرها بطبع رسیده و آن از تالیفات پسر صاحب ناسخ است و شرح حال سیده نفیسه در جلد اول ص ۴۶۴ مذکور است (

مقامات عالیة این خاتون بزرگوار عقیدتی بس عظیم باشد و تاکنون آن عقیدت را دارند و چون شافعی وفات کرد بر حسب وصیت شافعی جنازه اش را برگرد خانه نفیسه طواف دادند و وصیت کرده بود که نفیسه بر جنازه من نماز بخواند

ابویعقوب که یکی از شاگردان شافعی باهامت و نفیسه بمأمومیت بروی نماز گذاشته اند و محمد بن ادریس هر گاه مریض میشد از سیده نفیسه خواستار دعا میگردید و از اثر دعای او محمد بن ادریس صحت مییافت تا يك مرتبه که مریض شد و بعادت خواستار دعا گردیده

سیده نفیسه رسول شافعی را گفت که در این مرض شافعی رحلت خواهد کرد و چنان شد که او گفته بود و گویند وقتی مردم مصر از ظلم احمد بن طولون که در مصر حکومت داشت بحضرتش شکایت آوردند فرمود کدام وقت سوار میشود عرض کردند بامداد نفیسه نامه ای نوشت و در آن نامه درج کرد همانا چون سلطنت و امارت یافتید و بر بلاد بندگان خدا مستولی شدید بنای ظلم و عدوان و جور و طغیان گذاشتید و رزق و روزیکه خدای تعالی از نعمتهای خود بشما انعام کرد آنرا خاص خود پنداشتید و فقرا و زیردستان را از آن محروم کردید و ابواب راحت و معیشت را بروی آنها بستید و حال آنکه البته میدانید که تیر آه مستمندان در سحر گاهان از هزار جوشن فولادی بگذرد و هرگز بخطأ نرود بالاخص از قلبی که آنها را بدر آورده اید و بدن هائی که برهنه گذاشته اید آنچه که میتوانید در ظلم و طغیان کوتاهی نکنید همانا ما صبر و شکیبایر املازم باشیم و پناه بخدای متعال بریم زود باشد که ستمکاران جزای اعمال خود را دریابند (۱)

سیده نفیسه چون نامه را به پایان برد آنرا برداشته و در گذرگاه احمد بن

۱ - ملكتم فاسرفتم وقدرتم فقهرتم وخولتم فمستتم وردت اليكم الارزاق فقطعتم هذا وقد علمتم ان سهام الاسحار نافذة غير مخطئه لاسيما من قلوب اوجعتوها و اجساد اعرتموها اعملوا ماشئتم فانا صابرون فجوروا فانا مستجبرون فاطلموا فانا الى الله المتظلمون فسيء لم الدين ظلموا اي منقلب ينقلبون

طولون بایستاد و فرمود ای احمد بن طولون چون احمد اورا بشناخت برای رعایت حشمت و جلالتش از مر کب بزیر آمد و آن رقهه را بگرفت و قرائت کرد و بمضمون آن اطلاع حاصل نمود از جور و ظلم منصرف گردید و بنای عدل و داد نهاد)

لایخی که این خبر بی تامل نشاید چه آنکه احمد بن طولون در سال دو یست و سیم متولد گردید و در سال دو یست و هفتاد و فوات کرد و وفات سیده نفیسه در سال ۲۰۸ بوده است بنابراین حتما مکالمه نفیسه باغیر احمد بن طولون بوده و کتاب اشتباها احمد بن طولون رقم کردند و در (نورالابصار) گوید سیده نفیسه روزها را روزه و شبها را بعبادت بسر بردی و سی مرتبه اقامت حج نمود و بیشترشرا پیاده بسر میرود و سخت میگریست و باستار کعبه شریفه میاویخت و عرض میکرد الهی و سیدی و مولای متعنی و فرحنی برضاک عنی (زینب دختر یحیی متوج که دختر برادر سیده نفیسه است میگوید چهل سال خدمت عمه خود نفیسه را بنمودم هر گز ندیدم شب بخوابد یا روز افطار کند روزی در خدمتش عرض کردم آیا بر جان خود نمی بخشی گفت چگونه با خود بمراقبت باشم با اینکه در پیش روی عقباتی است که جز جماعت فائز آن نتوانند از آن بگذرند .

وقتی از زینب پرسیدند قوت سیده نفیسه چیست گفت بهر سه روز یک دفعه طعام میخورد و چون بچیزی میل کند سبدی پیش روی او در مصالای وی آویخته شود در آن سبد آنچه بخواهد در یابد و نمیدانم از کجا باو میرسد .

چون من از این حال در عجب شدم با من فرمود ای زینب هر کس در حضرت یزدان استقامت گیرد زمام کائنات بدست او و در اختیار اوست و جز از اموال شوهرش از هیچکس چیزی مأخوذ نمیداشت و قرآن و تفسیر آنرا محفوظ بود و چون قرائت قرآن میکرد میگریست و عرض میکرد بار خدا یا زیارت خلیل خودت ابراهیم عليه السلام را برای من میسر فرمای پس باشوهرش اسحق مؤتمن بهج رفتند و مرقد شریف خلیل الرحمن را زیارت کردند و بمصر مراجعت نمودند .

و در جوار ایشان مردی یهودی بود که دختری زمین گیر داشت و آن دختر نیروی

ایستادن نداشت روزی مادرش با او گفت من بگرامه میروم و ندانم با توجه سازم آیا میل داری ترا با خود به برم دختر گفت استطاعت این امر را ندارم مادرش گفت بتهنایی صبر میکنی تا من مراجعت کنم گفت نتوانم و از تنهایی وحشت دارم ولی ای مادر مرا درخدهت این شریفه که درهمسایگی ماست باذارتا از گرامه مراجعت بنمایی چون این سخن بشنید درخدمت سیده نفیسه شد و از حضرتش خواستار قبول این امر را بنمود سیده اجازت داد و آن یهودیه دختر خود را بیاورد در یک جانب سرای بر زمین گذاشت و برفت و چون هنگام نماز در رسید سیده نفیسه آبی برای وضو بیاورد چون تجدید وضو کرد از آب وضوی سیده نفیسه بر آن دختر ترشحاتی شد آن دختر عافیت یافت چون اهل او بیامدند آن دختر بجانب ایشان بیای خود روان گردید ایشان بسیار تعجب کردند از دختر حال به پرسیدند سبب را بیان کرد آن خانواده بتمامت مسلمانی گرفته اند.

قدوم سیده نفیسه بمصر در سال یکصد و نود و سوم بوده چون اهل مصر قدوم شریفش را بشنیدند چون نسبت باو عقیدتی خاص داشته اند زن و مرد باستقبالش بیرون شتافته اند و در حضرتش ملازمت داشته اند تا بمصر در آمد و در سرای جمال الدین عبدالله بن جصاص که از کبار تجار و مردم صلحای روزگار بود منزل ساخت و مدتی در آنجا بزیست و مردمان از تمامت آفاق بمحضرتش تشریف و بزیارتش تبرک جسته اند و پس از چندی در منصوصه در دارام هانی سکونت اختیار نمود.

مناوی میگوید سیده نفیسه در مصر وارد شد و بعضی کرامات از وی ظاهر شد که هیچکس در مصر بر جای نماند مگر اینکه بزیارت آن خاتون با قدر و جلالت بیامد امرش عظیم و شأنش رفیع گشت و در گاه عفت پناهنش ملجأ و مأب مردمان گردید و در این وقت خواستار شد که بطرف حجاز کوچ کند و در نزد کسان خود بسربرد این حال بر مردم مصر دشوار گشت و در خدمتش مستدعی شدند که در مصر اقامت فرماید سیده نفیسه از قبول این امر امتناع جست چون مردم مصر این حال را مشاهده کردند اجتماعی عظیم نمودند و بسرای امیر مصر انجمن شدند و خبر عظمت آن خاتون را بجانب حجاز

معروض داشته اند این خبر بر حاکم نیز بسی دشوار گشت و نامه و رسولی بحضرتش بفرستاد و خواستار شد که از عزیمت خود باز شود سیده نفیسه نه پذیرفت ناچار حاکم خود سوار شد و بدرگاه آن خاتون روزگار آمد و با کمال خضوع و فروتنی مسئلت اقامت کرد .

سیده نفیسه فرمود من خود خیال داشتم در این شهر اقامت کنم لکن من زنی ضعیفه هستم و مردمان در حضرت من ازدحام مینمایند و این مکان که مسکن دارم احتمال جنجال را نکند و مرا از عبادت و اوراد و تحصیل توشه معادم باز میدارد عرض کرد جمیع این مسائل را اصلاح کنم و خاطر شریف شما را از هر رهگذر آسوده میگردانم و بآنطور که موجب رضای طبع شریف است مرتب میدارم و سرائی بس وسیع که در درب السباع دارم بتو بخشیدم و خدا را بر این حال گواه گرفتم و از تو خواستار میشوم که از من پذیرفتار شوی و در عدم قبول آن مرا شرمسار نفرمائی

سیده فرمود آن سرای را از تو قبول کردم ولی با این مردم بسیار که بحضرت من وفود میدهند چه سازم .

حاکم گفت ضمانت این کار نیز بعهده من است هر آینه من امر میکنم که در هر هفته بیش از دو روز شما را مشغول ننمایند فقط روز یکشنبه و چهارشنبه مردم بزیارت شما تشرف حاصل بنمایند سیده قبول نمود و حاکم کاملاً مسرور گردید و کار بر این نهج استمرار پیدا کرد .

حکایت کردند که وقتی در زمان سیده نفیسه رود نیل بایستاد مردمان در خدمت سیده نفیسه انجمن شدند و خواستار دعا گردیدند سیده نفیسه قناع خود را بایشان داد که آنرا بدریا افکنند چون بفرموده عمل کردند هنوز بازنگشته بودند که از برکت آن قناع رود فزایش گرفت و روان گردید

و دیگر حکایت کردند که زنی سالخورده چهار دختر داشت و ایشان پنبه ریزی کردند از جمعه تا جمعه دیگر جمعه دوم آنچه رشته بودند آن عجز می گرفت و در

بازار برده میفروخت و از يك نيمه بهایش كنان و از نيمی ديگر طعامی برای قوت ایشان میخريد .

روزی در آن اثنا که از بازار عبور میکرد و آن رشته را بر سر داشت ناگه پرنده تیز چنگال از هوا بزیر آمد آن رزمه رشته را بر بود و بهوا بلند شد آن زن از حدوث این حادثه مهيبه بيخود بروی زمین افتاد چون بهوش آمد گفت بادختران یتیم چکنم که اکنون زحمت گرسنگی دارند و همی بگفت و بگریست مردمان بر گردش انجمن شدند و از حالش پرسیدند قصه خود را باز گفت او را بحضرت سیده نفیسه دلالت کردند و گفته اند بخدمت وی شو و مسائل دعا کن همانا خدای تعالی از برکت دعایش مهم ترا کفایت فرماید پیره زن بحضرتش شتافت و سرگذشت خود را بعرض رسانید و خواستار دعا گردید .

سیده بروی ترحم نموده دست بدعا برداشت عرض کرد (یا من علا فقدر و ملک فقهر جبر من امتک هذه ما انکسر فانها خلقتک و عیالک) چون این کلمات بگفت با آن زن فرمود بجای بشین که خدای تعالی بر هر کار تو اناست آن زن بر در سرای بنشست و بواسطه گرسنگی اطفالش قلبش سوزناک بود و ساعتی بر نگذشت ناگه جماعتی را بدید که بر درسرای اجازه دخول می طلبند چون داخل شدند سلام دادند سیده از حال ایشان پرسید عرض کردند ما را حکایتی عجیب است ما مردمی سوداگر هستیم و بدریا سفر کردیم و خدا را بر عافیت سپاس میگذاشتیم و چون نزدیک شهر شما رسیدیم آن کشتی که در او نشسته بودیم سوراخی در او بهم رسید و آب در کشتی داخل گردید چندانکه مشرف بر غرق شدیم و همی آن مکان را که آب از آن میجوشید مسدود می کردیم فایدتی نمی کرد آب طغیان کرد استغانه بدرگاه حضرت احدیت نمودیم و بحضرت شما توسل جستیم در این اثنا مرغی را نگران شدیم که خرقة ایراکه در آن پنبه رشته بود بسوی ما افکند آن خرقة رشته را در شکاف کشتی جای دادیم آب از طغیان باز ایستاد و بسلاحت وارد شهر شدیم اینک بحضرت تو آمدیم و بشکرانه خداوند یگانه پانصد درهم قره بیاوردیم .

سیده چون بشنید بگریست و عرض کرد الهی ما ارافک و الطفک بعبادک این وقت پیرزناندا کرد تا بیامد سیده بفرمود رشته خود را در هر جمعه بچه مبلغ میفر وختی گفت بیست درهم فرمود بشارت باد ترا که ایزد تعالی درازای هریک درهم بیست و پنج درهم بتوعوض مرحمت کرده است و قصه را برای او شرح داد پیرزن شاد شد عطا را گرفت و بسوی اولاد خود ره سپارشد .

حقیر گوید این قصه عینا در زمان داود پیغمبر علیه السلام اتفاق افتاده و الله اعلم بالتعدد
(والاتحاد)

و نیز حکایت کردند که زنی از اهل ذمه پسرش در شهر و دیار دشمنان اسیر گردید و آن زن از سوز مفارقت فرزند درون بیع که معبد ایشان بود میگردید و مینالید تا یکی روز با شوهر خود گفت بمن رسیده است که در این شهر و دیار زنی است که او را نفیسه بنت الحسن گویند به حضرتش بشتاب و از فرزند گمشده در نزد او تذکر بنما شاید در حق وی دعائی کند اگر فرزندم بیابد بدین و آئین او ایمان میآورم .

آن مرد بهصرت سیده نفیسه آمد و عرض حال خود کرد سیده دعا کرد تا خداوند فرزندش را بدوباز آورد چون شب بر سر دست آمد بناگاه دیدند کسی در سرای راهیکوبد آن زن بیرون شتافت فرزند خود را حاضر دید گفت ای پسرک من از چگونگی حال خود بازگویی گفت ای مادر در فلان وقت بر در ایستاده بودم و این همان وقت بود که سیده دعا فرموده بود و بخدمت خود اشتغال داشتم از همه جا بی خبر ناگاه دستی بر قید افتاد و شنیدم کسی میگفت او را رها کنید چه سیده نفیسه بنت الحسن در حق او شفاعت کرده است .

پس از بند و غل رها شدم و پس از آن بناگاه خود را در سر محله خودمان دیدم و بد سرای رسیدم مادرش بسی شادمان شد و این کرامت بهر جا شایع گشت و زیاده از هفتاد نفر از یهود مسلمانان گرفته اند و مادر آن پسر اسلام آورد و از خدام سیده نفیسه گردید)

و نیز حکایت کردند که دختری با کود کان مشغول بازی بود و کلاهی بر سر داشت که اطراف آن ازدروم و دینار علاقه داشت یکی از آن کود کان در آن کلاه طمع کرد دختر را برد در مقبره ای که سیده نفیسه در آنجا مدفون بود در میان دخمه ای سر آن کودك به برید و کلاه را برداشت از بی کار خود رفت کسان آن دختر در طلب او بر آمدند او را نیافته اند و از هر کس پرسش کردند چیزی بدست نیاروند بالاخره کود کانی که با او هم بازی بودند ماخوذ داشته اند و آنها را بدارالحکومه برده تهدید کردند تا کودکی که این کار کرده بود اقرار کرد و آنها را دلالت بر آن دخمه نمود چون بر سر دخمه رسیدند اطراف او را مسدود یافته اند از کودك پرسش کردند گفت میان همین دخمه است چون دخمه را شکافته اند دختر را زنده دیدند از او احوال پرسیدند گفت فلان کودك مرا در اینجا بیاورد و ذبح کرد و برفت بناگاه زنی پیداشد و دست بر گروی من گذارد خون باز ایستاد و گفت ای دختر ك من بیمنك مباش و مرا آب داد پرسیدم تو کیستی گفت من سیده نفیسه ام

و گویند سیده نفیسه در خانه ای که منزل داشت بادت شریف خود قبرش را در آن خانه بکند و در آن قبر بسیار نماز میگذاشت و یکصد و نود قرآن در آنجا قرائت کرد .

و بقولی هزار و نهصد ختم قرآن در آن قبر قرائت کرد و زینب دختر برادرش میگوید عمه ام سیده رنجور شد در اول روز از شهر رجب این وقت مکتوبی بشوهر خود اسحق مؤتمن نوشت که در این هنگام در مدینه غایب بود و او را احضار نمود و بر این حال بود تا اول جمعه شهر رمضان فرارسید این وقت درد و الم بروی مستولی شد و سیده بروزه روز میگذرانید اطبای حاذق بیعادت و سر وقت او میآمدند و برای حفظ قوه او گفته اند باید افطار بنماید چه او راضعفی در مزاج روی کرده سیده فرمود سخت عجب است همانا سی سالست که از خداوند عز و جل مسئلت مینمایم که در حالتی که بروزه روز شام میکنم جان مرا قبض فرماید اکنون افطار خواهم نمود (معادالله)

راقم حروف گوید در این حکایت بی تأمل نشاید بود برای اینکه روزه داشتن و مخالفت آراء اطباء حاذق کردن و حفظ بدن را دست باز داشتن با حکم شریعت مبیانت دارد مگر تا ویلی دیگر داشته باشد والله اعلم

بالجمله سیده نفیسه افطار نکرد و این اشعار را قرائت نمود

اصرفوا عنی طیبی	✽	و دعونی و حبیبی
زادبی شوقی الیه	✽	و عزامی فی لہیب
طاب ہتکی فی ہواہ	✽	بین واش و رقیب
لا ابالی بفوات	✽	حین قد صار نصیبی
لیس من لام بعذل	✽	عنه فیہ بمصیب
جسدی راض بسقمی	✽	و جفونی بنہیب

زینب گوید عمه بدان حال بود تا بعشردوم شهر رمضان رسید و حالت احتضار اورسید بقرائت سورۃ مبارکہ انعام استفتاح نمود همچنان تلاوت فرمود تا باین آیه رسید لہم دارالسلام عند ربہم) کہ روحش بآشیان قدس پیوست

و چنانچہ در صدر ترجمہ اشارہ شد کہ شوہرش خواست جنازہ سید نفیسه را حمل بمدینہ بنماید مردم نزد امیر بلد فراہم شدند و او را باسحق برانگیختہ اند تا از آنچه ارادہ کردہ است روی بر تابد اسحق پزیرفتار نشد ایشان اموال بسیار برای او جمع کردند تا بگیرد و از آن اندیشہ برگردد همچنان پزیرفتار نگشت مردم آنشہر و دیار آن شب را در مشقتی بزرگ بروز آوردند چون بامداد کردند در خدمت اسحق فراہم شدند حال او را دگرگون دیدند سبب سؤال کردند گفت دیشب رسول خدا را در خواب دیدم کہ مرا فرمود اموال ایشانرا بایشان رد کن و سیدہ را نزد ایشان دفن کن

بالجمله سیدہ را در مزار درب السباع دفن کردند و آنروز از ایام مشہودہ روزگار بود از اطراف و بلاد و نواحی مردان بیامدند و بعد از اینکہ دفن شدہ بود دستہ دستہ بروی نماز میگذاشتہ اند و در آن شب شمعها برافروختہ اند و ازہر خانہ

که در مصر بود صدای گریه میشنیدند و تأسفی عظیم بروی پدید گردید
جماعتی از اولیا و صلحا قبرش را زیارت میکردند مثل ذوالنون مصری و ابی
الحسن دینوری و ابوعلی رودباری و ابوبکر احمد بن نصر دقاق و حمال واسطی و
شقران بن عبدالله مغربی و ادیس بن یحیی خولانی و فضل بن فضاله و قاضی بکار ابن
قیتبه و اسماعیل مزنی صاحب شافعی و خلقی کثیر دیگر که در نورالابصار نام برده و آداب
و کلمات زیارت سیده نفیسه در نورالابصار مسطور است

حقیر گوید آنچه در ترجمه سیده نفیسه ذکر کردیم تمامها محل نظر و تامل و کاملاً
قابل خدشه است و جدش زید بن الحسن در کتب رجال ضعیف است و پدرش اضعف
از جدش در کتب رجال است و هر که جهت ضعف آنها را طالب است بداند رجوع بر رجال
مامقانی بفرماید و آنچه در باره سیده نفیسه منقول شده است مصدر نقل تماماً کتب
عامه است والله العالم

و مقریزی در خطط مصر گوید چند موضع است در مصر که باجابت دعا معروف
است یکی قبر سپیده نفیسه است و اول کسی که بر قبر سیده نفیسه بنای عمارت نهاد
عبدالله بن سری بن حکم امیر مصر بود و حافظ خلیفه در سال پانصدوسی و دوم هجری
بتجدید قبه آن ضریح و بسنک آراستن محراب فرمان کرد

و جماعتی در مدح سیده نفیسه انشا و اشعار کرده اند از آن جمله اشعار ذیل

است :

- | | | |
|---------------------------|---|---------------------------|
| یا من له فی الکون من حاجة | ☆ | علیک - بالسیدة الطاهرة |
| نفیسته و المصطفی جد هـ ا | ☆ | اسرارها بین الوری ظاهره |
| فی الشرق والغرب لها شهرة | ☆ | انوار هـ ا ساطعة باهره |
| کم من کرامات لها قد بدت | ☆ | و کم مقامات لها فاخره |
| یا حبذا سیدة شرفت | ☆ | بها اراضی مصرها و القاهره |
| بنفسها قد حفرت قبرها | ☆ | حال حیاة یا لها حافره |
| تلوا کتاب الله فی لحدها | ☆ | و هی لمن قدزارها ناظره |

- حجت ثلاثین علی راجلها ✧ صائمة عن اكلها قاصره
- یستی بها الفیث اذام القرى ✧ قد اجدت من سحها الماطره
- والشافعی قد كان یاتی لها ✧ سعی الی دار بها غامرہ
- یرجو بان تدعو له دعوة ✧ فیا لها من دعوة وافرہ
- صلت علیه بعد موت وقد ✧ اوصی بذأ فہی له شاکرہ
- سبحان من اعلی لها قدرها ✧ لانها بین الوری نادرہ

واما شوهر عالمقدارش اسحق المؤمن جلیل القدر عظیم المنزله شیخ طوسی در رجال خود اورا از اصحاب امام صادق شمرده و شیخ مفید در ارشاد اورا از اهل فضل وصلاح وورع و اجتهاد معرفی کرده و مردم احادیث و آثار از او نقل میگردند و قائل بامامت برادرش امام موسی بن جعفر بود و طبرسی تقریبا همین قسم اورا معرفی کرده و مامقانی اورا توثیق کرده و از پدرش نص بر امامت برادرش موسی بن جعفر روایت کرده و در عصر خودش اشبه ناس برسول خدا ﷺ بوده چنانچه صاحب عمدة الطالب بآن تصریح کرده

وهرگاه ابن کاسب از اسحق مؤمن نقل حدیث میکرد میگفت حد نئی الثقة الرضا اسحق بن جعفر و عقب او از فرزندش محمد و حسین و حسن است و بهمین اسحق منتهی میشود نسب بنی زهره که خانواده جلیلی بودند در حلب و از جمله ایشان است ابوالمکارم بن زهره حمزة ابن علی بن زهره حلبی عالم فاضل جلیل صاحب تضیفات کثیره در کلام و امامت و فقه و نحو آن که از جمله غنیة النزوع الی علم الاصول والفروع است و او پدر و جدش و برادرش عبدالله بن علی و برادر زاده اش محمد بن عبدالله از اکابر فقهاء امامیه میباشدند و نبوزهره که آیه الله علامه حلی اجازه کبیره معروفه را برای ایشان نوشته جماعت بسیاری باشند که همه را بنام و نشان ذکر فرموده و صورت اجازه در مجلد آخر بحار مذکور است

ازالۃ شبهة نفیسه مشارالیه از اسحق مؤمن دو فرزند آورد یکی قاسم و دیگری ام کلثوم و از آنها عقبی نماند و بعضی چنان پندارند که این نفیسه را عبدالملک بن

مروان تزویج کرد و حاملا در مصر از دنیا رفت و این گفته ابو الحسن عمری نسابه است و منشأ اشتباه این است که نفیسه مشارالیه را عمه‌ای بوده بنام نفیسه

بنابر نقل ابو نصر بخاری چنانچه گوید لبابه دختر عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب را قمر بنی هاشم او را تزویج کرد چون آنحضرت در کربلا شهید شد زید بن الحسن او را تزویج کرد و از وی دوفزند آورد یکی پسر و او را حسن نامید و آندیکر دختر و او را نفیسه نامید و نفیسه را ولید بن عبدالملک تزویج کرد نه عبدالملک و از وی فرزند آورد و از اینجاست که چون زید بر ولید بن عبدالملک درآمد او را بر سریر خویش جایداد و سی هزار دینار دفعه باو عطا کرد

پس معلوم شد که این نفیسه که بنکاح عبدالملک یا ولید بن عبدالملک درآمد عمه نفیسه مشارالیه است دختر زید است نه دختر حسن بن زید و نفیسه که صاحب مقامات مذکوره است دختر حسن بن زید است

اما حسن بن زید کنیه اش ابو محمد او اول کس است از علویین که بسنت بنی العباس جامه سیاه پوشید و هشتاد سال زندگانی یافت و از قبل منصور دوانیقی حکومت مدینه را داشت و زمان منصور و مهدی و هادی و رشید را دریافت و با بنی اعمام خود فرزندان حسن مثنی خصومت داشت

در منتهی الامال گوید از جانب منصور پینجسال حکومت مدینه داشت پس از آن منصور او را عزل کرده و اموال او را بگرفت و در بغداد ویرا حبس کرد و پیوسته در حبس بود تا منصور وفات کرد و مهدی خلیفه شد پسر مهدی او را از حبس در آورد و اموالیکه از او رفته بود باو بر گردانید و پیوسته با او بود تا آنکه در حاجز که نام موضعی است در طریق حج وفات کرد و هفت پسر از او بجای ماند که نسلا بعد نسل تا با امروز در مشرق و مغرب عالم بسیارند و سادات گلستانه که در اصفهان غایت اشتهار دارند از نسل همین حسن بن زید میباشند

نقیسه بنت امیر المؤمنین

مکنات بام کلثوم مادرش ام سعیداست کثیر بن عباس بن عبدالمطلب اورا بنکاح خود در آورد ابوالحسن عمری گوید عبدالله الاصغر بن عقیل بن ابی طالب اورا نکاح کرد.

نور جهان بیگم

ازبانوان حرم سرای جهانگیر شاه ابن اکبر پادشاه از سلاطین هند بوده طبع خوش و شیرین داشته و بعضی اشعار اوهمان دقت و نازکی شعرای هند را دارا بوده از آنجمله است شعری که درمدح شوهر خود گفته و اظهار محبت اورا کرده میگوید ترانه تکمه لعل است بر لباس حریر * شده است قطره خون منت گریبانگیر

ولها ایضا

نام تو بردم زدم آتش بجان خویش * در آتشم چه شمع زدست زبان خویش
گویند ابتدا مردی بنام شیرافکن اورا تزویج کرد و خود باین مناسبت گفته
نور جهان گرچه باسم زن است * درصفر مردان زن شیرافکن است
بعد از شیرافکن درحرم پادشاه راه یافته ودرسلک بانوان منسلک گشته درهر
خال ایبات ذیل از او است

بقتل چون منی گر خاطرت خوشنود میگردد

بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگردد

ولها ایضا

وای بر شاعران نادیده * غلطی را بخوش پسندیده

سرو را قد یار میگویند * ماه را روی او بسنجیده

ماه جرمی است باتمام غبار * سرو چوبی است ناتراشیده

ولها ایضا

کشد غنچه اگر از نسیم گلزار است * کلید قفل دل ما تبسم یار است

نه گل شناسد و نی رنگ و بو نه عارض زلف * دل کسی که بحسن ویش گرفتار است
قبر نور جهان در شاه دره لاهور است و بر لوح مزارش نقش کرده است
بر مزارها غریبان نی چراغی نی گلی * نی پر پروانه یابی نی صدای بلبل
(خیرات حسان)

نوش آفرین

در تاریخ عضدی این زن را بسیار ستوده که از بانوان حرم سلطان فتحعلی شاه
بوده و گفته که این زن در فریاد رسی زبردستان و بذل اموال بمستحقان کم نظیر بوده

نهانی والدۀ شاه سلیمان

در تذکرۀ الخواتین گوید پدرش از اعظم و اکابر بوده چون نهانیرا هنگام رفتن
بخانه شوهر رسید و آوازه جمال دلکش آن پریر خسار گوشزد هر قوم افتاد هر يك
بخواستگاری سربلند کردند نهانی این رباعی را نوشت در چهار سوق بازار معلق کرد
که هر که آنرا حل کند قدم برای خواستگاری پیش گذارد و آن رباعی این است
از مرد برهنه روی زر میطلبم * از خانه عنکبوت پر میطلبم
من از دهن مار شکر میطلبم * و از پشه ماده شیر زر میطلبم
بالاخره کسی پیدا نشد که حل این مشکل بنماید و نهانی بی شوهر بود تا از
دنیا رفت .

بعد از فوت او مردی که او را سعدالله خان میگفته اند مطاب را دریافت این دو
بیت را در حل این معما سروده و مردمان آنرا پسندیده داشته اند
علم است برهنه رو که تحصیل زر است * آن خانه عنکبوت دل بال و پر است
زهر است جفای علم و معنی شکر است * هر پشه از آن چشید آن شیر نراست

حرف الهاء

همدمی

در تذکرة الخواتین گفته تخلص شریفه بانوی جرجانی است که از سیدات جرجان بوده طبعی موزون داشته نمونه آن ابیات ذیل است

- من سوخته لاله رخانم چه توان کرد * والهشده سبزه خطانم چه توان کرد
- صد تیر بلا و ستم جور رسیده * زان ناوک دلدوز بجانم چه توان کرد
- مجنون صفت از عشق بتان زار و نزارم * دیوانه لیلی صفتانم چه توان کرد
- جز نام تو ام هر نفسی ذکر دیگر نیست * نامت شده چون ورد زبانم چه توان کرد
- ای همدمی از جور رقیبان ستم کار * بر عرش برین رفت فغانم چه توان کرد

و نیز گفته

جامه گلگونی در آمد مست در کاشانه ام

خیز ای همدم که افتاد آتشی در خانه ام

هند زوجه امام حسن علیه السلام

دختر سهیل بن عمرو در نسخ جلد متعلق باحوال امام حسن علیه السلام گوید این هند ابتداء در حباله نکاح عبدالرحمن بن عتاب بن اسید بود از پس مرگ اوضجیع عبدالله ابن عامر بن گریزشد پس از ایامی چند عبدالله او را طلاق گفت چون این خبر بمعوبه رسید بسوی ابوهریره مکتوب کرد که هند را از برای زید نکاح کن ابوهریره آهنگ سرای هند نمود در عرض راه حسن بن علی علیه السلام را ملاقات کرد آنحضرت فرمود آهنگ کجا داری .

ابوهریره گفت میروم تا دختر سهیل بن عمرو را از برای یزید بن معاویه کابین
بندم حسن رضی الله عنه فرمود مرا نیز نزد هند تذکره میکند تا هر که را خواهد اختیار نماید
ابوهریره بنزد هند آمد و قصه خواستگاری معاویه را از برای پسرش یزید بشرح نمود
واز آنچه امام حسن رضی الله عنه فرموده بود نیز تذکره نمود

هند گفت ای ابوهریره توجه صلاح میدانی از برای من هر که را میخواهی
اختیار کن ابوهریره گفت من حسن را اختیار کردم پس هند بحباله نکاح آنحضرت
در آمد پس از مدتی عبدالله بن عامر بمدینه آمد و خدمت امام حسن معروض داشت که
مرا در نزد هند ودیعتی است اکنون بدان ودیعت حاجت دارم امام حسن رضی الله عنه او را با
خود بدرون سرای در آورد و هند را حاضر نمود نخستین عبدالله لغتی بگریست حسن
فرمود اگر خواهی او را طلاق گویم تا با تو پیوسته بشود و از برای شما محملی بهتر از
من بدست نشود .

عبدالله گفت نخواهم پس هند برفت و دو سفت بیارودوهر دورا سربگشود و آن
هر دو آکنده از جواهر بود از یکی قبینه ای برگرفت و آن دیگر را باهند گذاشت و
برفت و هر گاه از خصال این شوهران از هند پرسش میکردند میگفت سیدهم جمیعا
المحسن رضی الله عنه

حقیر گوید احتمال قوی می رود که این هند همان ام خالد باشد که معاویه بحیله
طلاق او را گرفت و بالاخره نصیب امام حسن رضی الله عنه گردید چنانچه تفصیل او را در ترجمه ام
خالد در جلد سوم ص ۳۷۳ یاد کردیم و شاهد بر آن این است که صاحب ناسخ زوجات
امام حسن رضی الله عنه را که بنام و نشان نقل کرده نامی از ام خالد نبرده بلکه گفته یکی
از آن زوجات دختر سهل بن عمرو است و این دختر سهل بن عمرو هند بود و ممکن
است کنیه اش ام خالد بوده ولی هر دو حکایت باهم فرق بسیار دارد والله العالم بالتعدد
والاتحاد .

ولایغنی که عبدالله بن عامر بن کریز پسر دائمی عثمان بن عفان و والی اودر بصره
و فارس بود تا عثمان که کشته گردید بمکه آمد و در حزب عایشه داخل گردید و جنگ

جمل را سر با کردند سپس از قبل معویه والی بصره بود تا اینکه در سنه پنجاه هشت از دنیا رفت .

وحقیر ترجمه اورا در جلد (چهارم الکلمة التامه) ایراد کرده ام و پدر این هند سهل بن عمرو و شوهر اولش عبدالرحمن بن عتاب بن اسید از مجاهیدن

هند بنت مخرمة

الانصاری در ترجمه دختر حجر بن عدی بآن اشاره شد و پدرش محزومه باخاء معجمه و راه مهمله بر وزن مشربه معلوم نیست که مخرمة بن عدی الجذامی است یا مخرمة بن شریح الحضرمی یا مخرمة بن القاسم بن مخرمه هر سه از صحابه رسول خدا ﷺ میباشند ولی احوال آنها روشن نیست و قیل هند مشارالیها دختر زید بن مخرمة الانصاری است وهو ایضا مجهول

هند زوجه یزید

دختر عبدالله بن عامر بن کریز که آنفا نام برده شد چنان مینماید که از اهل ولا و محبت بوده بیشتر ارباب مقاتل چنین نوشته اند که دختر عبدالله بن عامر بن کریز که ضجیع یزید بود و هند نام داشت و از آن پیش در سرای امام حسین ﷺ روز میگذاشت چون تعلیق سر مبارک حسین را بدروازه خانه نظاره کرد از خرد بیگانه شد و بعلاوه اهل بیت رسول خدا ﷺ را چنین بیچاره بدید بی هشانه از سرای خویش بیرون دوید و بی پرده بمجلس یزید که قاص بمعارف و صنایع بود رفت فقالت یا یزید اراس بن فاطمه بنت رسول الله مصلوب علی باب داری

یزید چون این بدید ناپرؤا بسوی او بدوید و عبای خود را بر سر هند انداخت و گفت ای هند چندانکه توانی بر پسر دختر بیغمبر که خاص و خالص قریش است بنال و بانك ناله و عویل بر آر این زیاد ملعون عجمت کرد و اورا بکشت خدا اورا بکشد .

و نیز در ناسخ و غیر ناسخ گوید که در آن هنگام که سرحسین در خانه یزید بود هند زوجهٔ یزید در خواب دید که درهای آسمان گشوده گردید و ملائکه صف در صف زیارت سرحسین علیه السلام فرود میشوند و میگردد ویند السلام علیک یا بن رسول الله و نگران شد که سحابی از آسمان فرود شد و ازمیان آن جماعتی از مردان بیرون شدند در آن میانه مردی را دیدار کرد دری الوجه قمری اللون که آمد و خود را بر سرحسین علیه السلام افکند و دندانهای او را همی بوسه میزد و همی گفت یا لصدی قتلوک اترامه ما عرفوک و من شرب الماء منعوک یا ولاینا جدک رسول الله و هذا ابوک علی المرتضی و هذا اخوک الحسن و هذا عمک جعفر و هذان حمزه و العباس و همچنین اهل بیت خویش را واحداً بعد واحد بشمار گرفت

این هنگام هند هولناک از خواب بیدار شد نوری بر سر حسین علیه السلام منتشر دید با هول و هرب بجستجوی یزید شتافت او را در خانه تاریکی یافت که روی بر دیوار کرده و همی گوید مالی و للمحسین هند برهم و غم او بیفزود و از برای او خواب خود را شرح داد.

و نیز در منتهی الامال گوید نقلاً از کامل بهائی که یزید خمر میخورد و درد شراب را در کنار طشتی میریخت که سرحسین در او بود زوجهٔ یزید هند آن سر را برداشت و با آب و گلاب پاک بشست آن شب فاطمه زهرا را در خواب که از او عذرخواهی میکند (این ترجمه مکرر شده) در جلد ۴ تحت عنوان زوجه یزید گذشت

هند بنت اثاثه بن

عباد بن العطلب بن عبد مناف شاعره من شواعر العرب اسلام آورد و با رسول خدا بیعت کرد و آنحضرت در غزوهٔ خیبر سی و سق^۱ طعام باین هند و برادرش مسطح

۱ - الوسق علی وزن فلس شصت صاع میشود در مجمع البحرین گوید وسق یک بار شتر است.

بن ائانه داد و این زن درغزوه احد هنگامی که هند جگر خوار با آواز بلند این اشعار می خواند :

نحن جزینا کم یوم بدر ☆ والعرب بعد الحرب ذات المعر الخ

هند بن ائانه اشعار ذیل در جواب او بسرود

خزیت فی بدر و بعد بدر ☆ یا بنت وقاع العظیم للمکفر

قبحک الله غداة الفجر ☆ بالله شمیمین طوال النمر

بکل قطاع حسام یفری ☆ حمزة لیثی و علی صقری

اذم شیب و ابوک غدری ☆ فخصبا منه ضواحی النحر

و در جنگ بدر هنگامی که عییده بن الحارث بن عبدالملک شهادت شد این هند مرثیه ای برای او انشا کرد و در طبقات ابن سعد و سیره ابن هشام و اسبابه و اسد الغابه ترجمه شده است

هند زوجه عبدالله محض

مشارالیه بانومی مجلله بوده و او دختر ابو عییده الاسود بود در ترجمه دخترش زینب بنت عبدالله محض در جلد چهارم اشاره کردیم و این زن مادر محمد نفس زکیه و ابراهیم قتیل با خمر است و این ابراهیم از ائمه زیدیه است در شجاعت و دین داری و تبحر در علوم از فقه و ادب و خطابه و شعر سرامی با کمال فصاحت بیان و بلاغت لسان از تمام اقران زمان خود ممتاز بود بعد از شنیدن شهادت برادر در غره شهر شوال بفاصله شانزده روز از انقضای قتل برادرش محمد نفس زکیه خروج کرد و بر بصره و اهواز و فارس غالب شد و منصور مشغول بعمارت بغداد و بناء آن بود و تمام عسکر و لشکر او در شام و خراسان و افریقیه متفرق بودند جز دو هزار نفر از سپاهیان باقی نبودند و از این طرف یکصد هزار نفر با ابراهیم انجمن شدند و متفق بر قتل منصور گردیدند منصور ناچار عیسی را با حمید بن قحطبه و جمعی از سپاهیان برای دفاع ایشان فرستاد بکرات عدیده مغلوب و مقهور شدند و خود ابراهیم بنفس نفیس مباشرت حرب و جنگ

بود و هر قدر او را مانع شدند پذیرفت و هر لحظه خشم وی زیادتی می کرد و اتباع ابراهیم چون شعله نار جواله با جلالت قلب و اطمینان خاطر بر ایشان حمله مینمودند در آن هنگامه مردی بلند بالا ازرق چشم فریاد کرد ای اصحاب ابراهیم من کشنده محمد هستم

این وقت از اطراف دوستان ابراهیم هریک بمثابه بازشکاری بروی هجوم آوردند و از دم تیغهای برنده پاره پاره اش کردند و سرش را بنزد ابراهیم انداخته اند و از لشکریان منصور نتوانسته اند در مقام حمایت بر آیند و منصور وحشت کرده نمیدانست چه حيله انگیزد و چون منزه زمین خود را بدروازه کوفه یافت خیال فرار کردن داشت که از دروازه دیگر هزیمت نماید و جان عاریت نجات دهد و مرکب برای فرار خود مهیا کرده بود و همی گفت این قول صادقهم اشاره بفرمایش امام صادق علیه السلام بود که فرمود صبیان بنی العباس با این خلافت بازی می کنند و به بنی الحسن نخواهد رسید عاقبت بمفاد اردنا امرا و اراد الله غیره تیری از دست قضا بر گلوی ابراهیم رسید و معلوم نشد آن که بود و خون جاری گردید

پس ابراهیم بروی اسب افتاد و از معرکه بکناری رفت یاران وی خواسته اند او را مستور نمایند حمید بن قحطبه از این واقعه موجهه آگاه گشت بنهایت مسرور شد و سر مبارکش را جدا کردند و با عیسی سجدۀ شکر بجا آوردند و سر مبارکش را بجانب کوفه روانه نمودند

در روز دوشنبه بیست پنجم ذی قعدة الحرام در سال یکصد و چهل و پنج از هجرت و ابراهیم چهل رنج ساله بود که شهید شد و پانصد نفر از یارانش در وقعه باخمر اذمقتول شدند و چون سر مبارکش را بنزد منصور نهادند اظهار مسرت کرد و این بیت را بخواند

فالت عصاها و استقر بها النوی * كما قرت عين بالاياب المسافر

و باورنده آن رأس مبارك جائزه بسیار داد سپس در عاقبت بر آن سر نگر بست و گریست که اشکهای وی بر صورت ابراهیم آمد و خطابات مشفقانه کرد و گفته اند

از حالت رقت منصور کسیرا دیگر جرأت بر تهنیت نشد و در تعزیت هم تاملی داشته‌اند تا آنکه مردی بدسیرت ناصل آب دهن بصورت ابراهیم انداخت منصور بر افروخت و حکم نمود بر کوبیدن سرش تا اینکه از حمیم جحیم بعوض آب دهان خود عوض گرفت.

سپس منصور فرمان داد که آنسر را ببرند در زندان دزدان پدرش عبدالله بگذارند در مروج الذهب گوید که ربیع حاجب سر ابراهیم را در زندان بنزد عبدالله پدرش آورد و وی نماز میکرد یکی از برادرانش گفت تعجیل نما چون فراغت یافت و سر ابراهیم را دید برداشت و گفت اهلا و سهلا یا ابا القاسم لقد وفیت بعهدالله و میثاقه خوش وفا کردی

ربیع گفت چگونه بود پسر ابراهیم گفت (فتی کان یحمیه من الضیم نفسه وینجیه من دارالھوان اجتنابها)

سپس با ربیع حاجب گفت بمنصور بگو قد مضی من یومنا ایام و من نعیمک مثلها و الملتقی بیننا القیمه و الله العاکم یعنی روزهای عمر ما گذشت و همین طور ایام نعمت و مسرت تو ملاقات ما و تو در روز قیامت است و خداوند قهار جبار حکومت میفرماید ربیع گفت از این عبارت که حکایت از دلسوختگی و سوزش دل عبدالله میکرد یقین بر هلاکت منصور نمودم و بر خود لرزیدم

و دعبل بن علی الخزاعی در قصیده اش فرموده است

واخری بارض الجوزجان معلها ❖ و قبر بیاخمری لدی القربان

و مراد از جوزجان مدفن یحیی پسر زید شهید است در حدود خراسان و مراد

از باخمری مقتل و مصرع ابراهیم است و آن قریه‌ای از قرای کوفه است

مسعودی گوید شانزده فرسخ از کوفه بکنار است بالجمله عبدالله محض راهم منصور در زندان تلف کرد و زندان را بر سر ایشان خراب کردند و عبدالله محض هند را بسیار دوست میداشت و این هند یک شوهر قبل از عبدالله کرده بود و چون آن شوهر از دنیا رفت میراث بسیاری بهند رسید و عبدالله محض کمال فقر را داشت بتوسط

مادرش فاطمه بنت الحسین هند را خواستگاری کرد ابو عبیده پدر هند پذیرفت و اطاعت کرد و از هند قبول این دعوت را مسئلت نمود و گفت عبدالله فرزند پیغمبر است پس هند خود را زینت و آرایش کرده عبدالله را در خانه خویش خواست و جامه فاخر دروی پوشانید که فاطمه مادرش در عجب شد و عبدالله به هند علاقه و انس غربی پیدا کردند و عبدالله درباره هند اشعاری دارد از آن جمله گوید بر حسب نقل جنه النعمیم

ص ۷۸

هند احب الی من مالی و روحی اجمعا * و عصیت فیه عواذلی و اطعت قلبا موجعا
یعنی ای هند تو از مال و جان من عزیزتری پس در دوستی تو ملامت ملامت
کنندگان را مخالفت مینمایم و اطاعت قلب دردناک را مینمایم

هیفاء جدّه شاهزاده عبدالعظیم

او ام ولد بود و پدر شاهزاده عبدالعظیم عبدالله معروف بقافه است و قافه اسم مکانی است و پدر عبدالله علی شدید است چون وفات کرد علی شدید جاریه او هیفاء را فروخته اند و نمیدانسته اند که حامله است بعد از چندی معلوم شد حامله است جدش حسن بن زید او را استرداد نمود پس عبدالله از وی متولد گردید و چون بعد رشد رسید جدش حسن مدتی او را در قافه حاکم نمود از این جهت عبدالله راقافه میگفته اند تا اینکه مشتبه به عبدالله باهر فرزند امام زین العابدین نشود و هر یک از عبادله لقبی داشته اند که بآن معروف بودند مثل عبدالله محض و عبدالله ایض و عبدالله صلصل و عبدالله رسی و عبدالله اشتر و عبدالله احوال که همه این جماعت امام زادگانند یا بلا واسطه یا مع الواسطه بالجمله از عبدالله بن علی الشدید شاهزاده عبدالعظیم متولد گردید

حرف الیاء

یاسمن بو

در تذکره الخواتین گوید یاسمن بو زوجه میرزا عسکر دامقانی بوده و مدتی در هندوستان بسر میبرده در بلاد دکن شوهر او از دنیا رفت و مشارالیه در حره سرای یکی از امرای دولت تیموریه بدھلی رفته و تا پایان عمر روزگار بعزت گذرانیده خط نث و نستعلیق و نسخ را بخوبی مینوشت بعلاوه طبعی سرشار و روان داشته آیات ذیل نمونه او است

بآه و ناله کردم صید خود وحشی نگاران را

بزور جذب کردم رام با خود کج کلاهان را

بنوشیدم سحر گه چون شراب بی ریائی را

گرو کردم بجام می لباس پارسائی را

شدم همدم بمیخاران بخلوت خانه حیرت

شکستم ساغر و پیمانہ و زهد و ریائی را

گرفتم دامن صحرا شدم هم پیشه مجنون

سبق آموز گشتم درس عشق بینوائی را

حقیر گوید تا باینجا خاتمه دادیم ذکر بانوان دانشمند شیعه را و بهمین قلیل از کثیر قناعت کردیم چون مشت نمونه خروار است و اختصار مطلوب است و چون عقیده حقیر این است که بانوان امم سالفہ هر گاه مذهب شوهران خود داشته اند البته از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام هستند فلذا چنان مناسب دیدم که جمعی از مشاهیر آنها را در خاتمه این اوراق ثبت نمایم تا این پنج جلد ریاحین الشریعہ در میان تألیفات راجع باین قسمت ممتاز و برتری داشته باشد و جامع تر و کاملتر خود را معرفی کند و اخبار

بسیاری شاهد بر این است که انبیاء همه شیعه بودند چون معنی شیعه من شايع عليا
وقدمه بالامامه علي غيره واين عقیده همه انبيا است

از آنجمله در جلد هفتم بحار روایت مفصلی نقل میفرماید که در آخر آن باین

الفاظ میفرماید

(ان الله لم يخلق احدا الا واخذ عليه الاقرار بالواحدانية والولاية للذرية الزكية
والبرائة من اعدائهم وان العرش لم يستقر حتى كبت عليه بالنور لاله الا الله محمد رسول
الله وعلى ولي الله صلوات الله عليهم اجمعين)

یعنی ذات باری تعالی خالق نکرد احدی را مگر آنکه اخذ میثاق و اقرار گرفت

که شهادت بدهند بوحدانیت باری تعالی و رسالت انبیا و اعتراف بامامت ذریه زکیه
و پیزاری از دشمنان ایشان و عرش پروردگار آرام نگرفت تا با نور بر او نوشته شد لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و مجمع این اخبار هفتم بحار و کفایة النصوص خزاز
رازی و غیر آن هر که میخواند بآنجا رجوع کند .

و در مجمع البحرین در لغة شیع مر سلا از رسول خدا صلى الله عليه وآله حدیث کند که رسول

خدا شبی نشسته بود و اصحاب خود را حدیث میکرد از جمله فرمود ای جماعت هر گاه
بانبیاء سلف صلوات میفرستید اول بمن صلوات بفرستید سپس بایشان مگر ج.د. من
ابراهیم خلیل را که هر گاه خواستید بر من صلوات بفرستید اول صلوات بر جدم ابراهیم
خلیل بفرستید بعد بر من

اصحاب عرض کردند وجه اینکه ابراهیم خلیل این مقام را پیدا کرد چیست

رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود شبی که مرا بمعراج بردند چون بآسمان سوم رسیدیم منبری
برای من نصب کردند من بر عرشه منبر قرار گرفتم و ابراهیم بر پله پائین تر از من قرار
گرفت و انبیاء اولین و آخرین اطراف منبر من نشسته بودند که در این هنگام علی بن
ابی طالب عليه السلام ظاهر شد در حالتی که بر ناقه ای از نور سوار بود و صورت او چون ماه شب
چهارده درخشان و جمعی در اطراف او چون ستاره های نور افشان بودند این وقت ابراهیم خلیل
با من گفت ای محمد این کدام بیغمبر بزرگوار یا ملکه عالیقدر است من او را گفتم این

نه پیغمبر معظم و نه ملك مقرب است این برادر من و پسر عم و شوهر دختر من و وارث علم من علی بن ابی طالب است ابراهیم گفت این جماعت که مانند ستاره‌های درخشان در اطراف او هستند چه کسانی باشند من گفتم این جماعت شیعیان علی بن ابی طالبند ابراهیم عرض کرد پروردگارا قرار بده مرا از شیعیان علی بن ابی طالب این وقت جبرئیل این آیه را آورد (و ان من شیعته ل ابراهیم)

(شفهینی چه قدر خوب گفته در قصیده خود)

- | | | |
|-------------------------------|---|---------------------------------|
| قد افلح المؤمنون القائلون بما | ☆ | اقامه الله فی ارض له و سما |
| الله الهمم خیر الدلیل الی | ☆ | نهج السبیل و كانوا قدوة العلماء |
| لما تولوا امیر المؤمنین و قد | ☆ | احله الله فی اوج الهدی علما |
| لله من نور قدس قد تجسم فی | ☆ | خیر الهیاکل و الاجسام و انتظما |
| لولاه لم یخلق الافلاك خالقها | ☆ | ولا اعداه لوحا و لا فلما |
| ولا اضاه له شمس و لا قمر | ☆ | ولا اهتدی احد من حیره و عمی |
| الله اذهب عنه الرجس اذ ظهرت | ☆ | نفس له ربها زکی و قد عصما |
| و كان لطفاً من الله الکریم له | ☆ | اقام حجته فی الخلق اذ حکما |
| یکفی محبیه من تعداد سود ده | ☆ | و فضله بعض ما قالت به الخصما |
| و اثبتوه جمیعاً فی صحاحهم | ☆ | فا عجب لامر عظیم یبهر الحکما |
| فلیشکر الله من والی علی و قد | ☆ | فازت یداه بحبل الله و اعتمما |

تا باینجا فصل اول کتاب که در بقیه بانوان دانشمند شیعه بود خاتمه پیدا کرد



فصل دوم

در ترجمه مشاهیر بانوان اہم سالفہ

۱- حوا مادر آدمیان

اول بانومی است کہ از کتم عدم قدم بعرصہ وجود نہاد و ذات باری تعالیٰ اورا
د قدرت خود آفریدہ است و نہصد وسی و یک سال در این دنیا عمر کرد پس از آدم
والبشر یک سال مریض گشت و بانزدہ روز بستری بود سپس بعالم دیگر انتقال نمود
(درة البیضاء)

و در مجمع البحرین در لغت حوا گوید عاشت بعد آدم سنۃ و دفنت معہ و در لغۃ
صلصل (گوید عن ابی جعفر قال کان عمر آدم منذیوم خلق الی ان قبض تسعماتہ و
تین سنۃ و دفن بمکہ و نفخ فیہ یوم الجمعہ بعد الزوال و در لغۃ آدم گوید و نقل انہ
ﷺ لم یمت حتی بلغ ولده و ولد ولده اربعین الفا)

بنابراین تاریخ حوا نہصد وسی و یک سال زندگانی کردہ و چهل ہزار از اولاد
ولاد اولاد خود را دیدہ چون بر حمت حق پیوستہ در مکہ در پہلوی آدم مدفون
ہے است

کیفیت خلقت حوا

حضرت حوا باعتماد تمامت مورخین عرب و فارس و اہل اروپ نخستین زنی است
ہ آفریدہ شدہ است و دومین مخلوق خدای تعالیٰ از جنس بشر است و مادر جہانیان
ت و در کیفیت خلقت اوسخن باختلاف شدہ و احادیث متعددہ نقل شدہ است ولی

آنچه معتبر است روایت زرارة بن اعین از امام صادق علیه السلام است که علامه مجلسی در جلد اول حیوة القلوب بسند معتبر آنرا نقل کرده که زراره میگوید عرض کردم با امام صادق علیه السلام یابن رسول الله جماعتی میگویند که حق تعالی خلق کرد حوا را از دنده چپ آدم ابوالبشر حضرت فرمود منزله است خدا و عالی تر است از آنچه ایشان میگویند کسیکه اینرا میگوید قائل میشود که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای آدم زوجه او را از غیر دنده و راه تشنیع را بر خدا باز میکند که بگوید بعض جسد آدم با بعض دیگرش جماع میکند چون حوا از دنده او خلق شده چه چیز باعث شده است ایشان را که این سخنان میگویند خدا حکم کند میان ما و ایشان و از ما دور بدارد ایشان را

سپس آنحضرت فرمود که چون حق تعالی خلق کرد آدم را از خاک امر کرد ملائکه را که از برای او سجده بنمایند و خواب را بر آدم غالب نمود پس از نو پدید آورد از برای او خلقی و او را در فرجه میان پاهای آدم جای داد تا زنان تابع مردان باشند پس حوا بهرکت آمد و از حرکت او آدم بیدار شد ندا رسید بحوا که از آدم دور شو چون آدم نظرش بر حوا افتاد خلق نیکوئی دید که شبیه است بصورت او اما زن است پس با حوا سخن گفت حوا نیز با آدم بلغت او سخن گفت پس آدم بحوا گفت تو کیستی گفت من خلقی هستم چنانچه مینگری خدای متعال مرا خلق کرده است

در اینوقت آدم مناجات کرد که ای پروردگار کیست این خلق نیکو که قرب او مونس من گردید و نظر کردن بسوی او مرا از وحشت بیرون آورد حق تعالی فرمود این کنیز من است حوا آیا میخواهی با تو باشد و مونس تو گردد و با تو سخن گوید و بهره او را فرمائی اطاعت کند گفت بلی ای پروردگار من و ترا باین سبب شکر میکنم تا زنده باشم

پس حق تعالی فرمود که اکنون او را خطبه و خواستگاری کن او را بسوی خود که او کنیز من است و از برای دفع شهوت تو خوب است اینوقت حق تعالی شهوت مقاربت

با زنان را در آدم ابوالبشر قرار داد پس آدم عرض کرد که پروردگارا از تو خواستگاری میکنم اورا پس بچه چیز در برابر این نعمت از من راضی میشوی فرمود که رضای من در این است که معالم دین مرا باو بیآموزی آدم گفت قبول کردم که این عمل را بجا بیاورم حق تعالی فرمود اکنون اورا بتوزیع کردم اورا بسوی خود بر و معرفت بامور دین راحق تعالی بآدم تعلیم داده بود

پس آدم بحوا گفت بیا نزد من حوا گفت تو بیا نزد من اینوقت خداوند متعال آدم را فرمود تو برو بنزد حوا پس حضرت آدم برخواست و رفت بسوی حوا و از اینجا است که بایستی مردان بسوی زنان روند برای خواستگاری پس این است قصه آدم و حوا

مؤلف گوید روایاتی که بر حلاف روایت مذکوره باشد یا از مجموعولات یهود است که علماء اهل سنت آنرا از کتب یهود برداشته اند و در تفاسیر خود وارد کردند و آنچه از اهل بیت علیهم السلام در این باب رسیده است بر فرض صحت سند آنها باید حمل بتقیه بشود یا محتملی دیگر باید برای او بدست آورد مثل اینکه در روایت علی الشرایع میفرماید انما سمیت حوا لانها خلقت من الحيوان او من الحي

و صحیح آن است که در مجمع البیان میفرماید قیل لانها ام کل حی اگر چه این تعبیر را نسبت بقیل داده است ولی در غایت قوت است

و مثل روایاتی که میگوید آدم از آب و گل خلق شد همت فرزندان او در آب و گل است و چون حوا را از آدم خلق کردند همت زنان را در خدمتگزاری مردان مقدر کردند

این روایت بر فرض صحت سند معنی این است که چون خلقت زن بعد از مرد بوده بایستی تابع باشد

و اما آیه کریمه در سوره نساء خلتکم من نفس واحده و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا كثيرا و نساء یعنی خلق کرد شمارا از يك نفس واحده و از آن نفس زوجی

برای او آفرید و پراکند و منتشر کرد از آن جفت مردان بسیار و زنان .
 بعضی چنان گمان میکنند که این آیه نص است که حوا از آدم خلق شده است
 و حال آنکه چنین نیست چونکه آیه دلالت ندارد که حوا از پاره تن آدم خلق شده
 باشد یعنی از استخوان دنده چپ آدم بلکه معنی چنین است که گل آدم و حوا یکی
 است و هر دو از یک نفعه رحمانی هستند .

و بالفرض که ظاهر در معنای مذکور باشد چون مستلزم امر مستهجنی است
 البته لازم است که از ظاهر آن صرف نظر بنمایم مثل ظواهر آیاتیکه ظاهر در تجسم
 است مثل قوله تعالی جاء ربك والی ربهنا ناظره بل یداء مسوطلتان وغیر ذلك

و میتوان گفت که من در (وخلق منها زوجها) تعلیلی باشد یعنی خلق لها زوجها
 و معنی چنین میشود که خدای تعالی حوا را برای آدم خلق کرد یامن من ابتدائی بوده
 باشد باین معنی که در ابتدا آدم را بیافرید و از جنس و نوع او جفت او را خلق کرد
 و علاوه بر روایت امام صادق علیه السلام که گذشت روایت دیگر که در درة الیضاء نقل کرده
 از امام باقر علیه السلام که ابوالمقدام که از اصحاب آنحضرت است سؤال کرد که خدای تعالی
 از چه چیز حوا را خلق کرد .

آنحضرت فرمود مردمان را در این خصوص عقیدت چیست گفت میگویند او را
 از دنده های آدم خلق نمود فرمود دروغ میگویند مگر خداوند عاجز بود که حوا
 را از غیر ضلع آدم خلق بفرماید عرض کرد فدایت شوم پس از چه چیز او را آفرید
 فرمود پدرم زین العابدین از پدرانش روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود خداوند
 متعال از قبضه خاک آدم را آفرید و اندکی از آن خاک بجای ماند پس حوا را از
 آن بیافرید .

بالجمله از آن پس که خدای تعالی آدم و حوا را آفرید بایشان امر فرمود که
 به بهشت در آیند چنانکه در قرآن مجید فرماید (وقلنا یا آدم اسکن انت و زوجك
 الجنة وکلامنهار غدا حیث شئتما ولا تقر باهذه الشجرة فتکون من الظالمین)
 یعنی ای آدم تو و زوجات در بهشت ساکن شوید و بخورید از آن با گوازمی

هر چه را میخواهید لیکن بدین درخت نزدیک نشوید و اگر نزدیک آن درخت شوید و نافرمانی کنید هر آینه اذطالمه-ان محسوب شوید پس شیطان آدم و حوا را بفریفت چنانچه خدای تعالی میفرماید

(وقال الشيطان ما انهيكم عن هذه الشجرة الا ان تكونوا ملكين وتكونا من الخالدين وقاسمهما اني الكما لمن الناصحين)

شیطان گفت پروردگار شما نهی نکرده است شمارا از نزدیکی این درخت مگر اینکه شما دوفروشته باشید و همیشه در بهشت مغلد باشید و بدان مقام عالی نرسید و قسم یاد کرد برای آدم و حوا که همانا من از ناصحان و خیرخواهان شمایم و بمصداق (فعضی آدم ربه فغوی) از آن شجره تناول کردند (فازلهما الشيطان عنها فاخرجهما مما كانا فيه وقلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین) یعنی بفریفت ابلیس ایشانرا ازخلد برین و بیرون کرد آنها را از آنچه در آن بودند و فرمودیم ای آدم و ای حوا و ای شیطان وای ماسر پائین بروید از بهشت بروی زمین و بعضی از شماها هم بعض دیگر را از دشمنان باشید یعنی آدم و حوا و فرزندان ایشان با شیطان و مار دشمند و شیطان و مار دشمن با ذریه آدم اند و از برای شما در زمین و محل استقرار و تعیش و برخورداری است تا هنگام موت.

پاره‌ای از فضائل حوا ام البشر

اولا این مآدر آدمیان نخستین زن از زن-ان پاکان و نیکان است و در ابتداء آفرینش مانند آدم صلی الله طینت طیبه اش بید قدرت کامله الهیه عجین و از برای شوهرش امتی واحده و نعم القرین شد و حکمت در ایجادش برای انس و سکونت خاطر شریف آدم ابوالبشر و رفع وحشت و بقاء ذریه نوع بشر و بعثت انبیاء عظام با تشریح شرایع و اشاعه معروف و نشر احکام و اکتان معرفت حقه و اظهار عبودیت خالصه بود که خداوند سبحان بطرز مخصوص خلقت هستی بروی پوشانید و او را از زیادی گلی که از زیر زانوی حضرت آدم علیه السلام مانده بود بیافرید و از این جهت زنانرا تابع مردان کرد

و ثانیاً این دو بزرگوار بر ما حق ابوت و امومت دارند که اگر بزرگ-اران
فرزندانش تا قیام قیامت بخواهند احصاء حقوق و مفاخر و آثار ایشانرا کنند نتوانند
خصوص در بدو ایجاد و اول کسیکه مطلع انوار فیض آثار محمدی شد حضرت آدم
علیه السلام بود بعد از آن از ناصیه علیه جلیه حوا جلوه گر گشت و روی زمین را رشک خلد
برین کرد فعلیها من التسلیمات ما از کاهها و من التکریمات ما اسناها

و ثالثاً علامه مجلسی در زاد المعاد در دعای عمل ام داود که در پانزدهم ماه
رجب بجا میآورند از امام صادق منقولست که در آن دعا عرض میکند (اللهم صل
علی امنای حوا المطهره من الرجس المصنفات من الدنس المفضله من الانس المتردد بین
مجال القدس)

و رابعاً آنکه گل وجودش از خاک پاک وجود مسعود آدم بود و اگر نه امکان
داشت از خاک و گل دیگر خلق شود و این مزیت مخصوص این مادر آدمیان است
و خامساً آنکه در بنیه تراپیه اش روح رحمانیه دمید و بید قدرت خود او را
آفرید .

و سادساً آنکه صلب پدر و رحم مادر ندید و اصلا بآباء و ارحام امهات
طوامت دور ماند و این از خصائص این بانوی با عظمت است که آفریده ای با او
شرکت ندارد

و سابعاً آنکه با حضرت آدم مخاطب بخطاب (یا آدم. اسکن انت و زوجک الجنة)
گشت و در حدیث وارد است قال الله تعالی یا آدم و یا حوا اسکنانجنتی و کلا ثمرتی ولا
تقربا شجرتی و السلام علیکما ورحمة الله وبرکاته

و ثامناً آنکه بدار کرامت و سرای راحت اذن دخول یافت و متنعّم بنعم الهیه
گردید و در همه مقامات عالیات جنات از عنایات بلانهایات و افاضات با برکات حضرت
خالق البریات پیوسته بهره مند و از نعمتهای ظاهر و باطن جان و تن را قوت و غذامیداد
و بسط بهشت یکسره بروی خان نعمت بی منت شد .

و تا سعا بروایت ثعلبی و کسایی در حوا حسن هفتاد حوریه بود و در میان حوریان بهشت همانند بدر تابان درین ستارگان درخشان بود .

و عاشر آنکه خداوند متعال خادم و ملازم خدمتشان قرارداد جماعت ملامکه و غلمان و حوریان بهشت را که حضرت آدم و حوا را بر ناقه بهشتی و گاهی بر مراکیکه از مشک و کافور و زعفران باحلل و حللی و گاهی بر رفارف سندس و استبرق اوران شانیده بغرف و قصور عالیة بهشت و اعالی جنت عدن و فردوس برای تفرج و نزهت با هزاران تبریک و تهنیت میگردانیدند و نعم و الای الهیه را بروی عرضه میداشته اند و دیگر آنکه گاهی بر سریر مزین و مرصع بجواهر نفیسه که هفصد قائمه از درسفید داشت می نشست که بر آن چهار قبه بود قبه الرحمة و قبه الکریم و قبه الرضوان و قبه الغفران و دیگر آنکه هبوط او است باشوهرش بزمین و ذلك من فضل الله نه از راه عقوبت بلکه برای اخذ نتیجه و اجراء قدرت و امضاء مشیتش از جعل خلیفه بود و انما یدفع البلاء قبل الابتلاء لان اهل الولاة لا یخلو عن الابتلاء (خصایص فاطمیة)

ساره خاتون بانوی حرم ابراهیم خلیل ع

بنت نومر بن ناحور ثقة الاسلام کابینی میفرماید ان ابراهیم تزوج ساره و هی انبته خالته و کانت بنت لاجح و کانت ساره صاحبة ماشية کثیره و ارض واسعة و حال حسنة و کانت قد ملکت ابراهیم جمیع ما کانت تملکة

و در بهار مثل همین را نقل فرموده که ساره خاتون دختر لاجح دختر خاله ابراهیم خلیل بوده و ساره گوسفندان و مواشی بسیار داشته همه را تقدیم ابراهیم کرده و در حسن و جمال نادره بی مثال بود در سن سی و شش سالگی ابراهیم خلیل او را تزویج کرد و ولادت ساره در قریة کوئی که واقع است در کوهستان بابل از مادر متولد گردید و در آنوقت سنه ۳۳۶۱ از هبوط آدم بود که سنه ۲۸۵۵ قبل الهجرة النبویه بوده و در سال سه هزار و چهارصد و شصت و سه بعد از هبوط آدم ساره خاتون دنیا را وداع گفت و در آنوقت بروایت صحیح یکصد و بیست سال از سن او گذشته بود

و بعضی گویند یکصد و دو سال و در قدس خلیل مدفون گردید .

اخبارها و نوادرها

در خصائص فاطمیه گوید ساره خاتون یکی از دختران پیغمبران بزرگ بوده و دختر خاله حضرت خلیل الرحمن و از زنهای استکه در قرآن بصفات محموده ستوده شده و بعد از حوا ام البشر جمالی بکمال داشته که امام علیه السلام فرموده ساره خاتون در نیکویی و خوش روئی مانند حوریه بهشت مینمود بلکه حوریه بصورت انسیه بود و این زن نیکوسیرت خجسته منظر در زمان خود بین زنان از اقران خود مانند و نظیری نداشت و آیتی از آیات الهیه در حسن و جمال بود و حضرت خلیل باوی علاقه فوق العاده داشت و هر وقت ساره خاتون از خانه بیرون میرفت از نظر ابراهیم مخفی و پنهان نبود و پردها از نظر مهرانورش برداشته میشد تا او را در ذهاب و ایاب به بیند و هر وقت از خانه بیرون میرفت در خانه را قفل میفرمود.

و بنا بر روایت معتبره زمان ورود بمصر ساره خاتون را از خوف عشارین در صندوقی گذارد تا نظر خیانتی بروی نیفتد و راضی شد مایملک موجود خود را بدهد و کسی ساره خاتون را نه بیند عاقبت پزیرفته نشد و بمحض ملک مصر آوردند و او از روی خیال فاسد دست خیانت بوی گشاد پس دست وی خشک شد تا سه مرتبه پس آنملک جایز اعتذار جسته استغفار نموده و هاجر خاتون را که جاریه جمیله عاقله دانای خوش روئی بود برسم هدیه تقدیم آنمخدره مکره نمود که تفصیل آن در ترجمه هاجر بیاید .

و این صفت غیرت در مردان ممدوح و معنی غیرت کراهت شرکت غیر است در حق ایکه مختص بانسان است و کسیکه غیرت ندارد منکوس القلب است یعنی دلش واژگونه است .

و فی الحدیث لاحدا غیر من الله تعالی (و ایضا) ان الله یفارو المؤمن یغار (و ایضا) المؤمن غیور و در حدیث مذکور مسطور است که حضرت ابراهیم بآن پادشاه فرمود

خدای من صاحب غیرت است و حرّام را دشمن میدارد و چون اراده حرام کردی مانع شد میان تو و اراده تو علاوه از نسبت و قرابت ساره خاتون باشوهر بزرگوارش کفایت میکند ماموریت حضرت خلیل را. باسترضای خاطر وی و آن دلیل بر حسن حال و مکالم اخلاق و محاسن افعال او است بلکه از اخبار صحیحه معلوم میشود اجابت دعواتش از حضرت خالق البریات و این شان بزرگی است برای او و از خصائص جمیله او است که بعد از مضمی زیاده از صد سال از عمر او با انهدام قوای و اندکاء اعضا او را بکریمه (فبشرناه باسحق و من ورائه یعقوب) ملائکه گرام بشارت بمولودی مانند حضرت اسحق دادند که از وی نیز پیغمبران دیگر بیاید و این خلاف عادت راجع بدعائی است که کرده بود باینکه خود فرموده بود (اء لد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا) پس دعوتش مستجاب شد و در زمانیکه انتظار نداشت فرزندی مانند حضرت اسحق با آن موهبت کبری مرحمت شد و عنوان ضیافت ساره خاتون و متابعت کردن او حضرت ابراهیم را و دوستی و محبت او بمیهمان در قرآن توضیح شده است که (هل اتیک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین)

و خطابات جبرئیل و ملائکه با آن مخدده و اظهار عنایات خاصه حضرت قاضی الحاجات شرحی مستوفی میخواهد از آن جمله روزی جماعتی بر حضرت خلیل وارد شدند و آنجناب چیزی نداشت خواست چوب سقف خانه اش را بفرود و برای میهمان تهیه به بیند ترسید مبادا نجار چوب آنها را بت تراشد و این کمال ایمان و نهایت فتوت است پس مهمانانرا در دار الضیافه نشانید و خود با ازاری بصحرا رفت و دو رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد ازار خود را ندید این وقت بخانه آمد دید ساره خاتون چیزی میزد پرسید از کجا آوردی

ساره خاتون گفت همان چیزی است که با نمرود داده بودی آورد در خانه و این چنین بود که جبرئیل را خدای تعالی فرمان داد که ازار خلیل را بردار و مقداری از سنگهای صحرا در او بریز جبرئیل چنان کرد بعضی از آن سنگهای صحرا گداورس

مقشر و بعضی که مدور بودند شلغم و آنچه دراز بود گز رشده بود)

و ایضا مروی است هر که بسفر میرود در مراجعت از برای اهلیش هدیه بیاورد اگر چه سنگی باشد همانا بر ابراهیم خلیل معیشت تنگ شد پس بنزد قومش رفت که او را مددی بنمایند آنها را نیز در تنگی و سختی دید و بروایت علامه مجلسی در جلد اول حیوة القلوب رفت بنزد دوستی که در مصر داشت که از او طعامی قرض کند او را در منزل نیافت چون خواست مراجعت کند خرجین خود را پر از ریک کرده داخل خانه شد چهار پای خود را با ساره گذارد و از خجالت بخانه رفت و خواید چون ساره خرجین را گشود آردی در آن دید که از آن بهتر نتواند بود از آن آرد خمیر کرد و نان پخت و ابراهیم را ندا کرد که بر خیز طعام تناول بفرما ابراهیم گفت از کجا آوردی اینرا

ساره خاتون گفت از آن آردی که از نزد خلیل مصری آوردی ابراهیم فرمود آنکه آرد بمن داده است خلیل من است و لکن مصری نیست) و ابراهیم اول کسی بود که ریک برای او آرد گردید .

غرض تحمل ساره خاتون است در واردات صعبه بر حضرت ابراهیم بانهیدستی و فقریکه داشت با آنچه ساره خاتون کرد با هاجر از مقتضیات و لوازم بشریه است که نظائر و اتراپ ساره خاتون نیز مبتلی بودند نظر بعدم عصمت ایشان و پیاره ای از اخبار ساره خاتون در ترجمه هاجر بیاید انشاء الله

آسمیه زوجه فرعون

در جلد دوم همین کتاب ص ۲۷۲ ترجمه این بانوی با عظمت سبق ذکر یافت بمناسبت اینکه یکی از ضراء خدیجه کبری است در بهشت و اخبار و ارده در کمال ایمان او بیان شد شهادت او در سال سه هزار و هشتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم صفی علی نبینا و آله و علیهم السلام بود امانت تعیین عمر و سال ولادت او را مورخین ذکر نکرده اند

و آسیه بنت مزاحم است و از مردم بنی اسرائیل بوده و فرعون مصر که قابوس بن مصعب نام داشت او را بشرط زنی بسرای آورد و مفتون او بود و آسیه سالها ایمان خود را از فرعون پنهان میکرد تا اینکه فرعون آسیه را خبر داد که زوجه حزیل را بواسطه ایمان او را بآتش سوزانید دیگر تاب صبوری با آسیه نماند با کمال خشونت و تندی گفت ای فرعون این چه جرئت است که با خدای تعالی داری و او را بسیار توبیخ و ملامت نمود .

فرعون گفت مگر توهم دیوانه شده ای مانند ماشطه و بجز من کسیر خدای دانی آسیه گفت دیوانه نیستم توحیانمیکنی که باذلت عبودیت ادعای الوهیت کنی و خدای قادر بیچونرا منکر شوی و بمن نسبت دیوانگی دهی

فرعون از این سخنان دنیا در نظر او تار گردید و مبهوت بماند چون آسیه را بسیار دوست میداشت سخن نکرد و رفت در نزد مادر آسیه گفت دختر تو دیوانه شده است او را گرفته بحجره خویش فرست و او را نصیحت کن تا از این عقیدت باز گردد و الامستحق قتل شود

آسیه که ایمان او کلجبل الراسخ بود فرموده ان ایمان آوردم به پروردگار آسمان و زمین و جمیع اشیاء و فرعون نیست مگر بنده عاصی و فرعون چون تربیت موسی را از آسیه میدید و مهربانیهای آسیه را نسبت بموسی سابقه داشت همواره در حق او بدگمان بود این وقت فرصتی بدست او آمد در غضب شد و آتش خشم او مشتعل گردید امر کرد تا او را به پشت خوابانیدند و چهارمیخ بر تنش بکوفتند و سنک آسیارا بر او نهادند و بانواع شکنجه و عذاب رنجهاش داشته اند این وقت آسیه رو بدرگاه الهی نموده گفت :

(رب ابن لی عندک بیتاً فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین) :

یعنی بار خدایا برای من خانه ای در بهشت بنیان کن و مرا از فرعون و سوء اعمال او نجات ده و از قوم ظالمین که مردم قبط باشند خلاصی ده پس هانفی او را ندا کرد که

ای آسیه سر بالا کن و مکان خود را نظاره بنما چون نظر کرد و مکان خود را دید در بهشت بخندید

فرعون گفت جنون او را بنگرید که در این عذاب شدید خندان است

از مسلمان فارسی مرویست که او را با آفتاب تعذیب میکردند خدای تعالی جمعی از ملائکه را فرستاد تا بروی سایه گستر دهند بالجمله دعای آسیه مستجاب شده روحش بشاخصار جنان خرامید از ابن عباس منقولست که در هنگامیکه او را عذاب میکردند حضرت موسی بر او گذشت و در حقیقت دعا کرد خدا رنج و عذاب را از او برداشت.

یو کبید مادر موسی بن عمران علیه السلام

و بعضی یو خابد ضبط کرده اند بهر حال از بانوان مجلله محترمه است که خدای تعالی از او در قرآن شریف یاد کرده است چون فرعون از منجمین شنیده بود که فرزندى از بنی اسرائیل بوجود آید که دارای منصب نبوت شود و سلطنت فرعون را نابود کند و منجمین شب انعقاد آن نطفه را بازنموده اند این وقت فرعون امر کرد در آن شبی که منجمین معین کرده بودند که این شب آن نطفه در رحم مادر قرار خواهد گرفت که هیچ زنی با مردی هم بالین نشود و مردان بنی اسرائیل را از زنان دور کردند و در جای دیگر بداشته اند و از آنجا که آسیه از بنی اسرائیل بود بروایت منقول در (درة الیضاء) فرعون با خود چنان گمان کرد که شاید این مولود از آسیه بوده باشد خواست تادر آن شب با وی مباشرت کند پس باین اندیشه در زمینی که اکنون اسکندریه است فرود شد و عمران پدر حضرت موسی را پیاسبانی بر در گذاشت و خود با آسیه بخت .

اتفاقاً یو کبید زوجه عمران که از شوهرش دور بود بهوس افتاد که نزد شوهر رود و در نهانی نزد عمران شد و در آن نیمه شب با او هم بستر شد و نطفه حضرت موسی منعقد گردید عمران با یو کبید گفت همانا این کار شدنی بود و شد لیکن این راز باید مخفی باشد .

پس یو کبید چنانکه کس ندانست از نزد او بیرون شد منجمان از علم نجوم فهم کردند که نطفه موسی منعقد شده اما ندانسته اند که از صلب و بطن کیست و با فرعون بگفته اند آنچه باید بشود شد فرعون افسرده خاطر گشت و ندانست این عمل از کیست پس یو کبید حامله شد لیکن آثار حمل از وی آشکار نبود و هر چند قابله تجسس کرد اطلاعی بدست نیاورد مع ذلك آن قابله از یو کبید منفک نمیشد هر گاه یو کبید بر می-خواست قابله نیز بر میخواست و چون مینشست او نیز مینشست و با اینکه آثار حمل او نمودار نبود یو کبید از اندوه چهره اش زرد گشت قابله گفت ترا چه میشود که اینهمه اندوهناکی و چهره ات زرد شده است هر چه هست باز گوی که محبت تو دزدل من اثر کرده است

یو کبید تفصیل حمل خود را بیان کرد و گفت از آن ترسم که این مولود چون بوجود آید مقتول و نابود گردد قابله گفت بیم مکن و اندوهگین مباش که من او را حراست کنم و مادر موسی باور نداشت سخن او را تا بعد از سنه ۳۷۴۸ در روز سه شنبه ۷ آذر از هبوط آدم موسی متولد گردید در آن شب فرعون در عالم رؤیا دید که آتشی از طرف شام بر افروخت و بمصر در افتاده سرای قبطیان را پاک بسوخت آن گاه سوره مملکت و قصور سلطنت را با خاک یکسان کرد

فرعون وحشت زده و دهشت دیده از خواب بیدار شد و بقیه شب را دیگر بخواب نرفت صبحگاهان آنوقعه با معبرین در میان نهاد ایشان گفته اند چنان مینماید که مولودی از بنی اسرائیل بوجود آید که در انهدام این دولت اهتمام فرماید این وقت فرعون فرمان کرد که هر پسر که از بنی اسرائیل متولد بشود او را ذبح کنند و هر دختر که متولد شود برای خدمتکاری بجای بگذارند چنانچه خدای تعالی میفرماید (یدبھون ابناء کم ویستعیون نسا کم)

چون موسی متولد گردید قابله پیدا شد مادر موسی شروع با اضطراب کرد قابله گفت که من نگفتم که فرزند ترا کتمان میکنم پس قابله موسی را برداشت و بسوی مخزن برد او را در جامها پیچیده و بیرون آمد و بنزد پاسبانان فرعون که بر درخانه

مجتمع بودند گفت برگردید که پارهٔ خونی بود از افتاد و فرزندى در شکم نداشت پس مادر موسی او را شیرداد و تا سه ماه در پنهانی او را شیرداد و تربیت کرد (قال الله تعالی و اوحینا الی ام موسی ان ارضیه) چون از این بیش نگاهبانی موسی را بانیروی خویش ندید شب و روز خائف و ترسان بود که مبادا ص-دای موسی بگوش پاسبانان برسد بیایند و او را ذبح کنند

این وقت مخاطب بخطاب (فالقیه فی الیم و لاتخافی و لاتحزنی انا رادوه الیک و جاعلوه من المرسلین) گردید یعنی ای مادر موسی فرزند خود را در رود نیل بینداز و بر او مترس و در فراقش معزونی مباش بزودی او را بسوی تو باز گردانیم و او را بمقام پیغمبری نائل سازیم پس نجاری را که حزیل نام داشت و در حوالی آنهاد بکن نجاری داشت حاضر ساخته اند و امر کرد تا صندوقی برای او مرتب کردند حزیل بفرست بدانست که ایشانرا طفلی است و خواهند او را پنهانی از هر ک برهاند بدانسر شد که بنزد فرعون رفته تفصیل را معروض دارد در حال زبانش لال شد دانست که این مولود همان پیغمبر است که خبر داده اند پس ایمان آورد و صندوق را بساخت و بنزد مادر موسی آورد و یو کبد بمعانوت قابله و نجار موسی را در صندوق نهاده و سرش را به بست و شب او را بیرون برده متو کلا علی الله در رود نیل مصر انداخت آن صندوق بسوی او بازگشت دیگر بار او را دور کرد تا سه کرت در دفعه سوم باد آن صندوق را به برد تا از نظرش دور گشت

یو کبد را دل از دست بشد خواست فریادی کند خدای تعالی او را صابر نمود و از بی تابی نگاه داری فرمود چنانچه در سوره (القصص) میفرماید (واصبح فؤاد ام موسی فارغا ان کادت لتبدي به لولا ان ربطنا علی قلبها لتکون من المؤمنین) و در آن هنگام از حسن اتفاق آسیه بانوی حرم فرعون از فرعون درخواست کرد که در این فصل که هنگام بهار و موقع سیر سبزه و آب است برای او خیمه در حوالی رود نیل افراشته دارند فرعون حکم داد که قبه ای در کنار رود نیل از بهر او بر افراشته اند و آسیه با انیسا دختر فرعون و جواری بدانجا شدند و آسیه خاتون در آن قبه قرار

گرفت ناگاه دید تابوتی روی آب می‌رود با کیزان خود گفت آیا نمی‌بینید آنچه من می‌بینم بر روی آب گفته‌اند بلی والله ای سیده و خاتون ما هر آینه تابوتی بروی آب روان است موج آب آن تابوت را بطرف آسیه حرکت داد خدمه آسیه خود را در آب انداخته‌اند و بهر نحویکه بود تابوت را از روی آب گرفته‌اند و در نزد آسیه بر زمین نهادند چون سر تابوت را گشودند پسر ی دید در غایت حسن و جمال و دلربائی پس محبت عظیم از او در دل او افتاد و او را در آغوش کشید و گفت این پسر من است و او را موسی نام نهاد چون بزبان عبری موبمعنی آب و وسا بمعنی درخت است چون او را از میان آب و درخت گرفته‌اند این اسم بر او نهادند

این وقت ملازمان آسیه گفته‌اند بلی والله ای خاتون تو فرزندی نداری و پادشاه هم فرزند ندارد خوب است این پسر زیبا را بفرزندی برداری پس آسیه برخاست و بنزد فرعون رفت و گفت من یافتم فرزند طیب نیکومی که بفرزندی برداریم که موجب روشنی دیده من و تو باشد پس او را مکاش

گفت از کجا آورده‌ای این پسر را گفت نمیدانم فرزند کیست این را از روی آب گرفتیم ملازمان فرعون گفته‌اند شاید این همان طفل باشد که منجمان خبر دادند بهتر آن است که او را بقتل برسانی و خود را از این دغدغه فارق بنمایی فرعون عازم بر قتل موسی شد آسیه قدم شفاعت پیش گذاشت و گفت من از منجمین کشف حال کرده‌ام و دانسته‌ام که این طفل آن طفل نیست و چندان سعی کرد تا فرعون از سر قتل او گذشت و موسی را با آسیه بخشید

خدای تعالی در این سوره قصص میفرماید (فالتقطه آل فرعون لیكون لهم عدواً و حزناً ان فرعون و هامان و جنودهما كانوا خاطئين و قالت امرأة فرعون قره عین لی و لك لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذہ ولدأ و هم لایشعرون)

یعنی موسی را آل فرعون از روی آب گرفته‌اند بالاخره با ایشان دشمن و باعث اندوه ایشان گشت فرعون و هامان و لشکر ایشان در زیانکاری و ضلالت اند آسیه با فرعون گفت این پسر را بقتل مرسان تا او را بفرزندی اختیار کنیم چه آنکه آثار برکت

و خیر از دیدارش هویدا است و روشنی چشم من و تو در او است شاید از وجودش ما را سودی و فایده‌تی رسد و ایشان ندانسته‌اند که این کار بر ضرر آنها خواهد شد پس آسیه چندان بگفت تا فرعون راضی گشته و آسیه آنحضرت را پسر خویش خواند و دایه طلب نمود چون مردم مصر شنیدند که آسیه پسر برابری از نذی اختیار کرده اغلب امرا و اشراف مصر زنان خود را بنزد آسیه فرستادند تا موسی را شیر دهد موسی پستان هیچک را نگرفت چنانچه خدای تعالی میفرماید (و حرمننا علیه المراضع من قبل)

و مجلسی در حیوة القلوب روایت میکند که مادر موسی بخواهر موسی گفت برو و تفحص کن شاید اثری از موسی ظاهر شود پس خواهر موسی آمد تا بدرخانه فرعون گفت شنیده‌ام که شما دایه از برای فرزند خود میطلبید و در اینجا زن سالحه‌ای هست که فرزند شما را گرفته و شیر میدهد و نگاه داری میکند

چون این خبر باسیه دادند گفت بیاورید او را چون مادر موسی بیامد آسیه پرسید شما از چه طائفه‌ای هستی یو کبک گفت از بنی اسرائیل آسیه گفت ای زن برو خدا ترا عافیت دهد ما را باشما کاری نیست

پس زنان باسیه گفته‌اند که ترا خدا عافیت دهد بگذار بیاید به بینیم پستان او را قبول میکند یانه آسیه گفت اگر قبول کند آیا فرعون راضی میشود که طفل از بنی اسرائیل و دایه هم از بنی اسرائیل جماعت زنان گفته‌اند فعلا امتحان بنمائیم که قبول میکند یانه چون موسی را در دامن یو کبک گذاردند با تمام شوق و شغف چسبید به پستان مادر و شیر در گلویش میریخت و بشادی میخورد این است که خدای تعالی در سوره قصص میفرماید

(وقالت لاخته قصیه فبصرت به عن جنب وهم لایشعرون و حرمننا علیه المراضع من قبل فقاتل هل ادلکم علی اهل بیت یکفلونه لکم و هم له ناصحون فردد ناه الی امه کی تفرعینها ولاتخزن)

یعنی یو کبک بدخترش گفت برو از برادر خود خبری بگیر کلثم خواهر موسی چون

بجستجو آمد دید ملازمان فرعون دایه طلب میکنند و هرزیرا میآورند موسی پستان او را قبول نمیکند از دور آن منظره را تماشا میکرد دید برادرش موسی است پیش آمد و گفت آیا نمیخواهید دلالت کنم شمارا باهل بیتی که ایشان کفالت فرزند شما را بنماید و از برای فرزند شما ناصح و مشفق است و ما رد کردیم موسی را بمادرش تا دیده اش بجمال فرزندش روشن بشود و حزنش برطرف گردد)

بالجمله آسیه چون دید موسی پستان قبول کرد از شوق بیتاب شد و دوید بسوی فرعون که از برای پسر خود دایه ای یافتم که شیر او را قبول کرده پرسید که دایه از چه طائفه هست گفت از بنی اسرائیل است فرعون گفت هرگز این نمیشود که طفل از بنی اسرائیل باشد و دایه هم از بنی اسرائیل

آسیه گفت چه ترس داری از این طفل که پسر تو است و در دامن تو بزرگ میشود و چندان وجوه گفت و التماس کرد که فرعون را از قتل موسی منصرف نمود پس مادر موسی فرزند را بخانه آورد و پرستداری مینمود و هفته یک روز او را بخدمت آسیه میبرد و شهریه خود را مأخوذ میداشت و فرعون او را میدید و بعضی نوشته اند که آسیه کهوازه برای موسی از طلای مشبک درست کرد چون یک سال از عمر موسی گذشت طفلی شیرین و مطبوع الطبع گشت

از قضا روزی آسیه موسی را در بر گرفته نزدیک فرعون آورد و او را در دامان و زانوی فرعون نهاد چون فرعون او را بنزدیک خود برد موسی چنگ فراز کرده ریش او را بگرفت و بکشید و چند موی بر کند و خندان گشت فرعون این عمل را بفال بد گرفت و کلام منجمین را بخاطر آورد و گفت یقین این همان طفل است بهتر این است که در حال او را بقتل برسانم و خاطر خود را یاسایم

آسیه اندیشه او را بداندست گفت که کود کانرا تکلیفی نیست که در افعال و اعمال مستحق کیفر و سیاست شوند اگر حرف مرا باور نداری اکنون او را امتحان کنیم اگر از روی عمد این جسارت کرده سیاستش واجب شود و الا طفلی بی گناه را شاید مجازات کردن پش ^{انتها} امر کرد تا مجرمی پر از آتش افروخته حاضر ساخته اند و طبقی هم مملو از

یاقوت سرخ بیاوردند تا موسی را آزمایش بنمایند موسی خواست که دست بسوی یاقوت فرابرد جبرئیل دستش را از آن بازگردانید و بر آتش گذاشت پس موسی چنگ بزد و مقداری آتش بر گرفت و بر دهان نهاد در حال زبانش بسوخت و صدای گریه او بلند شد

فرعون چون این حالت بدید و دانست که او طفل است و متمعدا دست بر ریش او فراز نکرده از خون او در گذشت و او را با آسیه سپرد و آسیه ب مادرش داد تا بخانه برد یو کبده فرزند را به جره خویش آورد و او را نگاهداری نمود تا دو سال از سن مبارکش گذشت لاجرم آسیه آنحضرت را بخانه خویش آورد و نیکو در خدمتش قیام کرد و بر اسباب تجمل او یفزود چنانکه درده سالگی برای او چهار صد غلام آماده ساخت که همه باملا بس زر بفت و او کلید مرصع و طوقهای سیمین و کمرهای زرین که چون موسی سوار شدی در رکابش بدویدندی از غایت حشمت و تجمل مردم مصر را چنان گمان میرفت که آنحضرت فرزند فرعون و مادرش آسیه است

و سال وفات یو کبده از تاریخ بدست نمیآید فقط از عبارت مجلسی در حیوة القلوب چنان میشود که وفات یو کبده قبل از مسافرت موسی بجانب مداین بوده چنانچه میفرماید :

(پس موسی در میان آل فرعون نشو و نما کرد و مادرش و خواهرش و قابله امر او را مخفی داشته اند تا آنکه مادرش و قابله فوت شدند پس موسی بزرگ شد و بنی اسرائیل خیر از او نداشته اند الخ)

کلمه خواهر موسی بن عمران ع

از بانوان مجلله بوده که خدای تعالی از او در قرآن یاد کرده (و قالت لاخته) همین بانو مراد است و درباره احادیث بنام کلمه معروف است ولی در ناسخ جلد هبوط بنام مریم از او ذکر کرده و وفات او را در سال سنه ۳۸۶۸ نوشته بعد از هبوط آدم علیه السلام و اوضجیع کالیب بن یوقنی دانسته که نامزد قارون بود چون قارون طغیان کرد در

سال سه هزارهشتصد و سی و دو بعد از هبوط آدم بزمین فرورفت کالیب بن یوقنی اورا کالین بست و در قادیس دنیا را وداع گفت و در آنجا جسد مبارکش را بخاک سپردند و این قبل از وفات موسی و هارون بود و در بعضی از عبارات دارد که بعد از قارون شوهری اختیار نکرد و از زنان بهشتی رسول خدا ﷺ است چنانچه تفصیل آن درج ۲ ص ۲۷۲ گذشت

و در منتهی الامال در ولادت فاطمه زهراء علیها السلام و دیگر کتب روایت میکنند که یکی از چهار زنیکه بر خدیجه کبری هنگام وضع حمل فاطمه بر خدیجه نازل شدند همین کلمه خواهر موسی بن عمران بوده

مریم کبری مادر حضرت عیسی ع

چون ترجمه او مفصلاً در جلد نانی ص ۲۷۵ ذکر شد دیگر مطالب را اعاده نمی دهیم و در محل مذکور بیان شد که مریم شصت و سه سال در دار دنیا زندانی کرد و قبل از عیسی بتفصیل سابق از دار دنیا رفت ولی در مجمع البحرین در لغه (مسح نقل کرده) که سیزده سال که از عمر مریم گذشت بعیسی حامله شد و بعد از اینکه عیسی را با آسمان بردند شصت و شش سال زندگانی کرد و هنگامیکه از دار دنیا رفت صد و دوازده سال از عمر او گذشته بود و نیز در لغت (عیس) گوید مریم بعد از عیسی شش سال و قبل شصت و شش سال زندگانی کرد

اقول العلم عند الله مطلب روشن نیست که آیا قبل از عیسی یا بعد از عیسی بوده و مقدار عمر چقدر بوده والله العالم

در کتاب درة البیضا گوید روایت صحیح آن است که مریم در سیزده سالگی حامله گشت و پس از عیسی نوزده سال زنده بود و عمر مبارکش شصت و سه سال است و وفات ایشان در سال پنجهزار و ششصد و سی و پنج بعد از هبوط آدم صفی و پنجاه سال از تاریخ مسیحی گذشته بود تا اینکه گوید مورخان فرنگ را در حالات مریم سخنهای بسیار است و کتابی مخصوص در حالات آنحضرت نگاشته اند

بالجمله مریم لغت عبری است و بمعنی عابد و خادمه است و در (مجمع البحرین در لغت (ریم) گویند مریم اسم عجمی است یعنی عبری است بر وزن مفعول و بناؤه قلیل و میمه زائده و لایجوزان یکون اصلیه لفقده فعل فی الاینة العربیه و از صنعانی نقل کرده است که مریم بر وزن مفعول از رایم یریم می باشد و بنا بر این تفسیر بایستی مریم عربی بوده باشد)

و نیز گفته که مفسرین در مدت حمل مریم مختلف نقل کردند بعضی نه ماه بعضی هشت ماه بعضی شش ماه بعضی سه ساعت گفته اند و العلم عند الله و لایخفی که هربك قول خود را مستند بر روایتی کردند

و صاحب قاموس گویند مریم بفتح یاء بر وزن مرتع زیرا گویند که محادثه مردان را محبوب شمارد ولیکن تن بفجور ندهد و بزبان اهل اروپ آنحضرت را ماری تلفظ کنند و محظ پاس احترام آنحضرت لفظ سنت (بر وزن فلس که بمعنی مقدس است بر لفظ ماری افزوده و سنت ماری گفته اند

و مریم دختر عمران که بزبان عبری (یوقیم) است و عمران فرزند هانان بن ابی غازار که نسب بسلیمان بن داود میرساند و نسب سلیمان منتهی به یهودا فرزند یعقوب ابن اسحق بن ابراهیم میشود و مادر مریم انانی لی که اعراب او را حسنه اش نامند.

و این حسنه دختر فاقود است که نسب او نیز منتهی بابراهیم خلیل علیه السلام میشود و این حسنه را دختری دیگر بود ایشاع نام که زوجه حضرت زکریا بود و بنا بر این یحیی بن زکریا با عیسی خاله زاده اند و بعضی این عمران پدر مریم را از انبیاء شمردند و بین این عمران پدر مریم و عمران پدر موسی علیه السلام هزار و هشتصد سال فاصله است

بالجمله چون مریم از مادر متولد گردید مادرش گفت خدایا من دختر آوردم و دختر چون پسر نباشد و افسرده خاطر بود که چرا دختر است چون دختران نتوانند همیشه در مسجد خدمت کنند چه در ایام حیض بایستی از مسجد بدر شوند و شرط

محرر وقوف و اعتکاف دائمی در مسجد است و حنه این نذر را باعتقاد اینکه پسر خواهد بود نموده و خدا دانا است که در این مورد دختر از پسر بهتر است چنانچه حق تعالی میفرماید

(فلما و غتها قالت رب انی وضعتها انثی واللہ اعلم بما وضعت و لیس الذکر کالانثی و انی سميتها مریم و انی اعینها بك و ذریتها من الشیطان الرجیم)
عرض کرد خدایا من او را مریم نامیدم و بتو اش سپردم با فرزندان اش از اغواء شیطان رجیم

از حضرت رسول خدا ﷺ مرویست که فرمود هیچ فرزندی نبود که چون بوجود آمد جز اینکه شیطان او را مس نمود مگر مریم و عیسی که بواسطه این در خواست حنه از مس شیطان محفوظ ماندند

بالجمله عمران و حنه در کار این مولود متحیر ماندند که او را چه گونه بمسجد برند در این وقت خدای متعال بزرگربا ﷺ وحی فرستاد که ما این دختر را بجای پسر بپذیرفتیم که در مسجد اقصی مشغول خدمت باشد همچنانکه خداوند متعال میفرماید :

(فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتھا نباتا حسنا)

یعنی خداوندش به نیکوتر وجهی پذیرفت و او را خلقی نیکو فرمود چون مژده این قبول به حنه رسید مریم را در خرگاه ای پیچیده بمسجد اقصی آورد نزد خدام بیت الله نهاد و داستان نذر خود بگفت و از آنجا که مریم از نسل انبیاء و بزرگان بنی اسرائیل بود هر يك از خدام در طلب او بر آمدند و در تکفل او نزاع کردند حضرت زکریا که بآنها ریاست داشت فرمود که من به پرستاری و خدمت مریم از دیگران سزاوار ترم چه خواهرش ایشاع ضجیع من است و من باو نزدیکتر از دیگرانم خدام مسجد گفتند این سخن صواب نباشد چه نزدیکتر از تو بمریم مادر او حنه است و اردست از تربیتش باز داشته و بما وا گذاشته است عاقبة الامر قرار بر قرعه گذاشته اند و آن خدام بیست و هفت نفر بودند

پس مقرر داشته اند که قلمهای خود را که از فولاد بود و بدان کتابت توراۃ میگردند در آب افکنند قلم هر کس که در آب فرو نشود و بر روی آب بایستد آن کس کفیل مریم باشد پس آن بیست و هفت تن قلمهای خود را برداشته بنزدیک نهر آبی مجتمع شدند و هر یک قلم خود را در آب افکنند تمامت بزیر رفت مگر قلم زکریا که بر روی آب ایستاد

صاحب روضۃ الصفا مینویسد که چون زکریا با خدام مسجد قرار بر قرعه نهادند اسامی صاحبان اقلا را بنوشتند و همه را جمع نموده پرده بر آن پوشانیدند و مقرر کردند که کودکی نارسیده قلم هر یک را از آن قلمها بیرون آورد صاحب آن قلم کفالت مریم را نماید و کودکی از کودکان محرر دست بزیر پرده برده قلم زکریا بدست او آمد آنرا بیرون آورد و کفالت مریم بدو محول گشت و خداوند باین داستان در کتاب کریم خود اشاره فرماید

(اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم وما کنتم لدیهم اذ یختصمون)

یعنی هنگامیکه میانداخته اند قلمهای خود را تا کدام یک کفالت مریم را بنمایند و در هنگام خصومت با ایشان نبودی

بالجمله بعد از چندی پدر و مادر مریم دنیا را وداع گفته اند زکریا بکفالت مریم قیام نمود و بر خدام حرم هم معلوم شد که خدای تعالی زکریا را برای کفالت مریم انتخاب کرده لاجرم زکریا مریم را بخانه آورد در نزد خواهرش ایشاع تا سالی چند برگذشت

این وقت در مسجد برای او غرفه ای بنا کرد و او را آورده در آن غرفه ساکن نموده و بسرپرستی او قیام نمود و هر گاه از نزد او بیرون شدی در بیستی و چون باز آمدی در بگشودی روزی چون در غرفه را باز کرد از میوه های بهشتی در غیر موسم در خدمتش دید زکریا فرمود ای مریم این میوه از کجا است گفت از جانب خدای تعالی هر که را خواهد روزی عطا فرماید خدای تعالی در قرآن مجید بدین قصه اخبار فرماید

(و كفلها زكريا كلما دخل عليها زكريا المحراب وجد عندها رزقا قال يا مريم انى لك هذا قالت هو من عند الله ان الله يرزق من يشاء بغير حساب)
 بالجمله مريم در آن مسجد بود و خدمت عباد و پيبران نمود تانه سال از عمر مريم گذشت از كمال زهد و تقوى و نهايت پارسامى و خداشناسى بر جميع زهاد و عباد پيشي گرفت و پيوسته ظاهر بودى و عادت زنانرا داشتى و به بزرگوارى و طهارت نفس و پاكدامنى از تمامت زنان روزگار برگزيده گشت و مقام وحى الهى يافت و از ملاء اعلى بدو الهام ميشد و فرشتگان باو القا ميكردند و چنان جمال مبارکش زيبا و درخشان بود كه در هنگام نماز تمامت مسجد از نور او درخشان ميگشت چنانچه خداى تعالى فرمايد :

(واذ قالت الملائكة يا مريم ان الله اصطفىك وطهرك واصطفاك على نساء العالمين يا مريم اقتنى لربك واسجدي واركعى مع الراكعين)

يعنى چون گفته اند فرشتگان كه اى مريم همانا خداوند تورا برگزيد و پاكيزه و مطهر ساخت و ترا بر تمامت زنان برگزيده ساخت اى مريم خداى را ستايش كن و در ركوع و سجود با نماز گذاران هم عنان باشى

چون سيزده سال از سن مريم گذشت ملكى بر مريم ظاهر گشت و او را بولادت عيسى مژده داد كه قبل از مباحثرت با مردى از توفلى بوجود آيد و ناهش عيسى باشد مريم در حيرت شد و گفت اين چگونه تواند شد با اينكه مردى مرا مس نكرده آن فرشته گفت اين امر در نزد خدا سهل باشد همچنانكه خداوند آدم و حو را بي پدر و مادر خلق فرمود تواند كه عيسى را نيز بي پدر بوجود آورد كما قال الله تعالى

(اذ قالت الملائكة يا مريم ان الله يبشرك بكلمة منه اسمه المسيح عيسى بن مريم وحيها فى الدنيا والاخرة و من المقربين و يكلم الناس فى المهد و كهلا و من الصالحين قالت رب انى يكون لى ولد ولم يمسسني بشر قال كذلك الله يخلق ما يشاء اذا قضى امرا فانما يقول له كن فيكون و يعلمه الكتاب والحكمة والتوراة والانجيل ورسولا الى بنى اسرائيل)

یعنی چون فرشتگان گفته اند که ای مریم خدای تعالی ترا بشارت دهد بکلمه ای از جانب خود که نام او مسیح است و آن کلمه عیسی بن مریم است و از این روی عیسی را بکلمه ذکر فرمود که بلفظ و کلمه کن آفریده شد و مسیحش نام نهاد که مسح کرده شده بود از جانب خدا به برکت و میمنت و پاکی از گناهان همانا او در گهواره و زمان پیری با مردم سخن گوید در حالتیکه آن عیسی وجیه درد دنیا و آخرت است و معنی و جاهت درد دنیا نبوت و در آخرت شفاعت است

مریم گفت چگونه مرا فرزند شود با اینکه مردی با من نزدیکی نکرده آن ملك گفت هر آینه این مطلب در نزد باری تعالی سهل و آسان است همانا خدا خلق فرماید هر چه خواهد و چون اراده کند امری را بمحض اینکه گوید موجود باش در حال موجود شود و تعلیم فرماید او را کتابهای آسمانی و حکمت و دانائی خصوصاً توره و انجیل را و رسول خواهد بود بسوی بنی اسرائیل

بالجمله چون مریم این بشارت بشنید از مسجد اقصی بخانه زکریا عليه السلام رفته و خواهر خود را از قصه آگاه گرد و از خانه بیرون آمد و بمحل عبادت خود مراجعت نمود و پرده بیاویخت بناگاه جبرئیل بصورت پسری خوب روی مستوی الخلقه ممثل گشت در مقابل مریم این وقت مریم از دیدار مرد نامعزم بترسید و گفت ای جوان از خدای شرم کن و نزدیک من میا جبرئیل گفت بیگانه نیستم و رسول پروردگار توام و از این روی بنزدیک تو آمدم تا سبب شوم که خداوند ترا پسری پاکیزه عطا فرماید مریم گفت از کجا مرا پسری شود با اینکه شوهری دست بمن نرسانیده و زناکار هم نیستم که از حرام فرزندی حاصل شود جبرئیل گفت خدا فرموده که این امر بر من سهل است و تو انم ترا بی شوهر فرزندی بخشم تا میان مردم حجتی باشد بر کمال قدرت من پس جبرئیل نفعه رحمانی در آستین او بدمید و مریم حامله گردید خدای متعال در قرآن مجید در سوره مبارکه مریم این داستانرا چنین فرماید

(و اذکر فی الكتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا فاتخذت من دونهم حجابا فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشراً سوياً قالت انی اعوذ بالرحمن منك ان كنت

تقیاً قال انما انا رسول ربك لاهب لك غلاما زكيا قالت انى يكون لى غلام ولم يمسنى بشر ولم اك بغياً قال كذلك قال ربك هو على هين ولنجعله آية للناس ورحمة منا وكان امراً مقضياً فحملته

بالجمله مریم حمل برداشت و بمصداق فاتتبدت به مکاناقصیا از مردم کناره گرفت و در مکانی دور سکونت نمود و از مسجد بیرون رفت و این راز را کس ندانست و همواره مهموم و محزون میزیست و یوسف نجار آمد و با او مکالماتی کرد که در جلد ۲ درضراء خدیجه کبری گذشت

و در مدت حمل مریم سخن باختلاف است که آیا نه ماه یا هشت ماه یا هفت ماه یا شش ماه یا سه ساعت بوده است از امام باقر علیه السلام منقولست که چون جبرئیل در مریم دمید همان ساعت کامل شد عیسی در رحم او چنانکه دیگر فرزندان نه ماهه کامل میشوند

و چون مدت حمل مریم منقضی گشت ندائی بمریم رسید که ازین مکان بیرون رو چه اگر قوم تو همارا باین کیفیت به بینند فرزند ترا بقتل رسانند و مریم بر حسب فرمان بادلای اندوه گین از مسجد بیرون رفت چون مقداری راه پیمود سخت درد زائیدن او را گرفت درخت خرمائی که خشکیده بود بنظرش آمد خود را بآن درخت رسانید و تکیه کرد و با چشم اشك آلود گفت ای کاش من مرده بودم و این روز را نمیدیدم در حال خداوند متعال فرشتگانرا مامور بخدمت او نمود و حضرت عیسی طیب و طاهر بوجود آمد و این اتفاق در سال ۵۵۸۵ بود

بعد از هبوط آدم پس فرشتگان بگرد مریم در آمدند و از رشحات فیض بینهایت کردگار چشمه آبی خوشگوار در آن موضع ظاهر گردید که فرشتها عیسی را در آن چشمه غسل دادند و مریم را خطاب رسید که این درخت خرمای خشکیده را جنبش ده تا برای تو خرما بار آورد

چون مریم دست فرا برد بآن درخت خشکیده در حال سبز و خرم شد و خوش

های خرما از هر طرف سرازیر گردید و از او رطب تازه فروریخت مریم چون این آیت بزرگ را دید مقداری قلب اوسا کن گردید ولی پرسید اگر از من به پرسند که این فرزند از کجا آوردی چه پاسخ گویم

جبرئیل گفت غمگین مباش خداوند از زیر پای تو چشمه هویدا ساخته تا ترا آیتی باشد و بروایتی دیگر عیسی در آن خوردی این سخن را گفت که از این رطب تناول کن و از این چشمه بیاشام و چشم خود را روشن ساز بوجود عیسی و خساطر را باو شاد دار و اگر کسیرا بینی که بنزد تو آید و گوید این فرزند را از کجا آورده ای باشارت بگویی که امروز از بهر خدا نذر کرده ام که روزه بدارم و با بنی آدم سخن نگویم و این داستان را خدای تعالی در قرآن یاد فرموده

(فاجئها المخاض الي جذع النخلة قالت يا ليتني مت قبل هذا و كنت نسيا منسيا فناديها من تحتها الاتحزني قد جعل ربك تحتك سريا وهزي اليك بجذع النخلة تساقط عليك رطبا جنيا فكلتي واشربي وقرى عينا فاما ترين من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اكلم اليوم انسياً)

بالاخره مریم عیسی را در قماطی به پیچید و بجانب محل خود مراجعت نمود از آن طرف بنی اسرائیل چون مریم را در محراب عبادت خود ندیدند در پی او شتافته اند بناگاه دیدند مریم میآید و طفلی در آغوش دارد عصبانی شدند جامها را چاك زدند و خاك بر سر ریخته اند و در اطراف مریم جمع آمدند و زنان آب دهن بروی او میانداختند و گفته اند همانا چیزی عجیب و غریب آورده ای بگو این فرزند را بی شوهر چگونه پیدا کرده ای یا بزنا مشغول شدی ای خواهر هارون نه پدر تو مرد بدی بود نه مادرتو زنا کار بود چنانچه خدای تعالی حکایت میکند

(فاتت به قومها تحمله قالوا يا مریم لقد جئت شيئا فريا يا اخت هارون ما كان ابوك امراه سوء وما كانت امك بغيا)

پس مریم بمدلول آیه شریفه (فاشارت اليه قالوا كيف نكلم من كان في المهدي صيبا) بانگشت اشاره کرد که من روزه دارم و سخن نتوانم گفت شما از فرزندم عیسی

پرسش کنید جماعت در غضب شدند که ما را مسخره میکنی ما چگونه با کودکی که در گهواره است سخن گوئیم این وقت عیسی بمفاد (قال انی عبدالله آتا نبی الکتاب و جعلنی نبیا الخ)

بقدرت خداوندی بسخن آمد فرمود بدرستی که من بنده خداوندم و مرا پیغمبر نموده و در وجود من برکت و منفعت قرار داده هر جا که باشم و کتاب مرا انجیل قرار داده و باقامه نماز و ادای زکوة تا زنده هستم مرا وصیت فرموده و امر کرده است مرا که با مادرم نیکوئی بنمایم و مرا متکبر و شقی قرار نداده یعنی من متکبر و غضوب نیستم .

چون بهود این معجزه بدیدند دست از طعن و شناعت مریم بکشیدند و از آن تهمت که بآن گوهر عصمت زدند پشیمان شدند لیکن بهمان کفر باقی ماندند و خدای تعالی در قرآن آنها را مذمت فرموده چنانچه در سوره مبارکه نساء فرماید (و بکفرهم و قولهم علی مریم بهتاناً عظیماً)

و خدای تعالی در آیات چند بالصراحه حضرت مریم را مبرا از معاصی معرفی کرده و هر کس او را آلوده تهمت نماید کافر است چنانچه در آخر سوره تحریم میفرماید (و مریم انبة عمران التي احصت فرجها فنفضنا فيه من روحنا و صدقت بكلمات ربها و كتبه و كانت من القاتین)

یعنی مریم دختر عمران که خود را از زنا محفوظ داشت دیدیم در آستین او بسبب روح القدس و تصدیق قول خدای تعالی و کتب آسمانی که بر پیمبران وارد شده بود نمود و بود مریم از پرهیز کاران و نیز در سوره انبیاء فرماید

(و التي احصت فرجها فنفضنا فيها من روحنا و جعلناها و ابناها آية للعالمین)
یعنی آنچنان کسی که خود را از زنا مصون و محفوظ داشت ما از روح در او دیدیم و او را و پسرش را آیت و حجت مردمان قرار دادیم و از حضرت باقر سلام الله علیه منقول است که هفتاد زن بودند از بنی اسرائیل که افترا بمریم بستند و گفتند لقد جئت شیفاً فریاً بخداوند عیسی را سخن آورد و با زنان فرمود و ای بر شما افترا و بهتان

بمادر بن‌میزنید منم‌بندهٔ یکه خداوند مرا پیغمبر گردانیده‌است و کتاب بمن داده‌است سوگند میخورم که هر یک از شما را حد خواهم زد بجهت دشنام و تهمت‌ی که بمادر من زدید و چون مبعوث به پیغمبری گشت آن زنان را برایشان حد جاری کرد

و در معنی (و جعلنی مبارکا) از حضرت صادق منقولست که یعنی مرا صاحب نفع گردانیده از جهت علم و کمال و شفای بیماران و زنده کردن مردگان صوری و معنوی هر جا باشم نفع بمردمان میرسانم

بالجمله بعضی گویند بعد از عیسی نوزده سال زنده بود و عمر مبارکش شصت و سه سال است و بعضی گویند در حیوة عیسی وداع جهان گفت چنانچه تفصیل او در جلد نانی گذشت و بعد از تغسیل بدن مبارکش در اراضی مقدسه نزدیک بیت المقدس مدفون گشت والله العالم

ایشاع زوجه حضرت زکریا علیه السلام

مادر حضرت یحیی علیه السلام از بانوان مجلله دنیا و خواهر مریم کبری است مقام عفت و عصمت و نجابت و صبر و تحمل این بانوی معظمه در داستان فرزند دابندش یحیی در کتب تواریخ مشهور و معروف است و در سن نود و هشت سالگی خداوند متعال یحیی را باو بخشید و از سن زکریا صد و بیست سال گذشته بود از این جهت هنگامیکه درخواست کرد از خداوند متعال فرزند ی و گفت (رب هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب و اجعله رب رضا) او را بشارت دادند و ندا کردند (یا زکریا انا نبشرك بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا)

ای زکریا ما ترا بشارت میدهیم به پسریکه اسم او یحیی است که کسیرا قبل از او باین اسم نام نگذاریم زکریا عرض کرد پروردگارا چگونه خواهد بود از برای من فرزندی و حال آنکه زن من عقیم است که در جوانی فرزند نمی‌آورد و من رسیده‌ام از پیری بعدیکه بدنم خشک شده است و بنهایت پیری رسیده‌ام او را خطاب کردند که این امر بر ما آسان است و بتحقیق که ترا آفریدیم پیشتر و نبود ی هیچ چیز چنانچه خدای تعالی بمفر ما بد

(قال رب انی یکون لی غلام و كانت امراتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا قال کذلک قال ربک هو علی هین وقد خلقتک من قبل ولم تک شیئا)
 ذکر یا عرض کرد پروردگارا برای من علامتی قرار بده خطاب رسید که آن آیت وعلامت این است که تا سه روز تکلم با احدی نتوانی کردن (قال رب اجعل لی آیه قال آتیک الا تکلم الناس ثلاث لیلال سویا) علامت تو آن است که حرف نتوانی زد تا سه روز مگر از روی رمز (واذکر ربک کثیرا و سبح بالعشی والابکار)
 یعنی یاد کن در این سه روز پروردگار خود را بسیار و تسبیح بگو و با او در پسین و بام داد

و در جلد اول حیوة القلوب در احوالات یحیی بن ذکریا از امام صادق علیه السلام روایت میکنند که چون فردای قیامت شود منادی ندا کند کجا است فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله کجا است خدیجه دختر خویلد کجا است مریم دختر عمران کجا است آسیه دختر مزاحم کجا است ام کلثوم مادر یحیی الحدیث (مجلسی میفرماید مشهور مادر یحیی اسمش ایشاع بوده بنابراین ام کلثوم کنیه اوست

و از جمله کمال ایمان ایشاع این است که شوهر خود ذکریا را دلداری میداد در قضیه مریم هنگامیکه مریم حامله شد ذکریا بسیار محزون شد بنزد عیالش ایشاع آمد گفت مریم حامله شده است و بغیر از من کسی آمد و رفت ندارد بنزد او چون غرفه راهی نداشت و با نردبان بآن غرفه میرفته اند و هرگاه ذکریا میآمد بر در غرفه قفل میزد و از بالا روزنه کوچکی گشوده بود که باد از آنجا داخل میشد

ذکریا با عیال خود گفت که من رسوای میشوم در میان بنی اسرائیل و گمان خواهند کرد که من او را آبتن کرده ام ایشاع گفت مترس که خدا برای تو نمیکند مگر آنچه را که خیر تو در آن است اکنون برو مریم را بیاور تا من به بینم او را و از حال او سؤال کنم

پس ذکریا مریم را بنزد عیالش ایشاع آورد و خداوند متعال از مریم مشقت جواب گفتن را برداشت و چون داخل شد بنزد زن ذکریا که خواهر بزرگ او بود

برای مریم از جابر نخواست تا او را احترام کند که در آن حال یحیی بقدرت خدای تعالی در شکم مادر دست بر او زد و او را از جا کند و با مادر خود سخن گفت که ای مادر بهترین زنان عالمیان با بهترین مردان عالمیان بر تو وارد گردید برخیز از برای احترام او این وقت ایشاع بتمام قامت برخاست از برای احترام مریم و یحیی در شکم او سجده کرد برای تعظیم عیسی و این اول تصدیقی بود که از او کرد با جمله ایشاع مادر یحیی بن زکریا از بانوان برجسته عصر خود بوده

عموره بنت ضهران

زوجه نوح پیغمبر ﷺ والدۀ سام بن نوح و یکی از جدات سید انبیاء است و او اول زنی است که بنوح ایمان آورد در جلد پنجم بحار روایت میکند که نوح در روز عاشوراء رفت بسوی قومش در حالتیکه عصای سفیدی در دست داشت و آن عصا او را خبر میداد بآنچه قومش در خاطر داشته‌اند و سرگرد های ایشان هفتاد هزار کس بودند و آن روز عید ایشان بود که در نزد بت‌های خود اجتماع کرده بودند پس نوح با آواز بلند ندا در داد که ای مردم بگوئید لا اله الا الله و شهادت دهید که آدم و ادریس دو پیغمبر برگزیده خدا بودند و بعد از من ابراهیم بیاید که او خلیفه خدا است و پس از او موسی کلیم و عیسی مسیح بیاید و عیسی از روح القدس خلق خواهد شد و محمد مصطفی آخر پیغمبران خدا است و او گواه من است بر شما که تبلیغ رسالت خدا کردم.

پس از ندای نوح کوهها بلرزیدند و آتشکده ها خاموش شدند و این ندا چون بگوش عموره رسید ایمان آورد پدرش او را زجر کرد و گفت سخن نوح يك مرتبه در تو چنین اثر کرد مگر من پادشاه از حال تو مطلع شوم و ترا بکشد عموره گفت ای پدر کجا است عقل و دانش تو مگر نمی بینی نوح یکمرد تنها وضعیفی است با این حالت يك ندا شما را هراسان و خائف گردانیده اگر از جانب خدا ما مور نبود هر گز جرئت نمی کرد چنین صدائی در میان شما بلند کند پدرش او را گرفت و يك سال در زندان

اورا حبس کرد و طعام را از او باز گرفت بعد از يك سال كه او را از زندان بیرون آوردند نور عظیمی از او مشاهده کردند و حالش را بسیار نیکو یافته اند پس متعجب شدند كه چگونه بی طعام در زندان مانده است چون از او پرسیدند گفت من استغاثه کردم به پروردگار نوح و حضرت نوح طعام باعجاز از برای من می آورد بزندان پس نوح عليه السلام او را تزویج کرد و سام كه خلیفه نوح شد از او متولد گردید

هاجر زوجه ابراهیم خلیل عليه السلام

مادر حضرت اسماعیل جدۀ سید انبیاء و ائمه هدی صلوات الله علیهم میباشد کفی

لها فخرا و شرفا

و وفات هاجر در سنه ۳۴۳۳ بعد از هبوط آدم ابوالبشر بوده از بانوان ارجمند و مخدرات ذات شأن بوده و او یکی از جواری سنان بن علوان كه فرعون مصر و پادشاه آن دیار بود و سنان بن علوان آن کنیز را بساره خاتون بخشید بتفصیلیكه در ترجمه ساره سبق ذكر یافت و ساره چون دید كه حضرت ابراهیم را فرزندی نیست هاجر را بخشید بحضرت ابراهیم شاید خداوند متعال او را فرزندی روزی بنماید طولی نکشید كه اسماعیل از او متولد گردید كه در هنگام ولادت برای او کیسوانی بود كان روغن بر او ریخته بودند این سبب شد كه ساره خاتون در اثر بی فرزندی حالش منقلب گردید دو گوش هاجر را سوراخ كرد و حلقه در گوش او كرد این كار بر حسن هاجر افزوده شد بالاخره ساره بنای خلق تنگی گذارد با حضرت ابراهیم تا اینکه حضرت ابراهیم شكایت كرد این قضیه را بدرگاه باری تعالی خدای متعال وحی فرستاد بابراهیم كه مثل زن همانند دندۀ كج را ماند اگر آنرا بحال خود گذاری از آن متمتع میشوی و اگر بخواهی آن را راست کنی میشكند

و در جلد اول حیوة القلوب بسند معتبر روایت میکنند كه چون اسحق متولد گردید غلاف او نیفتاد چنانچه از اسماعیل در روز هفتم ناف و غلاف او افتاد ساره بجزع آمد و ابراهیم را خبر كرد كه این چه امری است كه در آل ابراهیم حادث شده است

ابراهیم فرمود مگر چه شده است ساره گفت فرزند تو اسحق ناف او افتاد و غلاف او نیفتاد ابراهیم بمصلای خود رفته مناجات کرد با وحی شد که این بسبب آن سرزنش است که ساره از هاجر نمود پس ختنه کن اسحق را و حرارت آهن را باو بچشان پس ابراهیم با آهن اسحق را ختنه کرد و بهمین سنت جاری شد

و در روایت مذکور نیست که ساره بچه چیز هاجر را سرزنش نمود فقط همین مقدار در روایت است که ابراهیم روزی بر هاجر وارد شد دید اسماعیل گریه میکند سبب پرسید گفت ساره مادر مرا سرزنش کرد او گریان شد منم با او گریستم)

و در روایت دیگر از امیرالمؤمنین منقولست که چون اسماعیل و اسحق بزرگ شدند روزی بایکدیگر دویدند اسماعیل پیشی گرفت پس ابراهیم او را گرفت و در دامن خود نشانید و اسحق را در پهلوی خود ساره چون این بدید درخشم شد گفت الحال کار ما بجائی رسیده که فرزند من و فرزند کنیز مرا برابر نمیکنی و فرزند او را بر فرزند من زیادتی میدهی باید ایشان را از من دور کنی

ابراهیم مناجات کرد خطاب شد با ابراهیم که اسماعیل و هاجر را از نزد ساره بیرون بر ابراهیم عرض کرد بکدام مکان بیرون برم ایشان را فرمود بسوی حرم من آنجائیکه محل ایمنی گردانیدم که هر که داخل آن شود ایمن باشد و اول بقعه ای که از زمین آفریدم او مکه است

پس حضرت ابراهیم براهنمائی جبرئیل هاجر و اسماعیل را برداشته روانه مکه شدند بهر سبزه و علفزار و مرغزار و درختان که میرسیدند ابراهیم جبرئیل را میگفت اینجاست مکه جبرئیل میگفت خیر تا رسیدند باراضی مکه حضرت ابراهیم دید جز زمین تقدیده ریگزار ابدآ آتار آبادانی نمودار نیست سر بجانب آسمان بلند کرد عرض کرد

(ربنا انی اسكنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند تیبك المحرم ربنا لیقیمو الصلوة فاجعل افئدة من الناس تهوی الیهم و ارزقهم من الثمرات لهم یشکرون) پس

هاجر را با اسماعیل در آنجا گذارد و عرض کرد پروردگارا همانا ساکن گردانیدم از فرزندان خود و عیال خود در بیابانی که زراعتی در آن وجود ندارد در فناء خانه تو ای پروردگار من برای اینکه نماز را برپا بدارند توهم مایل بگردان دلهای جماعتی را بسوی آنها و از میوه های نعمت خود نصیب آنها بفرما تا اینکه ترا شاگرد باشند (سپس مشك آبی هم در نزد ایشان نهاد و مراجعت کرد هاجر عرض کرد ای خلیل پروردگار ما را در این بیابان خونخوار بی آب و علف و بی مونس و انیس بکوه میسپاری حضرت خلیل فرمودند خدا حافظ و نگهبان شما است

پس هاجر در آن بیابان بود تا مشك آب خلاص شد مضطرب گردید بطرف صفا رفت در طلب آب بناگاه بر سر کوه مروه سرابی بنظرش آمد بگمان اینکه آب است هروله کنان تا بالای کوه مروه رفت بر سر کوه صفا آن سراب بدید باز هروله کنان طرف صفا آمد تا هفت مرتبه چنین کرد این عمل هاجر جزء مناسک حجج است پس هاجر آمد بر سر فرزندش اسماعیل که خبری از او بگیرد دید از زیر پاشنه پای اسماعیل چشمه آبی جوشیدن گرفت است

هاجر همی رملها را در اطراف آن جمع میکرد دید آب سرشار گردیده گفت زمزم یعنی بایست آب ایستاد امام صادق علیه السلام هنگام نقل این حکایت فرمودند که اگر جدّه ما هاجر نمیگفت زمزم آن آب تمام صحرای مکه را فرومیگرفت پس قبیله جرهم از آن حوالی عبور میکردند دیدند مرغان چند و وحشیان صحرا جمع شدند با خود گفته اند بایستی در آن مکان آب بوده باشد که این مرغان در اطراف او پرواز میکنند آمدند چون بآن موضع رسیدند زیرا و طفلی را دیدند که در زیر درخت خاری قرار گرفته اند و آب از برای ایشان ظاهر شده است از هاجر پرسیدند که تو کیستی و قصه تو و این کودک چیست گفت من زوجه ابراهیم خلیلم و این اسماعیل فرزند من است خدای تعالی او را امر کرده که ما را در اینجا بگذارد گفته اند که رخصت میدهی ما در این زمین منزل بنمائیم هاجر فرمود روا باشد

پس قبیله جرهم در عرفات و ذوالمجاز فرود آمدند روزسیم ابراهیم بطی الارض

بدیدن ایشان آمد هاجر گفت ای خلیل خدا در اینجا قومی هستند از جرهم سؤال میکنند که رخصت فرمائیکه نزدیک ما باشند آیا رخصت میدهی ایشان را ابراهیم گفت بلی

پس هاجر جرهم را مرخص کرد که نزدیک ایشان فرود آمدند و خیمهای خود را زدند و هاجر و اسماعیل با ایشان انس گرفته اند در مرتبه سوم که ابراهیم بدیدن ایشان آمد و کثرت مردم و آبادانی در دورایشان بدید شاد شد پس اسماعیل نشو و نما کرد و قبیله جرهم هر يك يك گوسفند و دو گوسفند با اسماعیل بخشیدند تا اینکه گله بسیار بهم رسانید و بان تعیش میکردند تا اینکه اسماعیل بعد بلوغ رسید این وقت مامور شد ببناء خانه کعبه

ابراهیم عرض کرد در کدام قطعه زمین بنا کنیم فرمود که در آن بقعه که قبه از برای آدم فرستادم و در آنجا نصب کردم و حرم بان سبب روشن شد و آن در طوفان نوح با آسمان رفت پس خدا جبرئیل را فرستاد که خط کشید برای ابراهیم جای خانه کعبه را .

پس ابراهیم خانه را بنا کرد و اسماعیل سنك از ذی طوی میآورد تا اینکه نه زرع بجانب آسمان بلند کرد پس خدای تعالی او را دلالت کرد بر موضع حجر-الاسود که در کوه ابوقیس پنهان بود ابراهیم او را بیرون آورد و در موضعی که الحال در آنجا است نصب کرد و دودرگاه برای کعبه گشود یکی بجانب مغرب و یکی بجانب مشرق و دریکه بجانب مغرب است آن را مستجار گویند پس بر روی کعبه چوپها انداخت و برویش اذخر ریخت و هاجر عباییکه با خود داشت بر در کعبه آویخت و هاجر و اسماعیل در میان کعبه ساکن شدند تا هنگامیکه هاجر از دنیا رفت در حجر اسماعیل مدفون گردید

در حیوة القلوب میفرماید در حدیث معتبر وارد شده است که حجر خانه اسماعیل بود و قبر هاجر و اسماعیل در آنجا است و در نزدیک رکن سوم دختران اسماعیل مدفون شدند و در آن قبرهای پیغمبران است

صبر و شکیبائی هاجر در ذبح اسماعیل

در حیوة القلوب از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل در روز هشتم ذی الحجة بنزد ابراهیم آمد و گفت آب تهیه کن چون در آنوقت میان مکه و عرفات آب نبود سپس او را برد بمنی و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را در منی بجای آورد چون آفتاب طالع شد روانه عرفات گردید چون زوال شمس شد غسل کرد و نماز ظهر و عصر را بیک اذان و اقامه بجای آورد و نماز کرد در عرفات پس جبرئیل او را برد و در محل وقوف باز داشت تا آفتاب غروب کرد پس او را آورد به مشعر الحرام و نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامه بجای آورد و شب در آنجا ماند تا نماز صبح را بجای آورد و در همان شب در خواب دید که او را امر بذبح اسماعیل مینمایند و در آنوقت هاجر همراه ابراهیم بود از مشعر الحرام بمنی آمدند و با هاجر رمی جمره کردند سپس ابراهیم با هاجر فرمود که تو برو زیارت خانه کعبه و اسماعیل را با خود نگاه داشت چون هاجر رفت ابراهیم با اسماعیل گفت (یا بنی انی اری فی المنام انی ادبحک فانظر ماذا یرى)

فرمود ای پسرک من همانا در عالم رؤیا بمن چنان نمودار شد که من ترا قربانی مینمایم اکنون بگو توجه در نظر داری اسماعیل عرض کرد (یا ابت افعل ماتوء هر سبحدنی انشاء الله من الصابرين)

ای پدر بزرگوار آنچه را که از جانب پروردگار مامور شدی بجای آور بزودی خواهی دید که انشاء الله من از صبر کنندگانم این وقت شیطان بصورت پیرمردی بنزد ابراهیم آمد گفت ای ابراهیم چه میخواهی از این پسر گفت میخواهم که او را ذبح بنمایم شیطان گفت میکشی پسر را که یک چشم همزدن معصیت خدا را نکرده ابراهیم گفت خدای تعالی مرا امر کرده شیطان گفت پروردگار ترا از این کار نهی کرده ابراهیم درخشم شد گفت بخدا قسم دیگر با تو سخن نکنم و او را از نزد خود براند شیطان همه جا آمد بنزد هاجر گفت کیست آن مرد پیر که من او را دیدم هاجر

فرمود آن شوهر من ابراهیم است گفت آن پسر که من همراه او دیدم کیست گفت او پسر من است شیطان گفت دیدم آن پیر مرد کارد گرفته بود و آن پسر را خوابانیده بود و میخواست که او را بکشد هاجر گفت دروغ میگوئی ابراهیم رحیم ترین مردم است چگونه پسر خود را میکشد شیطان گفت بحق پروردگار آسمان و زمین که دیدم ازرا خوابانیده بود و کارد گرفته بود و اراده ذبح او داشت گفت چرا شیطان گفت که گمان کرده است پروردگارش او را باین امر کرده است

هاجر گفت که سزاوار است ابراهیم اطاعت خدای خود بکند و شیطانرا از نزد خود دور کرد و مشغول طواف خود گردید و از این طرف ابراهیم بمصداق (فلما اسلما وتله للجبين وناديناه ان يا ابراهيم قد صدقت الرؤيا انا كذلك نجزي المحسنين) ابراهیم واسماعیل هر دو متقاد امر الهی گردیدند .

اسماعیل عرض کرد روی مرا به پوشان و دست و پای مرا محکم به بند ابراهیم گفت ای فرزند جمع نمیکنم که هم ترا بقتل برسانم و هم دست و پای ترا به بندم و ابراهیم را دل نیامد که صورت اسماعیل را روی خاک بگذارد پالان درازگوشی را در زیر اسماعیل پهن کرد و اسماعیل را بروی او خوابانید و کارد را بقوت بگلولی اسماعیل کشید جبرئیل لب کارد را برگردانید چند مرتبه چنین کرد کارد نه برید بروایتی کارد را بر سنک زد کارد بسخن آمد گفت الجلیل ینھانی والخلیل یامرني خدای مرا از بریدن نهی میکند و خلیل حق مرا امر میکند من بایستی اطاعت حق بنمایم .

این وقت بمصداق (وناديناه ان يا ابراهيم قد صدقت الرؤيا انا كذلك نجزي المحسنين ان هذا لهوالبلاء الميين وفديناه بذبح عظيم)

ندا بابراهیم رسید که ای ابراهیم خواب خود را درست گردانیدی ما چنین جزا میدهیم نیکو کارانرا همانا این ابتلا و امتحان آشکاری بود پس جبرئیل گوسفند سیاه و سفید چاق فریبی شاخ دار پیش کشید و او را ابراهیم بجای اسماعیل ذبح نمود و گویند آن گوسفند همان قربانی هابیل بوده که در مرگزار بهشت بود و خداوند متعال

اورا برای فدای اسماعیل ذخیره کرده بود و چون هاجر از مناسک خود خلاص شد با خود گفت ابراهیم شاید بامری مامور شده بطرف منی آمد چون بنزد اسماعیل رسید و از قصه آگاه شد و اثر خراشی در گلوئی اسماعیل بدید و ترسید و بیمارش و بهمان مرض بعالم بقا رحلت نمود

نونا والدۀ ابراهیم خلیل

وزوجۀ تاریخ در عقل و دانش و صبر و شکیبائی ممتاز و در میان بانوان عصر خود سرافراز بود که در يك همچو زمان حرجی وضع حملش بشود و بطوری ابراهیم را حفظ کند که شوهر او هم مطلع نشود

چون منجمان نمرود را خبر داده بودند که در این زمان مردی بهم برسد که این دین را باطل کند و مرد مرا بدین دیگر بخواند نمرود پرسید که در کدام بلاد بهم برسد گفته اند که در همین بلد و منزل نمرود در نزدیکی کوفه بود نمرود پرسید که آن مرد بدنیا آمده است یا خیر: منجمین گفته اند هنوز مادرش باوحامله نشده است و بروایت دیگر همان منجم پدر ابراهیم بود یکروز بنزد نمرود آمد گفت دیشب امر عجیبی دیده ام

نمرود گفت آن کدام است گفت فرزندی بهم میرسد که هلاک مابدست او باشد و از نجوم یافته بود که او را در آتش میاندازند و نیافته بود که آتش بر او سرد و سلامت میشود.

نمرود بعد از تعجب زیاد گفت بایست بین مردان و زنان جدائی انداخت آنگاه فرمان کرد که مردان از شهر بیرون روند و زنان در میان شهر بمانند در همان شب مادر ابراهیم حامله گردید منجمان گفته اند آن فرزند برحم مادر آمد این وقت نمرود فرمان کرد برای تفتیش زنان قابله را که هر چه در شکم بود میدانسته اند مادر ابراهیم را قابله چندانکه باو نظر کردند چیزی نیافته اند چون حق تعالی ابراهیم را به پشت مادر چسبانید.

پس قابلها گفته‌اند مادرشکم او چیزی نیافتیم چون هنگام ولادت ابراهیم رسید مادر ابراهیم بغاری رفت و ابراهیم از او متولد گردید او را در قماطی بپیچیده و بخانه خود برگشت و در غار را با سنگ مسدود کرد خداوند متعال در انگشت او شیر قرار داد که ابراهیم آنرا می‌مکید و سیر میشد و مادر ابراهیم هر چند روز یک مرتبه بآن غار میرفت بسر وقت ابراهیم و در این مدت هر پسر یکه متولد میشد او را میکشته‌اند و مادر ابراهیم امر او را مخفی داشت تا وقتی که از غار بیرون آمد

راحیل مادر یوسف علیه السلام

زوجه یعقوب پیغمبر این زن بهترین زنان یعقوب بود و یعقوب را از این راحیل یوسف و بنیامین و دختری بنام دینا روزی شد و این راحیل قبل از یوسف در کنعان از دار دنیا رفت و در ناسخ جلد هبوط گوید در هنگام متولد شدن بنیامین در حال نفاس از دنیا رفت و او را در بیت لحم بخاک سپردند و فوت او در سال سه هزار و پانصد و پنجاه هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بلقیس زوجه حضرت سلیمان علیه السلام

دختر هد هادبن شرجیل است که در سنه ۴۳۹۸ بعد از هبوط آدم بتخت سلطنت نشست و او رومی چون باغ ارم و خومی چون بهار خرم داشت و در مملکت یمن پادشاه نافذ الکلمه بود و کار ملک را بکمال تدبیر و خرد همی پهای برد مردم سپاهی و رعیت در ظل موهبت عدالتش شاد و شاکر بودند مدت سی سال بکمال استقلال سلطنت یمن را داشت آنگاه زیب بخش بساط سلیمانی گشت

و از برای بلقیس سیصد و دوازده تن سرهنگ بود و هر یک هزار مرد را فرمان گذار بودند و از برای او تختی بود از طلائی خالص که شصت زراع در شصت زراع عرض و طول آن تخت بود و تمام آن مکمل و مرصع بجواهر شاداب و لالی خوشاب بود و بلقیس همه ساله خراج مملکت بسوی سلیمان علیه السلام فرستادی و از در اطاعت و اقیاد

رون شدی لکن هنوز بدین آباء و اجداد خود بوده تا در سنه ۴۴۲۸ بعد از هبوط آدم رحباله نکاح حضرت سلیمان در آمد و مسلمانی گرفت و از بانوان حرم او گردید و جمال این قصه چنان است که چون سلطنت حضرت سلیمان قوت گرفت همه روزه بر انون خویش بر سریر سلطنت جای میفرمود و آدمیان و جنیان در اطراف او هر کدام محل خود قرار میگرفته اند و پرندگان در اطراف آنها کز خود جای میکردند و زی حضرت سلیمان نظر کرد هدهد را در جای خود ندید چنانچه خدای تعالی میفرماید

فتفتقد الطیر فقال مالی ما اری الیهدد ام کان من الغامین)

سلیمان فرمود که زمانی دراز میگذرد که هدهد را در میان مرغان نمی بینم گر سبب غیبت خود را بهجتی روشن نکند او را کیفر خواهم کرد کما قال الله تعالی لا عذبنه عذاباً شدیداً اولاً یعنی بسطان مبین پس سلیمان بمدلول فمکت (بر بعید)

مدتی چندان بر نیامد که هدهد از راه برسید سلیمان او را مخاطب ساخت که چه تمسک از حضرت غائب شدی و کدام اندیشه ترا از این محضر بازداشت هدهد رض کرد

(احطت بمالم تحط به جئنك من سبا نبینا یقین) بجائی گذشتم که پادشاه هرگز مان مملکت نرفته و آنچه من ندیده ام ندیده همانا از مملکت سبا بدین حضرت شتافتم اخبار نیکو آورده ام (انی وجدت امرأة تملكهم راویت من کل شیئی و لها عرش ظیم) زیرا یافتم که در مملکت یمن در شهر سبا سلطنت کند و او را درخور پادشاهی مه چیز فراهم است از جمله او را تختی است از ذهب خالص که شصت زراع در شصت راع عرض و طول آن تخت بود و همه مکلل و مرصع بجواهر شاداب و لالی خوشاب است و آنچنان تخت هیچ ملکیرا نباشد و ایشان باخدای پیغمبران ایمان ندارند و آن ملکه و مردم او پرستش آفتاب مینمایند

(انی وجدتها و قومها یسجدون للشمس) سلیمان فرمود اینک صدق و کذب ترا

معین خواهم کرد اکنون نامه خواهم نوشت بملکه یمن بلقیس (اذهب بکتابی هذا فالقه الیهیم) نامه مرابره در میان ایشان افکن و نظر کن که در جواب چه خواهد گفت و مقصود سلیمان این بود که آن جماعت را بسوی خدا دعوت نماید و بشریعت موسی در آورد .

پس هدهد نامه را گرفته بسوی یمن شتافت تا اینکه داخل قصر بلقیس شده نامه را در دامن او انداخت بلقیس از این صورت در عجب شد نامه سلیمان را برداشت و گشود و از آنچه سلیمان نوشته بود آگهی یافت سخت بترسید بزرگان درگاه را حاضر کرده و با ایشان مشورت نمود و قصه نامه را بایشان فرمود و گفت سلیمان بمن مکتوب کرده است بدین مضمون

(انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحيم الاتعلو علی و اتوننی مسلمین) اگر چه ما را در حضرت سلیمان سخن جز از در انقیاد نبوده و در اداء خراج مسامحه نرفته اکنون ما را بدین خود دعوت نمودند و به پایه سریر اعلا احضار فرموده اکنون شما در کار من چه فتوی میدیدید و چه صلاح می اندیشید (قالوا نحن اولو قوه و الو بائس شدید و الامر الیک فانظری ماذا تأمرین)

گفته اند ما از فرمان تو انحراف نداریم و اگر حکم رسد از مصاف هم باک نداریم چشم و گوش همه در فرمان تو است هر چه گوئی چنان کنیم (قالت ان الملوك اذادخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذله)

بلقیس گفت با سلیمان جنگ نتوان کرد و در برابر سپاه او نتوان مصاف داد چون سخن بی رضای او گوئیم با لشگرهای فراوان بدین سوی تاختن کند و مملکت یمن را یکبارہ ویران سازد و سران مملکت و صاحبان عز ترا با خاک سیاه برابر نماید بهتر این است که پیشکشی درخور او سرانجام کرده بارسولان چرب زبان بدو فرستم و منتظر باشم تا رسولان چه خبر خواهند آورد اگر چه سلیمان بیغمبر است معجزه خواهد نمود در آنوقت ما با ایمان خواهیم آورد و از نزول حوادث ایمن نشینیم کما

ال الله تعالى (وانی مرسله البهم بهدیه فناظره بم يرجع المرسلون)

پس بلقیس منذرین عمرو را که یکی ازاعین حضرتش بود طلبید و تاجی مرصع
 زجواهر گران بها بامبلغی ازلالی و یواقیت و مقداری ازمشک و عنبر و هزارخشت طلا
 پانصد غلام و پانصد کنیز باالسبهای نازی نژاد که همه را سازو برك زرین و زرین مرصع
 انواع جواهرات بود بدوسپرد و گفت این جمله را در حضرت سلیمان پیش گذران
 ازوی درخواست کن که جزع را بی آلتی و متقی سوراخ کند ورشته بدان در برد
 من منذر آن اشیاء را برگرفته بجانب بیت المقدس روان شد

چون خیر باسلیمان آوردند بفرمود انجمنی درخورسلطنت وی بر آراسته اند
 آدمیان و دیوان صف راست کردند و دوازده هزار ارادهای جنگی ازدو طرف بداشتند
 هفت فرسنگ مسافت ازپیش رسولان بلقیس مرد و مرکب سواره و پیاده فراهم بود
 چون منذر بمدلول (فلما جاء سلیمان قال اتمدوننی بمال فما آتانی الله خبرما آتاکم
 من اتمم بهدیتکم تفرحون)

از آنجمله عبور کرد و بحضرت اعلی پیوست متعجیر وهام زمین خدمت بوسید
 پیشکش خود را گذرانید و پیغام بلقیس را بگذاشت آنحضرت فرمود تا کرمی رشته
 زدهان گرفت و از آن جزع درگذشت و آنرا سوراخ کرده رشته در کشید پس سلیمان
 منذر خطاب کرد که بلقیس چنان دانسته که من باحطام دنیا فریفته شوم و حال آنکه
 زاین من از اندوخته جمیع ملوک فزونی دارد دل بدان بسته ندارم باز شو با بلقیس
 گو که جز بقبول اسلام روی سلامت نخواهی دید شما بهدیه خود دلخوش کرده اید
 گر از اسلام سر بر تائید بمدلول (فلنأتینهم بجنود لاقبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذله
 هم صاغرون)

با لشکری برایشان تاختن کنم که شماره آن از حد افزون باشد و آنجماعت را
 مساکن خود پراکنده کند و همه را باذلت و خواری دچار هلاکت و دمار بنماید پس
 بدرخصت انصاف یافته بجانب یمن شتافت و شرح عظمت و سلطنت سلیمانرا بیان

کرد و آن اعجاز که از حضرت دیده بود بازگفت بلقیس سخت بهر اسید و بزرگان در گاه و قواد سپاه رافراهم کرده فرمود که سلیمان پیغمبر خداست و جز با ایمان از وی امان نتوان یافت همانا قاصه سلطنت و عظمت و حکمت آنحضرت را شنیدید صواب این است که بنزد وی شتاییم و آنچه شنیده ایم معاینه کنیم که نجات داریم در آن خواهد بود این وقت مهیای رفتن بجانب سلیمان شدند و با بزرگان در گاه متوجه بیت المقدس گشته اند .

چون این خبر بسلیمان رسید بمقاد (قال یا ایها الاملاء ایکم یأتینی بعرشها قبل ان یأتونی مسلمین قال عفريت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک وانی علیه لقوی امین قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک فلما رآه مستقرا عنده)

سلیمان با ملازمان خود فرمود کیست از شما که از آن پیش که بلقیس با مردمش برسد تخت او را در نزد من حاضر بنماید یکی از دیوان عرض کرد که من تخت او را حاضر بنمایم زودتر از این که بر جای بایستی سلیمان فرمود آیا کسی باشد که از این زودتر حاضر بنماید آصف برخیا که بر اسم اعظم دانا بود عرض کرد من از آن زودتر بیارم که چشم بر هم زنی و تخت بلقیس را در نزد سلیمان حاضر ساخت حضرت سلیمان بمقاد (قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی ام یکون من الذین لایهتدون) فرمان کرد تازیور و پیرایه او را دیگرگون کردند و از این خواست تافطانت و کیاست بلقیس را مجرب دارد چون بلقیس برسد با او گفته اند (اهکذا عرشک قالت کانه هو)

بالجمله چون بلقیس بصحن سرای برسد گمان کرد که این صحن سرای مملو از آب است از این جهت جامهای خود را بالا گرفت چون سلیمان این بدید فریاد بر کشید این ساحت را آب در نیافته بلکه از آمینه صافی است جامه خود را بالا نزن بلقیس از عظمت و بزرگواری آنحضرت در حیرت رفت و با خداوندانابت جست چنانچه خدای تعالی فرماید در سوره نمل

(قیل لها ادخلی الصرح فلما رأته حسبته لجه و کشفتم عن ساقیها قال انه صرح

مرد من قواير قال رب انى ظلمت نفسى و اسلمت مع سليمان لله رب العالمين) گفت
روردگارا من با نفس خود ستم کردم که روزگاری به پرستش آفتاب روز بزدم اینک
سلام آوردم باسليمان و کار باخدای گذاشتم وپیش شد و درخدمت سليمان زمين
دب به بوسيد و بشریعت موسى و نبوت سليمان ايمان استوار کرد و معروض داشت که
زسلطنت و حکمت تو آنچه دیدم افزون بود از آنچه شنیدم)

وعلی بن ابراهیم قمی درتفسیرخود روایت میکند که پیش از آمدن بلقیس
سليمان امر کرده بود جنیان را که خانه ازشیشه برای او ساخته بودند بر روی آب
س بلقیس آمد گفته اند باو که داخل شو درعرصه قصر پس او گمان کرد آب است
نامه خود را از ساقهای خویش بالا گرفت تا اینکه گوید سليمان او را بعقد خود
ر آورد)

در مجمع البحرین درلغة (بلقیس) گوید که چون بلقیس ساقهای خود را بالا
برد موی بسیاری بر ساقهای او بود پس سليمان فرمان کرد شیاطین را که دوامی درست
مایند که ازاله مورا بنمایند شیاطین نوره را طبخ کردند و حمامات اختراع نمودند و
زنیخ و نوره و حمام از اختراعات شیاطین است که بجهت بلقیس درست کردند و همچنین
سیاهی که آب او را میگرداند در زمان آنحضرت بهم رسید)

و نیز در مجمع درلغة (مرا) گوید که بلقیس دختر پادشاه یمن بود اسم پدرش
دهاد از سلاطین حمیر بشمار میرفت و وجه تسمیه بلقیس این بود که چون بعد از پدر
دشاهی باو رسید بعضی ابناء حمیر گفته اند چگونه باشد سیره او گفته اند بالقیاس فسمیت
قیس فتز و جهاسليمان)

و محدث قمی در الکنی و الالقاب در ترجمه البعلبکی گوید نسبتة الی بعلبک
لعین الساکنه بین الفتح و تشدید الکاف مدینه قدیمه فیها ابنیه عجیبه و آثار عظیمه
نصو علی اساطین الرخام لانظیر لها فی الدنیا بینها و بین دمشق ثلاثه ایام)

وقال الحموی وبه بعلبك دبس وجبن و زيت و لبن ليس في الدنيا مثلها يضرب
بها المثل قيل ان بعلبك كانت مهر بلقيس وبها قصر سليمان بن داود وهو مبني على
اساطين الرخام

و در خصایص فاطمیه در حسن حال و مال بلقیس گوید او دختر شراجیل ملکه
سبا بوده و سلطنت و پادشاهی از پدرانش بوی میراث رسیده بود و بر دوازده هزار قاصد
که هر قاصدی رأیس بر هزار نفر بوده و باین هزار نفر حکمرانی داشته و تمام لوازم
سلطنت از برای وی فراهم بوده علاوه بیهمة کمالات صورتیه و معنویه آراسته بانهایت
حسن و جمال و عارفه و لغات و صاحب خط جید و در روی زمین هیچیک از ملوکرا
و سلاطین روی زمین را کفو خود نمیدانست و در امر حکمرانی ثانی نداشت بالاخره
بانوی حرم سلیمان گردید و از تواریخ بدست نیامد که فوت بلقیس قبل از وفات سلیمان
یابعد بوده

صیانه زوجه حزقیل

در خصائص فاطمیه روایت میکند که در دولت حقّه سیزده زن برای معالجه جراحی
بدنیا رجوع مینمایند یکی از آنها همین صیانه را نام میبرد که زوجه حزقیل است که
ماشطه دختر فرعون بوده و این زن در ثبات ایمان و صبر و تحمل کاری کرد که نظیر آن
در تواریخ کمتر دیده شده و شوهرش حزقیل پسر عموی فرعون خزینه دار فرعون بود و
مراد از مؤمن آل فرعون او است که بنا بر روایت

علی بن ابراهیم شش صد سال خدا را در پنهانی میپرستید و ایمان خود را مخفی
میداشت و چندین مرتبه در نزد فرعون شکایت کردند و خداوند متعال او را برای اتمام
حجت حفظ میکرد تا وقتی که سحره ایمان بموسی آوردند حزقیل ایمان خود را ظاهر
کرد پس او را با سحره شهید کردند

و بر روایت تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام حزقیل قوم خود را بسوی یگانه پرستی

ندا و پیغمبری موسی و تفضیل محمد ﷺ بر جمیع پیغمبران و تفضیل علی بن ابیطالب ائمه طاهرین صلوات الله علیهم بر سایر اوصیاء پیغمبران و بسوی بیزاری از پروردگاری دعوت میکرد تا اینکه بدگویان ماجرا را بفرعون گفته و فرعون فرمان کرد حزیل را حاضر کردند با جماعتی که بفرعون گفته بودند حزیل مردم را بمخالفت دعوت میکند

پس آنجماعت گفته اند که ما شهادت میدهیم که حزیل کفران نعمت فرعون رده و مردم را بمخالفت او دعوت میکند حزیل گفت ای پادشاه تا بحال از من دروغ نیده ای گفت نه حزیل گفت از این جماعت به پرس که پروردگاری ایشان کیست گفته اند دعوت پروردگار ما است گفت از ایشان به پرس کی شمارا آفریده گفته اند فرعون را آفریده گفت از ایشان به پرس روزی دهنده ایشان کیست گفته اند روزی دهنده افرعون است حزیل گفت از ایشان به پرس کی دفع میکند بلاها و بدیها را از ایشان گفته اند فرعون دفع میکند حزیل گفت گواه میگیرم ترا و هر که حاضر است نزد تو پروردگار ایشان پروردگار من است و آفریننده ایشان آفریننده من است و روزی دهنده ایشان روزی دهنده من است و دفع کننده بلاها را از ایشان و اصلاح کننده یشت ایشان دفع کننده بلاها را و اصلاح کننده معیشت من است و مرا پروردگاری روزی دهنده غیر پروردگار و روزی دهنده ایشان نیست و غرض حزیل پروردگار خالق و رازق واقعی ایشان بود و این معنی بفرعون و حاضرین مخفی ماند گمان کردند که او فرعون را میگوید

پس فرعون رو بآنجماعت کرد و گفت ای مردان بد کردار وای طلب کنندگان باد در ملک من و اراده فتنه کننده میان من و پسر عم من و یاور من همانا شما مستحق عقوبت شده اید که میخواستید پسر عم مرا که خلیفه من است در مملکت من و ولی عهد من است هلاک بنمائید و در پادشاهی من رخنه بیندازید پس امر کرد که میخها آوردند آنها را خوابانیدند و میخها را بر ساقها و سینههای آنها کوبیدند و باشانهای آهنین گوشت

بدن آنها را از استخوان باز کردند

وصیانه زوجه حزییل مشاطگ-ی دختر فرعون میکرد شانه ازدست او افتاد
صیانه گفت بسم الله دختر فرعون گفت پدر مرا میگویی گفت بلکه کسیرا میگویی که
پروردگار من و پروردگار تو و پدر تو است دختر این قصه را به پدرش گفت آتش
خشمش مشتعل گردید صیانه را حاضر کرد با فرزندانش فرعون باو گفت پروردگار
تو کیست گفت خداوند عالمیان است فرعون چندانکه خواست او را از این معنی
منصرف کند فایده نبخشید گفت فرزندان ترا با آتش میسوزانم گفت بسوزان پس
تنوری ازمس آتش دراو افروخته اند یک پسر اورادر آتش انداخته اند تا پاک بسوخت
و آن زن نظاره میکرد و بقیه فرزندان او را نیز در آتش انداخته اند تا اینکه نوبت
بطفل شیرخواره رسید حال صیانه منقلب گردید در حال آن کودک شیرخواره بزبان
آمد گفت ای مادر صبر کن که تو بر حقی بین تو و بهشت یک گام بیشتر نیست پس طفل
را بامادرش در تنور آتش انداخت و سوزانید

در آنحال آسیه زوجه فرعون دید که ملائکه روح صیانه را با آسمان بالامیبرند
یقین او زیاده شد و ایمان خود را ظاهر کرد و فرعون را عتاب کرد تا شهید شد بتفصیلی
که در ترجمه او گذشت

بانوی که خود را در آتش انداخت

و این قصه اصحاب اخدود است که خدای تعالی در قرآن یاد فرموده (قتل اصحاب
الاخدود الخ) و این قصه را در نسخ در حوادث سنه ۶۰۸ بعد از هبوط آدم مفضلاً آن
را ذکر نموده که چون مردم نجران که اسم بلدی است در سرحد اراضی مکه از طرف
یمن عیسوی شدند به برکت مردیکه او را فیعیون میگفته اند بعد از اینکه همه بت
پرست بودند و نخله خرما میکه بسیار عظیم بود در بیرون شهر روزی را عید کرده در
اطراف او فراهم میشدند و بتهای خود را گرد آن درخت نصب میکردند و هر حلی و
زیور که زنان ایشان را بود از آن درخت میآویخته اند و جامهای دیا بر آن میپوشیدند

و از بامداد تا شبانگاه در آنجا اعتکاف مینمودند و گاه گاه گرد آن شجره طواف می نمودند و شیاطین با ایشان در آن درخت سخن میگفتند چون دین عیسی را پذیرفته اند در قصه طویله و عبدالله بن ثامر که آنها را بدین عیسی دعوت میکرد او را شهید کردند بعد از شهادت او تمامت مردم نجران عیسوی شدند و هر کس داخل آن شهر میشد او را بدین عیسی دعوت میکردند اگر قبول نمیکرد او را بقتل میرسانیدند

این خبر بذنو اس رسید که دین یهود داشت آتش خشمش مشتعل گردید با پنجاه هزار مرد شمشیرزن بنجران آمد کلیسای آنجا را خراب کرد و صلیبها را درهم شکست پس فرمان کرد که تا حفره ای در زمین کنند که آنرا عرب اخدود گوید و آنرا پراز هیزم کردند و آتش زدند

این وقت مردم را میآوردند هر که دین یهود اختیار میکرد او را رها میکردند و هر کس قبول نمیکرد او را در آن حفره آتش پرتاب میکردند تا بیست هزار نفر را بسوخته اند

در آن میانه زنی که طفل يك ماهه در آغوش او بود دین یهود را بر او عرضه کردند آن زن از بیم جان و مرگ فرزند همی خواست تا دین یهود پیش گیرد ناگاه آن کودک بسخن آمد گفت ای مادر آتش دوزخ را بر آتش دنیا اختیار مکن که این از برای رضای خداوند باری اندک باشد

پس آن زن با طفل خود خویشان را در آتش افکند و در راه رضای حق تعالی و حفظ دین خود سوخته شد

زلیخا بانوی حرم یوسف صدیق علیه السلام

ابوحامد غزالی در کتاب بحر المحبه از عبدالله بن عباس روایت میکند که زلیخا دختر یکی از پادشاهان مغرب زمین بوده و نام اصلی او طی موس است و بعضی گفته اند نام اصلی او راعیل است و از جهت صورت و تناسب اندام یگانه عصر خود بود شبی در خواب صورت یوسف را بدید که در نزد او ایستاده زلیخا از نیکومی صورت یوسف در

عجب شد و عقل او زایل گشت از خواب جسته و از عشق او همی نالید تا روز شد و
موطن زلیخا تا مصرشش ماه راه بود

بالاخره زلیخا از فرط عشق یوسف رنجور گشته صورت گلناری اورنگ زعفرانی
گرفت نیکومی اندام او تغییر یافت این خواب در نه سالگی بدید پدر زلیخا گفت ترا
چه میشود گفت ای پدر رخساری که در گیتی بی نظیر است در خواب دیده‌ام و فریفته
او شدم این حالت از فرط عشق و محبت او مرا طاری گشت پدر گفت اگر از وطن آن
جوان مرا مطلع می‌کردی ولو بمصرف تمام دارایی من باشد او را بتو می‌رسانیدم و
بوصال او ترا کامیاب می‌کردم

گویند در سال دیگر همان هنگام باز صورت یوسف بر زلیخا در خواب نمودار
گردید زلیخا یوسف گفت ترا بآن کس قسم میدهم که ترا باین ملاحظت آفریده مرا
از شهر و وطن خود آگهی دهی یوسف گفت من از جنس آدمیان بدانکه تو از برای
من و من از برای تو خلق شدم و جز من بادیگری ازدواج نخواهی کرد زلیخا از خواب
برخواست و گریه بسیاری نمود

پدرش گفت ای بیچاره ترا چه رسیده که اینهمه مینالی گفت ای پدر دیشب همان
صورت را که دوبار بخواب دیده بودم بر من نمودار گردید و از مشخصات او سؤال
کردم مرا چنین و چنان جواب گفت این است که از شدت فراق آن یار عزیز جان بلب
رسیده است می‌گیریم

تو که یوسف ندیده‌ای در خواب * چه ملامت کنی زلیخا را

پدر گفت آیا از محل و موطن او سؤال نکردی زلیخا گفت سؤال کردم جواب
نفرمود سپس زلیخا از عشق دیوانه گشت پدر ناچار او را محبوس کرد زلیخا یکسال
در حبس بزیست در سال سوم باز یوسف را در خواب بدید و دامان او را بگرفت و گفت
شهد عشق روی تو در کام و پای امیدم در دام گرومانده و دوستی تو مرا بسرحد جنون
کشانیده ترا بمقامات عشق و محبت و آفریننده آن چهره دلربا سوگند میدهم که با
من بگویی تا در کجا ترا طلب بنمایم یوسف فرمود مرا در مصر طلب بنما که سلطنت

آن سرزمین با من خواهد بود چون از خواب برخاست دیوانگی او برفت و پدر را بغواند و گفت زنجیر از من برگیر چه دوست من جای خود را بمن نمود چکنم که این روح من در کالبد بدن محبوس است و اگر نه باد و بال عشق بسوی دوست پرواز می‌کردم

ایدوست نازنین در کجا جویمت

ز گریه مردم چشم نهشته در خون است
 ز مشرق سرکوی آفتاب طلعت تو
 به بین که در طلبد حال زار من چون است
 باختر که از اختیار بیرون است
 اگر طلوع کند طالعم همایون است

وشبهك بدر اللیل بل انت انور
 فنضفك یاقوت و ثلثك جوهر
 و خدك ورد بل من الورد ازهر
 و خمسك من مسك و سدسك عنبر
 و لافی جنان الخلد مثلك آخر
 فما ولدت حواء من صلب آدم

اگر ز کوی تو بوئی بمن رساند باد
 هوای روی توام دیده میکند پر خون
 به زده جان جهانرا به باد خواهم داد
 خیال موی توام عمر میدهد بر باد
 غباری از من خاکی بدامنت مرساد
 نه یاد میکنی از من نمیروی از یاد
 نه در برابر چشمی نه غائب از نظری

ابوحامد غزالی در بحر المحبة از خلف مفسر حدیث کند که یازده تن الچی از پادشاهان جهان برای خواستگاری زلیخا بمغرب زمین آمدند زلیخا گفت این الچیا از کدام کشورند گفته اند از صقلیه و حبشه و دمیاط و تونس و طرابلس میباشد زلیخا گفت مرا بآنها حاجت نیست

پدرش گفت تعجب از این است که الچیان تمام کشورها برای خواستگاری تو آمدند جز کشور مصر زلیخا گفت ای پدر جز الچی کشور مصر مرا بادیگران کاری نیست و هیچیک از آنها را نخواهم پذیرفت لاجرم پدر زلیخا کس بعزیز مصر که قلیفور نام داشت فرستاده و چنین پیام داد که مرا دختری است که در گیتی اوراهمانند

نباشد پادشاهان جهان بازدواج او افتخار میبرند و او سر بکس در نمیآورد و دل بتو باخته و جز تو باکسی میل ندارد و اگر تو باین کار مبادرت ورزی آنچه منظور تو است ادا کنم .

قطیفور در پاسخ نوشت آنکس که ما را خواستار باشد ما نیز او را خواستاریم و آنکس که ما را دوست بدارد ما نیز او را دوست میداریم و جز دختر از تو چیزی نمیخواهیم .

آورده اند چون این پیام بر رسید پدر زلیخا دامن همت بر کمر زد و زلیخا را آرایش بسزا کرده و بهترین جامه باو به پوشانید و هزار کینز از دختران پادشاهان و هزار بار قاطر از جواهر و غلام و اقمشه و هزار شتر و چهل بار دینار زر و چهل بار از پوششهای حریر و استبرق و سندس برسم جحاز همراه زلیخا کرده و او را بمصر گسیل داشت زلیخا بایک دنیا مسرت و شادی بمنظور حصول مراد و وصول بیوسف بمصر در آمد و بجله نشست و بانتظار محبوب خود چشم براه داشت بناگاه قطیفور که عزیز مصر باشد بروی در آمد

چون زلیخا چشمش بفرز مصر افتاد و مطلوب خود را نیافت با آستین سر و صورت خود را گرفت و با کینزان که غم گساری او میکردند گفت این مرد کیست بر مادر آمد گفته اند ساکت باش که این شوهر تو است زلیخا بمجرد استماع بپهوش افتاد و تا باه دادان بی حال ماند چون صبح شد بخود آمد آهی از نهاد بر کشید و زار زار بگریست و گفت رنج سفری دور و دراز بر خود تمهیل دادم با جهانی آرزو بامید وصال آن ماه جبین راه در نوشتم افسوس که تیر من بخطر افت و امید من نا امید شد

مباد کس چه من خسته مبتلای فراق	که عمر من همه بگذشت در بلای فراق
اگر بدست من افتد فراق را بکشم	ز آب دیده دهم باز خون بهای فراق
کجا روم چکنم درد دل کرا گویم	که داد من بستاند دهد جزای فراق
ز درد هجر فراقم دمی خلاصی نیست	خدای تو بستان داد و ده جزای فراق

من از کجا و فراق از کجا و غم ز کجا مگر که زاد مرا مادر از برای فراق
 دریغ مدت عمرم که بر امید وصال بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق
 کنونچه چاره که در بحر غم بگردابی فتاده کشتی صبرم ز بادبان فراق

کنیزی که خدمت زلیخا میکرد گفت پس از وصول بمقصود این ناله از برای چیست زلیخا گشت آنکس که در خواب بمن نمودند این مرد نیست بناگاه هاتقی آواز داد که ای زلیخا غمین مباش و صبر را پیشه کن و امیدوار باش که این مرد سبب وصول تو بآن شوی اصلی است که بخواب او را دیدی آنگاه زلیخا آرام گرفت و عزیز مصر بحسن و جمال زلیخا فریفته گشته هر وقت که با او بجامه خواب بقصد مضاجعت میرفت انکار که زنان از مردان خواستارند آزا بر نمی آمد زیرا حقیقت از برای یوسف و یوسف از برای او آفریده شده بود

چون روز فروش یوسف شد عزیز مصر زلیخارا بسوی یوسف فرستاد چون نظر زلیخا بیوسف افتاد او را شناخت نعره بزد و از هوش بیگانه شد قریب یکساعت بیهوش بود کنیزانش بر او گرد آمدند و سبب سؤال نمودند گفت این همان جوان است که او را بخواب دیدم و این همان شوی من است که او را از تمامت جهانیان برگزیدم این بگفت وسیل اشکش روان و مترنم بمضمون این مقال گردید

یا طیب القلوب داوسقامی فعلیل الفؤاد لیس یعاد



ما دل بچین زلف دلارام بسته ایم در باده لبش طمع خام بسته ایم
 آخر توان بکعبه کویش طواف کرد چون نغم جزم کرده و احرام بسته ایم
 دعوی زهد کرده بدوران حسن او تهمت نگر که بادل بدنام بسته ایم

کنیزان گفتند ساکت باش تا مبادا قطیفور از این راز نهانی مستحضر گردد در نتیجه وسیله هجران ترا و او را فراهم سازد زلیخا گفت نزد آن جوان شو و در گوش او بگو که غیر مرا اختیار مفرمای در عوض کلبه مال خود را برای تو آماده کرده ام کنیز این

پیام یوسف رسانید یوسف در پاسخ گفت من نیز اورا در خواب دیده‌ام زلیخارا بگو
این وصال موکول بتحمل پاره شادامد و مصائب مییاشد زلیخا از شنیدن این مژده گویا
مترنم بمضمون این مقال گردید

آرزو کندن وصل دلبر میشدی حاصل من از مژگان چشم کلر صد فرهاد میگردم
مشک از اشک بدوش مزه دارم شب و روز دارم از عشق تو من منصب سقایی را
هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم
وقطیفور را زنی دیگر بود حسنا نام که بر زلیخا حسد میبرد چون سخن زلیخا
گوشزد او گشت بقطیفور پیام داد که مبادا آن غلام عبرانرا خریداری بنمائی زیرا
زلیخا بمجرد دیدن او عاشق او گردیده قطیفور اعتنائی بسعایت او نمود و یوسف را
خرید بتفصیلی که در بحر المعبه مذکور است

و نیز در همان کتاب است که زلیخا کس بنزد قطیفور عزیز فرستاد و پیام داد
که این غلامرا از دست مده ولو به بذل مایملک تو تمام شود قطیفور یوسف را بخرید
و بزلیخا گفت (اکرمی مشواه عسی ان ینفعنا او نتخذنه ولدا) پس زلیخا بایوسف دوستی
ورزید و یوسف را در بهترین منازل جای داد و بهترین لباس را در تن یوسف میگرد
دیده از دیدارش بر نمیداشت و گویا بمضامین این اشعار مترنم بود

ماه من از رخ برافکنده نقاب
بر زمین افتاده گویا آفتاب
پیچ و تاب زلف او را هر که دید
تا قیامت ماند اندر پیچ و تاب



ای دوست بوصل تو رسیدن مشکل
با از سر کوی تو کشیدن مشکل
جان در طلب روی تو دادن آسان
جان دادن و روی تو ندیدن مشکل



تشبیه دهانش توان کرد بگنچه
هرگز نبود غنچه بدین تنک دهانی



لب لعل نمکین تو مکیدن دارد
وازلب لعل تو دشنام شنیدن دارد

نازکیا پبسی چون تو کشیدن دارد	نازکن بهر من غمزده تا بتوانی
جمع شدن بر زنج میل چکیدن دارد	بسکه لبریز شده ساغر پیمانہ حسن
حرف بیپوده زدیوانه شنیدن دارد	یار باز آو دیگر از سخنم رنجه مشو
نقطه هر جا غلط افتاد مکیدن دارد	یارب آنخال سیه بر زبر لب که نهاد



دوچشمان تو بادام است یادام است مردانرا لب لعل تو یاقوت است یاقوت است مرجانرا



یاقوت لب لعل تو مرجان مرا قوت یاقوت نهم نام لب لعل تو یاقوت

گویند زلیخا دست یوسف را گرفت و به بت خانه خود در آمد و بت را سجده کرد و گفت در سایه پرستش تو همدمی چون یوسف که سالیان دراز آرزوی وصال او را در کانون سینه میپروریدم یافتم چون زلیخا این سخن بگفت بت مسجود زلیخا که از طلا تر کیب یافته بود و بامیخهای چند استوار بود جنبشی کرده بر زمین افتاد و آنقدر خود را بر زمین بکوفت تا چندین قطعه گشت زلیخا سخت متعجب گردید با یوسف گفت این معامله بابت من از ناحیه چه کسی صادر گردید یوسف فرمود بت مصنوع تو است چون تو بمصنوع خود سجده آوردی و او را خدای خود شناختی خداوند من باو این معامله کرد اگر اراده بر کوفتن کردن تو مینمود هر آینه بعمل میآمد زلیخا گفت مگر پروردگار تو کیست

یوسف گفت پروردگار من خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیهم السلام و کسی است که مرا و ترا آفریده گفت خدای تو از کجا دانست که من این بت را سجده کردم فرمود خدای من از دیده بینندگان نهان است لیکن کوچتر امری در پیشگاه او معلوم و بر همه چیز نگران و بینا میباشد زلیخا گفت چون تو آن پروردگار دوست میداری من نیز بسبب دوستی تو او را دوست میدارم حب محبوب خدا حب خدا است چه خوب پروردگاری است که ترا باین صورت آفریده است و اگر مرا خدائی که

فعلا پرستش آن میکنم که آن بت من میباشد نمی بود البته خدای ترا می پرستیدم ولی پرستش دو خدا قبیح است یوسف لب خندی زد پس زلیخا بت خود را از ترس عزیز مصر بصورت اول در آورده سپس دست یوسف را گرفت و بمجلس خود در آورد و پراهنی سفید که درخور شاهان و بر آن هزار دانه لؤلؤ که هر لؤلؤی بهای هزار مثقال طلا داشت بر او آویخته بود بر او پوشانید و عمامه شاهی که قیمت آن مساوی با هزار مثقال طلا بود بر سر او نهاد و کمر بندی مرصع بیاقوت و زبرجد که بهای آنرا کسی نمیدانست بر میان او بست یوسف گفت چگونه بنده سزاوار این چنین لباس خواهد بود در حالیکه سیده او لباس کم بهاتر در تن دارد

زلیخا گفت تو آقای و عزیز غلام و من کنیز تو مگر عزیز بمن دستور نداد که ترا نیکو بدارم اگر مرا بیش از این تمکن می بود بجا می آوردم

تا که ابروی ترا با مژگان ساخته اند	بهر صید دل ما تیر و کمان ساخته اند
خال هندوی ترا آفت دلها کردند	چشم جادوی تو غارت گرجان ساخته اند
نیست کز نقطه موهوم بجز وهم و خیال	دهن تنگ ترا بیشک از آن ساخته اند
چونکه دیدم قد و بالای ترا دانستم	آفت جان و دل پیر و جوان ساخته اند
بعلاج دل بیمار من از روز نخست	خال چون خر قه عناب لبان ساخته اند
قد دلجوی تو چون سرو روانی ماند	کاندران سرو روان روح روان ساخته اند
روی زیبای ترا آینه جان کردند	و ندران مردم چشم نگران ساخته اند

زلیخا بعد از آن سیصد و شصت دسته لباس که بهتر از آن متصور نمیشد برای یوسف تهیه کرد که هر روزی يك دسته لباس در بر بنماید و همه روزه یوسف را آرایش میکرد که بآرایش روز قبل شباهتی نداشت

عکسی از روی تو ایامه گر بتابد در چمن	تا بابد خورشید خواهد دست جای باسمن
گر تو گل باشی چکداز دیده بلبل گلاب	و رتو شمعی از پر پروانه ریزد انگین
گر توئی ساقی سزد هستی نمایم بیشراب	و رتوئی شاهد بر افشانم بهستی آستین

گر اشارت از لب لعل در افشانه بود هر دو گیتی را توان آورد در زیر نگیں
 خواهمت يك لحظه با آئینه گردی روبرو تا که خود بر خود نمایی صدهزاران آفرین
 قد موزنت بود سروی که بارش آفتاب لعل جان بخش عقیقی هست باشکر عجین

بالاخره زلیخا از فرط محبت همه چیز را فراموش کرد و جز سخن یوسف نمی-
 شنید و جز معنای سخنان یوسف نمی فهمید و غیر از او بدیگری نمیگریست و شبهایش
 از مقدار کمی نمیخواید و خوراکی را با اشتها نمیخورد و نفس نمیزد مگر بذر یوسف
 و همه چیز را یوسف نامیده بود و چون فساد او را فصد میکرد خون او در وقت ریختن
 بزمین نقش یوسف میبست و چون با آسمان نظر میکرد نام یوسف را بر ستارگان نوشته
 میافت خلاصه از محبت یوسف دیوانه گردید و از عشق او سراسیمه شد

هزار دشمنم از میکند قصد هلاک گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک
 مرا امید وصال تو زنده میدارد و گرنه هر دم از هجر هست بیم هلاک



اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول رسد زدولت وصل تو کار من بصول
 کجا روم چکنم حال دل کرا گویم که گشته ام زغم جور روزگار ملول
 و نیز غزالی در بحر المحبه از ابن عباس حدیث کند که زلیخا گفت عزیز بمن
 فرمان داده یوسف را گرامی دارم و من نیز اراده کرده ام که قصری برای یوسف بسازم
 که تاکنون احدی مثل آن بنا نساخته باشد پس مهندسین ماهر را جمع کرد و بآنها
 دستور داد که میخواهم ساختمانی بنا کنید که اگر یوسف در بیرون آن ساختمان
 هر چه از من دور بشود از نظر من غائب نباشد و اگر در اندرون آن ساختمان باشد و
 من بیرون باشم هم از نظر من غائب نباشد و اگر در بام آن ساختمان بوده باشد و من در
 اندرون آن ساختمان باز از نظر من غائب نباشد یکی از مهندسین گفت ساختمان با
 این وصف باید از بلور خالص باشد

پس بامر زلیخا قصری بنا کردند که يك رکن آن از بلور و رکن دیگر از

زمررد سبز و رکن سوم از عقیق و رکن دیگر از زبرجد سبز و برهر رکن شاخه ای بساخت که مکلل بانواع جواهر بود و آن بنا بر چهار ستون از سیم استوار بود و در زیر هر ستونی صورت گوی از سیم و صورت اسبی از طلا که مرصع بانواع جواهرات تعیبه شده بود و در جلو قصر درختهایی از طلا و نقره که میوه آنها از انواع جواهرات بود غرس نمود و سقف آنرا از چوب ساج که با میخهای طلا مرصع بود محکم کرد و بسفره که انواع طعامهای گوناگون مرکب بود بگسترد و تختیکه مرصع بود بانواع جواهرات در نزد آن سفره بگذاشت و در طرفی از آن قصر صورت دو کنیز بساخت از طلا که بردست یکی طشت و ابریق و بر دست دیگری مندیل و منقلی از بخور این جمله را از طلا تعیبه کرده بود و درهای این قصر را از چوب ساج و صندل بساخت و آنرا مرصع بجواهرات نمود و بر سر هر ذری طاوسی از طلا که سر او از زمررد و پاهای او از نقره و منقار او از عقیق و دم او از فیروزه و شکم او مملو از مشک بود بساخت .

چون از ساختن این قصر فراغت حاصل نمود فرمان داد تا کاخی در وسط آن قصر بنا کردند از بلور خالص که از اندرون بیرون آن نمایان بود و از بیرون اندرون آن چون از کلا عمارت به پرداخت و یوسف بعد رشد رسید زلیخا در فکر آن شد که خود را بوصول یوسف برساند

روزی بکنیز خود گفت من غرق دریای محبت و عشق این جوان عبرانی هستم آنچه نیاز بحضرت او میبرم ناز میبینم و هر قدر انکساری میکنم استکباری میشنوم کنیز گفت خود را آرایش بسزا میده تا من او را بخوانم زلیخا چون طاوس مست در دریای زینت و آرایش غوطه خورد

یوسف هنگام ظهر در رسید چون بر زلیخا نظر افکند عرض کرد خداوند از این زن جز شخص معصوم رهایی نتواند یافت پس بر من رحم کن و شر او را از من دفع کن چه تو ارحم الراحمینی

زلیخا گفت ای دوست و روشنائی چشم و میوه دل من این قصر باشکوه از برای تو ساختم یوسف گفت این قصر بالاخره خراب و فانی میشود ولیکن پروردگار من قصری در بهشت برای من ساخته که هیچ زوال پذیر نیست زلیخا گفت بآنچه ترا فرمان میدهم اطاعت کن یوسف فرمود میترسم پروردگار من ترا و مرا و این کاخ را بر زمین فرو برد

زلیخا گفت چقدر خوشبومی یوسف گفت اگر سه روز پس از مردن من بر قبر من عبور کنی از بوی من فرار کنی زلیخا گفت چه چشمان بادامی و جذاب و دل پسند داری فرمود پس از سه روز در قبر این چشمها بصورت من جاری شود زلیخا گفت عجب صورت زیبا و دلربائی داری فرمود خدا مرا باین صورت آفریده گفت عجب قد سروی داری یوسف گفت خدایم چنین خواسته کان زلیخا مترنم بمضمون این آیات بود .

وی سلسله اهل ولایت مویت
محراب نماز عارفان ابرویت

ای مصحف آیات الهی رویت
سرچشمه زندگی لب دلجویت



متحیراً لتحیری فی ضده
یا عاشقیه تزود و من ورده
وحکی القضیب الخیزران بقده
عیناک اعضی من مضارب حدبه
وحسام لحظک باثر فی غمده
الا علی و مخلفاً فی رعدده

وقف العذار علی اوائل خده
فقراته فاذا هی اسطر
یا من حکمی زهر الریاض بخرده
دع عنک ذاللسیف الذی قلده
کل السیوف بواتر مشهوره
یا محسنأ الا الی منعما



طولیکه هیچ عرض ندارد میان تو
ای ناقص کلام حکیمان لبان تو

ای نصف جزء لایتجزی دهان تو
کرنی بخنده نقطه مو هو مرادونیم



هر کججا تو با منی من خوشدلَم	گر بود در قعر چاهی منزلَم
بوستان بی دوستان زندان بود	گلشن آنجا کاندردان جانان بود

زلیخا گفت چرا از من کناره میکنی، یوسف فرمود من رضای حق میطلبم گفت من تمام ثروت خود را بخدای تو میبخشم تا از تو راضی شود فرمود خدای من رشوه نمیگیرد گفت شنیدهام پروردگار تو در مقابل يك ذره انفاق مزد بزرگ میدهد فرمود خدای من عمل پرهیز کاران قبول کند گفت اگر مرا فرمان دهی از کیش قدیم خود دست برداشته ایمان بخدای تو میآورم فرمود این منوط بمشیت باری تعالی است زلیخا بیچاره شد و خیره خیره بر یوسف نگاه میکرد چون شیری که بفریسه خود ظفر یابد یا صیادی که بصید خود دست یابد

هر شب مه نو سوی فزونی دارد	تا مثل جمال تو جمالی آرد
در چهاردهم شب چه بخود پردازد	بیند چه توئی قدم عقب بگذارد



اینکه تو داری قیامت است نه قامت	وین نه تبسم که معجز است و کرامت
هر که تماشای روی چون قمرت کرد	سینه سپر کرد پیش تیر ملامت
سرو خرامان چه قد معتدل نیست	آنهمه وصفش که میکنند بقامت
اهل فریقین در تو خیره بمانند	گر بروی در حسابگاه قیامت



امشب براستی شب ماروز روشن است	مید وصال دوست علی رغم دشمن است
باد بهشت میگذرد یا نسیم باغ	یا نگهت دهان تو یابوی لادن است
هرگز نباشد از تن و جانت عزیز تر	چشم که در سراسر روانم که در تن است
بالاخره زلیخا بهروسیله خواست یوسف را مطیع خود گرداند دید فایده ندارد	
ناگاه سپند آسا از جای جستن نمود و درها را محکم بست و در آنوقت هیجده سال	

یا هفده سال از سن یوسف گذشته بود و گفت (هیت لك قال ما ذلله انه ربی احسن
 مثنوی انه لا یفلیح الظالمون) زلیخا گفت من آماده هستم برای تو بسوی من بیا یوسف
 فرمود پناه میبرم بخدا همانا عزیز نسبت بمن نیکوئی کرده چگونه بحرم او خیانت
 کنم مردم ظالم و بیدادگر رستگار نمیشوند

کسانی گفته اند که زلیخا از زنان رسمی و عادی نبوده بلکه بانوئی بود عاقله
 حکیمه پرهیز کار گوا اینکه امتحانات الهی چنین اقتضا کرد که برای آزمایش یکی از
 بندگانش زلیخا برای مقدمات یک چنین لغزشی آماده باشد ولی اگر بر فرض محال یوسف
 نمود بالله آماده اجابت زلیخا میشد زلیخا مرتکب این عمل نمیگردید)

ولایخفی که این دعوی محتاج بیک دلیل، تاریخی است کیف کان زلیخا در آنحال
 بتی که در آن اطاق داشت پرده بر روی او کشید یوسف گفت چه میکنی گفت این
 معبود من است درمعرض او این عمل پسندیده نیست خواستم تا از ما مستور باشد یوسف
 گفت و اعجاباتو از بتی شرم میکنی که نه می بیند و نه می شنود و نه دفع ضرری میکند و نه
 منفعتی مینماید و من شرم نکنم از خالق آسمان و زمین که حاضر و ناظر در همه جا میباشد
 این بگفت و چون بادند از نزد زلیخا فرار کرد بهر دریکه میرسید باز میشد زلیخا سر
 از پانشناخته در عقب او دیدن گرفت

طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف گر بکشد زهی طرب و ربکشد زهی شرف
 درخم ابروی توام هیچ گشایشی نشد وه که در این خیال کج عمر عزیز شد تلف
 یوسف چون پا بفرار نهاد بهر دریکه رسید باز شد تا بدر بند آخر که رسید
 زلیخا خود را رسانید و پیراهن یوسف را از پشت سر بقوت کشید که پاره شد در این
 موقع عزیز مصر با آنها مصادف شد زلیخا برای رفع تهمت از خود در کلام سبقت جسته
 گفت بعزیز مصر آنکس که میخواهد بخانواده تو خیانت کند درخور چگونه مجازاتی
 خواهد بود

عزیز مصر خاموش ماند سپس گفت ای زلیخا آیا شاهی بر صدق مدعای خود

داری گفت نی پس رو بیوسف کرده گفت آیا پاداش خدمات و اکرام واحسان من
بتو این بود که خیانت بخانواده من روا داری

یوسف گفت ساحت قدس من از این گونه معاصی مبراست و از برای برائت خود
گواه دارم عزیز گفت آن کیست یوسف گفت از نزدیکان زلیخا چنانچه خداوند متعال
میفرماید و شهد شاهد من اهلها در همان مکان طفلی در گهواره بود یوسف عزیز را
گفت از این طفل سؤال کن در حال طفل بتدرت خداوند متعال بسخن آمد گفت ای
عزیز نظر کن به بین اگر پیراهن یوسف از پشت دریده بدانکه یوسف راست میگوید
و زلیخا دروغ میگوید واگر از پیش رو دریده است یوسف دروغ میگوید وزلیخا
راست میگوید

عزیز نظر کرد دید پیراهن از پشت دریده پاك داهنی یوسف از برای عزیز مسلم
گشت علاوه بر راست گوئی و بی گناهی یوسف علامات دیگری هم بود که هر يك
شاهد قوی بود برای یوسف از آن جمله بنده بودن یوسف در ظاهر و هرگز بنده جرمت
نمیکند به بانوی پادشاه و مالکه عصر خود چنین جسارتها بنماید تا تمایل از طرف او
نباشد و دیگر پیدا بود که یوسف در حال فرار بود و آماده خلاص کردن خود بود از
چنگ زلیخا و کنیزان دیدند فرار یوسف را البته کسی اگر چنین امری را طالب باشد
روی بفرار نمیگذارد

و دیگر آنکه زلیخا خود را آرایش کرده بود و یوسف بحال عادی خود بود و
دیگر سوابق معاملات زلیخا کاشف از عشق و محبت او بیوسف بود و زمینه این مطلب
را فراهم مینمود

بالجمله عزیز مصر گفت این قضیه از مکر شما زنان است و مکر شما زنان بزرگ
است ای زلیخا استغفار کن همانا تو از گناهکارانی و یوسف را گفت تو هم این راز را از
پرده بیرون نینداز و از ذکر او صرف نظر بنما و آبروی ما را محفوظ بدار بالاخره این
داستان در شهر منتشر گردید و هر کس درباره زلیخا چیزی میگفت زنانی که
آشنا و نزدیک بزلیخا بودند او را در پنهانی بطور غیبت سرزنش میکردند و میگفته اند

که زن عزیز مصر بغلام کنعانی دلباخته و همی با او گفتگو میکند و بسوی خویشش میخواند و در دوستی و عشق باو دل از دست داده عا زلیخا را سخت در گمراهی می-
نگریم زلیخا دید چون داستان عشق او بر سر زبانها افتاد و زنان بزرگان و اکابر شهر از قصه او سخن میگویند و زبان بملامت و سرزنش گشودند تدبیر عاشقانه نمود تا ملامت کنندگان را بدرد خود مبتلی بنماید کنیز خود را بدیشان فرستاد و آنها را بمهمانی دعوت نمود و خانه را بانواع آرایش آراسته و فرشهای دیبای زربفت بگسترده و کرسی های مرصع بزمرد و یاقوت سرخ رزر و سیم در آنجا بنهاد کنیز بزیلیخا گفت آنان در باره تو سخنان ناهنجار گفته اند و پرده آبروی تو را دریده اند تو در عوض لوازم پذیرائی آنانرا باین شکوه فراهم میسازی

زلیخا گفت من ایشانرا بضرب چوب و تازیانه ادب نمیکنم ولیکن جمال یوسف را بایشان نشان خواهم داد تا از فراق او در شکنجه و عذاب دچار شوند پس چهل تن از بانوان مصر بخانه زلیخا در آمدند و زلیخا وسیله آسایش را برای ایشان از هر جهت فراهم ساخت و از میوه های رنگارنگ در نزد ایشان حاضر کرد و بدست هر يك كاردی و ترنجی داد تا مشغول صرف میوه بشوند و گفت ترنجهای که در دست دارید بنشکنید تا من دستور دهم

پس یوسف را بانواع زینت بیاراست و تاجی مرصع بانواع جواهر بر سر او نهاد و پیراهنی که سرشته بدر و یاقوت بود در تن او کرد و کمر بندی مرصع بر کمر او بست و گیسوهای یوسف را که مرصع و معطر بود بر دوشهای او بیساخت و کفش زربفت در پای او کرد ثم قالت اخرج علیهن و بزنها گفت ترنجهای را بشکنید یوسف بر رنجهای در آمد بيك بار دستها را بجای ترنج بریدند

و بعضی از مفسرین گفته اند همه حاض شدند خداوند سکا کین را فرمان داد تا دستهای آنها را برید تا چون دستها باخون حیض آمیخته شود دیگر موجب شرمساری

آنها نخواهد بود چون جمال عدیم مثال یوسف بدیدند همه بیک بار گفته‌اند حاش لله
ما هذا بشر ان هذا الاملك کریم

این جوان بشر نیست این نیست مگر فرشته گرامی زلیخا گفت این است که
مرا ملامت می‌کردید بر عشق وی و هر آینه من با او گفت و شنید کرده‌ام تا از حفظ نفس
خویش غافلش کنم ولی او خود را نگاه داشت همانا اگر آنچه را بدو فرمان میدهم
اطاعت نکند زندانی میشود و از خار شدگان خواهد بود این زمان که زلیخا زنان
مصر را بهم دردی خود شناخت و آنان را چون خود طالب یوسف یافت اسرار پنهانی را
آشکار ساخت و با جمله شہامت آمیز گفت ذالکن الذی لمتننی فیه یوسف ایستاده و
زلیخا بدو اشاره میکند که ای بانوان عقیقه که زن عزیز مصر را سرزنش می‌کردید
بسبب دوستی و عشق با او آیا شما سزاوارتر بر سرزنش نیستید با آنکه یک دفعه بیشتر
اورا ندیدید دستپایتانرا بجای ترنج بریدید و نه فهمیدید و من یک عمری است که او
را مینگرم شما بیک نظر بیچاره شدید و دست از ترنج نشناختید پس زلیخا چه کند که
دائما یوسف در نظر او است اکنون که یوسف را دیدید شرح قضیه را بشنوید از شما
چه پنهان من با این غلام مراوده کردم و بانواع عشوہ گریها اورا بسوی خود دعوت
کردم که بشود کام دل از او بگیرم ولی او خود را نگه داشت و مرا اطاعت نکرد و شما
بگویم ای بانوان مصری اگر یوسف مرا اطاعت نکند و آنچه امرش میکنم گوش
ندهد اطمینان داشته باشد که اورا زندانی خواهم کرد و درخاری و ذلتش خواهم
افکند .

یوسف پیش از آمدن بانوان مصری و دیدن ایشان اورا دچار یک زلیخا بود ولی
این زمان دچار چهل تن زلیخا شده است بیچاره یوسف بی دربی پیغام مہرمانہ زنان
مصری باو میرسید و بالہجہای مختلف اورا بسرای خود دعوت می‌کردند بعضی بنام خود
و کسانی زلیخا را بہانہ می‌کردند ولی بجهت خود سنگ بسینہ میزدند از زلیخا اجازت
میگرفته اند کہ با یوسف خلوت کنند و اورا باطاعت زلیخا بخوانند ولی چون با یوسف
تنها میشدند دیگر زلیخا را فراموش کرده التماس می‌کردند کہ بسوی ایشان نظری

افکند حضرت یوسف هم با کمال پاکدامنی درخواستهای آنها را رد میفرمود و بایشان اعتنا نمیکرد ولی از فراوانی و سوسه ایشان بخدای تضرع نموده عرض کرد پروردگارا زندانی شدن برای من آسانتر است از چیزی که این زنان مرا بسوی او میخوانند و اگر تو مرا حفظ نکنی لابد بسوی ایشان میل خواهم کرد یعنی دچار معصیت زنا خواهم شد و آن وقت از نادانان خواهم بود

زلیخا دید چون بیچوجه نمیتواند یوسف را بدام بیاورد ناچار بعزیز مصر گفت این غلام مرا در شهر مصر رسوی کرده و من توانایی جواب مرد مرا ندارم خوب است یا اینکه او را بیرون کنی یا بزندانش بفرستی تا مردم بدانند که او گنه کار است و مردم بدنامی مرا فراموش کنند

عزیز زندانی کردن یوسف را پسندید و یوسف بی گناه را بزندان فرستاد و زلیخا دستور داد که همه روزه چند تازیانه بر یوسف بزند تا صدای ناله او را بشنود و دل عاشق خود را بشنیدن صدای یوسف آرامش بخشد داستان عجیبی است داستان عشق زندانبان که مامور اجرای زدن تازیانه بود مطلب زلیخا را فهمید که مقصود او چیست زلیخا نمیخواهد یوسف را بیازارد بلکه بدین وسیله میخواهد صدای محبوب خویش را استماع کند

از این راه با یوسف توطئه کرد که من تازیانه بدیوار میزنم ولی تو فریاد کن که زلیخا صدای ترا بشنود و آرام باشد اتفاقاً روزی تازیانه به بدن یوسف فرود آورد که در حال صدای زلیخا بلند شد و زندانبان را گفت دست نگاه دار و یوسف را دیگر مزین زندانبان در شکفت شده زلیخا را گفت امروز بانو را سبب اضطراب و بیقراری در زدن یوسف چه بود با آنکه من همه روزه یوسف را با تازیانه میزدم زلیخا گفت خودم هم نمیدانم روزهای دیگر مرا اضطرابی نبود ولی امروز اولین تازیانه که بر بدن یوسف وارد آوردی چنان بود که بر بدن من آوردی

رحوم سید نعمه الله جزایم در انوار نعمانیه آورده است که وقتی زلیخا را

فصد کردند چون خون از بدن زلیخا بر زمین مریخت کلمه یوسف یوسف برخاک
منقوش شد

بالجمله چون یوسف بر سریر سلطنت مصر جا گرفت و عزیز مصر بالاخره باو
ایمان آورد و کار سلطنت را واگذار بیوسف نمود و کناری گرفت تا ازدنیارفت زلیخا
از فرط حزن و اندوه و گریه ناینا و از یوسف خائف شد که از او انتقام بکشد و نیز
دستش از مال دنیا تهی گردید در خانه پیرزنی مدت بیست و پنج سال روزگار بسختی
گذرانید پراهنی از پشم و بندی از لیف خرما بر کمر بسته بر سر راه میایستاد چون
یوسف میرسید حضرتش را میخواند و یوسف نمیشنید و کسی هم او را در نزد یوسف
ذکر نمیکرد زلیخا روی به بتی که او را می پرستید رو کرده و گفت ای بت چند در کم
نفع بودی وای بر تو آیا رحم بر پیری و سختی من نمیکنی پادشاهی ازم بگرفتی و
به بنده من دادی این چکار بود که با من کردی و گـاهی با خدمت کار خود میگفت
دست مرا گرفته بر سر راه یوسف نگاه دار چون یوسف عبور کند مرا مستحضر ساز
زن مصریه بدستور زلیخا عمل کرد

چون یوسف عبور کرد زلیخا فریاد زد ای یوسف ای یوسف او را اجابت نفرمود
و شناخت در این وقت جبرئیل نازل شده و عنان مر کب یوسف را بگرفت و گفت از
مر کب بزیر آی و خواهش این زن را اجابت کن یوسف از جبرئیل پرسید این زن کیست
جبرئیل گفت از خود زن پرش کن یوسف پیاده شده از زلیخا پرسید تو کیستی گفت
من زلیخا هستم گمان دارم مرا شناختی یوسف فرمود آری ترا شناختم .

حیف از تو که ارباب و فارا شناسی ما یار تو باشیم تو ما را شناسی

زلیخا چون این سخن را از یوسف بشنید سر برهنه کرد و هشتی خاک برفرق خود
باشید و گنت وای بر آن عزتی که باین ذلت مبدل گشت و کار بجای کشید مرا شناسی
ای یوسف پرستش و بندگی خدای تعالی بنده را پادشاه سازد و معصیت و نافرمانی
پادشاه را بنده گرداند، من همان زلیخا هستم که ترا بجان و مال و روان پذیرائی

مینمودم

یوسف از پیری و کوری و بیچارگی زلیخا تعجبها کرد و بحال اورقت نمود فرمود اکنون چه حاجت داری گفت دعا کنی جوانی من بمن برگردد و مرا تزویج کنی مسئول او با حاجت مقرون گردید چون یوسف با زلیخا هم بستر شد او را با کره یافت زلیخا خانه برای خود بجهت عبادت پروردگار بنا کرد و در آن بستایش پروردگار مشغول بود شبی یوسف را شوق دیدار زلیخا بر سر افتاد خود را بدرخانه زلیخا رسانید زلیخا گفت برگرد زیرا محبت تو از یادم رفته و محبوبی غیر از تو یافتم که آن ستایش حق تعالی است

یوسف را عنان شکیب از دست برفت بکلام زلیخا واقعی نگذاشت و بجانب او دوید زلیخا از پیش روی او فرار کرد یوسف از عقب رسید و پیراهن او را کشید قسمی که پیراهن پاره شد ناگاه جبرئیل نازل شده گفت ای یوسف روزی زلیخا از پی تو میدوید و پیراهن ترا کشیده تا پاره گردید امروز تو طلب کار زلیخا شدی و از عقب او دویدی و پیراهن او دیدی گویند مدت زندگانی یوسف با زلیخا سی و هفت سال بود و یازده پسر از او متولد گردید

هر که چون مجنون در این صحرای بی پایان دوید

عاقبت بر لیلی مقصود خود خواهد رسید

کاروان گر حسن یوسف را بارزانی فروخت

عشق را نازم زلیخایش بنرخ جان خرید

تمام شد مضمون ملخص آنچه را که از کتاب بحر المحبة غزالی بقلم آوردیم

با بعضی زراید دیگر

شیخ صدوق در علل الشرایع و فیض کاشانی در تفسیر صافی حدیث کنند که زلیخا

به بارگاه یوسف درآمد و استیذان نمود حاجبان گفته اند ما را جرأت این استیذان

نیست چه آزارهایی که از تو باور رسیده است ممکن است که در مقام انتقام بر آید زلیخا گفت

من از کسی که خائف از خداست نمیتراسم سپس بنزد یوسف آمد چون چشم یوسف بر

اوقات فرمود ای زلیخا صورت ترا دیگرگون می بینم زلیخا گفت سپاس خداوندی را که پادشاهانرا در اثر معصیت و نافرمانی کردن بنده و ذلیل ساخت و بندگ-انرا در اثر فرمان برداری پادشاه گردانید

یوسف فرمود ای زلیخا چه علتی ترا وادار باآزار من نمود زلیخا گفت نیکوئی رخسار تو مرا وادار باین کار نمود یوسف فرمود هر گاه خاتم انبیاء که نامش محمد است دیدار کنی چه حالی خواهی داشت و او در رفتار و رخسار و نجابت به مراتب از من افزونتر است زلیخا گفت سخن بصدق کردی یوسف گفت از کجا دانستی که من راست گفتم و حال آنکه تو آن پیغمبر عظیم الشانرا دیدار ندهودی زلیخا گفت علامت صدق گفتار ترا از آنرو دانستم وقتیکه نام او بردی قلبم بدوستی او مایل گردید همان وقت از طرف خداوند عزوجل بر یوسف وحی شد که زلیخا راست میگوید من او را دوست میدارم سپس فرمان رسید که زلیخارا تزویج کن

وعلی بن ابراهیم القمی در تفسیر خود روایت میکند که عزیز مصر در سالهای قحطی و گرانی فوت شد زن او زلیخا سخت پریشان شد بعدیکه دست گدائی باین و آن دراز مینمود بعضی بدو گفته اند چه خوب است بر سر راه یوسف که اینک عزیز مصر است بنشین زلیخا گفت من از او شرم دارم تا بالاخره بر سر راه یوسف بانتظار بنشستم که ناگاه یوسف بامو کبه پادشاهی در رسید زلیخا بر خواسته و آواز داد تا بیج میکنم خدایمرا که پادشاهانرا بر اثر نافرمانی ذلیل و ذبون ساخت و بندگانرا بعلت فرمان برداری بمنصب پادشاهی رسانیده

یوسف فرمود آیا تو همان زنی گفت آری با اینکه نام او زلیخا معروف بوده او را بنام ذکر نکرد یوسف فرمود آیا از عشق من در دل تو چیزی باقی مانده است زلیخا گفت واگذار مرا آیا بعد از این فرتوتی مسخره میکنی مرا فرمود من استهزاء نمیکنم گفت جز عشق تو چیزی در دل نهفته ندارم یوسف فرمان داد زلیخا را بمنزل بردند چون شب شد زلیخا را طلبید باو فرمود ای زلیخا آیا توان نیستی که بمن این همه شکنجهها

روا داشتی و آزارها رسانیدی زلیخا گفت ای پیغمبر خدا مرا سرزنش منما زیرا من
بسه درد مبتلی بودم که کسی تاکنون بآن مبتلی نشده است .

یوسف فرمود آن کدام است گفت اول آنکه به عشق تو مبتلی بودم و در حسن مانند
تو نیافتم بلکه خدای همانند - تو نیافریده

دوم آنکه در کشور مصر زنی بصباحث منظر و کثرت خزائن و اموال مانند من
نبود آن طلعت زیبا و اموال ازدست برفت

سوم آنکه شوهر من عزیز مصر عنین بود یوسف فرمود حال چه میخواهی زلیخا
گفت از خدای مسئلت کن که جوانی مرا بمن برگرداند یوسف از خدای مسئلت نمود
مستول زلیخا با جابت مقرون گردید و بفرمان خدا او را تزویج کرد در حالیکه زلیخا
دوشیزه بود و سی و هفت سال بایوسف زندگانی کرد (اقول حقیر آنچه را که از بحر
المحبه غزالی نقل کردم محل تامل است

سایه حق بر سر بنده بود	عاقبت جوینده یابنده بود
گر نشینی بر سر کوی کسی	عاقبت بینی تو هم روی کسی
گر زچاهی بر کنی چندی تو خاک	عاقبت اندر رسی بر آب پاک

بانوی زاهده اسرائیلیه

شیخ یوسف بحرانی صاحب حدائق در کتاب انیس المسافر از کتاب اخبار بنی
اسرائیل قصه طولانی نقل میفرماید که زنی زاهده دستها و پاهای او را قطع کردند
بالاخره مستجاب الدعوه گردید و دست و پای او را خدا شفا بخشید

چون حقیر این قصه را در کتاب (کشف الغرور) که در تهران بطبع رسیده
مفصلاً نقل کردم ترجمه عبارت شیخ یوسف را دیگر در اینجا بتکرار نپردازم الحق
از قضایای غریبه عجبیه است

بانوئیکه تهمت ز ناباوردند

در عصر دانیال پیغمبر در جلد اول حیوة القلوب بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام حدیث کند که دانیال یتیمی بود که پدر و مادر او از دنیا رفته بود و پیرزنی او را تربیت میکرد ازبنی اسرا میل و در زمان او پادشاهی بود که از برای او دو قاضی بود و آن دو قاضی مرد صالحی را با او اظهار محبت میکردند چو میدیدند که او بسیار بنزد پادشاه میآید و آن مرد صالح رازنی جمیله بود که با او علاقه تامه داشت پس روزی پادشاهرا احتیاج بهم رسید که شخصی را برای انجام کاری بطرفی بفرستد با آن دو قاضی گفت من احتیاج بچنین شخصی دارم ایشان آن مرد صالح را برای این کار انتخاب کردند پادشاه او را فرستاد آن مرد صالح هنگام حرکت بنزد آن دو قاضی آمد و سفارش عیال خود را با آن دو قاضی نمود که در سرپرستی و محافظت او کوتاهی نکنند ایشان همه روزه بدرخانه میامدند تا بالاخره عاشق او شدند و آن زن صالحه را تکلیف بزنا کردند آن پاکدامن آنها را از خود دور کرد چندانکه خواسته اند آن زن را راضی کنند فائده نبخشید بالاخره او را تهدید کردند که اگر راضی نشوی ما میرویم در نزد پادشاه و شهادت میدهیم که تو زنا داده ای آن عقیقه صالحه فرمود بروید هر کار که میخواهید بکنید من هر گز چنین عملی را بر خود نمی پسندم چون آن دو قاضی مأیوس شدند رفته اند در نزد پادشاه و شهادت دادند که زن آن مرد صالح در غیبت شوهر خود زنا داده است بر ما ثابت شده است سلطان گفت شهادت شما مقبولست ولی سه روز مرا مهلت گزارید گفته اند روی باشد اینوقت پادشاه وزیر خود را طلبید و با او مشورت کرد و گفت من گمان نمیکنم زن آن مرد صالح مرتکب چنین امری شده باشد چون او را میشناسم که او زنی صالحه و عقیقه عابد است آیا ترا چاره ای بنظر نمیرسد که سبب نجات آن زن باشد

وزیر گفت فعلا چیزی نمیدانم حکم قاضی را هم خوار نتوان کرد پادشاه بسیار مهموم و مغموم شد و غم عظیمی بر او داخل شد از جهت اینکه بسیار اعتماد با آن زن

داشت و از این طرف شهادت قاضیانرا هم نمیتوانست رد بنماید بالاخره در شهر ندا کردند که در فلان روز جمع بشوید برای سنگسار کردن فلان زن که او زنا کرده است

این سخن در میان شهر منتشر گردید و مردم حرفها زدند و تصدیق مطلب نمی نمودند تا روز سوم شد وزیر از خانه بجانب بارگاه پادشاه میرفت دید دانیال که در آنوقت طفل خورد سالی بود فریاد کرد که ای اطفال بیایید من پادشاه میشوم و فلان طفل عابده و فلان و فلان دوقاضی اکنون میخواهم حکم بکنم

وزیر دانیال را میشناخت چون آن منظره فرح انگیز را بدید ایستاد به بیند دانیال چه حکم میکند دید مقداری خاک نزد خود جمع کرد و آنرا تخت خود قرار داد و شمشیری از نی برای خود ساخت این وقت گفت بگیرد دست این دوقاضی را پس فرمان داد که یکی را بنزد من آرید و آن دیگر را بفلان موضع برید که آواز ما را نشنود اطفال چنین کردند

پس دانیال از او پرسید که در حق عابده چه شهادت داری گفت او زنا داده است گفت با چه کسی آفت فلان جوان گفت در چه روزی گفت فلان روز گفت در چه موضعی گفت فلان موضع گفت او را به برید و قاضی دیگر را بیاورید چون آوردند همه را برخلاف اولی جواب داد دانیال گفت الله اکبر این دوقاضی شهادت زور و دروغ دادند و بر عابده تهمت بسته اند بروید در شهر ندا کنید که فردا این دو قاضی را بقتل میرسانم

وزیر بقدم عجل و شتاب با تمام فرح و سرور بنزد پادشاه رفت و قصه را بعرض رسانید پس فرمان کردند تا هر دو قاضی را حاضر کردند و در میان آنها جدایی انداخته اند سپس یکی را حاضر کردند و پس از سئوالات او را بردند و قاضی دیگر را آوردند آنچه از قاضی اولی سؤال کردند قاضی دومی همه را برخلاف گفت پادشاه گفت الله اکبر این دو قاضی بر عابده تهمت زدند بگوئید در شهر ندا کنند که فردا جمع

شوید که می‌خواهیم این دو قاضی را بدار بزیم چون روز دیگر شد مردم اجتماع کردند و هر دو قاضی را بر سردار کردند

رحیمه زوجه ایوب پیغمبر ﷺ

دختر افرایم بن یوسف صدیق ﷺ است از زنان مجلله روزگار در عصمت و عفت و حیا و مودت و صبر در بلا در طول مدت کم نظیر بوده و قصه او در کتب تواریخ و احادیث اشهر از آن است که محتاج بذکر باشد بین چقدر مراقبت در خدمت ایوب پیغمبر کرد که امام ﷺ فرمود رحم الله رحمه امرأه ایوب بصبرها معه علی البلاء و قصه ایوب از توالی و تواتر نعمتهای عدیده و مواهب حمیده و فقدان تمام آنها در اندک زمانی و مبادعت قوم وی در حین ابتلای ایوب ﷺ مگر زوجه کریمه اش رحمه با صبری که در برابر آن بلاها کرده در تفاسیر اهل بیت علیهم السلام نصیحتی است که هر یک موجب هدایت و اعتبار است و این زن از عفت نفسی که داشت خود را نگاه داشت از التفات بعیر شوهرش و اداء حق نعمت او را کرد خداوند هم او را مدد نمود و در این سعادت عظمی او را بستود چنانچه در سوره انبیاء میفرماید (وایوب اذ نادى ربه انى مسنى الضروانت ارحم الراحمین فاستجبنا فکشفنا ما به من ضرر آتیناه اهلته و مثلهم معهم رحمة من عندنا و ذکرى للمعابدین)

و چقدر این مخدده برای حفظ وجود مقدس نبوی تن بمحضت داد و هر زحمتی را بجان خود خرید و تحمل مشقتها نمود هر کس نظر کند بحال این زن محترمه میدانند چقدر مکانت عند الله دارد و بچه اندازه این محترمه که نامش حکایت از علو مقامش میکند بچه اندازه ایستادگی در خدمت پیغمبر خدا کرده است و در مدت هفده سال از وی پرستاری نموده و بر ناملامتات قوم صبر فرموده تا اینکه عاقبت خداوند متعال بر او منت نهاده فرج داد

و در کتب احادیث آوردند که رحیمه روزی برای تحصیل قوتی بیرون رفته

چیزی بدست او نیامد زنی اورا گفت اگر گیسوان خودرا بمن میفروشی من ترا نان خواهم داد رحیمه گیسوان خودرا برید و باو داد و طعام گرفت و برای ایوب آورد چون ایوب گیسوان اورا بریده دید بغضب آمد و سوگند یاد کرد که صد چوب بر او بزند چون سبب بریدن گیسو هارا بایوب عرض کرد غمگین شد و از سوگند خود پشیمان شد

پس حق تعالی باو وحی نمود که بگیرد دسته از چوبهای خوشه خرما که صد تر که در او باشد و بیک دفعه بزن بر او که تا مخالفت سوگند نکرده باشی پس جمیع آنچه ایوب از دست او رفته بود خداوند متعال همه را باو برگردانید و در وقتیکه بلا بایوب رسید هفتادسال از سن او گذشته بود و چون بلارا از ایوب دفع کرد هفتاد و سه سال دیگر بر عمر او افزود

و آنچه که دلالت بر کمال فضل و دانش علیامخدره رحیمه مینماید روایتی است که علامه مجلسی از ابن بابویه نقل کرده در جلد اول حیوة القلوب که چون بلا ازهر جهت بر ایوب سخت شد زنش رحیمه صبر کرد بر محنت آنحضرت و ترك خدمت او نکرد پس شیطان حسد برد بر ملازمت زن ایوب برخدهت او بنزد او آمد و گفت مگر شما از آل یعقوب نیستی گفت چرا شیطان گفت پس چیست این مشقت و بلا که من شمارا در آن می بینم آن عالمه صابره در جواب گفت که خدا بما چنین کرده است که ما را ثواب دهد بفضل خود در وقتیکه عطا کرد بفضل خود و پس گرفت تا ما را امتحان کند و ثواب دهد آیا دیده ای انعام کننده ای بهتر از او پس بر عطای او شکر میکنیم اورا و بر ابتلای او حمد میکنیم پس جمع کرد برای ما و فضیلت را باهم که در نعمت او شاکر باشیم بتوفیق او و در بلای او صابر باشیم و نمی یابیم بر صبر کردن قوتی مگر بیاری و توفیق او و شیطان هر چه شبهه بر او القا کرد رحیمه بقوت ایمان همه را جواب گفت کفی لها شرفاً و فخراً

امراة صالحه

که بتهمت اورا سنگسار کردند در جلد اول حيوۃ القلوب بسند معتبر از حضرت صادق عليه السلام مرویست که پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود آن پادشاه احتیاج پیدا کرد که شخص امینی را برای کاری بجا-مائی بفرستد مردیکه بصدق و صلاح موصوف بود برای این کار تعیین کردند او قبول نکرد گفت من زنی در خانه دارم که راضی بمسافرت من نیست و من نمیتوانم اورا تنها بگذارم این مرد صالح برادری داشت که او قاضی پادشاه بود آمد و اصرار کرد تا اینکه آن مرد قبول کرد پس برادر خود را که قاضی پادشاه بود کاملاً سفارش عیال خود را باو نمود و گفت ای برادر تو میدانی که من بهیچ چیز تعلق و اهتمام ندارم مثل زن خود و خاطر من بسیار باو متعلق است پس تو خلیفه من باش در امر او و بامور او برس و کارهای او را بساز تا من بر گردم قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت و اما آن زن از رفتن شوهرش راضی نبود پس قاضی بمقتضای وصیت برادر مکرر بنزد آن زن میآمد و از حوائج او سؤال مینمود و بکارهای او اقدام مینمود تا اینکه محبت آن زن بر او غالب شد و او را تکلیف زنا کرد و آن زن امتناع نمود .

پس قاضی سوگند یاد کرد که اگر قبول نمیکنی من به پادشاه میگیرم که این زن زنا کرده است گفت آنچه میخواهی بکن که من دست از دامن عفت برنمیدارم چون قاضی از قبول او مأیوس شد لاجرم بنزد پادشاه رفت و گفت زن برادر من زنا کرده است و نزد من ثابت شده است

پادشاه گفت اورا سنگسار کنید سپس آمد بنزد زن گفت پادشاه بسنگسار کردن تو فرمان داده است اکنون اگر راضی شوی من میتوانم این ماجرا را تغییر بدهم آن زن صالحه گفت من هرگز راضی نخواهم شد که دامن عفت خود را آلوده بمعصیت بنمایم آنچه خواهی بکن پس قاضی مرد مرا خبر کرد و آن زن را بصحرا برد و گودی کند و او را سنگسار نمود تا وقتیکه گمان کرد او مرده است پس باز گشت و در آن زن رمقی

باقی مانده بود و خداوند متعال او را حفظ کرد چون شب شد از آن گودی بیرون آمد
و با دست و پای خود راه رفت

در آن نزدیکی دیری بود بکنار آن دیر خوابید تا هوا روشن شد دیرانی ازدیر
بیرون آمد آن زن را بآن حال دید از قصه او سؤال کرد آن زن قصه خود را شرح داد دیرانی
بر او ترحم کرد او را بدرون دیر برده و جراحات او را مداوا نموده طفل شیر خواری
داشت او را بآن زن سپرد که او را متوجه باشد و آن دیرانی مال و ثروت بسیار داشت
و بغیر آن پسر اولادی نداشت و برای آن دیرانی غلامی بود که او را خدمت می کرد
آن غلام عاشق آن زن شده و با او در آویخت و گفت اگر بمعاشرت من راضی نشوی
اسباب قتل ترا فراهم کردم آن زن گفت هر چه میخواهی بکن که من هرگز
باین معصیت راضی نخواهم شد

پس آن غلام پسر مولای خود را سر برید و بنزد دیرانی دوید و گفت این زن زنا
کار را در دیر راه دادی الحال فرزند تو را سر برید دیرانی دنیا در نظرش تاریک شد و
بسوی آن زن دوید بچه را کشته دید گفت ای زن چرا چنین کردی آن زن صالحه
قصه خود را با غلام شرح داد

دیرانی گفت میدانم راست میگوئی ولی قلب من راضی نمیشود که تو در این
دیر بمانی برای اینکه داغ این طفل متصلا بر رؤیت تو برای من تازه میشود پس دو بست
درهم باو داد و او را ازدیر بیرون فرستاد

آن زن صالحه همه جا آمد تا داخل شهری شد دید مردی را بردار کشیدند و او
زنده است سبب آنرا سؤال نمود گفته اند رسم این شهر این است که هر که بیست درهم
قرض دارد و نمیدهد او را بر سردار میکنند تا دین خود را ادا کند پس آن زن بیست
درهم داد و آن مرد را از دار خلاص کرد

آن مرد گفت ای زن هیچکس مثل توحق بکردن من ندارد که مرا از دار خلاص
کرد. پس هر جا که بروی در خدمت تو میآیم پس بهمراه همدیگر رفته اند تا بکنار

دریا رسیدند و در کنار دریا کشتیها بود و جمعی بودند که میخواستند آن کشتیها سوار شوند پس آن مرد بآزن گفت شما اینجا توقف بنمائید من بروم برای اهل کشتی کار بکنم و طعام بگیرم بیاورم باهم صرف کنیم

پس آن مرد بنزد آن کشتیها آمد و گفت در این کشتی شما چه متاع هست گفته اند فلان متاع و انواع جواهر و عنبر و سایر چیزها و این کشتی دیگر خالی است که ما خود سوار میشویم گفت قیمت این متاعهای شما چند میشود گفته اند بسیار می شود گفته اند بسیار میشود حسابش را نمیدانیم گفت من يك چیز دارم که بهتر است از مجموع آن متاعهای شما گفته اند آن متاع چیست گفت کنیز کی دارم که در جمال نظیر ندارد گفته اند آنرا بما بفروش گفت بروید اول او را تماشا کنید اگر من راست میگویم پول او را بمن بدهید چون من رفتم او را بنزد خود بیاورید چون رفته اند و آن زن را دیدند و پسندیدند گفته اند او را بچند میفروشی گفت ده هزار درهم راضی شدند و گفته اند هر گز کنیزی باین حسن و جمال ندیده ایم

آن جوان گفت چون دراهم را بمن میدهید چنان باشد که آن نفهمد هر گاه من از نظر شما غائب شدم بروید کنیز را تصرف کنید چون جوان دراهم بگرفت و از بی کار خود رفت اهل کشتی بنزد آن زن آمدند گفته اند برخیز بیسا بکشتی سوار شو زن گفت برای چه گفته اند ما ترا از آقای تو خریدیم زن گفت من کنیز نیستم او آقای من نبود گفته اند اگر برضایت نمیآمی ترا بزور خواهیم برد آن زن ناچار بادای آکنده از غم و اندوه به همراه آنها رفت چون بنزد يك کشتیها رسیدند هیچ يك از دیگری ایمن نبودند

پس آن زن را بر کشتی متاعها سوار کردند و خود آنها در کشتی دیگر که خالی بود سوار شدند و کشتیها را براه انداخته اند چون بوسط دریا رسیدند بادی وزیدن گرفت و کشتی آنها غرق شد و تماما هلاک شدند و کشتی متاع که آن زن براو سوار بود سالم ماند باد آنرا بجزیره رسانید آن زن از کشتی پیاده شد و کشتی را بست و

از میوه‌های آن جزیره تناول کرد و مشغول عبادت خود گردید پس برگرد آن جزیره بر آمد دید مکان خوشی است و آنها و درختان میوه دار دارد پس با خود گفت که در این جزیره میباشم و از این آب و میوه‌ها میخورم و عبادت الهی میکنم تا مرا مرگ در رسد

این وقت خداوند متعال وحی کرد بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که در آن زمان بود که برو بنزد پادشاه و بگو که در فلان جزیره بنده از بندگان من هست باید که تو و اهل مملکت تو همه بنزد او بروید و بگناهان خود نزد او اقرار کنید و از او سؤال بنمائید که از گناهان شما درگذرد و در حق شما استغفار بنماید تا من از سر تقصیرات شما بگذرم

و چون آن پیغمبر این پیغام را بان پادشاه رسانید پادشاه با اهل مملکتش همه بسوی آن جزیره رفته‌اند و در آنجا همان زنا دیدند پس پادشاه بنزد او رفت و گفت این قاضی بنزد من آمد و گفت زن برادر من زنا کرده است و من حکم کردم که او را سنگسار کنند و گواهی نزد من گواهی نداد اکنون برای من استغفار کن آ زن گفت خدا ترا بیامرزد بنشین

پس شوهرش آمد و او را نمیشناخت و احتمال نمیداد که او عیال او باشد بگمان اینکه او را سنگسار کردند و او مرده است گفت من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح و از شهر بیرون رفتم و او از مسافرت من راضی نبود میل نداشت که من بسفر بروم و سفارش او را بر برادر خود کردم چون برگشتم از احوال او پرسش کردم گفت که او زنا کرد او را سنگسار کردیم و من میترسم که در حق آن زن تقصیری کرده باشم از خدا بطلب که مرا بیامرزد گفت خدا ترا بیامرزد و او را در کنار خود نشانید پس قاضی پیش آمد گفت من جنایت بزرگی کردم برادر من عیالی داشت او را بمن سپرد من عاشق او شدم چون مرا تمکین نکرد تهمت زنا باو زدم و بدروغ در نزد پادشاه گفتم او زنا کرده است

پس او را سنگسار کردم اکنون برای من استغفار کن آن زن گفت خدا ترا بیمارزد پس رو بشوهرش کرد - گفت شنیدی که - لام برادرت را این وقت دیرانی پیش آمد و قصه خود را نقل کرد و گفت در شب آن زن را بیرون کردم و میترسم که درنده او را در دیده باشد و من سبب هلاک او شده باشم اکنون برای من استغفار کن گفت خدا ترا بیمارزد

پس غلام آمد و قصه خود را نقل کرد این زن بدیرانی گفت شنیدی غلام توجه گفت سپس بغلام فرمود خدا ترا هم بیمارزد پس آن مرد دار کشیده آمد و قصه خود را نقل کرد زن گفت خدا ترا بیمارزد چون او بی سبب در برابر نیکی بدی کرده بود پس آن زن عابده بشوهر خود رو کرد و گفت من زن تو هستم مرا بتهمت چنانچه شنیدی سنگسار کردند و خداوند متعال مرا حفظ کرد و آنچه شنیدی همه قصه من بود و مرا دیگر احتیاج بشوهر نیست میخوام که این کشتی پر مال را متصرف شوی و مرا در این جزیره بگذاری که عبادت خدا کنم و میبینی که از دست مردم چه کشیدم پس شوهر او را در آن جزیره گذاشت و کشتی پر مال را متصرف شد و با پادشاه همگی بشهر خود مراجعت نمودند و الله علی کل شیئی قدیر

بانوئیکه شوهر خود را امر بانفاق کرد

مجلسی در جلد اول حیوة القلوب بسند صحیح از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت میکنند که در بنی اسرائیل مرد صالحی بود که زن صالحه ای داشت پس شبی آن مرد در خواب دید که حق تعالی فلان مقدار عمر از برای تو مقرر کرده است و مقرر فرموده است که نصف عمر تو در فراخی بگذرد و نصف دیگر در تنگی و ترا مختار گردانیده است که هر یک را که تو خواهی مقدم گرداند تو کدام را اختیار میکنی آن مرد گفت که من زن صالحه ای دارم و او شریک من است در معاش من پس با او مشورت میکنم هر چه بگوید خبر خواهم داد.

چون صبح شد و خواب را برای زوجه خود نقل کرد آن زن صالحه گفت که نصف

اولرا اختیار کن و تعجیل کن در عافیت شاید که خدا رحم کند بر ما و نعمت را بر ما تمام کند

چون صبح شد و شب دوم آمد باز همان شخص بن خواب او آمد و پرسید که کدامرا اختیار کردی گفت نصف اولرا گفت چنین باشد پس دنیا از هر جهت باو رو آورد این وقت روجه اش باو گفت که آنچه خدا بتو داده است بخویشان و مردم پریشان و همسایگان خود دیده و پیوسته اورا امر میکرد که نعمت خدا را دره صارف خیر صرف نما چون نصف عمر او گذشت و وعده تنگدستی رسید همان شخص بن خواب او آمد و گفت خدا بجای احسانها که کردی و شکر نعمتهای اورا بجای آوردی بقیه عمر ترا نیز مقرر کردیم که در گشادی و فراوانی نعمت بگذرانی

اقول فوائد انفاق و احسان کتابا و سنة و اجماء، و عقلا فوق حد احصاست و در اینکه جالب سعادت دنیا و آخرت است قابل انکار نیست

مجلسی در جلد اول حیوة القلوب میفرماید در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مرد عابدی در میان بنی اسرائیل بود و بهر کار که متوجه میشد زبان مییافت و کار دنیا بر او بسته شده بود و زنش باو نطق میداد تا آنکه نزد زنش هم چیزی نماند پس روزی گرسنه شدند و آن زن هیچ در خانه نیافت مگر يك کلاف ریسمان آنرا بشوهر داد که به برد بی بازار بفروشد آن مرد کلاف را به بازار آورد کسی از او نگرفت و مشتریان بر خواسته بودند و دکا کین خود را بسته بودند آن مرد برگشت و با خود گفت بروم بجانب دریا و آبی بر خود بریزم سپس بمنزل بروم چون بکنار دریا رسید صیادی را دید که يك ماهی بدام او افتاده که زبون و فاسد شده است آن مرد گفت بفروش بمن این ماهیرا من در عوض این کلاف ریسمانرا بتو میدهم که برای دام تو نافع است و بکار تو میآید

صیاد کلاف ریسمانرا گرفت و ماهیرا داد چون بخانه آورد و شکم او را شکافت در جوف آن مروراید بزرگی یافت آن زن چون این بدید شوهرش را طلبید و مروراید

را باو نمود آنمرد مروارید را گرفت و به بازار رفت و آنرا بمبلغ بیست هزار درهم فروخت و برگشت و مالرا درخانه گذاشت بناگاه ساهلی بدرخانه آمد و گفت ای اهل خانه تصدق نمائید برمسکین تا خداوند متعال بر شما ترحم بنماید آنمرد گفت داخل شو چون داخل گردید ده هزار درهم آنرا بآن سائل داد

عیالش گفت سبحان الله بیکدفعه نصف توانگری ما را برطرف کردی پس اندک زمانی که گذشت همان سائل برگشت و در زد آنمرد بعقب در آمد دید همان سائل است که ده هزار درهم باو داده پس سائل کیسه زر را باو برگردانید و گفت بخود بر تو گوارا باد و من ملکی بودم از ملامکه بزورد گار مرا فرستاده بود که ترا امتحان کنم که چگونه شکر نعمت بجا میآوری پس خدای تعالی شکر ترا پسندید

و نیز بسند موقوف از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که مرد پیری در میان بنی اسرائیل او را فرزند نمیشد پس خدا او را پسری کرامت فرمود و در خواب دید که این پسر در شب دامادی میمیرد چون شب دامادی وی رسید آن پسر پیرمرد ضعیفی را دید بر او رحم کرد او را طلبید و طعامی باو داد

پس آنمرد پیر گفت مرا زنده کردی خدا ترا زنده بدارد پس آنمرد شب در خواب دید که باو گفته اند که خدا پسر ترا زنده داشت بواسطه احسانیکه بآن پیرمرد کردی و آن پیرمرد در حق او دعا نمود

و نیز بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی منقولست که در زمان گذشته مردی بود از فرزندان پیغمبران و مال بسیار داشت و انفاق مینمود از آن مال بر ضعیفان و مسکینان و محتاجان پس آنمرد فوت شد و زنش همچنانکه شوهر انفاق میکرد او هم دست بانفاق گشود و لکن طولی نکشید که آن مال تمام شد و از آنمرد طفلی مانده بود چون بزرگ شد بر هر که میگذاشت رحمت بر پدر او میفرستاد و دعا میکرد بر آن پسر که خدا او را از اخیار و بخشنده و نیکو کار گرداند پس آن پسر بنزد مادر خود آمد و گفت چگونه بود حال پدر من که هر گاه من بر کسی عبور میکنم بر پدر من رحمت میفرستد و در حق من دعا میکنند

مادرش گفت پدر تو مرد شایسته ای بود و مال فراوان داشت و خرج میکرد در راه خدا و بضعیفان و اهل مسکنت و ارباب حاجت بسیار میداد چون پدرت از دنیا رفت من نیز چنین میکردم و مال بزودی تمام شد

پس گفت ای مادر سببش آنست که پدرم چون مال خود را انفاق میکرد در مقابل حق تعالی با وثواب میداد و تو مال غیر را انفاق کردی علاوه بر اینکه ثواب نداری مستحق عقاب گردیدی در آنچه کردی گفت ای فرزند راست گفتی گمان ندارم که تو بر من تنگ بگیری و مرا حلال نکنی پسر گفت ترا حلال کردم آیا چیزی داری که من آنرا سرمایه کنم و از فضل خدا چیزی طلب کنم شاید گشایشی در احوال من پدید آید

مادرش گفت صد درهم دارم پسر گفت اگر خدا خواهد که برکت دهد در چیزی میدهد هر چند آن مال کم باشد پس آن صد درهم را گرفت و بقصد طلب روزی از خدا بیرون آمد در بین راه عبورش افتاد بمرد خوشرویی که آثار صلاح و نیکی از او ظاهر بود مرده بود و بر سر راه افتاده آن پسر چون او را بآن حال پدید باخود گفت که کدام تجارت بهتر است از اینکه این مرد صالح را بردارم و بشویم و غسل بدهم و کفن بکنم و بر او نماز بگذارم و او را دفن کنم

پس چنان کرد و هشتاد درهم در تجهیز او خرج کرد و بیست درهم در دست او ماند پس باز روانه شد و بقصد طلب فضل و روزی و نعمت خدای متعال طی طریق مینمود بناگاه بمردی رسید و آنمرد از او پرسید که بکجا میروی ای بنده خدا گفت میروم که طلب کنم فضل و روزی و نعمت پروردگار خود را گفت چه مبلغ سرمایه بهمراه داری گفت بیست درهم آنمرد گفت بیست درهم چه نفع میبخشد ترا در آن مقصدی که تو در نظر داری

آن جوان گفت که اگر خدا خواهد چیزی را برکت دهد میدهد هر چند اندک باشد گفت راست گفتی اگر من ترا راه نمایی کنم مرا شریک خود میگردانی که هر

سودی که بهم رسانی نصف آنرا بمن دهی آنجوان گفت بلی آن مرد گفت از این راه میروی بخانه ای خواهی رسید و اهل آنخانه ترا تکلیف ضیافت خواهند کرد پس قبول کن و مهمان ایشان بشو و چون بخانه ایشان داخل شوی درمکانی خواهی نشست در آنحال خادم صاحب خانه طعامی از برای تو بیاورد و گربه سیاهی به همراه او خواهد بود پس بآن خادم بگو که این گربه را بمن بفروش و او مضایقه خواهد کرد و تو الیاح بسیار بکن پس او دلتنگ خواهد شد و خواهد گفت که گربه را بتو میفروشم بمبلغ بیست درهم پس بیست درهم را بده و گربه را بگیر و او را ذبح کن و سرش را بسوزان و مغز سر آن گربه را بگیر و متوجه فلان شهر بشو که پادشاه ایشان نابینا شده است و بگو که من معالجه پادشاه میکنم و مترس از جماعتی که آنها را کشته اند و بدار زده اند زیرا که آنها همه جمعی بودند که بمعالجه چشم او آمدند چون از معالجه عاجز شدند ایشانرا کشته اند

پس از مشاهده آنها مترس و بگو که من معالجه میکنم و هر چه خواهی از برای معالجه شرط کن بر پادشاه پس روز اول یک میل از مغز سر آن گربه در چشم او بکش در آنوقت اثر نفع ظاهر خواهد شد و اگر بگوید زیاده بکش قبول مکن روز دوم نیز یک میل بکش و اگر تکلیف زیاده بکند قبول مکن و همچنین در روز سوم.

پس آنجوان رفت و مهمان آنجماعت شد و گربه را بمبلغ بیست درهم خرید و بآنشهر داخل شد و اظهار معالجه پادشاه کرد مردم او را نصیحت کردند که گرد این کار نکند مگر نمی بیند چه در مردم را پادشاه بدار زده است که اظهار معالجه کردند و از عهده بیرون نیامدند آن پسر گفت شما را باین کارها کاری نباشد او را بنزد پادشاه بردند و یک میل از همان مغز سر گربه به چشم او کشید اثر نفع ظاهر گردید و در روز دوم اندکی میدید و روز سوم بینا شد و چشمش بحالت اول برگشت پس

پادشاه باو گفت که حق بسیار بر من داری و پادشاهی مرا بر من برگردانیدی و من بجزای آن دختر خود را بتم میدهم

آن جوان گفت من مادری دارم و از او جدا نمیتوانم شد پادشاه گفت دختر مرا بگیر و هر قدر که خواهی نزد من بمان و هر گاه که اراده رفتن کنی دختر مرا با خود به بر پس دختر پادشاه را بعقد خود در آورد و يك سال در نهایت عزت و شوکت و رفاهیت در ملك آن پادشاه ماند و چون بعد از يكسال اراده حرکت کرد پادشاه از همه چیز همراه او کرد از اسب و شتر و گاو و گوسفند و ظروف و امتعه و اموال و اسباب و طلا و نقره بسیار

پس بیرون آمد با زوجه و اموال خود روانه دیار خود گردید تا آنکه رسید بآن موضع که آن مرد را در آنجا دیده بود بناگاه دید همان مرد در آنجا حاضر است چون آن مرد را بدید با او گفت چرا بعهد خود وفا نکردی آن جوان گفت گذشتها را بر من حلال کن و الحال آنچه دارم با تو قسمت میکنم پس آنچه همراه داشت بدو حصه کرد و گفت هر حصه را که میخواهی اختیار کن پس يك حصه را اختیار کرد این وقت آن جوان گفت که وفا کردم بعهد خود گفت نه جوان گفت چرا گفت زیرا که زن نیز از آنها است که در این سفر بهم رسانیده ای و من در آن شریکم جوان گفت راست گفتمی همه مال را بگیر و زنرا برای من بگذار گفت من مال ترا نمیخواهم و حصه خود را از آن زن میخواهم پس آن جوان اره آورد که بر سر زن گذارد و دو حصه کند و نصف آن را باو دهد

این وقت آن مرد گفت اکنون وفا بعهد خود کردی دانسته باش که من ملکی بودم که خدا مرا فرستاده بود برای امتحان تو مالها وزن همه از تو است برای آنچه نسبت بآن مرده که بر سر راه افتاده بود او را نجهیز کردی

ورقه بنت لاجح

والده لوط پیغمبر ﷺ در ناسخ ص ۱۲۲ جلد اول گوید لاجح از پیغمبران غیر

مرسل بود و لوط از بطن ورقه ختنه کرده بوجود آمد و در روز چهارشنبه دهم ربیع الاول در سال سه هزار چهارصد و بیست و دو سال دنیا را وداع گفت و لوط مردی میانه بالا و سبز چهره و سیاه چشم بود بدنی ضعیف و ساق و ساعدی طویل داشت خلقی را بشریعت ابراهیم دعوت میکرد و مدت زندگانش هشتاد سال بود و لوط برادر زاده خلیل الرحمن علیه السلام است قصه او در کتب تفاسیر و احادیث مشروح است .

ربقه زوجه اسحق علیه السلام

دختر تیومیل بن ناحور برادر ابراهیم خلیل علیه السلام است و قصه او چنان است بر حسب نقل صاحب ناسخ که اسحق در حدود فلسطین بعد از پنج سال از ولادت اسمعیل از ساره خاتون متولد گردید بعد از هشت روز حضرت خلیل او را ختنه کرد چون بعد رشد رسید حضرت خلیل با یکی از محرمان اسرار و خدام خانه اش فرمود نمی خواهم برای این پسر زنی از کنعانیان تزویج کنم آیا میتوانی بمحل دهن او، من رفته دختری از خویشان من برای اسحق نامزد بنمایی و با خود بیآوری خادم معروض داشت که هر چه از این بنده ساخته بود تقصیر نکنم و از خدمت ابراهیم مرخص شده ده شتر با خود برداشت و طی منازل کرده بنواحی بابل آمد و بر سر چشمه آبی فرود شد در آنحال دختران شهر را دید که طاسهای خود را بدست گرفته از چشمه آب بر میدارند از میانه دختران دوشیزه یافت که طاس آب بر کتف دارد و از سر چشمه یا چاه بالا میآید

خادم باستقبال وی دوید و گفت میتوانی مرا از این آب بنوشانی دختر گفت ای خواجه چرا نتوانم و آن طاس را فراداشت که بنوش و هم اکنون شتران ترا سیراب کنم و طاس را برگرفت و بشتاب بر سر چشمه فرود شد و آب کشید تا همه شتران او را سیراب کرد خادم گفت ای خدای مهربان و ای حاکم علی الاطلاق چه باشد که این دختر نامزد اسحق بودی

سپس گوشواره ایکه نیممقال و دست بر رنجی که ده مقال زر داشت بنزدیک دختر گذاشت و گفت میتوانی امشب مرا دسرای پدرت منزل دهی که مردی غریب و فرودگاهی ندارم جواب داد که من ربه دختر تبوئیل بن ناحور برادر ابراهیم خلیلم که مادر من ملکه خواهر لوط پیغمبر است سرای ما بروی مهمان گشاده است و جای شتران نیز آماده است

این وقت خادم سجده شکر بجا آورد و ربه بشتاب نزد برادر خود لابان آمده و او را از حال آگاه ساخت پس لابان بنزد خادم شده او را با شتران بخانه آورد و علوفه شتران را آماده کرده طعام مهمان نیز حاضر نمود خادم گفت تا حاجت خویش باز نگذارم دست بدین طعام نبرم لابان گفت بیان فرما که آنچه ما را بدان دسترس باشد تقصیر نخواهیم کرد

این وقت قصه خویش را در میان نهاد که مولای من ابراهیم خلیل از برای فرزند خود اسحق زنی از قبیله خویش خواهد و مرا در طلب مقصود بدین سوی فرستاده اینک ربه دختر برادر مولای من است هر گاه وی را بمن گذارید تا بنزد اسحق برم شایسته باشد والا مرا آگاه فرمائید تا بجانب یمن و یسار در طلب مقصود ره سپارشم لابان و تبوئیل باین مطلب راضی شدند گفته اند ربه ملازم خدمت باشد هر گاه خواستی حرکت بنمایی او را با تو همراه خواهیم نمود

پس خادم جامهای زرتار و بافتهای پرنگار و حلیلهای رنگین و زیورهای زرین که با خود آورده بود در خدمت ملکا مادر ربه و برادرش لابان و پدرش تبوئیل نهاد و سجده شکر بجا آورد آنگاه با همراهان دست بطعام گشودند و آنشب دسرهای تبوئیل بماند و بامداد برخواست و گفت چون سفر من از شما بخیریت انجامید تاخیر در آن پسندیده ندارید اینک ربه را بامن سپارید تا بنزد مولای خویش برم لابان و تبوئیل چون رضای ربه را دریافته اند ویرا دعای خیر گفته اند و با دایه اش بدست خادم خلیل سپردند

پس اورا باکنیزان برشتران سوار کردند و بجانب ابراهیم خلیل متوجه شدند اسحق از این قصه آگاہ گردید باستقبال بیرون شتافت ناگاہ ربقه چشمش بر اسحق افتاد از خادم پرسید کہ این چه کس باشد کہ بدین استعجال مارا استقبال کند خدام گفت این آفتاب آفاق اسحق است کہ عروس خویش را استقبال کند ربقه شرمناک شدہ برقمی بر خسارہ در انداخت

پس اسحق برسید و صورت حال از خادم سر بسر بہ پرسید ربقه را برداشته بہ خیمہ مادر خویشتن سارہ خاتون آورد و در سائک ازدواجش اندراج داد و دل در او در بست و اسحق باشارت خلیل الرحمن بارشاد اہالی کنعان مامور گردید و حضرت یعقوب و عیص از این ربقہ متولد گردیدند و از ذریت یعقوب ہفتاد ہزار کس بدرجہ پیغمبری نائل گردیدند و از نسل عیص بن اسحق قیصرہ و رومیان پدید آمدند

چون عیص دختر اسماعیل بن ابراهیم علیہما السلام کہ نامش محلہ بود تزویج کردہ فرزندی آورد اورا مسمی بروم نمود چون رنگ او زرد چہرہ بود فرزندان او را بنی الاصرہ میگفتہ اند

بناہگفتہ ناسخ جلد ہبوط ص ۱۳۴ و حضرت اسحق در سنہ ۳۶۰۳ بعد از ہبوط آدم و داع جہان گفت عمر اہ ۱۸۰ سال بود

قطورہ بنت یقطن

زوجہ ابراهیم خلیل علیہ السلام در کتاب مذکور گوید کہ چون سارہ خاتون دنیا را وداع گفت حضرت ابراهیم قطورہ دختر یقطن کہ از قبیلہ جرہم بود نکاح کرد و از او شش پسر آورد کہ اسامی آنها را در کتاب مذکور ذکر کردہ

سیدہ بنت مضاض بن عمر و الجرہمی

بانوی حرم حضرت اسماعیل بن ابراهیم خلیل علیہما السلام و سبب تزویج آن

چنان بود که حضرت اسماعیل بعد از فوت مادرش و بصواب دید رؤسای جراهمه عمره دختر اسعد بن اسامه را که از قبيله عمالقه بود تزویج کرد و چندی با وی بود تا آن هنگام که ابراهیم از شام عزم دیدن فرزند نمود و ساره از وی پیمان گرفت در خانه اسماعیل پیاده نشود چون آنحضرت بمکه در آمد پدر سرای اسماعیل رسید زنی را دید از وی پرسید که ترا با اسماعیل چه نسبت است گفت من زوجه اویم فرمود که شوهرت بکجا است عرض کرد که از آنمرد چه میپرسی که يك روز در خانه خویش نماند و از حضرت ابراهیم تجلیل نکرد

پس آنحضرت فرمود که چون شوهرت باز آید از من با وی سلام کن و بگوئی تا آستانه خانه خویش را تغییر دهد این بگفت و بجانب شام عطف عنان نمود چون اسماعیل از صید گاه باز آمد استشمام راحه خلیل الرحمن نموده با عمره گفت در غیبت من کسی بدر این سرا آمده گفت پیرمردی باین وصف و نشان آمد

اسماعیل گفت آیا با تو سخنی گفت عرض کرد بلی شما را سلام رسانید و فرمان کرد که عتبه در خانه خود را عوض بنمایی اسماعیل فرمود آن پدر من بود و عتبه در خانه توئی برو باهل خود ملحق شو که من ترا طلاق گفتم عمره از خدمت اسماعیل بیرون رفت و اسماعیل بعد از وی سیده بنت مضا بن عمرو جرهمی که ملکه زنان قبيله جرهم بود بحباله نکاح او در آورد و بازی بود تا دیگر باره حضرت خلیل بملاقات اسماعیل بمکه آمده بدر سرای فرزند خرامید اتفاق باز اسماعیل در خانه نبود از سیده پرسید که چگونه میباشد شوهر تو و زندگانی شما چون میگردد عرض کرد شوهر من نیکوترین مردان است و اینک بصید شکار رفته و زندگانی ما بخوبی میگردد و با ادب تمام پیش آمد و نزول آنحضرت را مستدعی شد

حضرت فرمود مجال فرود شدن ندارم سیده فرمود موی سر مبارک را ژولیده و غبار آلود میبینم چه باشد که رخصت فرمایی آن را بشویم و روغن بزیم حضرت خلیل او را اذن داده بر رفت و سنگی آورده در زیر پای آنحضرت بنهاد ابراهیم پای راست

را از رکاب بر آورده بر سَنَك نهاد و سیده سر ایمن سر او را بشست آن‌گاه پَسای راست را در رکاب کرده پای چپ را بر آورد و بر سَنَك نهاد و جانب ایسر را نیز سیده بشست و چون از این مهم فراغت یافت بخانه رفته قَسَمی پَیِر بر طبقی نهاده نزد ابراهیم آورده و بهر دو دست آن طبق را نگاه داشته آن وقت تناول فرمود و در حین مراجعت با وی گفت که شوهرت را بگویی که عتبه خاندان محکم نگاه دارد چون اسماعیل بخانه آمد و سیده آن قصه را باز گفت

اسماعیل فرمود ای سیده شاد باش که عتبه خانه پَیِری و پدرم بنگاه‌داری تو مرا وصیت فرمود و از برای حضرت اسماعیل دوازده پسر بوجود آمد که یکی از آنها قیدار که حامل نور نبوت سید انبیاء صلی الله علیه و آله بود و ظاهرًا این قیدار از بطن همین سیده بود

و اسماعیل در سنه سه هزار پانصد و چهل و هشت سال بعد از سبط آدم دنیا را وداع گفت جسد مبارکش را در حجره مکه نزدیک مقبره هاجر بخاک سپردند مدت دعوتش چهل سال بود

غاضرة جرهمیه

بانوی حرم قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل و این حامل نور نبوت سید انبیاء صلی الله علیه و آله گردید و قصه چنان است که در ناسخ جلد هبوط ص ۱۳۷ گفته که حضرت اسماعیل نور محمد را در پیشانی قدار مشاهده میفرمود فلذا از او میانه فرزندان خود اختیار کرده کتاب عهد ناهه مقرر را نوشته در تابوت سکنه نهاد و بدو سپرد که وضع آن نور پاک را جز در ارحام مطهرات نکند و قدار از میان اولاد حضرت اسماعیل ممتاز بود و در صیادی و تیراندازی در عصر خود فرد بود و در پشت اسب دلیر و چابک بودی و آهو را بتک می‌گرفت (یعنی بدویدن آهو را صید میکرد) در بطش و هیبت معروف و بشهامت و شجاعت موصوف بود و چندان توانایی داشتی که با زنان هشتاد نوبت مجامعت میکردی صد زن بگرفت از خاندان اسحق و هیچیک حامله

نشندند از این جهت سخت رنجیده خاطر بود و در حال این عقده اهتمام مینمود روزی برخاسته بمقام قربانگاه پدرش اسماعیل آمده هفتصد سر قوج قربانی کرد عرض کرد الهی اگر مرا فرزندی عنایت خواهی فرمود قربانی مرا قبول کن پس آتشی از آسمان فرود شده قربانیهای او را يك يك بر بود و ملهم شد که قربانی ترا قبول کردیم آنگاه آسوده شده ساعتی در زیر درختی بخت در خواب دید که کسی با او میگوید وضع نور محمدی جز در زنان عرب نشود برو غاضبه جرهمیه را تزویج کن تا مقصود حاصل گردد

چون از خواب بیدار شد در میان بنی جرهم فحص بسزا کرد تا غاضبه را پیدا کرده او را تزویج نمود و آن نور مبارک از صلب قیدار برحم طاهر غاضبه قرار گرفت و پسری آورد نام او را حمل نهاد چون بعد رشد رسید قدار وصیتهای خود را با وی گذارد که وضع نور محمدی را جز در احرام مطهرات زوا ننداری و قدار در کوه ثیر قبض روح شد و در همان مکان مدفون گردید

سعیده جرهمیه

بانوی حرم حمل بن قدار بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل علیه السلام چون حمل پدر را در ثیر بخاک سپرد زنی سعیده نام از قبیله جرهم بگرفت و بنت ازوی متولد گردید و ایراد این نام بروی از این روی بود که وقتی حمل بطرف یمن میرفت و ضجیع خود سعیده را که حامله بود به همراه میبرد بنت در راه متولد گشت و سعیده در نفاس بمرد در آهنگام بارانی سخت بیاید که کل بر حمل تنگ شد پس فرزند را برداشته بزایه غاری گریخت

و از قضا حمل نیز در آن غار مرگ اورسید و بیاران خود ملحق گردید طایفه ای از عرب بدان مقام رسیده کودکی بی پدر و مادر یافته اند و گمان کردند که يك ساله بود و هنوز چهل روزیش نداشت گفته اند خداوند باری او را از زمین بر ویانیده لاجرم به بنت نامیده شد و چون بعد رشد و بلوغ رسید زنی بحباله نکاح در آورده همیسع

ازوی متولد گردید و او را از علو همت بدین نام نامیدند جنابش بر قبایل اعراب حجاز و نجد تا فسطاط استیلا داشت

حارثه بنت مراد بن زرعه بن حمیر

مادر همیسع و ابن همیسع بر بیشتر اولاد اسحق فرمان گذار بود وزنی که بنام حبیبه بنت قحطان بود نکاح کرد و ازد ازوی بوجود آمد و ازد اول کسی است که از اولاد اسماعیل کتاب آموخت و به بیست و چهار زبان سخن گفتی و به بیست و چهار خط نگارش کردی

سلمی بنت حارث بن مالک

ازد که نام او مذکور شد همین سلمی که دختر حارث بن مالک است در حباله نکاح خود در آورد و ازد ازوی متولد گردید و ازد بر وزن سرد بمعنی آواز بلند و از این روی او را اد گفته اند که آواز او را دوازده میل راه شنیدندی و او پس از رشد و بلوغ (بلها) که از اولاد یعرب بن قحطان بود زنی در آورد و او مادر عدنان است بالجمله اولاد اسماعیل چنان بسیار شدند که زمین مکه احتمال گنجایش ایشان نداشت لاجرم گروه گروه از آن زمین مبارک بیرون شدند در اطراف دیار عرب توطن کردند و هر قبیله که خارج میشدند سنگی شبیه به حجر الاسود از احجار مکه برداشته با خود میبردند و آنرا در محلی خاص می گذاشته اند و چون خانه مکه اش طواف میکردند این کار اندک اندک به پرستش اصنام و اوثان منجر شد و آئین بت پرستیدن در میان اولاد اسماعیل پدید آمد

و همچنین در میان قبیله جرهم و از این قبیله جرهم مردیکه او را اصاب میگفته اند با زنی که او را نائله میگفته اند زنا کردند در خانه کعبه منتقم حقیقی آنها را بصورت سنگ مسخ گردانید

مردم برای عبرت ناظرین اصافرا بر سر کوه صفا و نائله را در قله مروه نصب کردند

چون زمانی بر این بگذشت عمرو بن لعی خزاعی هبل را از شام با خود آورد و مردم را به پرستیدن هبل و اصاف و نائله فرمان داد و هبل را بر سر کوهی نصب کردند و مردم او را عبادت میکردند

و برخی دیگر بتی بنام منات می پرستیدند و آنرا قبله حاجات قرار دادند و بت خانه برای او در کنار دریا بر آوردند و انصار در زمان جاهلیت عبادت منات میکردند و بعضی برای بتیکه او را عزای میگفته اند در نخله که قریه ای است در حوالی مدینه بتکده آراسته اند و گروهی از بنی خزاعه و قریش آن بتکده را همانند خانه مکه محل حصول حوائج دانسته اند و قبیلۀ ثقیف لات را برای پرستش اختیار کردند و همه روزه بر بت پرستی اضافه میشد تا در خانه کعبه سیصد و شصت بت نصب کردند بغیر بتهاییکه در اطراف و جوانب و قری و محلات بود تا اینکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمین بت پرستی را از مملکت حجاز و غیر آن نابود کرد

ملکال بنت شادل

زوجه داود پیغمبر صلی الله علیه و آله ملکال برون غر بال زنی دانشمند و با وفا بود و او دختر شادل بن قیس (۱) که نسبت به بنیامین بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل میرساند و سبب تزویج داود صلی الله علیه و آله ملکال را این بود که بنی اسرائیل در سنه ۴۳۶۰ بعد از هبوط آدم دچار جنگ با جالوت شدند و در دست او ذلیل و زبون گردیدند و اراضی و دیار آنها را گرفته اند و بسیاری از آنها اسیر کردند ناچار بنزد پیغمبر آن زمان که او

(۱) شادل نام عبری است و بلغت سریانی سازل گویند و معرب آن طالوت باشد و او مردی تمام خلقت بلند قامت چنانکه هیچکس از بنی اسرائیل را سر از کتف او بر نمیگذشت جلادت و شجاعت نیز در نهاد داشت

را سموئیل میگفته‌اند و از او درخواست کردند که پادشاهی برای ما تعیین بنما که بدستور او با دشمن قتال بنمائیم

چنانچه در قرآن میفرماید (ادقوالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله) و ابرام از حد بدر بردند ناچار سموئیل بدرگاه باری مناجات کرد خطاب رسید ای سموئیل این قوم از آن روز که از مصر بیرون شده‌اند گاهی نبوده که عصیان نوزند و ترا هم اطاعت نکردند تا اینکه بلاها بر آنها شدید شد اکنون ملکی از برای آنها تعیین بنما

سموئیل بمیان قوم آمد فرمود مرا خوف آن باشد که اگر پادشاهی برای شما تعیین بنمائیم و او شما را امر بقتال بنماید که با دشمن رزم دهید او را اطاعت نکنید و موجب هلاکت شما بشود و کار شما باصلاح نیاید چنانچه خدای تعالی در سوره بقره آیه ۲۴۷ مقاله پیغمبر ایشانرا نقل میفرماید (قال هل عسیتم ان کتبت علیکم القتال الا تقاتلوا)

مردم بنی اسرائیل گفته‌اند چه شده‌است ما را که در راه خدا جهاد نکنیم و حال آنکه ما از شهر و دیارمان آواره کردند و نهایت ذلت و خواری را بر ما فرود آوردند چندانکه خواسته‌اند از ما کشته‌اند و اسیر کردند و اموال ما را بغارت بردند (قالوا و مالنا الا نقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا) این وقت سموئیل مامور شد که شادل که عبارت از طالوت بوده باشد او را برایشان پادشاه گرداند و گویند سموئیل بمیان قوم آمد و فرمود این پادشاه را بحکم قرعه باید تعیین کرد سپس در میان اسباط بنی اسرائیل قرعه افکندند بنام سبط بنیامین بر آمد و از میان سبط بنیامین بنام طالوت بیرون آمد و سموئیل گفت (ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا) گروهی از بنی اسرائیل سر بر تافته‌اند و سلطنت او را قبول نکردند از روی قاعده‌ایکه داشته‌اند که سلطان همیشه باید از اولاد یهودا ابن یعقوب بوده باشند فلذا گفته‌اند ما از خاندان یهودا میباشیم و ما سزاوارتریم باین سلطنت چه آنکه این سلطنت میراث ماست و طالوت

از دودمان بنیامین است اورا نمیرسد که بر ما حکومت بنماید (قالوا انا یکون له الملك علينا ونحن احق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال) گفته اند طـالوت مردی فقیر و بی چیز است و ما سزاوارتر باین سلطنت هستیم از او)

سموئیل فرمود (ان الله اصطفاه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم والله يؤتی ملكه من یشاء) حضرات بنی اسرائیل بر تری و اعتبار را بمال می دانسته اند خدای تعالی آنرا نفی فرمود و میزان بر تری را علم قرارداد نه مال سموئیل گفت طـالوت بر شما فزونی دارد از جهت علم و دانش بعلاوه قانون فرسیت و توانایی و رسائی بالا از شما افزون است و هم تابوت رب علامت سلطنت او بود که دیگر باره بمیان قوم آوردند (وقال لهم نبیهم ان آية ملكه ان یتیکم التابوت فیه سکینه من ربکم وبقية مما ترک آل موسی وهارون تحمله الملائکه ان فی ذلك لایة لکم انکم مؤمنین)

در تفسیر صافی میفرماید تابوت را خدای تعالی اورا بر موسی نازل فرمود و از معانی الاخبار نقل میکند که از امام موسی بن جعفر علیه السلام سؤال کردند که تابوت چیست فرمود سه ذراع در دوزخ است و در آن عصای موسی و سکینه است سؤال کردند سکینه چیست فرمودند روح الله است که هر گاه در شیعی اختلاف کردند با آنها خبر میداد و اونسیمی بود از بهشت که صورت او همانند صورت آدمیان بود و رائحه طیبه داشت و اورا ملائکه حمل میکردند با انبیاء بنی اسرائیل و در میان آنها بود چون بنی اسرائیل هتک حرمت تابوت نمودند عمالقه بر آنها مسلط شدند و تابوت را از آنها ربودند و بنی اسرائیل را ذلیل کردند)

و گویند تا هفت سال تابوت در میان آنها بود بالاخره بطالوت برگردانیدند و این آیت ملک او بود بالاخره طالوت مهبئی حرب با عمالقه گردید پیغمبر آنها فرمود شما در راه بنهری عبور خواهید کرد در کنار اردن هر آنکس از آن آب بنوشد از حزب خدا و از لشکریان ما محسوب نخواهد بود مگر یک کف آب اگر بنوشد باکی نیست چون لشکر بآن نهر رسیدند همه خود را سیراب کردند و آنها شصت هزار جمعیت بودند و سیصد و سیزده نفر بنا بر وایت تفسیر صافی اطاعت کردند و از آن آب نیاشامیدند چون

با لشکر جالوت مقابل شدند آنهایی که آب آشامیده بودند گفته‌اند (لا طاقه لنا اليوم بجالوت و جنوده)

و آن جماعت قلیله که نیاشامیده بودند گفته‌اند (ربنا افرغ علينا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین فہزموہم باذن اللہ و قتل داود جالوت)

وقصہ او بنا بر نقل صاحب ناسخ چنان بود کہ جالوت طول قامت او شش ذراع یک شبر بود و خودی و جوشنی ازمس داشت کہ وزن جوشنش پنجهزار مثقال بود کہ ہر مثقالی در بیت المقدس بیست دانک است و مطابق وزن مثقال فعلی ہر مثقالی سه مثقال دو دانک میشود و دو چکمہ ازمس درست کردہ بود کہ تا زانوی او را می پوشید و دامان مغفرش کہ از مس بود از کتفش میگذشت و سنان نیزہ اش ششصد مثقال قدس بود

خلاصہ چون صلاح جنگ دربر میکرد مانند پارہ کوهی از آہن و مس مینمود و بر فیل سوار میشد و مردی از پیش روی او سپر شرا میکشید بنی اسرائیل چون آن ہیکل عجیب را دیدند کہ با ہشتصد ہزار مرد جنگی مہیای حرب میباشند و جالوت در پیش صف فریاد میزند کہ ہان ای مردمان طالوت اگر شما را آن توانائی ہست کہ با من مصاف دہید اینک بمیدان آمیخید چون مرا از میان بر گیرید اہل فلسطین شما را باشد

از سخنان جالوت دلہای بنی اسرائیل طپیدن گرفت و فزع شدید در میان ایشان افتاد ہیچکس را نیروی آن نبود کہ قدمی بیش گذارد ہمگی خروش بر آوردند و گفته‌اند (لا طاقه لنا اليوم بجالوت و جنوده)

مدتی از طرفین صفہار است میشد و احدی جرأت میدان جالوت نمیکرد و مقرر است کہ سه پسر از ایسی کہ پدر داود باشد در میان بنی اسرائیل بخدمت طالوت بودند و چون داود اندک سال بود او را پدرش برای شبانی گوسفندان نگاہ داشت چون کار حرب بدر از کشید پدر داود گفت ای داود برادران تو در حرب گمابہ بتلخی معیشت

کند اکنون مقداری قوت و طعام تهیه کردم آنها را بایشان برسان و خبر سلامتی ایشان را بیاور

داود طعام بر گرفت و براه افتاد بناگاه سه سنک او را ندا کردند که ایداود مارا بگیر پس گرفت و در میان تو بره خود گذارد و حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبر ایشان که جالوت را نمیکشد مگر مردیکه از اولاد لاولبن یعقوب و نامش داود است و زره موسی بن عمران بر قامت او درست آید آن زره را هر کس پوشید بقامت او درست نیامد چون داود او را در بر کرد بقامت او درست آمد داود گفت من کار جالوت را بسازم و جهان را از وجود او پاک بنمایم برادران داود او را سرزنش کردند که ترا آن قوت نباشد این خیال از سر بدر کن

داود وقتی بسخنان برادران نگذاشت و بجانب جالوت ره سپار شد جالوت را دید بر فیل سوار است و تاجی بر سردارد و در پیشانی او یاقوتی بود که نورش ساطع بود و لشکرش نزد او صف کشیده بودند پس حضرت داود يك سنک در فلاخن نهاد و بجانب راست لشکر از افکند آن سنک در هوا بلند شد و فرود آمد در میمنه لشکر او و بر هر که میخورد او را میکشت تا همه گریخته اند و سنک دیگر بر جانب چپ لشکر او انداخت تا همه گریخته اند و سنک سوم را بجانب جالوت افکند پس آن سنک بلند شد بروایت حیوة القلوب آن سنک بر یاقوتی که در پیشانی جالوت بود خورد و یاقوت را درهم شکست و بمغز سرش رسید و بهمان سنک جالوت بر زمین افتاد و بجهنم واصل شد

چنانچه حق تعالی فرموده است (فہزموہم باذن اللہ و قتل داود جالوت) این وقت بنی اسرائیل بجنیدند هر چه در لشکر گاه ایشان بود بغنیمت بردند و مردم بنی اسرائیل از داود بسیار خورسند شدند

طالوت گفت من دختر خود (ملکلرا) بعقد تو در میآورم داود گفت مرا آن استطاعت و عشیرت در میان بنی اسرائیل نباشد که داماد پادشاه توانم شد طالوت گفت

من ترا غنی خواهم کرد بالاخره طالوت دختر خود ملکا نام را بشرط زنی بخانه داود فرستاد چون نام داود بلند شد و بر او حسد بردند درمقام قتل او برآمدند و خانه او را محاصره کردند که چون صبح ازخانه بیرون شود او را گرفته و بقتل برسانند ضجیع او ملکا این بدانست تمثالی درجای خواب داود بخوابانید و جلد گوسفندی زیر سر آن افکند و داود را از دیوار خانه فرود کرده رها ساخت صبحگاهان دیده بانان بر سر آن تمثال آمده داود را نیافته اند خابثا مراجعت کردند و داود علیه السلام از دست ایشان نجات یافت

ابیشاغ والدۀ حضرت سلیمان

بانوی حرم حضرت داود علیه السلام در جلد هبوط ناسخ التواریخ ص ۲۹۶ گوید که چون داود علیه السلام را شیخوخت دریافت و آثار هرم پدید گشت این وقت دختری باکره که بمحاسن کثیره ممتاز بود بسر ای آورد و (ابیشاغ ۱) نام داشت و بعضی (تشبع) ضبط کرده اند بالاخره سلیمان از او متولد گردید و بنی اسرائیل در اندیشه بودند که بعد از دود کدامیک از پسران آنحضرت بر مسند حکومت خواهد نشست و سلطنت آل اسرائیل میراث وی گردد (اودینا) که از میان فرزندان داود بصباحتم منظر معروف بود بدان سر شد که صنادید ممالکت را با خودیک جهت کرده قائم مقام پدر باشد و بعد از او بتخت سلطنت جای کند پس چند سر گاو و گوسفند ذبح کرده دعوتی نمود و بزرگان آل یهود را طالب نمود و برادران خود را نیز بنزد خویش خواند.

سلیمان با چند نفر دیگر از برادران در آن دعوت حاضر نشدند این خبر بمادر سلیمان رسید بی توانی بنزد دارد آمد و صورت واقعه را بعرض داود علیه السلام رسانید عرض کرد که ایملک آل اسرائیل شما آنروز که مرا خواستار بودی و بحباله نکاح در میآوردی

(۱) ابیشاغ بفتح الف و کسر باء موحده و سکون الیاء التحتانیه و فتح الشین بعدها الفین المعجمه و یحتمل بسکون الیاء و کسر الیاء علی وزن انبیاء

سوگند یاد کردی که ولی عهدی بافرزند من عطا بنمایم اینک اودینا انجمنی کرده و بزرگان بنی اسرائیل را حاضر ساخته تا طوق سلطنت خویش را بگردن ایشان در آورد آیا پادشاه را دراین کارچه فرمان باشد داود فرمود حاشا ولیعهد و قایم مقام من سلیمان است

وابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که سلیمان را خلیفه خود گرداند بنی اسرائیل بفریاد آمدند و گفته اند که خورد سالیرا بر ما خلیفه میکند و در میان ما از او بزرگتر هست پس داود سرگردها و اکابر بنی اسرائیل را طلبد و گفت بمن رسیده آنچه شما درباره خلافت سلیمان گفتید شما عصاهای خود را بیاورید و هر کس نام خود را بر آن عصای خود بنویسد و با عصای سلیمان شب در حجره ای میگذاریم صبح عصای هر کس سبز و خرم شده او وصی و خلیفه بعد از من خواهد بود

پس چنین کردند هر کس عصای خود را اسم خویش را بر او نقش کرد همه را در یک حجره گذاردند و در حجره را بسته اند و سرگردهای قبایل بنی اسرائیل همه حراست آنخانه کردند چون داود نماز بامداد را بایشان بجا آورد در را گشودند و عصاها را بیرون آوردند چون بنی اسرائیل دیدند که در میان عصاها عصای سلیمان برک بر آورده و میوه داده است این وقت بخلاف آنحضرت راضی شدند پس حضرت داود در حضور بنی اسرائیل امتحان نمود علم آنحضرت را و پرسید ای فرزند چه چیز خنک تر و راحت بخش تر است

سلیمان گفت عفو کردن خدا از مردم و عفو کردن بعضی جرم بعضی را پس پرسید که ای فرزند چه چیز شیرین تر است گفت محبت و دوستی که این رحمت خداست در میان بندگانش پس داود خندید و شاد گردید و با بنی اسرائیل فرمود که این خلیفه من است در میان شما بعد از من و در آن وقت بنا بر روایت حیوة القلوب سیزده سال از سن سلیمان گذشته بود و چهار سال پادشاهی کرد

شماره بتاریخ داود ع

داود علیه السلام از پیغمبرانی است که ختمه کرده متولد گردید و کار دین با شمشیر راست کرد تا اینکه بر بنی اسرائیل سلطنت یافت و آنمکان داشت که بمفاد (وسخر نامع داودالجبالی یسبحن والطور وکنا فاعلین) کوهها و پرندگان با او تسبیح میگفته اند و مسخر او بودند تحصیل رزق خویش را بزنبیل بافتن معلق داشتی یا بزره ساختن کار معاش انجام دادی و آهن سرد در دست آنحضرت چون موم نرم بود چنانکه خدای تعالی فرماید (والنا له الجدید از اعمل سابغات و قدر فی السرد ۱) و مقرر است که آنحضرت در زندگانی سیصد و شصت زره بساخت و هر یک را بهزار درهم بفروخت چنانچه خدای تعالی فرماید (و علمناه صنع لبوس لکم لتحضکم من باسکم فهل اتمم شاکرون)

و نیز در ناسخ گوید که زنجیری برفراز صومعه آن حضرت بود که یکطرف آن با آسمان پیوسته بود و یکطرف آن با زمین بود تا هر کس را که قسم بر ذمت می افتاد پبای آن سلسله می آمد اگر در قسم و گفتار خود صادق بود دست او بآن زنجیر میرسید و اگر نه زنجیر بالا میرفت و دست آن دروغگو بآن زنجیر نمیرسید و اگر بیماری را دست بآن رسیدی شفا یافتی و اگر نه بلائی از آسمان نازل میشد بانکی از آن سلسله گوشزد داود میشد و حقیقت حال معلوم آنحضرت میشد

بعد از رحلت داود شخصی از بنی اسرائیل گوهری سنگین قیمت نزد پیری و دیعت گذاشت چون خواست او را تسلیم بگیرد پیر منکر شد کار بقسم کشید مرد پرحیلتی اندیشید و آن گوهر را در میان عصای خود جای داد چون پبای زنجیر آمدند مرد پیر عصای خود را بدست صاحب امانت داد و گفت این عصارا نگاهدار تا من نیز سوگند یاد کنم چون عصارا باو داد گفت پروردگارا من امانت او را باو رد کردم و دست بزد و زنجیر را بگرفت و باز آمد و عصای خود را از آن مرد بگرفت و بمنزل خویش شد

مردم از این حال تعجب کردند و بسبب این حمله روز دیگر آن سلسله ناپدید شد مدت سلطنت آنحضرت چهل سال بود و در سنه ۴۰۳ بعد از هبوط آدم دنیا را وداع گفت و در بیت المقدس مدفون گردید و کتاب آسمانی او زبور بود که آنرا مزامیر داود خوانند و آن مشتمل بر یکصد و پنجاه مزمور بود و همه محتوی بر تسییح و تقدیس و معارف و مناجات است و نکته چند در آن کتاب مبارک اندراج یافته که با استدراک ارباب کیاست و فطانت دلالت کند بر ظهور انبیاء و ائمه هدی که بعد از داود بعرضه شهود قدم گذارند چنانچه خدای تعالی میفرماید (ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون)

بانوئی که عیسی بن مریم ع مهمان او شد

علامه مجلسی در جلد اول حیوة القلوب در احوالات عیسی بن مریم مینویسد که در بعضی از کتب مذکور است که روزی عیسی با جمعی از حواریان همراه بود و بجهت هدایت خلق در زمین میگردید و سیاحت مینمود که هر کرا قابل هدایت داند از ورطه ضلالت برهاند و جواهر قابلیت و استعدادات که در نهاد افراد بشر خفته است بفرست نبوت ادراک نموده بتیسه بند و اندرز استخراج نماید پس در اثنای سیاحت بشهر رسیدند و نزدیک آن شهر گنجی ظاهر شد و پاهای خواهشهای حواریان در طمع گنج از رفتن بازماند عرض کردند که ما را رخصت فرما که این گنج را حیزت نماییم که در این بیابان ضایع نشود

عیسی فرمود که این گنج را بجز مشقت ورنج نمره ای نیست و من گنج بی رنجی در این شهر گمان دارم و میروم که شاید آنرا بیرون آورم شما در اینجا باشید تا من بسوی شما برگردم گفته اند یا روح الله این بد شهری است برای اینکه هر غریبی که وارد این شهر میشود او را میکشند

حضرت عیسی فرمود که کسی را میکشند که دردنیای ایشان طمع داشته باشد

سپس حضرت عیسی داخل آن شهر شد و در کوچهای آن شهر میگردید و بر درودیوار آن شهر بنظر فراست اثر تأمل مینمود ناگاه نظر انورش بر خانه خرابی افتاد که از همه خانها پستر و بی رونق تر بود با خود گفت گنج درویرانه میباشد و آنکس که قابل هدایت است در این ویرانه است

پس در زد پیرزالی سر از خانه بیرون کرد پرسید تو کیستی عیسی علیه السلام فرمود مردی غریب و باین شهر رسیده‌ام و آخر روز شده‌است میخواهم در این شب مرا پناه دهید که امشب در کاشانه شما بسر برم آن بانوی بافطانت گفت پادشاه ماحکم فرموده است که غریب را در خانه خود راه ندهید ولی من از سیمای تو آسار بزرگی و نجات مشاهده میکنم شما چنان میهمانی نیستی که دست رد بر جبین تو توان گذاشت بفرمائید حضرت عیسی بقدم مبارك خود کلبه محقر پیره زن را طور سینا گردانید و از نور جمالش آن معوطه گلستان جنان گردید و خانه تاری پیره زن مانند سینه عارفان اذدر و دیوارش اشعه انوار دمید

و آن خانه از مرد خار کشی بود که دارفانی را وداع کرده آن پیره زن زوجه او بود و فرزند یتیمی از او مانده بود و آن فرزند بشغل پدر مشغول بود و بقلیای که تحصیل مینمودند معاش میکردند و آن پسر شغل پدر را پیش گرفته بود روزها برای خار کنی بصحرا میرفت در آن روز چون پسر از صحرا مراجعت کرد مادرش باو گفت ای فرزند امشب يك مهمان عزیزی بر ما وارد شده هر چه آورده‌ای بخدمت او گذار و در خدمت گذاری او تقصیر منما

آن پسر ماحضری که تحصیل کرده بود بخدمت عیسی نهاد آنحضرت تناول نمود با او آغاز مکالمه فرمود او را در غایت عقل و هوش و فتوت دید و بفرست نبوت دانست که آن در یتیم همین است چون دریافت که استعداد و قابلیت در نهاد او بسر حد کمال است ولی حضرت عیسی استنباط اندوه عظیمی از او نمود و چند آنکه از او استفسار فرمود آن جوان از کشف سر خود ابا و امتناع مینمود عیسی ضمانت کرد که هر هم و غمی که دارد بر طرف بنماید

آن پسر برخواست بنزد مادر رفت و ماجرا را بعرض رسانید که این مهمان در استکشاف احوال من بسیار مبالغه مینماید و متعهد میشود که بعد از توضیح حال هرهم و غمی که دارم بر طرف بنماید اکنون ای مادر شما چه میفرمائی آیا راز خود را باو بگویم مادرش گفت آنچه از جبین انور او استنباط کردم من او را قابل سپردن هر راز نهانی میدانم و قادر بر حل عقدهای اهل جهان هست راز خود را از او پنهان مدار و در حل هر اشکال دست از دامن او مکش این وقت آن پسر بنزد حضرت عیسی آمد عرض کرد ای مهمان عزیز پدر من مرد خار کنی بود چون سرای فانیرا وداع گفت و از این جهان بر رفت بغیر من فرزندی از او نماند چون بحد رشد رسیدم مادرم شغل پدرم را بمن فرمان داد که متصدی بشوم و مشغول خار کنی گردم منم امتثال فرمان مادر نمودم و پادشاه مارا دختری است در نهایت حسن و جمال و عقل و کمال و پدرش علاقه بسیار باو دارد و ملوک اطراف همه آن دختر را از او طلبیدند و او قبول نکرده است که بایشان تزویج نماید و آن دختر را قصری رفیع است که پیوسته در آنجا میباشد

روزی من از پای قصر او میگذشتم نظرم بر او افتاد و از عشق او بیتاب شده ام و تا بحال این درد پنهان را با حدی اظهار نکردم بغیر مادرم و این دردی است که بکسی نمیتوانم اظهار بنمایم

حضرت عیسی علیه السلام فرمود میخواهی آن دختر را برای تو بگیرم آن جوان عرض کرد من میدانم این امری است محال و از مثل شما بزرگ مردی کمال عجب است که بامن سخریه و استهزاء بنمائی حضرت عیسی فرمود که من هرگز بکسی سخریه و استهزاء نکرده ام سخریه کار جاهلان است و اگر قادر بر امری نباشم اظهار آن بتو نمی-کنم اگر میخواهی چنان میکنم که فردا شب آن دختر در آغوش تو باشد پس آن پسر بنزد مادر خود آمد و سخنان آن حضرت را نقل کرد مادرش گفت ای فرزند این میهمان عزیز من چنان دانسته ام که آنچه میفرماید مقرون بحق و صواب و خالی از شک و ارباب است آنچه بتو فرمان میدهد عمل کن که ترا بمقصود خواهد رسانید پس حضرت

عیسی متوجه عبادت خود گردید و آن پسر در آرزوی معشوق خود تاصبح در فرارش خود میفلطید

چون صبح طالع شد حضرت عیسی او را طلبید گفت برو بدرخانه سلطان چمن امراً و وزرای او از تو پرسش کنند که چه کارداری بگو من به پادشاه حاجتی دارم چون از حاجت تو استمّوال بنمایند بگو آمدم که دختر پادشاه را برای خود خاستگاری بنمایم و آنچه ترا جواب گویند بزودی برای من خبر بیاور چون پسر بدرخانه پادشاه رفت آنچه حضرت فرموده بود بعمل آورد امرا از سخن او متعجب شدند گفته اند ممکن است این پسر دیوانه باشد چون بمجلس پادشاه رفته اند بر سیل سخریه و استهزاء این سخن را مذکور ساخته اند

پادشاه از استماع این سخن بسیار خندید و آن پسر را برای تفریح بمجلس خود طلبید و چون نظرش بر او افتاد با آن جامهای کهنه انوار بزرگی و کیاست و نجابت ذاتی در جبین او مشاهده نمود چندانکه با او سخن گفت يك کلمه حرف بیهوده از او نشنید که دلالت بر خفت عقل و جنون او بنماید

پادشاه بعد از تعجب بسیار گفت که اگر تو قادر بر کابین دختر من هستی بتو میدهم و کابین دختر من این است که يك خوان از باقوت آبدار بیاوری که هر دانه اش کمتر از صد مثقال نبوده باشد آن پسر گفت مرا مهلت دهید تا از برای شما خبر بیاورم آن پسر بر گشت بخدمت عیسی و آنچه شنیده بود بیان کرد عیسی فرمود که چه بسیار سهل است آنچه او طلبیده پس عیسی خوانی طلبید و آن پسر را بخرا به برد و دعا کرد که هر کلوخی و سنگی که در آن خرا به بود همه باقوت آبدار گردید و فرمود که خوان را پر کن و از برای او به بر چون آن پسر خوان را بمجلس پادشاه برد و جامه از روی او برگرفت از شعاع آن جواهرات دیده های حاضران همه خیره گردید و از احوال آن پسر همگی متعیر شدند

پس پادشاه بجهت مزید امتحان گفت که يك خوان کم است ده خوان میخواهم

که هر خوانی نوعی از جواهر باشد چون پسر بنزد حضرت عیسی آمد و آنچه شنیده بود باز گفت حضرت عیسی آنچه را که سلطان طلب کرده بود از انواع جواهرات تهیه کرد و با آن پسر فرستاد پادشاه در حیرت فرورفته پسر را در خلوت طلبید گفت حقیقت مطلب را بمن بگو این جواهرات که در خزانه هیچ سلطانی نیست از کجا آوردی ترا قدرت بر اقدام ایجاد این غرائب نیست برای من بیان کن اینها از جانب کیست پسر واقع مطلب را بیان کرد که دیشب میهمانی بر ما وارد شد و چون از قصه من آگاه گردید بمن فرمود بعهده من که دختر سلطان را برای تو تزویج کنم و این غرائب از ایشان است که دست بهر سنگ و کلوخی فرا برد هر چه اراده بنماید از انواع جواهرات همان خواهد شد

پادشاه گفت این نیست مگر عیسی بن مریم برو او را بیاور تا دختر مرا بتو تزویج بنماید پس حضرت عیسی تشریف برده دختر آن پادشاه را بعقد او در آورد پادشاه جاهای فاخر برای پسر حاضر کرد و او را بحمام فرستاد و بانواع زینتها او را زینت کردند و در آن شب پسر را بقصر خود برده دختر را با او تسلیم نموده چون روز دیگر صبح شد پسر را طلبید و از او سؤال نمود او را در نهایت مرتبه فطانت وزیر کی یساف و چون پادشاه را بغیر آن دختر فرزندی نبود آن پسر را ولیعهد خود گردانید و جمیع امراء و اعیان مملکت خود را طلبید که با او بیعت بنمایند و او را بر تخت پادشاهی خود نشانید و چون روز دیگر شد پادشاه را عارضه ای عارض شد و بدار بقاء رحلت نمود و آن پسر بر تخت سلطنت متمکن گردید و جمیع خزاین و دفاین و ذخایر پادشاه را تصرف نمود و کافه امرا و وزراء و سپاهیان و اهالی و اشراف و اعیان او را اطاعت کردند و در این چند روز حضرت عیسی علیه السلام در خانه آن پیرزن بسر میبرد روزی برای وداع به نزد آن پسر آمد چون بنزدیک او رسید آن پسر از تخت سلطنت فرود آمد روی دست و بای عیسی افتاده عرض کرده ای حکیم دانا و ای هادی رهنما چندان حق بر این ضعیف داری که اگر تمامی عمر دنیا زنده بمانم و شمار خدمت بنمایم از عهده عشری از اعشار آن بیرون نمیتوانم آمد و لکن شبهه ای در دل من عارض شده است که دیشب تا صبح

باین خیال بسر بردم و این اسباب عیش که برای من مهیا گردانیدند از هیچیک منتفع نشدم و اگر حل این عقده ازدل من نکنی به هیچیک از اینها منتفع نخواهم شد حضرت عیسیٰ فرمود که آن خیالی که جمعیت خاطر ترا باختلال آورده آن چیست پسر گفت عقده خاطر من آنست که هر گاه تو قادر هستی که در سه روز مرا از حوض خارکشی باوج جهان بخشی رسانی و از خاک مذلت برگرفته بر تخت سلطنت بنشانی چرا خود باین جبهه قناعت کرده ای نه خدمت کاری نه مرکوب سواری و نه همسری برای تو می باشد

عیسی فرموده که هر گاه زیاد از مطلوب تو برای تو حاصل گردید دیگر ترا با من چکار است پسر گفت ای بزرگوار عالیقدر اگر توجه فرمائی و این عقده را از دل من نگشایی هیچ احسان نسبت بمن نکرده ای و از هیچیک از این نعمتها که نصیب من فرمودی منتفع نخواهم شد

عیسی علیه السلام فرمود که ای فرزند این لذات فانیه دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذات باقیه عقبی خبری ندارد و پادشاهی ظاهری کسی اختیار میکنند که لذت پادشاهی معنوی را نیافته باشد همان شخص که چند روز قبل بر بالای این تخت تکیه کرده بود فعلا در زیر خاک خوابیده و همین از برای عبرت کافی است دولتی که بمذلت و لذتی که بمشقت منتهی شود قیمت ندارد دوستان حق را لذتهاست از قرب وصال جناب مقدس یزدان و حصول معارف ربانی و فیضان حقایق سبحانی که این لذتها را در جنب آنها قدری نیست

چون حضرت عیسی علیه السلام این سخنان حکمت و موعظت را بگوش آن در یتیم رسانید باردیگر بدان او چسبید و گفت فهمیدم آنچه را که فرمودی و یافتم آنچه بیان کردی و آن عقده را ازدل من برداشتی اما عقده ای از آن بزرگتر و محکم تر در دل من گذاشتی حضرت عیسی فرمود که آن کدام است آن پسر گفت آن گره تازه این است که از مثل شما گمان ندارم که خیانت با کسی بنمائی و آنچه حق نصیحت و خیر

خواهی او باشد بعمل نیآوری و هر گاه تو خود سایهٔ مرحمت بر سر ما افکندی و بیخبر
بخانه ما در آمدی جهت چه بود که امر اصیل را و باقی را از برای من وصف فرمودی
و در مقام نفع رسانیدن بمن قناعت با مر فانی ناچیز فرمودی و از آن پادشاهی ابدی و
لذت سرمدی چیزی بر زبان نیآوری

حضرت عیسی فرمود خواستم ترا امتحان بنمایم به بینم که قابل آن مراتب عالیه
هستی که بعد از ادراک این لذات فانیه برای لذات باقیه ترك این لذات فانیه را خواهی
کرد اکنون اگر آنرا ترك کنی ثواب عظیم برای تو خواهد بود و امتحان شده ای
بغلاف قبل از وصول بابین لذاذ فانیه که اگر متابعت مرا اختیار میگردی امتحان
ناکرده بودی ولی فعلا حجتی خواهی بود برای کسانی که این لذات فانیه را و این
ذخارف باطله دنیا را مانع تحصیل سعادت کامله آخرت میدانند این وقت آن پسر
سعادت مند دست بزد و جامه ای زرتار و اطلس و دیبا را از تن خود بریخت و دست از
پادشاهی و تاج و تخت بکشید و قدم یقین در راه تحصیل سلطنت معنوی گذاشت و
حضرت عیسی او را بنزد حواریان آورد و فرمود آن گنج که گمان داشتم این در یتیم
بود که در زمان قلیلی از خار کشی او را به پادشاهی رسانیدم و او از همت بلند خود بر
همه پشت بازو و قدم در راه متابعت من نهاد و شما بعد از سالها که پیروی من کردید به
این گنج پر رنج فریفته شدید و دست از من برداشتید

روذابه مادر رستم فرزند زال زر

این زن اگرچه مسلم نیست بودنش از شرط این کتاب ولی سام و فرزندش زال
از امراء درگاه منوچهر بن ایرج بن فریدون بودند و منوچهر معاصر سلیمان بن داود
بود بتصریح صاحب ناسخ که در جلد هیوط ص ۳۱۱ باین عبارت گفته (منوچهر با آنهمه
حشمت در خدمت سلیمان اظهار ارادت میرفت و او را به پیغمبری باور میداشت و با
شریعت موسی میزیست و از ارسال تحف و هدایا بدرگاه سلیمان مضایقت میرفت) و

رستم بن زال بن سام بن نریمان موحد بودند و شواهد دیگری در موحد بودن آنها در دست هست کیف کان اشاره بتاریخ این سلسله ضرر بجای نمی‌رساند والبته در بعضی از قسمت‌ها انسان روشن میشود

بالجمله منوچهر سپهسالاری مملکت و جهان بانی را با سام نریمان گذارد و حکومت سیستان را تا سرحد هندوستان باوداد و سام نسبش منتهی بجمشید میشود و این سام را فرزندی روزی نمیشد و پیوسته از خداوند متعال طلب فرزند می‌کرد تا یکی از بردگیان او حمل برداشت چون مدت معلوم بگذشت فرزندی آورد که موی سر و ابروی او مانند پیران سال خورده سفید بود از این جهت او را زال نام نهاد و هم او را زر نامیدند چون زر پیر سرخ روی سفید موی را گویند معروف بزال زر گردید مادرش روزی چند او را از نظر پدرش سام او را پنهان کرد مباد آن پهلوان غیور فرزند را زنده در گور نهد

لاجرم منجمان و اختر شناسان را بفرمود تا در زایچه و طالع او نظر کنند و درجه میلاد او را باز دانند و بنمایند که در مدت زندگانی از وی چه بظهور رسد و چگونه در جهان معاش کند منجمان بعرض رسانیدند که زال چراغ سلسله و قبله قبیله است و طالع نیک اختر دارد سام از گفته منجمان شاد شد زال در خدمت پدر نشو و نما یافت و بکمال فروسیت و فراست بلند آوازه گشت و این خبر گوشزد منوچهر شد که سام را فرزندی برومند پدید آمده که مصباح دودمان و صباح خاندان است شاه بدیدار وی سابق گشت و نامه بسام فرستاد که پسر را به همراه خویش کوچ داده بدرگاه آید چون منشور منوچهر بسام رسید و از حکم پادشاه آگاه شد در حال زال را برداشته بحضرت ملک پیوست و منوچهر را دیدار و گفتار و کردار زال پسند خاطر افتاد و او را در هر هنر که مجرب داشت درخور تحسین و تمکین یافت او را بتشریفات ملکی مفتخر ساخته و حکومت سیستان و کابل و زابل را بدو مفوض داشته

زال چون بعوالی کابل فرود آمد مهرباب که نسب باضحاك داشت در حکومت

کابل دست نشاندۀ سام بود چون از رسیدن زال آگهی یافت بزرگان کابل را فراهم کرده باستقبال بیرون شتافت و در خدمت زال پیوست و پیشکشی لایق پیش گذرانید و خواستار شد که در منزل او فرود آید و چون مهرباب آئین بت پرستان داشت زال رضا نداد که بخانه او در شود و باوی هم کاسه گردد در کنار رودخانه که قریب بسرای مهرباب بود سرافرده زال را برپا کردند و در آنجا اقامت جست تا یکی از محرمان راز با زال گفت که مهرباب را دختری چون آفتاب در پرده مستتر است و چندان از حسن و جمال و غنچ و دلالت او بازگفت که زال دل باو باخت و نام او را باز پرسید گفت رودابه نام دارد و مادر او را سیندخت گویند و از آن سوی رودابه از ورود سپهدار نو آگهی یافت و حضاقت رأی و جلالت طبع و سطریری یال و زور بازوی او راهمه شب از پدر می شنید بالاخره دل او با مهر زال بجنید و از جانیین رشته مهر استوار گشت بالاخره رودابه را تزویج کرده او را بزابلستان آورد و رودابه از زال حمل برداشت و رستم از او متولد گردید و از چهره او کاخ و کوی و برزن گلشن شد

بانوئی که الیاس نبی ع در خانه او بود

الیاس پیغمبر علیه السلام در سال چهار هزار پانصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام ظهور کرد و از اکابر پیغمبران است چنانکه خدای فرماید (وان الیاس لمن المرسلین) و الیاس فرزند العازار پسر هارون علیه السلام است همواره در زوایای عزلت بعبادت حضرت حق مشغول بود تا اینکه طغیان پادشاه بنی اسرائیل که او را احاب بن عمر و می گفته اند بسرحد کمال رسید

الیاس مامور شد که او را بسوی خدا دعوت بنماید الیاس بنزد او آمد و فرمود ای قوم هیچ از خدا نمیترسید و عبادت بتی را اختیار میکنید کما قال الله تعالی (اذ قال لقومه الاتقون الله انتم و اولادکم و لا تعبدوا له اولادکم انتم الخالقین) پس الیاس را تکذیب کردند و در مقام قتلش برآمدند (فکذبوه فانهم لمحضرون) این وقت الیاس روی با قوم خود نمود و فرمود آل اسرائیل در معصیت خداوند سخت طغیان کردند همانا پروردگار باران

را از ایشان قطع خواهد کرد و تا من مسئله نکم باران نخواهد آمد این وقت باران قطع شد و آثار قحط و غلا پدیدار گردید

بادشاه آل اسرائیل دل با الیاس بد کرد و از پی قتل وی یکجبهت شد چه این قحط سالی را از دعای آنحضرت میدانست این وقت جبرئیل بالیاس نازل گردید که از میان دشمنان کناره جوئی و یک چند مدت در اراضی اردن سکونت اختیار بنما الیاس چندی در آن اراضی ساکن گردید دوباره جبرئیل نازل شد که اکنون بارض صیدون شتاب کن که روزی ترا بدست زنی بیوه حواله کردیم

الیاس بارض صیدون آمد بناگاه در کنار آبادانی و ظاهر بلده زنی را دید که حطب فراهم میکند او را پیش خواند و گفت قدری آب و نان برای من حاضر ساز که سخت گرسنه ام آن زن با خدای سوگند یاد کرد که من زنی بیوه ام و در خانه بجز قدری آرد و روغن زیت چیز دیگر ندارم اکنون مقداری حطب بدست کرده ام میخواهم آن آرد را دو گرده نان بنمایم و دفع جوع خویش و فرزند خود بنمایم و اگر نه هر دو هم اکنون از گرسنگی هلاک خواهیم شد

الیاس فرمود بیم مکن و همان آرد را سه گرده کوچک بساز یکی را مخصوص من بدان چون چنین کنی چندانکه از آن نان و روغن برداری نقصان نخواهد یافت و بحال خود خواهد بود تا بآن روزیکه امطار رحمت از آسمان فروریزد و نعمت خداوند فراوان شود

پس آن زن بفرموده الیاس عمل کرده و روزگاری ممتد الیاس و آن زن بیوه و فرزند و اهل بیتش از آن نان و روغن بر میگرفته اند همچنان بجای بودا پس از مدتی فرزند آن زن بیوه مریض گشته در گذشت مادر او افغان بر آورد و در مریضت پسر سخت بنالید و از الیاس علیه السلام مسئلهت کرد که او را زنده کند الیاس برخواست دست بدعا برداشت و از خدای بخواست آن طفل زنده شد مادرش شاد خاطر گشته گفت اکنون استوار داشتم که تو بیغمیر خدائی

علامه مجلسی در حیات القلوب اخباری نقل میکند که الیاس زنده است همانند
خضر والله العالم

بانوئی که بنزد الیسع پیغمبر ع آمد

الیسع از اجله پیغمبران بنی اسرائیل است و او خلیفه الیاس است زوجه یکی از
شاگردان انبیاء بخدمت الیسع آمد عرض کرد که ای پیغمبر خدای شوهر من
که مردی بی بضاعت بود مدیون بمرد اینک قرض خواهان بنزدیک من آمدند
دو پسر مرا بجای قرض پدر طلب میکنند که ایشانرا به بندگی بدارند الیسع فرمود
که آیا ترا در خانه از حطام دنیوی هیچ موجود باشد آزن عرض کرد که بجز ظرفی
که اندک روغن زیت دارد مالک هیچ چیز نیستم آنحضرت فرمود اینک بخانه شو از
همسایگان چندانکه از کاسات و قدور و اناه تهی عاریت کن و با پسران خویش
بدرون خانه رفته و در سرای بر بیکانگان به بند و از آن روغن که در خانه داری بر آن
اناه تهی فروریز که جمله مملو خواهد شد و هنوز روغن باقی میباشد آزن بخانه آمد
و چنان کرد که الیسع فرموده بود پس از آنکه هر چه ظرف مستعار داشت مملو ساخت
همچنان آن روغن اندک بحال خود باقی بود
در آنوقت آزن صالحه بخدمت الیسع شتافت صورت حال را معروض داشت آن
حضرت فرمود اکنون هر چه روغن که موجود کرده ای بفروش و قرض شوهر خود را
اداء بنما و بقیه را بآن زندگانی بنما پس آزن از زحمت قرض و ضیق معاش نجات
یافت .

بانوئی که خدمت الیسع مینمود

و نیز در ناسخ گوید زنی صالحه چون شنید الیسع بشهر ایشان می خواهد وارد
بشود شوهر خود را گفت اینک پیغمبر خدای میرسد برای او نشیمنی لایق و مائده می در
خور آنحضرت بایده مهیا نمود سپس آزن در خانه خویش محلی زیبا اختیار کرده و

سریرری برای خوابگاه آنحضرت بنهاد و الیسع را بخانه خویش دعوت فرمود و جنابش در آنجا آرام یافت

روزی الیسع باخادم خود فرمود که حاجت این زن چیست که این همه در خدمت ما سعی میکند آن خادم گفت که این زنی را فرزندی نیست و آرزوی فرزند دارد آن حضرت در حق وی دعا کرد و زمانی معین فرمود که در آن زمان او را فرزندى روزی خواهد شد و آن زن حامله شد در وقت معین پسری آورد و نشوونما یافت و بعد رشد رسید پس از چندى دینارا وداع گفت آن زن بخدمت الیسع آمد که ای پیغمبر خدای من فرزندی خواستم که از برای من بماند اینک دینارا وداع گفته الیسع دعا کرد دوباره پسر زنده گردید

بلهها مامان عدنان بن ادا

عدنان که یکی از اجداد رسول خدا است از این بانو متولد گردید و آثار رشد و شهامت و فروغ و بسالت و نبالت در ایام کودکی از جبین مبارکش مطالعه میشود و کاهنان عهد و منجمین ایام باز میگفته اند که از نسل وی شخصی پدید آید که جن و انس را در چنین اطاعت فرو گیرد از این روی دشمنانش فراوان بود چنانکه وقتی در بیابان شام هستاد تن سوار دلیر او را تنها یافته اند و بقصد وی شتافته اند عدنان اسب برانگیخت و با ایشان بجنگ درآمد چندانکه اسبش کشته گردید و همچنان پیاده با آنجماعت بطعن و ضرب مشغول بود تا خود را بدامان کوهی کشید و دشمنان بر وی حمله بردند و اسب میتاخته اند ناگاه دستی از کوه بدر شد و گریبان عدنان را بگرفت و بر بالای کوه کشید و بانگی عظیم از قله کوه بلند شد و چنان مهیب بود که دشمنان عدنان جان بدادند و این نیز از معجزات رسول خدا ﷺ بود

و عدنان با بخت نصر چند مرتبه مصاف دادند و جنگهای خونین بین آنها اتفاق افتاد بالاخره عدنان فرزندان خود را برداشته به یمن رفت و در آنجا بر رحمت حق پیوست و برای عدنان ده پسر بود یکی از آنها معد بود که حامل نورسید انبیاء است

و کنیۀ معدا بوقضاعه بود جمالی دلکش و بازوانی توانا داشت بعد از فوت عدنان از حیثه یمن بیلد نجران آمد که از حوالی یمن است

معاذه بنت جوشن

و معد معاذه را که بنت جوشن بن عدی از قبیله بجرهم بود بشرط زنی بگرفت و نزار که جد رسول خدا است از او متولد گردید، و کنیۀ نزار ابوریعه است آنگاه که نزار از مادر متولد گردید و از بارۀ آن نور شریف که در جبین داشت معلوم بود که پیغمبر آخر الزمان ﷺ از نسل وی است معد هزار شتر در راه خدا قربانی کرد مردم با او گفته اند که مال خود را تضییع نمودی و اسراف فرمودی معد در جواب گفت که - والله هنوز اندک می شمارم چون نزار لفظا بمعنی اندک است آن طفل به نزار نامیده شد و چون بحدش رسید بعد از پدر در عرب مهتر گشت چهار پسر از وی بوجود آمد ربیع و انمار و مضر و ایاد

و از انمار دو قبیله پدید آمد و آن خثعم و بیحیلہ است و جریر بن عبدالله که در عداد صحابه است باین قبیله منسوب است و قس بن ساعده که از حکمای عرب است نسبت بایاد میرساند و این دو قبیله به یمن رفته اند و با مردم یمن مختلط شدند و از ربیع و مضر قبائل بسیاری پدیدار گردید چنانک یک نیمه عرب نسبت بایشان میرسانند و از میان فرزندان نزار مضر جد رسول خدا بود

غیلکه زوجه مضر

در ناسخ ج هبوط ص ۴۱۲ گوید مضر بن نزار سید سلسله بود اقوام عرب او را مطیع و منقاد شدند و همواره در ترویج دین حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام کوشش میکرد و مرد مرا براه راست میداشت و چون غیلکه که نسب بعدنان بن ادد میرساند بشرط زنی بغانه آورد از وی دو پسر آورد نخست الیاس که یکی از اجداد پیغمبر است و دیگر غیلان که هم قبایل بسیار از او پدید آمد و مضر وقتی فرزندان خویش را

پیش خود جمع نمود و بدین کلمات نصیحت فرمود و روی سخن بالیاس داشت گفت
(من یزرع شرا یحصدندامه و خیر البرما اعجله فاحمل نفسك علی مکر وهما فیما اصلحها
و اصر فها عن مطلقو بها فیما افسدها)

یعنی کسیکه زراعت شر و فساد بنماید پشیمانی درو خواهد، کرد و بهترین نیکوئیها
چیزی باشد که بزودی بدست آید ایفرزند هرگاه چیزی صلاح تو در آن باشد زحمات
اورا بر نفس خود بار کن اگر چه بر تو دشوار باشد و هرگاه چیزی موجب فساد تو باشد
از ایتان آن خودداری بنما و نفس خود را از او بازدار

فضائل مضر

چون نزار را اجل محتوم رسید از میان بادیه بافرزندان بمکه معظمه آمد و
اهوال خویش را در میان فرزندان خود قسمت کرد از جمله خیمه ای که از ادبم سرخ
بود و مقداری از زرسرخ و چیزهای دیگر که مانند آن بود ورنک سرخ داشت بمضر
تفویض فرمود و از این جهت اورا مضر الحمراء نامیدند و نزار گفت چون من از جهان
بیرون شوم بقایای متروکات مرا قسمت کنید و اگر در میان شماء شاجره ای واقع شود
بروید در نجران در نزد افعی که از قبیله جرهم است و با پدر من معد آشنایی داشته و
مردی کاهن و دانا بود نگذارد که درین شما کار بخصوصت انجامد

چون نزار از جهان برفت در میان فرزندان بر سر میراث سخن بقیل و قال انجامید
ناچار هر چهار برادر بار بر بسته اند و بسوی نجران روان شدند در راه شتر سواری
بایشان تصادف کرد گفت ای جوانان من شتری گم کرده ام آیا شما اورا ندیده اید مضر
گفت شتر ترا چشم راست کور بود اعرابی گفت بلی ربیعہ گفت که از دست راست شل
بود گفت بلی ایاد گفت که دم او بریده بود گفت بلی انمار گفت که شتر تو حرون و
شرو بود گفت بلی گفته اند ما شتر ترا ندیده ایم

اعرابی سخت با آنها در آویخت که این چگونه میشود که جمیع علامت شتر من
بگویم و آنرا ندیده باشید اعرابی بنزد افعی رفت و شکایت از ایشان کرد که این

جماعت جميع علامم شتر مرا دیده اند و آنرا انکار مینمایند چون مضر و برادرانش بر افعی وارد شدند مقدم ایشانرا بزرگ شمرد و شکایت اعرابیرا مطرح نمود مضر گفت ما شتر این اعرابیرا ندیده ایم افعی گفت پس چگونه علامم آنرا بر شمردید مضر گفت چون من دیدم که آن شتر همه را از طرف چپ چریده و هر گیاه که از طرف راست او بوده بجای خود گذاشته از این جهت دانستم که چشم راست او باید کور باشد ربیعہ گفت من از آن گفتم که دست آن شتر شل است که اثر کشیدن دست او را بر زمین یافتیم و از آن فهم کردم که باید دست او شل باشد

ایاد گفت من از آن دانستم که باید آن شتر دم بریده باشد چون شتر هر گاه سر گین بیندازد عادت او چنان است که دم خود را بچنانند از این جهت مدفوع او پراکنده شود و چون سر گین این شتر در یکجای جمع بزیر آمده بود دانستم که دم او قطع شده است

انمار گفت چون دیدم آن شتر در یکجا که چریده با بودن علف زیاد رفته و در جای دیگر مشغول چریدن شده است از این جهت دانستم که باید این شتر وحشی و فراری باشد

افعی باعرابی گفت برو شتر خود را طلب کن که این جماعت شتر ترا ندیدند و بر فراست آنها آفرین کرده و از حدت فهم و کیاست ایشان تعجب کرد و مراسم مهمان نوازی کاملاً فراهم نموده و شراب و کباب برای ایشان تهیه کرد و در حجره خاص ایشان را به نشانید و خود بتنهائی از پس در بايستاد تا مقالات اولاد نزار را اصفا نماید و خیالات ایشانرا باز داند چون اولاد نزار جامی از خمر نوشیدند ایاد گفت انگور این شراب از تاکى است که در گورستان نشو و نما کرده چون بخوردن کباب دست فرا بردند مضر گفت گوشت این بزغاله از شیر سگ پرورش یافته ربیعہ گفت افعی اگر چه نسب خود را با جرهم پیوند داده ولی از مطبخي زادگان است انمار گفت در هر حال کار ما براستی خواهد گذشت و قسمت اموال بر ما نیکو خواهد کرد افعی چون این سخنان بشنید روزگار بروی دیگر گون گشت و بدانست سخنان ایشان جز براستی

مقرون نیست نخست نزد مادر آمد و او را با تیغ حدید تهدید کرد تا حقیقت حال را چنانچه خبر داده بودند باز گفت

آنگاه شرابدار خود را گفت که این شراب را از کجا آوردی وی نیز از تاجکستانی که در گورستان بود نشانی بگفت و چون از کباب به پرسید هم گفته اند آن بز که این بزغاله را بزاد در چنگال گرگ افتاد و این بزغاله با شیر ماده سنگی پرورش یافت سپس افعی بنزد میهمانان آمد و گفت باز گوئید تا این رازها چگونه بر شما معلوم ایاد گفت از خوردن خمر همه سرور برخیزد و چون این شراب بیاشامیدیم جز اندوه و مکروه حاصلی ندیدیم دانستیم که تاك او از گورستان دمیده مضر گفت در خوردن این کباب ماهمه مانند سگان لقمه از هم میبردیم و بغضب و غلظت درهم مینگریستیم و چون نیک نظر کردم استخوان پهلوی آن بز با سگان شباهت تامی داشت دانستیم که باشیر سگ پروریده شده

ربیعہ شرمگین سر بزیر افکند و گفت از آنگاه که ما بدین حضرت آمده ایم سخنان افعی که همه از آب و نان بوده گاه گاه نیز از پس در استراق سمع فرموده معلوم شد که بزرگزادگان بدین دو صفت انبؤ نشوند بلکه این کار بی پدران و مطبخی زادگان است افعی در ضحرت و حیرت فروماند و اموال ایشان را بر استی چنانکه انمار از فطانت وی دریافته بود قسمت فرمود و ایشانرا مقضي المرام بوطن باز فرستاد

لیلی زوجه الیاس بن مضر

الیاس بن مضر بعد از پدر در میان قبائل عرب بزرگی یافت چنانکه او را سید العشیره لقب دادند و امور قبایل و مهمات ایشان بصلاح و صواب دید ایشان فیصل مییافت و تا آنروز که نورنبوی از پشت او انتقال نیافته بود گاه از صلب خویش زمره تسیح شنیدی .

بالجملة الیاس بن مضر لیلی دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعة یمنی را بحاله نکاح در آورد و از وی سه پسر آورد عمرو و عامر و عمیر چون پسران بجد

رشد رسیدند روزی عمرو و عامر با مادر خود لیلی بصحرا رفته اند ناگاه خرگوشی از سر راه بچنید و بیک سوی گریخت و شتران از خرگوش بر میدند عمرو و عامر از دنبال آن تاختن کردند و خرگوش را عمرو بیافت و او را صید کرد از این جهت او را مدر که گفتند و چون این مدر که از لیلی متولد گردید نور نبوت از جبین لیلی به جبین مدر که منتقل شد و او یکی از اجداد رسول خداست چنانچه لیلی نیز یکی از جدات رسول خدا ﷺ است و مدر که چنانچه مذكور شد نامش عمرو بن الیاس است و کنیه اش ابوالهذیل است

سلمی زوجه مدر که

چون مدر که را وقت آن رسید که زنی بخواهد سلمی دختر اسد بن ربیعہ بن نزار را بزنی بگرفت و از وی دو فرزند آورد یکی خزیمه و دیگری هذیل و از هذیل قبایل بسیار پیدا گردید و رسول خدا ﷺ از نسل خزیمه بظهور پیوست و خزیمه بعد از پدرش مدو که ریاست قبائل عرب باو منتهی گردید همه سر در تحت طاعت او در آوردند و ریاست او را گردن نهادند

عوانه زوجه خزیمه

و چون خزیمه را هنگام آن رسید که زنی بخانه آورد عنوانه دختر سعد بن فیس بن غیلان بن مضر را نکاح کرد و از ایشان قبایل بسیار بظهور آمد چنانکه بنی اسد و بنی کنانه مشهورند و پیغمبر ﷺ از نسل کنانه است که مادرش عنوانه مشارالیه است و اسد و هون دو پسر دیگر خزیمه مادرشان غیر عنوانه است

بره زوجه کنانه

کنانه بن خزیمه کنیش ابونضراست بعد از پدرش خزیمه رئیس قبائل عرب گشت در خواب باو نمودند که بره دختر مره بن ادد بن طانجه بن الیاس بن مضر را بزنی بگیر

که از بطن وی باید فرزندی یگانه بجهان آید کنانه هم بدان خواب تنبیه یافته بره را خواستاری نمود و بخانه آورد و با وی هم بستر شد و از وی سه پسر آورد اول نضر دوم ملک سوم ملکان و از جمله این پسران نضر در سلسله اجداد پیغمبر ﷺ بود و قریش لقب نضر است

و حشیه زوجه کعب بن لوی

یکی از اجداد رسول خدا ﷺ کعب بن لوی است که در سنه ۵۶۴۴ بعد از هبوط آدم ﷺ دنیا را وداع گفت و کعب بن لوی بن غالب از صنایع عرب بود و در قبیله قریش از همه کس برتری داشت و در گاهش ملجأ خوانندگان و پناهندگان بود و مردم عرب را قانون چنان بود که هر گاه داهیه عظیم یا کاری معجب روی میداد سال آن واقعه را تاریخ خویش مینهادند لاجرم چون روزگار کعب بن لوی بنهایت شد و از این جهان رخت بدر برد سال وفات او را تاریخ کردند

بالجمله کعب و حشیه دختر شیبان بن محارب بن فهر بن نضر را بحباله نکاح خود در آورد و سه پسر از او آورد اول مرة که یکی از اجداد رسول خدا ﷺ است دوم عدی که قبیله عدی باو منتهی میشود سوم هصیص بر وزن زبیر که قبیله سهم و جمع بضم جیم و فتح میم باو منتهی میشود و نور سید انبیاء ﷺ در پیشانی مره بود

هند زوجه مرة بن کعب

چون مره را هنگام آن رسید که زنی نکاح کند هند دختر سری (۱) بن ثعلبه بن حازم بن ملک بن کنانه بن خزیمه را در حباله نکاح خود در آورد و از اوسه پسر آورد اول کلاب که یکی از اجداد رسول خدا ﷺ است دوم تیم که قبیله تیم باو منتهی میشود سیم یقضه که قبیله بنی مخزوم باو منتهی میشود چون یقضه پسری آورد مخزوم نام که ابوجهل و خالد بن ولید و ام سلمه زوجه پیغمبر ﷺ از قبیله بنی مخزوم اند

(۱) بضم سین مهمله و فتح رای مهمله و باء تحتانی مشدده

چنانچه ابوبکر وطلحه بن عبیدالله ازقبیله تیم اند وعمر بن الخطاب ازقبیله عدی است وعمر وبن عاص ازقبیله سهم است وعثمان ابن مظعون که ازخیارصحابه رسولخدااست وصفوان بن امیه و ابومحدوره ازقبیله بنی جمح میباشند وافخاذ قریش همه ازمره بن کعب بن لوی بن غالب است

فاطمه زوجه کلاب بن مره

چون هنگام آن رسید که کلاب بن مره زوجه اختیار کند فاطمه دخترسعد بن سیل را نکاح کرد واز او دوپسر آورد یکی زهره که قبیله بنی زهره باومنتهی میشود ودیگر قصی (۱) که یکی ازاجداد رسول خدا است ونام قصی زید است و کنیه اش ابوالمغیره واورا ازاین روی قصی گفته اند که چون پدرش کلاب وفات یافت مادرش فاطمه بحباله نکاح ربیعه بن حرم در آمد وربیعه ازقبیله بنی عذره است که از جمله قبایل قضاعه باشند وفاطمه چون شوهر یافت فرزند بزرگتر خویش زهره را درمکه بگذاشت وقصی را که خورد سال بود باخود برداشته باتفاق شوهر خود ربیعه بمیان قضاعه آمد چون قصی ازمکه دور افتاد اورا قصی گفته اند که بمعنی دور شده است بالجمله چون قصی درمیان قضاعه بزرگ شد روزی بابیکی ازقضاعه اورامشاجره افتاد آنمرد قصی را سرزنش کرد وگفت تو ازقبیله ما نیستی قصی برنجید وبنزد مادر آمده ازقبیله خویش پرسش کرد

فاطمه گفت قبیله تو بزرگتر ازقضاعه است وپدر تو نیز بزرگتر از ربیعه بود چه او درمیان قریش حکومت داشت و آن طایفه در مکه ساکن باشند قصی چون این بشنید بماند تا هنگام حج برسد آنگاه مادر خود را وداع کرده باجمعی ازقبیله قضاعه که عزیمت مکه داشته اند بمکه آمدند ودر آنجا بنزد برادر بزرگتر خود (زهره) بماند چندانکه درمکه بمرتبه ملکیت رسید وفرمانگذار مکه گردید وکلید داری کعبه باومفوض شد

(۱) بضم قاف وفتح صاد مهمله وباء تحتانی مشدد

حبی زوجه قصی بن کلاب

و داستان این مزاجت چنان بود که قبل از ریاست قصی کاید داری مکه و ریاست عرب باجماعت صوفه بود که از اولاد الغوث بن مره بودند و این جماعت چنان بزرگ شدند که تا رخصت نمیدادند کس بحج کردن اقدام نمینمود و تا رمی نمیکردند کس بآن کار پیشی نمیجست و از جمله ایشان عامر بن طرب عدوانی است که ذوالاصبع که یکی از معمرین است در حق او قصیده‌ای گفته که بعضی آن اشعار ذیل است

غدير الحی من عدوان كانوا حية الارض بغی بعضهم ظلم-ا فلم یرع علی بعض
 ومنهم كانت السادات والموفون بالفرض ومنهم من یحیر الناس بالسنة و الفرض
 ومنهم حاکم یقضی فلا ینقض ما یقضی

و جمیع عرب در هر امر معظم او را بر خود حکم میدانسته‌اند و سر از حکم او بر نمیتافته‌اند و او در هیچ حکومت فرو نماند تا اینکه حکومت مکه بعمرو بن الحارث بن المضاخ الاصغر الجرهمی رسید و در عهد او جرهمیان تصرفات نالایق در مکه نمودند و طریق طغیان پیش گرفته‌اند و بدان زر و سیم که قبایل نذر کرده بمکه میفرستادند مداخلت مینمودند

لاجرم بنی خزاعه بر آنها شوریدند و جلیل بن حسیه (۱) که از قبیله خزاعه بود و در حوالی مکه سکونت داشت لشکری فراهم کرده بکنار مکه آمد و با جرهمیان جنگ در انداخت بالاخره جرهمیان شکست خوردند از در زاری و ضراحت بیرون شدند و امان طلبیدند جلیل بن حسیه خزاعی گفت برای ایشان امان است بشرط آنکه در مکه نمانند و کوچ داده بهر جا که خواهند بروند

مردم جرهم راضی شدند و چند روز مهلت خواسته‌اند که کارسفر را فراهم نمایند و در آن چند روز مهلت از غایت خشم حجر الاسود را از رکن انتزاع نمودند و آهو بره طلا که اسفندیار ابن گشتاسب بر سیم هدیه بمکه فرستاده بود با چند زره و چند

(۱) باحاء مهمله مفتوحه و سیم مکسوره بر وزن وحشیه

شمشیر که همه از اشیاء مکه بود برگرفته‌اند و درچاه زمزم افکندند و آنچه را با خاک پر کردند که کس ندانست تا زمان عبدالمطلب که آنرا حفر نمود و عمرو بن الحارث که سردار جرهمیان بود با مردم خویش بسوی یمن گریخت و بقیه جرهمیان نیز پراکنده شدند و بعد از ایشان مردم خزاعه بر مکه مستولی شدند و در آنجا سکونت اختیار کردند و جلیل بن حسیه همچنان بر آنجماعت حکومت داشت و کلید خانه مکه را بدست گرفت

و او را دختران و پسران بود از جمله دختران او یکی (حبی) نام داشت او را قصی بن کلاب درحباله نکاح خود در آورد و از پس آنکه روزگاری با او هم بالین بود بلای و با ورنج رعاف در مکه شیوع پیدا کرد در آن و با جلیل دنی را وداع گفت و هنگام رحلت وصیت کرد که بعد از او کلید داشتن خانه مکه با دخترش حبیبی باشد و قصی را از حبیبی چهار پسر روزی شد

یکی بنام عبد مناف دوم عبدالعزی سوم عبدالقصی چهارم عبدالدار و او را بنین نام مسمی کرد که مولد او در خانه ایکه خود بنی کرده بود وقوع پیدا کرد و از میان فرزندان عبد مناف حامل نور رسالت بود و قصی در حجاز ملک عرب گردید و بر قریش مهتر و امیر شد و منصب سقایت و حجابت و زفادت و لواء و دارالندوه و دیگر کارها مخصوص او گشت و سقایت آن بود که حاجیانرا آب دادی و حجابت کلید داشتن خانه مکه را گفتندی و او حاجیانرا بخانه مکه راه دادی و زفادت بمعنی طعام دادن است و رسم بود که هر سال چندان طعام فراهم کردند که همه حاجیان را کافی بودی و آن طعامرا بمزدلفه آورده برایشان بخش کردند و لواء آن بود که هر گاه قصی سپاهی از مکه بیرون فرستادی برای امیر آن لشکر يك لواء بستنی و تا عهد رسول خدا ﷺ این قانون در میان اولاد قصی برقرار بود و ندوه مشورت باشد و آنچه آن بود که قصی در جنب خانه خدای زمینی بخرید و خانه کرد و از آن يك در بمسجد گذاشت و آنرا دارالندوه نام نهاد و هر گاه کاری پیش می‌آمد بزرگان قریش را در آنجا انجمن کرده شوری افکندند

بالجمله قصی قریش را مجتمع ساخت و گفت ای معشر قریش شما همسایه خدائید و اهل بیت اوئید و حاجیان مهمانان خدا و زوار اوئید پس بر شما است که ایشان را طعام و شراب مهیا کنید تا هنگامیکه از مکه خارج شوند و قریش تا زمان اسلام بهمین وصیت عمل میکردند

بالجمله قصی از میان فرزندان او چون عبدالدار از همه بزرگتر بود مناصب خمسه را واگذار باو کرد و قبیله بنی شیبه از اولاد اوئند که کلید خانه را بمیراث همی داشته اند و چون قصی وفات یافت اورا درحجون مکه دفن کردند و پسران او قبائل بزرگ از آنها بظهور پیوست

عائکه زوجه عبد مناف

عبد مناف در حیوة پدرش قصی شرفی بکمال حاصل کرد چون پدرش از دنیا رفت عائکه دختر مره بن هلال بن فالج بن ذکوان بن نعلبه را بزنی بگرفت و از وی دو پسر توأمان متولد شدند چنانکه پیشانی ایشان باهم پیوستگی داشت و بهیچگونه نتوانسته اند از هم جدا بنمایند ناچار شمشیری آوردند و پیشانی ایشان را از هم جدا ساخته اند

یکی از عقلای عرب چون این بدانست گفت در میان فرزندان این دو پسر جز با شمشیر هیچکار فیصل نخواهد یافت و چنان شد که او گفت بالجمله یکی را عمر العلاء نام نهادند که ملقب و مشهور بهاشم شد و آندیگر را عبد شمس نام نهادند که پدر امیه بود و اولاد او همیشه با فرزندان هاشم از در خصمی بودند و شمشیر آخته داشته اند و فرزند سوم عبد مناف المطلب نام داشت که محمد بن ادریس شافعی از نسل او است و پسر چهارم عبد مناف نوفل نام داشت

مؤلف گوید این بانوان جدات رسول خدا ﷺ بودند که بودند که از موارد متعدده ناسخ آنرا نقل کرده نگار دادم و این مخدرات بشهادت عده ای از اخبار بادین

حق از دنیا رفته‌اند و ترجمه سلمی زوجه هاشم و فاطمه مغزومیه زوجه عبدالطلب و آمنه زوجه عبدالله در مجلدات سابق مفصلاً گذشت

استر بنی اسرائیلی

این بانو چندین هزار نفر از بنی اسرائیل را از قتل نجات داد و قصه او چنان بود که در سنه ۴۸۹۴ مردخای (۱) که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل و معاصر با دانیال پیغمبر بود و نسب به بنیامین بن یعقوب میرسانید و بهشتاد و دو زبان تکلم میکرد و در زمین بابل سکونت داشت و والی بابل که احشودوش نام داشت و از جانب لهراسب فرمان گذار آن مرز و بوم بود و چندان سلطنت او بزرگ شده بود که يك صد و بیست و هفت شهر را فرمانفرما بود در سال سیم سلطنت خویش بدان سر شد که رؤس سپاه و صنادید درگاه را ولیمه دهد و ایشان را روزگاری از زحمت سفر و محنت حضر آسوده دارد

لاجرم در شوستر لشکرگاه بساخت و مدت یکصد و هشتاد روز جمیع بزرگان مملکت را بضيافت دعوت کرد و همگی را از مطبخ خاص خویش خورش فرستاد و مائده نهاد چون این مدت بنهایت شد برای تکمیل آن میهمانی در بستان خاص سلطانی بزمی بر آراست و خیمه و خرگاه ملکی برپای کرد و چندانکه توانست از زر و سیم ز جواهر آن مجلس را زینت بخشید و اشراف و اعیان در گناه را يك هفته در آن بزم خاص راه داد و او را زنی سیمین تن در سرای بود از او درخواست کرد که با زینت در آن مجلس قدم گذارد آن زن فرمان سلطانرا نه پذیرفت و حاضر مجلس نگردید سلطان در خشم شد و با حکمای پای تخت در کار او مشورت کرده همه رای دادند که زن نباید سر از اطاعت شوهر برتابد و مخالفت او آغازد سزاوار این است که پادشاه جمیل دیگر

(۱) بضم میم و سکون رای مهمله و خای نقطه دار بزبان عبری بمعنی مشک بویاست و لقب مردخای بلشان یکسر بای موحد و سکون لام و شین معجمه و الف و نون بلفظ عبری بمعنی سخنور است

بدست کرده درجای وی مستقر دارد تا این پندی برای زنان روی زمین باشد سلطان این رای را پسندید و آن زن را از پیش براند

و مرد خای را دختر عمی بود که به صباحت و ملاحات از جمیع دختران دوشیزه افزون بود و او را (استر) مینامیدند و او از دخترانی بود که بختنصر از بیت المقدس با سیری بارض بابل آورده بود چون پدر و مادر استر از دنیا رفته اند مرد خای او را بخانه خود آورد و در تربیت او چیزی فروگذار نکرد و استر از آن هفت زنی میباشد که مردم یهود آنها را بیبه مینامیدند و کمال احترام از ایشان میکردند

بالاخره مرد خای حکایت استر را بتوسط خواجیه سرایان بسطان رسانیدند و او را زینت کرده برای سلطان بشرط زنی فرستادند و مرد خای استر را سفارش کرد که نسب خود را مخفی دارد و همه روزه مرد خای بدر سرای ملک رفته از سلامتی استر باز پرس میکرد و پادشاه شیفته و فریفته استر گردید. و چنان دانست که فرشته خداوند از آسمان فرود شده عظیم در جمال او متحیر گ-ردید و دل بدو داد و تاج ملکی بر سر او نهاد و او را ملکه مملکت و طلیعه دولت نمود آنگاه بزهی بزرگ بر آراسته عظامی مملکت و زعمای دولت حاضر شدند و چندان تحف و هدایا بنزد استر پیش کشیدند که سرمایه ملکی یافت و استر با اینهمه چنان فرمان مرد خای را میبرد که گویی هنوز در سرای او بود و بحکم وی نسب خود را پوشیده میداشت و نام پدر و مادر با کس نمیگفت

مدتی چند از این واقعه بر نگذشت که هامان وزیر پادشاه دره قام قلع و قمع بنی اسرائیل بر آمد و همیشه انتهاز فرصت داشت تا روزی بنزد پادشاه آمد و گفت آل یهودا و بنی اسرائیل در مملکت پادشاه متفرقند و کیش و آیین پادشاه را دشمن دارند و قومی فتنه انگیز و سخت پیشانی هستند مسامحت در دفع ایشان با اصلاح دین و دولت مقرون نیست و اگر پادشاه را در دفع ایشان اجازت رود خار و خاشاک مملکت از میان برود و ده هزار بدره زر از اندوخته ایشان عاید خزینه شود

سلطان خاتم خویش را بر آورده بهامان سپرد و فرمود آنچه باصلاح نزدیک بینی چنان کن و آنمال که ازایشان اخذ شود هم ترا باشد هامان منشورملکی باطراف ممالک نگاشت و خاتم پادشاه بر آن نهاد و روزیرا معین کرد که جمیع یهود را دربلاد و امصار بقتل آوردند چنانکه یکنفر ازایشان باقی نماند

این خبرشایع شد فزع عظیم از آنجماعت برخاست و چون مردخای آنراز بدانست جامه سوگواری دربر کرده و درمیان مدینه آمده زارزاربگریست و خاکستر برسرریخت و بزرگان یهود همه درخاکستر نشستند

جواری استر ازاین قصه آگاه شدند بملکه خود خبررا رسانیدند و شرح حال مردخای را با او گفته اند که با جامهای چاک چاک بر خاک و خاکستر نشستند استرجامه نیکو برای مردخای فرستاد که دربر کند و از خاک برخیزد مردخای قبول نفرمود و گفت با استر بگوئید که بعد ازمرک خویشان مرا پوشیدنی و خوردنی بچه کار آید اکنون وظیفه تو آنست که نسب خودرا آشکار کنی و قوم خودرا ازمرک برهانی که این حيله ایست ازهامان وزیر سلطان که کمر بسته برای فانی کردن بنی اسرائیل و اینک خویشان تو در معرض هلاکتند و برتواست که ازپی چاره شتاب کنی استرفرمان داد که همه کنیزکان مشغول صوم و صلوة شوند و خود با ایشان دراین کار شرکت کرد و ناخوانده بمجلس سلطان درآمد و بردرگاه بایستاد

سلطان چون چشمش بروی افتاد دلش بسوی اوهمی رفت و آن صلوجان زرین که آیت امان بود بجانب اوپرانید استر پیش شد و صلوجانرا برداشت و به بوسید و رسم آنسلطان این بود که هر که ناخوانده بمجلس او میرفت اورا بقتل میرسانیدند مگر آنکه آن صلوجانرا بنزد او پرتاب کند که آیت امان بوده باشد بالعمله سلطان گفت ای استر ترا چه افتاده که بدین درگاه شدی حاجت خود طلب کن که اگر همه نصف مملکت باشد باتو عطاکنم

استر عرض کرد که اگر سلطان فرمان دهد هامان را بمهمانی طلب فرماید آن وقت حاجت خویش بازگویم چون هامان حاضر مجلس گردید سلطان گفت اکنون

حاجت خویش را بیان کن. که اگر همه نصف مملکت است از تو دریغ ندارم. استر عرض کرد که اگر ملك باكنيزك خود از درعنایت است مسئلت من آنست که برجان و زندگانی خویشان من ترحم فرماید چه اینک من با همه خویشان و قبایل یهود در معرض قتل و هلاکت باشیم کاش ما در ذل بندگی و کنیزی بودیم و سالم میزیستیم سلطان غرق تعجب گردید فرمود کدام کس باشد که در حق تو و خویشان تو قصد سوئی بنماید

استر گفت اینک ماهان است که دشمن جان من و قبیله من است و صورت حال را معروض داشت هامان هراسناک گردید و سلطان درخشم شد و از جای برخاست و روی به ماهان کرده فرمود که این ملکه که در سرای من است اهانت میکنی ماهان چهره او از ترس تاریک گردید یکی از جواری چون خشم سلطان را با ماهان بدید فرصت غنیمت شمرده پیش آمد و زمین ادب به بوسید گفت این ماهان دوش داری بر سر پا کرده که پنجاه ذراع ارتفاع دارد که مردخای را بر سر آن دار بنماید برای اینکه از خانه بیرون آمده و مردخای از او احترام نکرده سلطان گفت ماهان را بر سر همان دار بنماید ملازمان ریختند و ماهان را بر سردار کردند و سلطان مردخای را طلبید و خاتم خویش را بدو داد و استر او را وکیل در همه امور خود گردانید تا بهر بلد و مدینه ای منشوری نگاشته اند که تمامت بنی اسرائیل در مهد امان هستند و حکم سلطان است که هر که با ایشان خصومت ورزد جهان را از وجودش پاک بنمایند آل یهود همه مسرور گردیدند و آنروز را عید قراردادند و آن همان روزی بود که ماهان حکم قتل تمامت بنی اسرائیل را داده بود

چون حکم سلطان بتمامت بلاد و ممالک رسید از آل ماهان و عمالقه هر کرا یافته اند سر از تن برداشته اند تا اینکه هفتاد و پنج هزار نفر از دشمنان خود را بقتل رسانیدند و پادشاه همه روزه بر جلالت مردخای بیفزود و دانیال پیغمبر را نیز مکرم و محترم میداشت

همای دختر بهمن

این دختر بسورت ذکاء و رزانت رای معروف بود چنانکه در امور ملکی همواره بهمن با او مشاوره افکندی و هر چه را اوصواب شمردی بکار بستی لاجرم چون بهمن را مرض موت در رسید بزرگان درگاه را انچمن کرد و همای را ولیعهد ساخت و لقب چهرزاد بدو داد و تاج و تخت بدو سپرد و خود رخت بجهان دیگر کشید و همای در سنه ۵۲۲۵ بعد از هبوط آدم عليه السلام بر تخت سلطنت نشست و صنایع سپاه و قواد لشکر را بعواطف گوناگون امیدوار ساخت و رعیت را از تخفیف خراج شادکام فرمود و دارا که برادر اکبر او بود بتربیت او پرداخت و سلطان چین نامه به تهنیت با هدیه چند بحضرت او فرستاد

و سلطان هند نیز عرض عبودیت کرد و همچنان ملوک جهان او را بزرگ شمردند و فروتنی او را گردن نهادند و چون بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب از دنیا رفت و او مردی موحد و خدا پرست بود بر حسب نقل صاحب ناسخ و یکصد و دوازده سال سلطنت کرد و هر نامه که بجائی میفرستاد در سر نامه مینوشت این نامه بنده خاص خدای و خادم او که حاکم شماست

بالجمله بهمن دو پسر که یکی راساسان میگفته‌اند و دیگری را دارا مینامیدند و سه دختر داشت که اول را فرنکیس و دوم را بهمن دخت و سوم را همای میگفته‌اند و از جهت ذکاء و فطانت همای بهمن با او مهری تمام میورزید از این جهت تخت و تاج را باو سپرد چون دارا طفل بود و ساسان در زمان سلطنت پدر راه زهد و تقوی پیش گرفت و طریق تجرد و تفرّد پیموده پشت با کاخ و ایوان پادشاهی کرده بقریه‌ای از محال اصطخر شد و در آنجا چند سرگوسفند بدست کرده خود شبانی میکرد و با شیر گوسفندان معیشت مینمود

بالجمله چنانچه مرقوم شد همای را سلاطین او را بزرگ شمردند و همه برای او خاضع شدند مگر مردم قرق که پیشانی سخت کردند و تهنیتی بسوی او نفرستادند

لاجر، چون کار سلطنت با او راست گشت و دارا نیز بعد رشد و تمیز رسید اورا پیش طلید و بتسخیر ملك قرق مامور داشت و سپاهی عظیم فراهم کرده ملازم خدمت او فرمود و سپه سالاری برای او معین نمود

پس دارا از ملك اصطخر خیمه بیرون زد و طی مراحل و منازل نموده تا اینکه نواحی یونان رسیده مردم یونان لشکر مجتمع ساخته اند و با ایرانیان جنگ در انداخته اند الاخره شکست خوردند و دارا چنان جلادتی بخرج داد که دوست و دشمن اورا تحسین کردند و اسیران بسیار از مردم یونان گرفته اند سپس بافتح و نصرت کوچ داده روانه دارالملك اصطخر گردید چون این خبر بهمای رسید عظیم شاد شد و فرمان داد تا خورد و بزرگ مملکت با استقبال او بیرون شوند و دارا را در کمال عظمت و جلالت وارد ساخت آنگاه حکم داد تا بزرگان مملکت حاضر شدند سپس روی با ایشان کرده فرمود که بعد از بهمن فرزند اکبر او اساسان طریق تجرد داشت و زاویه عزلت را بر سریر دولت ترجیح گذاشت و دارا اندک روزگار بود و زشت و زیبای امور سلطنت را فهم نمیتوانست کرد لاجرم من سالی چند این حمل برداشتم و سریر کیانرا تهی نگذاشتم اینک دارا در میدان رستم و افراسیاب است با چنین مردی سلطنت زنان نکوهیده باشد این بگفت و تاج از سر برگرفت و بر سر دارا نهاد و کار خطیر سلطنت را بدو تفویض کرد و مدت سلطنت همای سی سال بود و از آثار او در فارس شهر فسا و جهرم است و پلی بر سر دجله بغداد بنا کرد که تا زمان اسکندر بر سر پای بود و اسکندر فرمود آنرا خراب کردند و از پس او هیچ ملکی نتوانست بر دجله بغداد پل به بندد و در چهل مناره فارس و تخت جمشید عمزت فراوان فرمود و بیشتر بنایان او اسراعی بودند که دارا از سفر یونان باخود آورده بود و (جرفادقان) نیز بلده است که همای بنیان کرد

عاتکه زوجه نصر بن کنانه

اجمالی از ترجمه کنانه و آباء اوسبق ذکر یافت این نصر بن کنانه معروف و ملقب بقریش گردید و هر کس نسبش منتهی با او بشود قرشی است که در سنه ۵۲۸۲ بعد

أزهبوط آدم ظهور پیدا کرد و دروجه تسمیه ازقریش اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که قریش نام دابه ایست که بزرگترین جانوران دریاست و چون نضر بزرگترین قبیله بود چنین لقبی یافت

و بعضی دیگر گفته اند که قریش مشتق ازتقرش است و تقرش بمعنی کسب و تجارت است همانا نضر را این شیوه بوده است (و بعضی گفته اند تقرش بمعنی تجمع است و چون نضر مردی بزرگ و باحضاقت عقل بود و سیادت قوم داشت و پراکنده گان قبیله را فراهم کرد و هر صباح بر سرخان او مجتمع میشدند و خان او برای هر حاضر و بادی گسترده بود ازاین ویرا قریش لقب دادند و در (مجمع البحرین) در لغت قرش گوید سبب اینکه نضر بن کنانه را قریش گفته اند این بود که سوار بر کشتی شد در دریای هند و جانوری که او را قریش می گفته اند، خواست تا کشتی را غرق کند و راه بر کشتی سدود کرد و گفته اند قریش کسر هر کبنا

این وقت نضر عمودی بر فرق قریش زد که او را هلاک کرد و سرش را از تن دور نمود و از برای آن جانور گوشی بود همانند شرای کشتی در بزرگی و هیچ حیوانی بر او غالب نمیشد پس نضر او را بمکه آورد و بر سر کوه ابوقییس او را نصب کرد و مردم از دیدن او تعجب میکردند و می گفته اند قتل النضر قریشا از این جهت این نام قریش بر نضر بماند

و این نضر شبی در عالم رؤیا دید که درخت سبزی از پشت او رسته چنانکه شاخه های او سر بر آسمان کشیده و از اوراق و اغصان آن نور تابناک می درخشد و شمار شاخهای آن از حوصله حساب بیرون است و در اطراف آن درخت قومی سفید روی جای دارند چون از خواب بیدار شد نزد کاهنی رفته و قصه خود را باز نموده آن کاهن گفت که کرامت و شرافت در دودمان تو و حسب و نسب تو مسلم گردیده نضر عاتکه را تزویج کرد از او مالک بوجود آمد و نسب پیغمبر بمالک پیوند میشود

جندله زوجه مالك

این جندله دختر حارث بن مضاض جرهمی است که مالك تزویج کرد و نسب پیغمبر بفهر پیوند میشود که از صلب مالك است و چون فهر بعد رشد رسید ایللی بنت سعد بن هزیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر را تزویج کرد و از این لیلی چند پسر بوجود آمد که یکی غالب است که نسب پیغمبر با او پیوند میشود و غالب سلمی بنت عمرو بن ربیع را تزویج کرد و چند پسر آورد یکی لوی که نسب رسول خدا با او پیوند میشود

ماویه زوجه لوی بن غالب

لوی چون بعد رشد رسید ماویه دختر کعب بن القین که از قبیله قضاعه بود نکاح کرد و از او چهار پسر آورد اول کعب دوم عامر سیم سامه چهارم عوف و نسب رسول خدا ﷺ به کعب پیوند میشود و بقیه جدات رسول خدا ﷺ ازین پیش به آن اشاره گردید

هزیله از قبیله جدیس

در سنه ۵۴۴ بعد از هبوط آدم که حسان بسر تبع اوسط در یمن بر اریکه سلطنت جای کرد کار بعدل و نصفت میگذاشت در زمان او قبیله طسم و طایفه جدیس که از قبایل عرب بودند در اراضی یمامه سکون داشته اند و اسود بن غفار م ردی بود که در میان قبیله جدیس برتری داشت و در میان آن مردم فرمان روی بود و در میان قبیله طسم مردیکه او را عملوق مینامیدند و نسب و نژاد با ملوک عمالقه میرسانید در میان قبیله طسم فرمان روی بود چون عملوق را جلادت زیاد و قوت افزون از اسود بن غفار بود هم بر طایفه جدیس غلبه یافت و حسان فرمان بدوداد که در میان دو قبیله حکومت کند

و اسود بن غفار ناچار در تحت فرمان او درآمد عملوق باقتضای گوهر اصلی

مردی خشن و بیرحم و زشت کردار بود خاصه باقبیله جدیس که آنها را بیگانه از خویش میدانست زحمت فراوان میرسانید از قضا روزی زنی از قبیله جدیس که هزیله نام داشت با شوهرش بدخوئی آغاز کرد عاقبت الامر کار بطلاق کشید شوهرش او را طلاق گفت سپس خواست فرزند او را که خوردسال بود از او بگیرد هزیله بفریاد آمد بالاخره برای محاکمه نزد عملوق آمدند تا در میان ایشان حکومت کند عملوق چون سخن هر دو را اصغا نمود گفت این طفل را باید سپرد چه از او مادر اولی خواهد بود هزیله دفغان بر آورد که ای عملوق (هذا الذی حملتہ تسعا ووضعتہ دفعا وارضعتہ شفعا ولم انل منه نفعا)

یعنی این طفل رانه ماه سرشکم کشیدم تا اینکه بارنج و محنت او را زانیدم و دو سال او را شیر داده‌ام و در پای او رنج فراوان برده‌ام و پدرش از این محنتها هیچ آگهی نداشته روی چه میزانی طفل مرا باوی گذاری هزیله چندانکه از این گونه سخنان بگفت وزاری و ضراحت کرد بر عملوق اثر نکرد و کودك را گرفته به پدر داد هزیله که درسخن گفتن و فنون کلام با نیرو بود عملوق را هجو کرد و فراوان او را دشنام گفت خبر بعملوق رسیده درخشم شد و از آن تنمر و تکبر که در نهاد داشت آشکار ساخت و فرمان داد که در کیفیگر کردار هزیله هر دختر که از قبیله جدیس خواهند بشوهر دهند در شب زفاف اول او را بنزد عملوق فرستند تا مهر دوشیزگان از وی بستانند و صبحگاهان بنزد شوهر فرستند

این کار بسی بر مردم جدیس صعب افتاد از قضا خواهر اسود بن غفار که سید قبیله بود و از قبیله جدیس بشمار میرفت این قضیه برای او اتفاق افتاد و شب زفاف او را بسرای عملوق بزدند و او باوی بغفت و تن او را از خون دختری آلوده ساخت آنگاهش رخصت انصراف داد

آن زن چون از نزد عملوق بیرون شد جامه خود را بر تن چاک زد و همچنان خون آلود در میان قبیله جدیس آمد فریاد بر کشید و گفت ولا اخا اذل من عدیس

اهكذا يفعل بالعروس همانا از شما دلیل تر و زبونتر قومی نیست بر طریق غیرت نتوانید قدم زد و داد خود از خصم نتوانید گرفت

مردم جدیدی از کلمات آن زن بشویدند و بر آن شدند که با عملوق مصاف دهند اسود بن غفار گفت ای مردم شمارا آن قوه وعده وعدت نیست که با عملوق مصاف دهید مارا قدرت جنک با ایشان نیست اگر آنچه من گویم بکار بندید البته بمقصود نائل شوید و آن این است که قبیله جدیدی این جوش و خروش را پنهان بنمایند و شبیه عملوق را با همراهانش بضيافت طلب کنیم و انتقام خود را از او بکشیم قرار بر همین دادند و چند روز خاموش بنشسته اند آنگاه عملوق را با بزرگان قبیله طسم بمیهمانی طلبیدند و جمعی از ابطال رجال را با تیغهای سرافشان در پنهان خانه پنهان کردند چون هر کس از میهمانان در جای خود قرار گرفت که مردان مبارز بدویدند و تیغها بر کشیده و عملوق و همراهان او را بقتل رسانیدند و جهانرا از لوٹ ایشان پاک کردند

حقیر گوید خوب است ظالمان بند بگیرند و خسرالدنیا و الاخره نشوند چه خوش گفت فردوسی

کن ای پور بر زیر دستان ستم	برستم چنین گفت دستان که کم
فلك را در این زیر دستان بسی است	اگر چه ترا زیر دستان بسی است
و گر میکنی میکنی بیخ خویش	مکن تا توانی دل خلق ریش
ستمگر بگیتی نماند بسی	مکن تا توانی ستم بر کسی

از کلمات حضرت جواد علیه السلام است که البغی آخر مده الملوك و نیز آنحضرت فرمود (بس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد) آیات و روایات و اشعار و حکایات راجع باین قسمت از حوصله حساب بیرون است

دختر وزنی که عیسی ع آنها را شفاداد

در جلد عیسی ناسخ ص ۱۷ مینویسد که چون عیسی علیه السلام به حدود بیت المقدس رسید یکی از اعیان بنی اسرائیل بنزدیک عیسی آمده پیشانی بر خاک نهاد و گفت ای

برگزیده خداوند دختر من مرده است لکن اگر تو بر او رحم کنی و دست بر تن او کشی زنده خواهد شد

عیسی علیه السلام برخاسته با شاگردان خود از دنبال او روان شد و در میان راه زنی که دوازده سال بجزریان خون مبتلا بود از پشت سر آنحضرت دامن قبایش را مس نمود عیسی روی بقفا کرد و گفت ای زن آسوده باش که اعتقاد تو ترا نجات داد و در ساعت او نجات یافت از آن مرض و عیسی از آنجا گذشته بخانه مرد دختر مرده آمد و اهل او نوحه میگردند و خلقی عظیم در آنجا انبوه بود عیسی علیه السلام با آنجماعت فرمود این دختر نمرده است بلکه خوابیده است راه دهید تا او را دریابم و ایشان آنحضرت را مستخره میگردند چون آن انبوه مردم برای عیسی راه باز کردند عیسی داخل بیت شد و دست دختر را گرفته گفت برخیز دختر در حال از جای برخاست و مفلوجها را نگران شد که در فراش خویش افتاده بود

عیسی فرمود که برخیز و فراش خویش را برداشته بمکان خویش شو در حال آنمفلوج از جای برخاست در حالی که تن در دست بود اشیاء خود را بدوش گرفته بجای دیگر رفت

از این معجزه نام عیسی علیه السلام تمام آن مرز و بوم را فرو گرفت چون از آن مکان بیرون شد دو تن نایبنا از عقب سرا او روان شدند آنحضرت با ایشان فرمود که شما بر نبوت من معتقدید گفته اند بلی پس دست مبارک بر چشمهای ایشان کشید در حال چشم ایشان روشن شد

رقاش و نایله

این دوزن بودنشان از شرط این کتاب معلوم نیست فقط برای عبرت آن را از ناسخ ج عیسی ص ۲۲ نقل کرده مینگاریم گوید در سنه ۵۶۱۱ بعد از هبوط آدم جذیمة الابرش بعد از پدر در مملکت حیره بر تخت سلطنت نشست و چنان قوی حال و با نیرو

گشت که صنادید عرب حکم او را چون قضای مبرم گردن مینهادند و تا اراضی حبه از
 و بحرین فرمان او نافذ بود آنگاه که در چاربالش سلطنت استقرار یافت و از رتق و
 فتق امور و نظم و نسق کار جمهور برداخت بعرض وی رسید که نضر بن ربیعہ بن
 عمرو بن العاص را پسری است که او را عدی نام باشد صباحت دیدارش صبح صادق را
 کاذب خواند و شهنه عشقش جان عاشق را عاتب باشد چندان از حسن شمائل او بر
 شمرند که جذیمه نادیده دل بر او بست و در هوای اورنجش افزون و صبرش اندک
 گشت و نضر بن ربیعہ که فرمان گذار قبیله بنی ایاد بود و شکوهی لایق و جلالتی بسزا
 داشت و خورد و بزرگ آن قبیله حکم او را گردن مینهادند از این روی کار بر جزیمه
 صعب افتاد چه دانست که نضر آنکس نیست که تن بدین شناعت در دهد و او را اطاعت
 کرده فرزندش را بخدمت فرستد اما چون کار بر جزیمه تنگ شد بفتوای عشق نامه
 بسوی نضر فرستاد و درخواست نمود که اگر فرزند خود عدی را بنزد ما فرستی او را
 در حجر تربیت خود بداریم و اشفاق و الطاف در حق او مبذول فرمائیم و با او از تقویض
 هیچ گونه ملک و مالی دریغ نداریم

چون این نامه به نضر رسید بر آشفت و در جواب گفت که جزیمه را نرسد که
 بزرگان را چندین خوارمایه فرض کند و آزرم ایشان را نگاه ندارد و رسول اورایی
 نیل مرام رخصت انصراف داد

جزیمه چون دید کار بر مراد نرفت لشکری جرار فراهم کرده از حیره کوچ داد
 روی باراضی نضر نهاد و نزدیک به نشیمن نضر لشکرگاه کرد این خبر بنضر بردند و
 او دانست که باجزیمه هم آورد نتواند شد لاجرم حیلتی اندیشید و جماعتی را در لشکر
 گاه جزیمه فرستاد تا در پنهانی دو صنم را که جزیمه ستایش و پرستش میکردند دزدیده
 بنزد نضر آوردند روز دیگر نضر بنزدیک جزیمه پیام فرستاد که از این کردار ناستوده
 و افعال ناهنجار که پیش نهاد کرده اینک خدایان تو از تو رنجیده بنزدیک ما آمدند اینک
 ترک این افعال گوی و استغفار بنما تا بنزد تو باز آیند

جذیمه در جواب گفت که مرا جز عشق عدی بدینسوی نیاورده اگر او را با من سپاری چندانکه خواهی زر و مال ایثار کنم و مراجعت نمایم و اگر نه من روز نخست که دل بعشق عدی دادم از دین بیگانه شدم بدین سخنان باز نگردم و تا عدیرا بدست نیاورم از پای ننشینم

چون این خبر بنضر آوردند بزرگان قبیله ایاد در محضر او مجتمع شدند و گفته اند صواب آنست که عدیرا بسوی او گسیل داری چه ما را نیروی جنگ با او نیست و عنقریب عدیرا با زنان و دختران قبیله ایاد باسپری خواهد برد خسران اندک را سود باید شمرد و کار بر قانون عقل باید کرد عاقبت الامر نضر را بر ترک پسر ملجأ ساخته اند تا ناچار دست عدیرا گرفته بدرگاه جذیمه آورد پادشاه حیره کام روی مراجعت کرده او را شرابدار و ساقی خویش ساخت و یک چند مدت کار بدینگونه رفت جذیمه را خواهری بود که رقاش نام داشت آوازه جمال عدیرا بشنید و مهرش بسوی او بجنید و در نهانی کس بسوی او فرستاده او را از حال خویش آگهی داده و از این سوی نیز عدی با او ابواب ملاحظت باز داشت و ساز مودت طرز کرد تا کار بدانجا کشید که هیچیک بی اندیشه آن دیگری آرام نداشتی و هر دو را دست طلب از دامن مقصود کوتاه بود عاقبت رقاش در این مهم حیلتی اندیشید و باعدی پیام داد که امشب چون جامی چند با جذیمه بيمودي و اورا سر مست ساختی مرا با شرط زناشویی ازوی خواستگاری کن عدی قبول کرده شبانگاه که جذیمه از بیگانه مجلس به پرداخت از عدی جامی شراب طلب نمود عدی جامی چند بدو داد تا اینکه او را سر مست بگردانید حاجت خود را اظهار کرده چون جذیمه با عدی گفت ای فتنه جان و بلای دل سؤال کن از من آنچه دوست داری تا با تو عطا کنم

عدی گفت ای ملک اگر خواهر خویش رقاش را با من بشرط زناشویی عطا فرمائی سرفخر بفلک بر آرم و از تو جز این تمنا ندارم جذیمه گفت اگر آرزوی تو این است من بدان همداستانم پس عدی بشکرانه زمین خدمت بوسیده از نزد جذیمه بیرون

شده رقاش را از این حدیث بیا گاهانید رقاش دانست که جذیمه چون صبحگاه باخود آید از این گفته بشیمان شود لاجرم باعدی پیام داد که هم اکنون بنزد من شتاب کن و شاهد مقصود را تنک در آغوش گیر که تاخیر در این کار از نهج حزم بعید است عدی بی تانی بخانه رفایش در آمده او را بحباله نکاح در آورده وهم در ساعت با او هم بستر شده مهر دوشیزان از وی برگرفت و صبحگاهان آنجامه و عطر که دامادان بکار برند بکار برده نزد جذیمه آمد

جذیمه چون چشمش بر او افتاد گفت ای عدی این چه جامه وحلی است که در تو مشاهده میکنم عدی گفت این جامه دامادی من است نه دوش تو خواهر خویش رقاش را بشرط زنی با من عطا کردی جذیمه از این سخن درخشم شد و گفت من هرگز این کار نکردم وهمی دستهای خویشرا برخاک زده بر میآورد و بر سر و روی خویش میزد و از آنجا برخواسته بنزد رقاش آمد و گفت راست بگو که چگونه بوده است کار تو باعدی رقاش گفت تو مرا شوهری کریم عطا کردی از پادشاه زادگان و من نیز او را پذیرفتم

جذیمه چون این سخن بشنید لحظه ای سرخویش را فروداشته بر زمین نگرست و سخت در حیرت و زجرت ماند آن گاه برخواسته از نزد رقاش بیرون آمد اما عدی چون این گرانی در خاطر جذیمه مشاهده کرده و کراهت ضمیر او را از این قصه باز دانست بترسید که مبادا روزی جذیمه حيله ای اندیشد و بدست او گرفتار شود و او را کیفر نماید لاجرم از نزد او فرار کرد و بمیان قبیله خود آمد و در میان بنی ایاد بود تا از دنیا رفت

اما از آنسوی رقاش از عدی آبتن شد و پسری نیکورخسار از او متولد گردید جذیمه او را عمرو نام نهاد و چون او را فرزندى نبود عمر و را بسیار دوست میداشت و در حجر تربیت خود او را پرورید تا هشت سال از سن عمرو بگذشت ولی بناگهانی حال جنون باو دست داد راه بیابان پیش گرفت و چندانکه جذیمه او را جستن نمود مقصود حاصل نشد

تا ده سال در کوه ویغولها عمر و بسربرد و خود را از آدمیان مخفی بداشت پس از ده سال او را دو نفر دریابان سماوه بدیدند و شناخته‌اند او را برداشته بنزد جذیمه آوردند در حالیکه ژولیده مو و ناخنهای او بسیار بلند از هیئت انسانیت بیرون رفته بود جذیمه از دیدار او خوشحال شده او را بحمام فرستاده و سپس او را بسوی مادرش رقاش فرستاد و از آن پس جذیمه عمر و را ولیعهد خود گردانید و زمام حل و عقد امور را در کف کفایت او گذارد

در خلال این احوال عمر و بن طرب بن حسان بن اذینه که نسب بمقاله میرساند و از مشارق شام تا کنار فرات از جانب قیصر حکومت میکرد در این خیال افتاد که با جذیمه جنک بنماید و بلاد حیره را جزء ممالک خود گرداند و جذیمه را از میان بردارد لاجرم لشکری جرار بسوی حیره حرکت داد این خبر بجذیمه رسید ساز سپاه کرده از حیره بدر شد و در مقابل عمر و صف راست کرد و جنک در انداخت بعد از آنکه خاک معرکه از خون دلیران رنگین شد و آتش حرب بالا گرفت لشکر عمر و بن طرب شکست خورده و در میان عمر و بن طرب مقتول گردید و لشکر جذیمه مظفر و منصور بهیره مراجعت کردند و سپاه عمر و فرار پیش گرفته تا باراضی مضیق تاخته‌اند و چون عمر و بن طرب را پسری نبود که در خور سلطنت باشد اعیان دولت و اکابر در بار سلطنت جمع شدند و دختر او را که نایله نام داشت تاج بر سر او گذاشته بر تخت سلطنت نشاندند

ولی نایله لباس عزای پدر را از تن دور نکرد چون بر چه‌ار بالش حکومت مستقر گردید بدان سر شد که خون پدر را از جذیمه باز جوید و از او انتقام بکشد ولی آن قوت را نداشت که در میدان نبرد جنک در اندازد و او را مقهور سازد لاجرم حیلتی اندیشید و نامه بعضرت او فرستاد که در مملکت زمین هیچ زن نشناسم که در سلطنت ضعیف نباشد و ارکان ملک او بر تزلزل نرود و مرا نیز صورت حال جز این نخواهد بود چندانکه اندیشه کردم در اطراف خویش جز پادشاه حیره را کفو خود

ندانستم از این روی زلال هودت را که با خاشاک حوادث مکدر بود صافی داشتم و روزگار گذشته را نادیده انگاشته دل بر تو بستم صواب این است که بتوانی بسوی من آئی و مرا در حباله نکاح خود در آورده روزگار با من گذاری و این دو دولت و سلطنت را یکی کنی تا مابقی عمر هر دو آسوده باشیم

چون نامه نایله بجزیمه رسید شاد خاطر شد و طمع و طلب او بجنید و صنایع درگاه را انجمن کرد. با ایشان مشورت کرده همگی بعرض رسانیدند که این اقبال بخت میباشد و هر چه این کار زودتر فیصل پذیرد نیکوتر باشد مگر قیصر بن سعد که مردی دانشمند و دوراندیش بود از جای برخاست و گفت رای فاتر و غدر حاضر یعنی این رای که شما زدید سست و بیهوده است و حیلتی در آنست که عنقریب مایه زوال دولت خواهد بود

آنگاه گفت ایها الملك بفرمای تاجواب نامه نامله را بنگارند و او را بسوی خویش طلب کن هر گاه اجابت نمود و بجانب تو آمد بدانکه در گفته خود صادق است و اگر نه خود را بیهوده در حباله حیلله او گرفتار مکن نه آخر تو پدر او را بقتل آورده ای از پدر کشته چگونه ایمن توان بود

جزیمه چون مردی شهوت پرست بود باین سخنان عاقلانه گوش نکرده دل در هوای نایله باخته عمر و بن عدی که پسر خواهر او بود بجای خود نصب کرده و زمام ملک را بدو سپرده و بسوی نایله راه برگرفت و چند نفر از ارکان دولت را با خود کوچ داده تا بآرامگاه نایله خود را رسانیده مردم نایله که باستقبال او مامور بودند برسیدند و هدایا و تحف او را رسانیدند

در این وقت لشکر نایله اطراف جزیمه را فرو گرفته اند و راه فراز را بر او مسدود ساخته اند و او را بنزد نامله آوردند چون چشم نامله بر او افتاد گفت همانا بدین جانب بطمع عروسی آمده ای و حال آنکه من هنوز لباس عزای پدر از تن دور نکرده

جذیمه گفت خدعه‌ای اندیشیدی و غدیری کردی و هر که فریب زنان خورد کیفر او جز این نتواند بود پس نائله فرمان کرد تا او را مقتول ساخته‌اند
 حقیر گوید جزای شهوت پرست همین است هر کس دنبال شهوت رانی برود
 عاقبت دچار بدبختی بشود بالجمله چون خبر قتل جذیمه در حیره منتشر گردید عمرو
 بن عدی بر تخت سلطنت مستقر شد و او اول پادشاه است از بنی لخم که در مملکت حیره
 سلطنت کرد و ملوک بنی لخم همه نسب بدورسانند

بالجمله عمرو بن عدی گفت از پای نه نشینم تا خون خال خود را طلب نکنم سپس
 بر سر نائله تاختن کرده نائله چون خود را در چنگال دشمن بدید زهری درنکین
 انگشتر تعیبه کرده بود بمکید و جان بداد و مملکت جزیره ملحق بهیره گردید و
 عمرو بن عدی یکصد و هیجده سال پادشاهی کرد و در ایام سلطنت خود سلاطین عجم
 را مطیع و منقاد بود

دختر هفت و او

در جلد عیسی ناسخ ص ۱۱۲ در داستان اردشیر قصه‌ای نقل مینماید که اگر
 افسانه نباشد از غرائب است میگوید مردی از رعایای کرمان هفت پسر داشت و از این
 جهت او را هفت و او می‌گفته‌اند چون او بزبان ایشان بمعنی پسر است و نیز آن مرد
 را دختری نیکو روی بود و قانون آن بلده چنان بود که دختران رعایا هر روز هم
 گروه شده و دو کدانه‌های خویش را با مقداری پنبه بر می‌گرفته‌اند و خوردنی یک‌روزه
 را همراه بر میداشته‌اند پس از دروازه شهر بدر شده در دامان کوهی که قریب شهر
 بود میرفته‌اند و در آنجا انجمن شده هر کس پنبه خود را همی رشتی و چاشتگاهان
 خوردنی‌ها را با هم خوردندی

از قضا چنان افتاد که روزی دختر هفت و او هنگام عبور سیبی یافت که آن را
 باد از درخت افکنده بود آن سیب را برداشته با خود بدامن کوه آورد و چون قصد

خوردن سیب کرد درمیانش کرمی یافت که سخت سطر بود آن را برگرفت و در میان دو کدان خویش نهاد و چنان افتاد که آن روز دو مقابل همه روزه پنبه برشت و چون شامگاه بخانه آمد مادر او شاد شد و آن پنبه که همه روزه او را میبردی دوچندان کردی و او از دختران دیگر فزونی گرفتی و این معنا را بدانت که این قوت از طالع آن کرم یافته همانا هنگام پدیداری ستاره بدان نگران بوده پس همه روزه بطالع آن کرم آغاز رشتن پنبه کردی و آن کرم را در دو کدان خود جای دادی و از پاره سیب نزد او خورش نهادی تا اینکه آن کرم چندان بزرگ شد که دو کدان بر او تنگ شد صندوقی برای او مرتب کردند و از طالع آن کرم روز بروزگار پدرش و مادرش و هفت برادرش بالا گرفت و هفت و او چنان نیرو گرفت که مردم در تحت لوای او جمع شدند و بر حاکم کرمان که از قبل اردشیر منصوب بود بشورید و لشکری بسوی او کشید و صندوق کرم را در روز جنگ از پیش سپاه بداشت و نبرد کرده حاکم کرمان را بگرفت و بکشت و فرمان گذاری کرمان او را مسلم گشت در این وقت که اردشیر از سفر هندوستان و ترکستان مراجعت کرد داستان هفت و او را بشنید سخت در خشم شد سپاهی درهم آورد و بسوی کرمان کوچ داد

و از آن طرف هفت و او خوف نکرد و لشکری ساز کرده جنگ اردشیر را آماده شد در برابر او صف راست کرد و صندوق کرم را که در آن وقت همانند ازدهائی شده بود از پیش بداشت اردشیر روی ظفر ندید و قحط در میان لشکر او بالا گرفت ناچار دو فرسنگ باز پس نشست چون روز دیگر خان بنهادند و خوردنی حاضر ساخته اند ناگاه تیری در رسیده تا پر در بره بریانی که بر سر خان طعام بود نشست چون تیر را بر داشته اند دیدند بر او نوشته بود که ای شهنشاه ایران این مملکت بطالع کرم مصون از حوادث ایام است و تا آن کرم هست دق باب محاربت منما که تاج و تخت بر سر آن کار نمی

اردشیر از این کار بسیار تعجب کرده گفت این کار را نتوان خوارمایه گرفت و

تا من دفع این فتنه نکنم از پاي نه نشینم این وقت جامه بازرگانان در بر کرده وده
الاغ برداشته و بعضی اشیاء بازرگانان حمل داده و مقداری سیاه دانه با علوفه مسموم
مخلوط کرده باهفت تن از سپاهیان راه قلعه ای که کرم در آنجا بود پیش گرفته‌اند و
با لشکریان گفت که من چون کار آن کرم را به پایان برم آتشی روشن بنمایم اگر
شب باشد و اگر روز بوده باشد دود بنمایم که کمین گاه شما دیده شود پس بی‌توانی
آهنك قلعه کنيد

این بگفت و بارهای خویش را بقلعه آورد و در آن قلعه شصت تن از سپاهیان
هفت واو پاسبان کرم بودند چون آن بازرگانان را بدیدند شاد شدند و بگرد ایشان
در آمدند

اردشیر گفت چون من طالع این کرم را دانسته‌ام مقداری از علوفه بنزدیک او
آورده‌ام تا بدو تقرب جویم و به بخت او کار من بسامان بیاید چه آنکه پنجسال پیش
نیست که هفت واو این کرم را یافته و از مقام کارگری بمدارج دولت و عزت نائل
شده است

این بگفت و با پرستاران کرم رسم مؤلفت و مودت آغاز کرد و دو روز با ایشان
خوش بزیست و روز سوم آنها را میهمان کرده و جمله را بشراب ناب سرگران کرد
چون سستی باده در اعضای ایشان دوید از جای به جنید و آن علوفه زهر آلود را بر
داشته بر سر صندوق آورد و سر او را باز کرد چون کرم از او خوردن گرفت گلوی او
بتراکید و هلاک گردید

پس اردشیر با آن هفت تن که در همراه داشت تیغ برکشیدند و آن جماعت
پرستاران کرم را بجملمگی کشته‌اند و آتشی بزرگ بر افروخت تا لشکریان رسیدند
و شهر را فتح کردند

و اردشیر هشتاد و هشت سال زندگانی کرد و مدت پادشاهی او بیست و پنج سال
بود و او مردی با آبیاست بود و او را کتابی بنام کلانامه بود که مشتمل بر ذکر سفرهای

اردشیر و آداب ملوک و دیگر کتاب آداب العیش بود و آن مشتمل است بر خوردن و آشامیدن و اختلاط با مردم و قسمت اوقات شبانه روز بر اینکه در هر ساعت باچه کار باید اقدام کرد

و اردشیر از طبقه چهارم سلاطین عجم است که ایشانرا ساسانیان گویند چون نسب بساسان بن بهمن میرسانند و ساسان چون طریق تفرد و تجرد پیش گرفت این نام یافت چون ساسان بمعنی گدا باشد وهم این جماعت را اکاسره گویند و این نام بدان یافته اند که نوشیروان عادل کسری لقب داشت و فرزندان او برای انتساب با وی هر يك این لقب بر خود مینهادند چون روزگاری بر این گذشت جمیع ساسانیان را کسری گفته اند و معنی کسری خسرو و اسع الملک را گویند و این گروه مدت چهار صد و هشتاد و پنجسال سلطنت کردند و عدد ایشان سی و دو تن بودند و نسب ایشان بساسان بن بهمن بن اسفندیار منتهی و اول ایشان همین اردشیر است و پسرش بابک خدمت آنشکده مینمود

و اردشیر بابکانرا سخنان نیکو است از آنجمله میفرماید لاملک الابالرجال و لارجال الابالعمال و لامال الابالعماره و لاعماره الابالعدل و السیاسه
وهم او گوید سلطان العادل خیر من سحاب و ابل
وهم او گوید لاتمیلوا الی هذه الدنیا فانها لاتبقى علی احد و لاتترکوها فان الاخرة لاتنال الا بها

و ازخوی اردشیر بود که چون رسولی بجانبی فرستادی رسول دیگر نیز از قفای او روان کردی و چون باز آمدی و نامه هردو باهم موافق بودی بکلابستی و فرمودی بسا لشکر که شکسته شود و بسامال که بغارت رود و بسا عهدا که نباید بشامت کذب رسولان چه بسیار باشد که آرزوی ایشان از سلاطین حاصل نشود پس باز آینه و افترا بدو بندند

و از سخنان اردشیر است که گوید پادشاه باید با چه صرفت آراسته بود اول

آنکه در نفس بزرگ باشد دوم آنکه خوی او همه پسندیده و ملایم افتد سوم آنکه بر متکبران مستولی باشد چهارم آنکه عمر مردم در نفس و مال و عفت از او سلامت باشند چون چنین باشد پادشاه از آفات مستی خود ایمن تواند بود زیرا که آفت سکر سلطنت زیاده از آفت سکر شراب است و گوید پادشاه ناچار است از دانایی که ملازم حضرت او باشد تا در حال عزت سلطنت خواری و مسکنت را بیاد او آورد و هنگام ایمنی و طرب خوف و شغب را باو عرضه کند و وقت قوت و استیلا تذکار عجز و بلا کند هر پادشاه چنین زیستن نماید ملکش پایدار و رعیتش برقرار خواهد بود

و از سخنان او است که گوید ملک و دین دو برادرند که از یک شکم زادند قوام هر یک با دیگری است چه آنکه دین اساس است و ملک عماد و هر گز بی اساس عماد پایه دار نبود

و گوید بر سلطان واجب است که آنچه بصلاح رعیت باز گردد شعار روزگار خود سازد

و گوید هیچ عادت ملوک زشت تر از آن نیست که اسرار مملکت را باعموم و خدم و جمهور رعیت در میان نهد

و گوید هر سلطان که روزگار خویش را بفرانگت و بطالت بگذراند شومی آن عاید سپاه و مملکت گردد

و گوید پادشاه با لشکر حفظ خود تواند کرد و لشکر را باخذ، خراج مملکت میتواند نگاهداری کرد و خراج از زراعت حاصل شود و زراعت بصف و عدالت بر پای باشد

مؤلف گوید امیر المؤمنین علیه السلام بهتر از این فرموده

قال علیه السلام العالم حدیقه و سیاجها الشریعه و الشریعه سلطان تجب له الطاعه و الطاعه سیاسة یقوم بها الملك و الملك نظام یعضدها الجیش و الجیش اعوان یکفلهم المال و المال رزق تجمعها الرعیة و الرعیة سواد یستعبد هم العدل فبالعدل قوام العالم فبالعدل قوام العالم فبالعدل قوام العالم

حاصل فرمایش آنحضرت این است که عالم بمنزله باغی است که پاسبان آن باغ قانون اسلام است و قانون بمنزله سلطان و پادشاهی است که اطاعت او بر همه واجب است و اطاعت عبارت از سیاستهای باشد که سلطان نگاهبان او است و بعبارة اخیری مجری آن قوانین بعهد پادشاه است که مردم را وادار بنماید بایتنان آنها و پادشاه نظم دهنده است و این کار بتنهایی صورت نگیرد بلکه محتاج بمسکر و لشکر میباشد که او را در اجرای سیاسات و نظم مملکت مساعدت و معاونت بنمایند و لشکر عبارت از افرادی است که محتاج بوظیفه و مواجب باشند که بدون آن حاضر برای مساعدت نیستند و آن وظیفه و مواجب عبارت از اموال و رزقی است که ازدست رنج کارگران حاصل میشود و کارگران سواد رعیت و جمعیت ایشان است که قانون عدل آنها را در تحت لوای خود جمع مینماید و درائر عدل و رعیت پروری کارگران با نیروی قوی و قلب مسرور بکار میپردازند پس قانون عدل است که قوام عالم باو است البته

غفیراء و خبر دالان او از بعثت سید انبیاء ﷺ

غفیراء بروزن حمیراء دختر دوشیزه ای بود که پرتو دیدارش با خورشید چاشتگاه پنجه زدی و لمعات جبینش از فروغ ماه خراج گرفتی باحسن دیدار و لطف گفتار در فن کهانت سر آمد ابنای روزگار بود و ظهور آن درسنه ۵۷۸۰ بعد از هبوط آدم بوده و در زمان او مرثد بن عبد کلال که سلطنت یمن را داشت خوابی دید هولناک و سخت بترسید و از خواب بیدار شد و صورت خواب از نظرش محو گردید لاجرم بنزد مادر خود که از علم کهانت بهره ای داشت آمد و قصه خویش را بگفت مادر او در جواب فرمود که مرا در کهانت آن دست نیست که خواب ناشنفته را توانم گفت چون مرثد از مادر خویش مایوس گردید چند آنکه مرد وزن کاهن در طوایف میدانست کس فرستاد و حاضر نمود و هیچکس حل آن عقده نتوانست کرد ناچار مرثد دست از طلب باز کشید و این مهم مبهم بماند تا روزی که مرثد عزم شکار کرد و از شهر بیرون شد در اطراف بیابان عبور کرد ناگاه آهومی بر وی عبور داد مرثد اسب بر

انگیخت و از قفای آهو بشتافت و چون يك دومیل ازم-ردم خویش دور افتاد سخت کوفته و عطشان گشت

در این وقت خانه چند دید که در دامن جبلی در کنار غاری بر آورده بودند مرند بی اختیار بکنار آن آبادی آمد و زنی فرتوت از آن خانها بدرشد نزد مرند آمد و عنانش بگرفت و گفت اندکسی فرود آی و از رنج راه بیاسای پادشاه یمن از اسب پیاده شد و جرعه آب بنوشید و در سایه دیوار آن زن پیر بخفت و آنگاه که بیدار شد و چشم بگشود دیده اش بر دیدار دختری افتاد که با ستاره مشتری برابری داشت سخت درویش خیره بماند

پس آن دختر لب شکرین بگشود و گفت ای پادشاه یمن اگر هیچ آرزوی خوردنی میباشد بازگوی تما برای تو مهنا و مهیا سازم مرند بترسید که مبادا از این شناخت آسیبی بیند لاجرم سخن او را جواب نگفت آن دختر بسخن آمده گفت ای پادشاه مترس از شناخت خویش که هیچ رنجی در این مامن بتو وارد نشود و خان خوردنی پیش او نهاد

مرند بخوردن طعام مشغول گشت و از او پرسید که ای دختر نیکو صورت نام تو چیست عرض کرد که من غفیرا نام دارم مرند گفت مرا چه دانستی که پادشاه خطاب کردی غفیرا عرض کرد که تو مرند بن عبد کلال پادشاه یمنی که جمیع کاهنانرا فراهم کردی تا خواب ترا باز گویند و تعبیر آنرا بنمایند و هیچکس این کار نتوانست کرد مرند گفت آیا ترا آن دست هست که حل آن مشکل بنمائی غفیرا گفت این چنین کارها ازم ساخته شود

همانا در خواب دیدی که گردبادی پدید آمد و بسوی فلك بالا گرفت و از میان آن آتشی فروزنده و دودی تیره فام آشکار گشت این وقت جوی آبی پدیدار گردید که بسیار شیرین و گوارا بود و شخصی مرد مرا همی بشرب آب دعوت فرمود و گفت هر که این آبرو بعدالت و نصفیت نوشد سیراب گردد و هر که دهان آلوده کند و با

ظلم ارتکاب فرماید همه نکال و عقاب عاید او شود این جمله صورتی است که ملک یمن در خواب دیده

مرند گفت خواب من همین بود اکنون تعبیر آنرا بفرما غفیرا گفت آن گرد بادها که در خواب دیدی کنایت از پادشاهان جهان است و آن دود و آتش جور و جفای ایشان باشد و آن چشمه زلال نمودار شریعتی است که همانند آب شیرین و خوشگوار است و آن آمین پیغمبر آخر الزمان است که هر کس دین او را قبول کند و انصاف کند پاداش نیک یابد و هر کس مخالفت آن پیغمبر بنماید از خدای قاهر قادر کیفر خواهد دید

سپس نسب پیغمبر را باز نمود و از برای مرند شرح داد مرند از دیدار و گفتار غفیرا بسیار تعجب کرد و دل بر آن نهاد که او را خواستگاری نموده بشرط زنی بسرای خود آورد غفیرا از مافی الضمیر او مطلع گردید گفت همان ایملک یمن از این اندیشه بگذرد که هیچکس از من کاهروا نشود ناچار مرند او را وداع گفته بر اسب خود سوار شد و بلشکر گاه خویش آمد و یکصد شتر سرخ موی بلند کوهان برسم هدیه برای غفیرا فرستاد و تا زنده بود باغفیرا از درحقات و مهر بانی بود و همنه ساله بانفاذ تحف و هدایا او را شاد میداشت

(مج) دختر مہرک پادشاه فارس

خلاصه آنچه را که در جلد عیسی نسخ ص ۱۵۴ نگاشته این است که چون اردشیر بن بابکان در مملکت فارس استیلا یافت مہرک که سلطان ایشان بود بکشت و چون منجمان خبر داده بودند که از فرزندان مہرک یکی پادشاه شود که سلطنت او تمام ایران را فرو گیرد اردشیر فرمان کرد که از اولاد او کسی را باقی نگذارید لاجرم بفرمان اردشیر خویشان مہرک را جمله بکشته اند از میانہ دختر کی ده ساله بگریخت و از کوه بکوه همی رفت تا از آبادانی بدرشد و از بیم جان در بیابان راه و بیراه را

پیمود تاچند خیمه از صحرا نشینان بدید و بی پروا بیک سیاه خیمه بناه برد مردی گوسفند چران که صاحب آن خیمه بود چون آندختر را بدید و حال او را بدانست بروی رحم کرد او را بخیمه آورد و چون فرزند خویشتن بداشت و سپاهیان اردشیر بر حال او وقوف نیافته اند و سالی چند بر این بگذشت تا آنگاه که شاپور در حضرت اردشیر شناخته آمد و کار اسب تاختن و گوی باختن توانست کرد روزی از بهر شکار کردن و صید افکندن بگرد بیابان بگشت و پست و بلند زمین را به پیمود چندانکه از مردم خود دور افتاد و سخت عطشان شد

در این وقت سیاه خیمه ای از دور بدید بسرعت بدانجا شد تا جامی آب بدست کرده بنوشد از قضا بنزدیک آن خیمه که دختر مہرک در آنجا بود وارد گردید و جام آبی طلید ناگاه از میان خیمه دختری با جام آب سر بدر کرد که ماه و آفتاب طلعه طلعتش نتوانستی بود و سرو و صنوبر غایشه قامتش نتوانستی داشت آن دختر در چشم شاپور چنان نمود که حور بهستی جامی از آب کوثر یا مشربه ای از شراب تسنیم بدست کرده بروی ظاهر گشت چندان شیفته جمال و فریفته غنج و دلالتش گشت که تشنگی خود را فراموش کرده چشم بردیدار او فراز بداشت تا زمانی برگذشت آنگاه با اهل خیمه گفت این دختر نسب با که رساند از میانه مردی سالخورده معروض داشت که بی دختر من است

شاپور گفت هان ای مرد پیر هیچ توانی دختر خود را بشرط زنی بسر ای من برستی چون در طی این مقالات مردم شاپور نیز رسیدند و مرد شبان دانسته بود وی ناهزاده است نتوانست فرمان او را پس معرکه اندازد ناچار او را بشاپور سپرد و ناهزاده معشوقه خویش را برداشته بخانه آورد و جامه خسروانی در او کرد و سر بدنش را باحلی و زیور بیاراست و بقانون زناشوئی با وی هم بستر شد و آن دختر ز شاپور حمل برداشت چون مدت بسر برد پسری آورد او را هر مز نام نهاد این وقت دختر دل قوی کرد و خوی بگردانید و با اهل بیت شاپور سخن از در کبریا و عظمت لمی راند

ایشان شکایت بشاپور بردند او دختر را طلب کرد با او گفت ای دختر اگر چه خوبرومی اما جای خویش بدان نه آخر تو دختر شبانی و اهل این بیت شاهزادگانند دختر مهرک گفت من نیز بیگانه نیستم بلکه مانند تو و اهل تو نژاد از ملوک دارم و قصه خویش را تماما بگفت شاپور از سخن وی غمگین شد چه بیم داشت که این سخن چون باردشیر رسد او را عرضه دمار و هلاک سازد چه فرزندان مهرک را يك تن بجای نگذاشت

از این جهت شاپور فرمان داد این راز پوشیده دارید و مدتی برای گذشت از قضا روزی اردشیر چون از شکارگاه مراجعت کرد بسر ای شاپور فرود شد ناگاه در خانه چشمش بر کودکی افتاد باز پرس کرده بدانست فرزند شاپور است و از پس آن چند روزی همی پرسید که مادر این پسر نژاد با که رساند شاپور چند آنکه توانست این راز مستور بداشت و کار بمماطله گذاشت تا آنگاه که اردشیر کار بجد همی کرد پس شاپور ناچار شده پیشانی بر خاک نهاد و عرض کرد که اگر پادشاه پیمان کند که این کودک و مادرش را بقتل نیاورد و اگر بخواهد که مرا بکشد که گناه از من بوده اردشیر ایشانرا امان داد و سوگند یاد کرد که بایشان زیان نرساند

پس شاپور قصه ایشانرا در حضرت پدر مکشوف داشت اردشیر از اصفای آن کلمات بنهایت شاد خاطر گشت و گفت ای فرزند مرا از سخن ستاره شناسان آسوده کردی که گفته اند از اولاد مهرک يك تن پادشاهی کند همانا آنکس هر مز است که بدین مقام ارتقاء خواهد جست

فرمود تا هر مز را در بارگاه آورده بر فراز تخت بداشته اند و چندان گوهر بر سر او نثار کردند که تا گردن در میان جواهر همین ماند آنگاه آن جواهرات را از بهر سلامتی هر مز بققرا و مساکین بخش کردند

و چنانکه منجمان گفته بودند بعد از شاپور بر تخت سلطنت جای کرد و کار ملک را بنظام آورد و رامهرمز را بنا کرد و آنرا دارالملک خویش قرارداد مدت سلطنت او دو سال بیشتر نبود

مالکة دختر طایر

که بانوی حرم ذوالاکتاف گردید و قصه او چنان بود که هرمز پسر نرسی چون کار سلطنت بر او استوار گردید ویرا گفته‌اند حاکم کابل را دختری بخانه اندرست که فرشته بالطافت دیدارش شرمسار باشد و آفتاب و با فروغ رخسارش درتساب شود و چندان از جمال دیدار او وصف کردند که دل هرمز هوای او گرفت و بحاکم کابل نامه کرد که آن دختر دوشیزه که درسرای داری بشرط زنی نزد ما بفرست حاکم بفرموده عمل کرده دختر را بازیب و زینت تمام بسوی هرمز فرستاد چون در او نگریست از آنچه شنیده بود افزون یافت و مهرش در خاطر او پنجه زد

پس حجله فراز کرده خواست تا با ازم آغوش شود دختر سراز فرمان او بدر کرد چندانکه شاه بر او نزدیک شد و از درمهر و حفادت نیاز برد جز سرکشی و کناره گیری از او ندید بالاخره در غضب شد و دختر را بقتل رسانید سپس پشیمان شد چون فرزندی نداشت چون او را هنگام مرگ رسید بعد از هفت سال و پنج ماه پادشاهی بزرگان مملکت و صناید دولت را پیش خواند گفت من پسری ندارم که وارث تاج و تخت بشود جز اینکه یکی از جواری من حامله باشد و ستاره شناسان گفته‌اند که آن جاریه پسری آرد که این جهان را فرو گیرد اکنون شما این مملکت را چنانکه هست بدارید تا آن جمیله بار بنهد پس اگر پسری آورد او وارث تاج و تخت خواهد بود این بگفت و جهان را وداع کرد

چون آن جاریه بار بگذاشت پسری آورد او را شاهپور نام نهاد و تاج از گهواره او بیاویخته اند و شاهنشاهش خواندند این خبر با طرف ممالک پراکنده گردید که مملکت ایران را پادشاه نیست اینک کودکی را در گهواره دارند معلوم نیست خواهد مرد یا خواهد زیست

پس هر کس از هر جانی طمع در ملک ایران بست و قبایل عرب از هر سو از بنی عبدالقیس و بنی تغلب و بنی بکر و بنی حنظله و بنی تمیم و بنی ایاد و بنی غسان بحدود

ایران هجوم آوردند و از قتل و غارت چیزی فروگذار نکردند و عمرو بن حارث غسانی با ایران مخالفت کرد و با قیصر متصل گردید و ملک شام در تحت فرمان او بود و طایر که سپه سالار او بود فرمان داد تا بر ملک فارس تاختن کرد و از قتل و غارت دقیقه‌ای فرو نگذاشت و دختر نرسی را که عمه شاپور بود و نوشته نام داشت و در اسطخر روزگار میگذرانید اسیر کرد و او را با هر مال که در آن مملکت یافت بر داشته مراجعت فرمود و حدود شام را در تحت سلطنت خود قرار داد و هر مال که آورده بود بر لشکریان بخش کرد و نوشته بنت نرسی را در حباله نکاح خود در آورد و با او هم بستر گشت و او باردار شد و از پس مدت دختری چون ماه و مشتری بزاد طایر او را مالکه نام نهاد و در حجر تربیت خویش همی داشت

بالجمله کار ایران بی سامان بود و اعیان مملکت دفع اعدا نتوانسته‌اند کرد و از ایران جز نامی نماند تا اینکه شاپور بسن سیزده سالگی رسید پس روزی سران لشکر را فراهم کرده و فرمود تا کنون اگر در کار ملک خللی رفته از آن بود که بحکم کودکی از من کاری بسامان نمیشد اکنون بدان سرم که خرابیهای مملکت را آبادان کنم و این مردم عرب را که در این مدت در این مملکت ترکتاز کرده‌اند خود بکیفر کمر بندم و هر کس را سزای کردار او را در کنارش نهم

سپس از تمامت ایران چهار هزار تن مرد دلاور انتخاب کرد که هر تن با پانصد مرد برابر بودی سپس لشکر را برداشته باراضی بحرین و قطیف رفته و تیغ در قبائل عبدالقیس و بنی تمیم گذارد و هر که بسوی بادیه گریخت هم در ریگزار تشنگی جان بداد شاپور از دنبال عرب شهر بشهر رفت و در امصار بحرین يك تن زنده نگذاشت و از آنجا باراضی بادیه و جزیره هر کرا بیافت بکشت و هم بشهر حلب تاختن کرد و جمع کثیری را عرضه هلاک ساخت و از آنجا بیشر بشتافت و هر کرا از عرب بچنگ آورد با تیغ کیفر کرد

چون خاطرش از این کشتن ملول شد فرمود تا هر که از مردم عرب بدست آید کتفهای ایشانرا سوراخ کرده ریسمانی در بردند از این روی مردم عرب او را شاپور

ذوالاکتاف نامیدند و (ولرین) که سبه سالار لشکر قیصر بود پوست از بدن او کشید و پر از گاه کرده فرمان داد تا درموزه بیادگار بگذارند

و چون شاپور در کنار دجله و فرات و سواحل دریا تا اراضی نجد و شامات از عرب نشان نگذاشت و چاههای آب ایشانرا باخاک پر کرد ناچار مردم عرب از هر قبیله پناه بعمرو بن حارث بردند و گروهی در بیابان از این سوی بدان سوی شدند و شاپور از قفای ایشان همی تاخت و هر کرا یافت عرضه تیغ ساخت

مردم هنگام کوچ کردن خواسته اند تا عمر و ابن تمیم را که نسبت، بالیاس بن مضر میسرانید کوچ دهند گفت مرا زحمت سفر مدهید که من از اینجا برنخیزم تا ذوالاکتاف را دیدار نکنم لاجرم او را گذاشته اند و فرار کردند چون شاپور بدان قبیله رسید لشکریان او جز پیرمردی را ندیدند او را گرفته بنزد شاپور بردند دید مردی سالخورده با او گفت ای پیرمرد تو چگونه در اینجا مانده ای گهت ای شاهنشاه چنانکه مشاهده میفرمائی سیصد سال از روزگار من گذشته از این روی مرا از مرگ هیچ باک نباشد اینک خود را فدای قبیله خویش کرده ام و بجا مانده ام تا اگر خواهی مرا بکشی و اگر نه سخن مرا که از در صدق و پنده است گوش داری و دست از این کشتن باز داری

شاپور گفت سخن خویش را بگو تا آنرا بسنجم پس اگر برحق باشد روی از سخن حق نخواهم تافت عمر و گفت بفرما به بینم که سبب اینهمه خونریزی چیست شاپور گفت این جماعت هنگامیکه مرا پیچیده در قماط و خفته در گهوار دانسته اند عظمت دولت ایران را نادیده انگاشته اند و از هر طرف بدولت ایران حمله بردند و از قتل و غارت چندانکه توانسته اند از پای ننشسته اند و در آئین سلاطین چنان استکه آنها را کیفر بسزا بنمایم

عمر و گفت آن هنگام حوزه مملکت از امر و نهی تو معطل بود و اگر ایشان جسارتی کردند خسارتی بردند اکنون دست از این خونریزی بازدار که بیش از این

از روش مروت و فتوت بعید مینماید شاپور گفت حق مسئله این است که این مبالغه در قتل قبایل عرب از آن باشد که منجمان و ستاره شناسان مرا خبر داده اند که روزی پیش آید که عرب بر عجم غلبه کند و آن مملکت یکباره بتحت فرمان این قوم در آید حقیر گوید صاحب ناسخ چنین نقل کرده ولی در بعضی کتب چنین نقل کرده اند که شاپور گفت بمن رسیده است که در میان عرب پیغمبری مبعوث میشود که دین عجم را نابود میکند عمرو گفت اگر این سخن را راست گویان گفته اند البته صورت خواهد گرفت و اگر دروغ گویان گفته اند سزاوار نیست که این مردم بیگناه راعرضه شمشیر بگردانی

بروایت ناسخ عمرو گفت ایشاهنشاہ اگر این سخن از روی ظن و گمان است نتوان با گمان اینهمه خون ریخت و اگر از درمعاینه و یقین است واجب آن باشد که دست از این خونریزی باز داری تا آنگاه که این جماعت بر عجم غلبه جویند رأفت و رحمت ترا بیاد آرند و کمتر بمردم زحمت رسانند

شاپور سخن او را نیک اندیشه کرد باصواب مقرون دانست و عمرو را تحسین کرد و فرمان داد که لشکریان هیچکس از مردم عرب را زحمت نرسانند و از کشتن و بستن دست بردارند و عمرو از پس این واقعه هشتاد سال دیگر زندگانی کرد و از برکت زبان نصیحت او تمامت عرب درمهد امن و امان آمدند و عمرو بن حارث تیغ و کفن بیایوخت و بامشایخ قوم بحضرت شاپور آمد و روی مسکنت و ضراعت برخاک نهاد و عرض کرد ای شاهنشاه تو در قماط و گسهاواره بودی و من از فرمان قیصر و اطاعت او چاره نداشتم و طایر را من نفرمودم که اینهمه ظلم بر مردم ایران روا دارد و فعلا با احمال و انقال خویش بسوی یمن گریخته و من از ترس قیصر نتوانستم او را کیفر بنمایم اکنون اگر مرا بکشی بعدل رفته باشی و اگر به بخشی از در فضل خواهد بود

شاپور عذرش به پذیرفت و حکومت شام را همچنان با او گذاشت و از آنجا

کوچ داده در قفای طایر بسوی یمن سایر گشت طایر چون از آم-مدن شاپور آگهی پیدا کرد برج و باروی قلعه را استوار کرده و بحفظ و حراست خویش پرداخت سپاه شاپور برسید و اطراف قلعه را فرو گرفت مالکه دختر طایر که در این وقت بعد رشد و کمال رسیده بود شنید که شاپور شهز یاریست که در ایوان با خورشید حکومت فرماید و در میدان با جمشید رزم آزماید در دل هوای او گرفت و دل در او بست و از بهر چاره یکی از پرستاران خویش را بنهانی طلب داشت و با او گفت این پادشاه که از پس این قلعه لشکر گاه کرده پسر خالوی من است و مرا دل همی بسوی او رود اکنون تو این نامه بسوی او رسان و با او بگو اگر این قلعه را بسوی تو بکشایم در پاداش چه عطا کنی

فرستاده مالکه نامه را بشاپور رسانید شاپور بعد از قرائت گفت اگر مالکه این کار به پایان برد بانوی سرای من خواهد گشت و حکمش بر من روان خواهد بود چون فرستاده باز آمد مالکه در فتح باب قلعه یکدل شد و با سبانیان را گاه و بیگاه طلب داشت و با ایشان گفت همانا دلیری و شجاعت شاپور را شنیده اید اینک سرتاسر جهان در تحت خط فرمان اوست و تمامت بلاد شامات و حیره و حجاز و سواحل دریا و فرات را مسخر کرده چنین کسی از پای نه نشیند تا این قلعه را فتح ننماید و اگر فتح کرد یک تن از شما را زنده نگذارد من اکنون برای بقاء حیاة شما چنین رأی زدم که برای شما امان بگیرم بشرط آنکه نیمه شبی در قلعه را باز کنید ایشان از گشت قبول بردیده نهادند و نیمه شبی در قلعه را باز کردند و ایرانیان بقلعه درآمدند و طایر را اسیر گرفته بنزد شاپور آوردند.

طایر نگاه کرد دختر خود مالکه را در آنجا دید و طایر چون بدختر نگاه کرد دانست که این بلا از وی دیده و این نیرنگ او باخته سخت در غضب رفت و روی بنا شاپور کرده عرض کرد ای پادشاه این دخترک فرزند من است و در سرای من تربیت یافته و در کنار و آغوش من نشو و نما کرده اکنون خون مرا هدر کرده هر گاه پاداش مرا چنین کند باتوجه خواهد کرد

شاپور گفت این دختر فرزند زاده نرسی است و از پشت و پیوند من است و این کیفر ترا کرد که دختر نرسی را اسیر گرفتی و از اصطخر بر سوامی بردی و از این تذکره خشم شاپور بر زیادت شد فرمان داد تا سراز تن او دور کردند و هواخواهان او را بقتل رسانیده و اموال و ائقال او را بتمامت تصرف کردند و مالکسه را بحر مسرا فرستاده و از آنجا کوچ داده تمامت بلاد یمن را فتح کرده و مصر و نواحی آن رادر تحت تصرف در آورده و باراضی مغرب رونها: و مملکت نوبه و حبشه و سودان را تصرف کرد و از آنجا بمداین مراجعت کرده سپس مملکت ارمن را نیز تحت فرمان آورد و از ممالک شرقی چیزی فرو گذار نکرد مگر آنکه آن را مستخر خود گردانید و همچنین بلاد هندوستان را در تحت تصرف خود کشید

بالجمله پادشاهی شاپور سخت بزرگ شد و بناها و شهرهای بسیار ایجاد کرد و نود و دو سال سلطنت او بود

زنی که جرجیس پیغمبر را طعام میداد و قتل راهبات

ظهور جرجیس در سنه ۵۹۱۴ بعد از هبوط آدم ابوالبشر علیه السلام بوده و ایشان مردم را بشریعت عیسی علیه السلام دعوت میکرد و معاصر با (طیر تاط) بود که سلطنت ارمنستان را داشت و تا حدود موصل و تکریت در تحت فرمان او بود و ارمنستان در آنوقت عرضاً و طولاً سیصد و هفتاد و سه فرسنگ بود و طیر تاط بقی داشت که از همه بتها بزرگتر بود و او را (اناک) علی وزن ضحاک نام گذارده بود و آن را بانواع جواهر خوشاب مرصع کرده بود

در این وقت شانزده سال از عمر جرجیس گذشته بود خدای متعال خلعت نبوت با او پوشانید و او را مامور کرد به هدایت خلق جرجیس همه جا بنزد طیر تاط آمد و او را بسوی خدا دعوت کرد طیر تاط فرمان کرد تا جرجیس را بر درختی بسته اند و با شانه آهنین گوشت از تن او باز کردند و یقین کردند که جرجیس هلاک شد روز دیگر تن

درست بنزد آن سلطان جبار آمد فرمود ای طیر تاط از خدای جهان آزرم کن که او ترا جان داد و روزی نهاد او زنده بدارد و بمیراند از این اصنام که کار دستی تو است چه بر میآید این اصنام هیچ سودی ندارند و دفع زبانی نتوانند کرد این بتان را درهم شکن و ایمان بخداوند جهان بیاور تا در هر دو جهان رستگار باشی. طیر تاط بر آشفت بالاخره او را بانواع عذابها تا چهارده مرتبه بقتل رسانید و خدای متعال او را زنده کرد عاقبت فرمان داد که او را در فلان چاه بیندازید و سر او را محکم بنمائید و آن چاه در يك فرسخی ایروان بود

جرجیس را در آن چاه انداخته اند و چندانکه مار و عقرب بدست کردند در آنچاه ریخته اند جرجیس چهارده سال در آنچاه بماند و پیره زنی که بر شریعت عیسی بود هر شبانگاه بر سر آنچاه شدگردد نانی از شکاف آن سنگ برای جرجیس می افکند مدتی بر این گذشت طیر تاط جرجیس را ملاقات نکرد گمان کرد که هلاک شده است و چنان افتاد که روزی برای شکار بصحرا رفت عبورش بکلیسایی افتاد که چهل دختر عیسوی در آنجا اعتکاف داشت

از قضا طیر تاط بدان کلیسا آمد و آن دختران را بدید از میانه دختری که (هرب سیما) نام داشت و او را صورتی چون شمس الضحی و بدردالجی بود دل طیر تاط را بفریفت شیفته او گردید خواست او را بشرط زنی بسرای خویش آرد چندانکه زر و مال و جواهر در کابین او مقرر کرد سودی نبخشید و قبول زناشویی او نفرمود و چون شب در آمد صاحب کلیسا دختر را برداشته بکوهستان ایروان فرار کرد صبحگاه طیر تاط کس بطلب ایشان فرستاده هر دو تن را گرفته بشهر آوردند چون خبر گرفتاری ایشان به بزرگ کلیسا رسید بیدرنک برخاسته با سی و هفت تن دختر راهبات از بهر شفاعت بشهر آمدند و در حضرت پادشاه آغاز ضراعت نمود آن سنگ دل گوئی که در دست داشت و با اولعب میگرد چنان بقوت برسینه بزرگ کلیسا بزد که در حال جان بداد

سپس رو کرد به پرستار (هرب سیما) گفت هرب سیما را از بهر نکاح من راضی

کن واگر نه ترا همانند این بقتل میرسانم آنمرد رو را بهرب سیما کرده گفت مبادا راضی شوی که این کافر ترا نکاح کند مبادا دین بدنیا بفروشی طیرتراط از این سخن درغضب شد فرمان داد زبان او را قطع کردند و او را هلاک نمودند و هرب سیما را با آن سی و هفت دختر بقتل رسانید

آن پیرزن که هرشب نان از بهر جرجیس میبرد از این دهشت و وحشت آنشب فراموش کرد که برای جرجیس نان به برد چون شب دیگر ناز از بهر جرجیس برد آنحضرت فرمود چون شد که شب دوش مرا فراموش کردی پیرزن قصه ظلم آن پادشاه جبار را شرح داد که چگونه بزرگ کلیسا و راهبانرا مقتول کرد جرجیس فرمود هنوز آن گراز زنده است

در حال طیرتراط بصورت گرازی در آمد و سر بصحرا نهاد پس از اینکه لختی در کوه ودشت بگشت بر سر چاه جرجیس آمده بایستاد و همی روی برخاک بسود و جمیع بزرگان شهر و اعیان دولت حیرت زده در گرد او ایستاده بودند پیره زن چون این داستانا بدانست دیگر قادر نبود که این راز پوشیده دارد لاجرم بیدرنک بکنار چاه تاخته صورت حال را بازگفت و مردم از زنده بودن جرجیس تاکنون بیشتر عجب کردند و جرجیس را از چاه بدر آوردند و مردم شریعت عیسی را گردن نهادند و از بت پرستی دست برداشته اند الخ القصة

مریم دختر قیصر روم

اورا خسرو پرویز در حباله نکاح خود در آورد و قصه او چنان بود که هرگز بن نوشیروانرا امراء دولت باشاهه پسرش پرویز اورا از تخت بزیر آوردند و میل در چشم او کشیدند اورا کور کردند از این کار بهرام چوبین درخشم شد و حرب با پرویز را آماده شد بعد کوشش و کوشش بسیار خسرو پرویز شکست خورد باده نفر از اکابر دولت روی بمملکت قیصر روم نهادند تا از او مدد طلب نمایند در بین راه بدبیری

رسیدند تشنه و گرسنه و خسته از اسبهای خود فرود آمدند مرد دیرانی بر بام برآمده فرو نگرست گفت شما کیستید

پرویز گفت من رسول پادشاه عجم میباشم و بسوی قیصر میروم راهب گفت تو رسول نیستی بلکه خود پادشاهی که از سرهنگ خود گریخته ای سپس در بروی آنها باز کرده آنها را طعام داد سپس پرویز گفت ابراهم مرا معذور دار که ندانستم تو مرد دانشمندی هستی اکنون بگو کار من با قیصر چگونه خواهد بود آیا مرا نصرت خواهد کرد یا جانب مرا فرو خواهد گذارد

راهب گفت دل خوش دار که قیصر ترا نصرت کند و دختر خویش را بشرط زنی با تو سپارد و هفتاد هزار کس بمدد تو مهیا فرماید و زر و مال بسیار بتو انعام کند تا ملک خویش بازستانی پرویز گفت ای راهب من چه در پیش دارم و مدت ملک من چند باشد راهب گفت از پس هفده یا هیجده ماه سلطنت تو باتو تسلیم شود و سی و هشت سال پادشاهی تو باشد و از پس تو فرزندان شیرویه نام سلطنت را مالک شود چند ماه سلطنت کند آنگاه دختر ترا پادشاهی برسد و زود باشد که سلطنت از خاندان تو بدست عرب افتد و پیغمبر آخر الزمان صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از اولاد اسماعیل بن ابراهیم خلیل ظهور کند و عرب سلطنت عجم بگیرد و طعام ایشان بیشتر شیر و خرما و گوشت باشد و تاروز رستخیز این ملک پایدار بماند

پرویز گفت این علم از که آموختی گفت از کلمات دانیال پیغمبر که يك يك سلاطين عجم را بر شمرده و آنچه راهب گفته بود بوقوع پیوست فی قصة طویله ذکرها فی المجلد الثاني من الناسخ التواریخ و از مریم مشارالیها شیرویه متولد گردید و شیرویه چون بعد رشد رسید با مادرش مریم پرویز را چندانکه پند و اندرز دادند که دست از ظلم و جور بر رعیت بردارد فایدتی نکرد در خلال این کار نامه ای از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بدو رسید نوشته بود بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمز اما بعد فانی احمد الله لاله الا هو الی القیوم الذی ارسلنی بالحق بيشرا و نذیرا الی

قوم علیهم السفه و سلب عقولهم و من یهد الله فلا مضل له و من یضلل الله فلا هادی له ان الله بصیر بالعباد و لیس کمثله شیئی و هو السميع البصیرا ما بعد فاسلم تسلّم او اذن بحرب من الله و رسوله ولم تعجزهما)

چون این نامه به پرویز آوردند او را خشم بگرفت و گفت این بنده من کیست که نام خویش را بر فراز نام من رسم کرده است و آن نامه را بدرید و رسول آنحضرت را خوار کرده از پیش براند و منشوری ببادان نگاشت که در این وقت سلطنت یمن داشت که این مرد که در مدینه دعوی نبوت کرده او را بگیرند و دست بسته بسوی من بفرستند چون نامه ببادان رسید چند نفر را بمدینه فرستاد فرستادگان چون بخدمت رسول خدا رسیدند ریشهای خود را تراشیده و سیلهای خود را دراز کرده بودند حضرت فرمود کدام کس شمارا فرمان داد که چنین کنید گفته اند پروردگار ما یعنی خسرو پرویز

حضرت فرمود پروردگار من مرا امر کرده است که ریش را بگذارم و شاربرا کوتاه کنم سپس صورت حال بگفته اند حضرت چند روز آنهارا بر فق و مدارا بداشت تا خبر داد که خسرو پرویز کشته گردید و قصه او پنهان بود که خسرو پرویز چندانکه از نشانهها و علامت نبوت رسول خدا را میدید و میشنید عداوتش زیادتر میشد

در ناسخ جلد عیسی ص ۵۱۴ مینویسد که خسرو پرویز در سرای خویش یکنه نشسته بود ناگاه فرشته خدا را دید که بر او درآمد و او را چوبی در دست است پس با پرویز گفت این محمد که تو کین او در دل نهادی بر حق است اگر باو ایمان آوری ایمن باشی و اگر نه دین و دولت تو چنان بشکنند که من این چوب را شکستم و آن چوب را بشکست و این فرشته بر او دونوبت ظاهر شد و او را براه راست دعوت نمود مفید نیفتاد و همه روز کارهای زشت و ناپسندیده را رونق داد و طریق ظلم و جور پیش گرفت و بر اخذ مال مردم حریص گشت تا اینکه تمام لشکریان و رعیت از او بتنگ آمدند بالاخره بفرمان پسرش شیرویه او را کشته اند پس از اینکه گناهانش را بر او بر

شمرند شکم او را پاره کردند چنانکه نامه رسول خدا را بدرید

چهار دختر ذوالاصبع

ظهور این ذوالاصبع در سنه ۵۹۲۴ بعد از هبوط آدم بوده است نامش حرثان بن محرث بن حارث است که نسب بغیلان بن مضر میرساند و چون يك انگشت او را مار گزیده بود و خشك شده بود از این جهت او را ذوالاصبع میگویند و او از جمله معمرین است که سیصد سال در این دنیا زندگانی کرد و کنیه اش ابا عدوان است و از بطن جذیله بشمار میرفت و نیز او را اثرم میگویند چون دندانهای ثنایا نداشت و مردی شجاع و دلاور بود و شعر نیکو توانست گفت هرگز از نهب و غارت آسوده نمی نشست و در زمان جاهلیت حکومتی لایق داشت او را چهار دختر بود که هر يك با ششمه جمال و فروغ جبین خورشید را پنجه زدی و ذوالاصبع چندان دلباخته و شیفته این چهار دختر بود که هرگز رضا نمیداد بکابین کسی در آیند و بخانه شوهر روند و بر این معنی دانا نبود که دختر را از شوهر چاره نیست و زنانرا بیشوی بهشت جاودان نمونه زندانی باشد

از قضا روزی چنان افتاد که در پس حجره فرزندان آمد و ایشان را با هم در سخن یافت پس خود را از دختران پنهان کرده گوش فرا داشت و اصفا فرمود که ایشان با یکدیگر گفته اند که چون این مجلس از بیگانه برداشته است بهتر آنست که هر چه در دل داریم بر زبان آریم این وقت دختر بزرگتر بسخن آمد و گفت

الاهل ارا هالیلة و ضجیعها - اشم کنصل الصیف عین مهند

علیم بادواء النساء و اصله - اذا ما اتمی من سراهلی و معتمدی

یعنی آیا ممکن است شبی به بینم و همخوابه ای که بزرگوار باشد چون شمشیر هندی و دانا باشد بمداوای زنان و اصل او از اهل من بود با او گفته اند همانا تو جفتی

را آرزو کردی که از خویشان و عمزادگان تو است آنگاه دوشیزهٔ دوم لب شکرین
برگشاده و گفت

الالیت زوجی من اناس اولی العدی حدیث الشباب طیب الثوب و العطر
لصوق باکیاد النساء کانه خلیفة جان (۱) لانیمام علی وتر
یعنی آیا بشود که شوهر من از آن مردم گردد که ویرادشمن بسیار بود و این
کنایت از آنستکه مردی بزرگ باشد چه مردم دون و پست پایه را دشمن نخواهد
بود و جوان باشد و جامه نیکو پوشد و خوشبوی بود و به پیچد بازن چون ماریچان
و تنها نخسبد با او گفته اند تو از غیر خویشان خود را خواسته آنگاه دختر سوم بسخن
آمد و گفت

اللیته یکسی الجمال ندیه (۲) له جفنة تسعی بها المعز والجزر
له حکمات الدهر من غیر کبره تشین فلا فان و لاضرع غمر
یعنی آیا میشود که شوهر من کسی باشد که مجلس او بزینت بود و خان
طعام او همیشه گسترده باشد حکیم و مجرب روزگار بود و ذلیل و زبون کس نشود
سست و احمق نباشد با او گفته اند سید شریفی را قصد کرده ای دختر چهارم سخن
نمیکرد ایشان گفته اند اکنون که اندیشه ما را دانسته ای چگونه دست از تو برداریم و
مکنون خاطر ترا چه هول گذاریم ناچار او بسخن آمده گفت (زوج من عود خیر من
قعود) یعنی دختران را اگر جفتی از چوب دردست رس باشد بهتر از این است که بی
شوهر در خانه به نشیند و این سخن در میان عرب مثل شد
بالجمله چون ذوالاصبع سخن فرزند انرا اصغا نمود دانست که باید ایشان را
بشوهر داد پس هر یکرا بدان کس که خواسته بود سپرد

(۱) جان يك نوع از مار است (ندیه) از ندا مجلس وانجمن را گویند (جفنه) کاسه بزرگ
است (الجزر) بضم جیم وزای معجمه مضمومه ورا جمع جزور بچه شتر را گویند (ضرع)
بالتحرک بمعنی ضعف و سستی است (غمر) بالغین المعجمه مرد احمق و غیر مجرب
را گویند .

(مؤلف) گوید از اینجا است که در روایت وارد شده است که مثل دختر مثل میوه درخت میماند که چون هنگام چیدن اورسید و اورا نچیدی آفتاب اورا فاسد میکند و باد اورا از درخت میریزد دخترانرا چون هنگام شوهر کردن رسید دوائی جز شوهر برای آنها نباشد و تمام خبر رادر کتاب (کشف الغرور) نقل کرده ام با هستند آن

بالجمله ذوالاصبع پس از یکسال چهار دختر خودرا طلب داشت و از احوال وزندگانی و شوهر آنها پرسش کرد ابتداء دختر بزرگتر را طلبید و گفت چون است شوهر تو گفت (خیر رجل یکرّم الحلیله و یعطی الوسیله) یعنی بهترین شوهران است زن خودرا بزرگوار دارد و اسعاف حاجت فرماید ذوالاصبع فرمود مال شما چیست و معاش شما از کدام حرفت باشد (قالت خیر مال الابل ن شرب البانها جرعا و نأکل لعمانها مزعا (۱) و تحملنا وضعافنا معا) گفت مال ما شتر است که شیر و گوشتش را میخوریم و بر او جفت جفت سوار میشویم

ذوالاصبع گفت زوج کریم و مال عمیم آنگاه بادختر ثانی گفت حال تو باشوی تو چگونه است (قالت خیر زوج یکرّم اهله و ینسی فضله) گفت بهترین شوهران است که زنش را بزرگوار میدارد و احسانش را در حق او فراموش میکند چون از مالش جستجو کرد (قالت البقر تألف الفناء و تملاء الاناء و تودك (۲) السقاء و نساء مع نساء) گفت مال ما گاو ایست که از آستانه خانه ما جدا نشود و کاسهای مارا پراز شیر مینماید و مشکهای مارا پر از روغن فرماید همانند زنی است که با زنان الفت دارد ذوالاصبع گفت تو از شوهر برخوردار و با دولت یار شدی

سپس از دختر سوم پرسش کرد که روزگار تو برجسان رود (قالت لاسمح بذر و لا ببخیل حکر) گفت نه بخشنده است که بذر باشد و نه بخیلی که اندوخته کند چون

(۱) مزعا مزعه باره گوشت است

(۲) تودك من ودك چربی گوشت و روغن است (بذر) اسراف کننده

از مال وسیله معاشش سؤال کرد (قالت المعزی لو کننا لولدها فطما و نسلخها ادمال
نبح بها نعما)

گفت وسیله معاش ما بزااست که از پوست و گوشت بزغاله آن سودی اندک
حاصل میشود اگر بآن قناعت کنیم ما را حاجت بیشتری نباشد ذوالاصبع گفت این
قلیلی است که بآن توان قناعت کرد آنگاه بادختر کوچکتر گفت کار تو بر چه میزان
است و وسیله معاش شما چیست (قالت شرزوج بکرم نفسه و یهین عرسه) گفت شوهر
من بدترین شوهرها است خود را گرامی دارد و زن خویش را خوار شمارد ذوالاصبع
گفت معاش شما از کجا است

(قالت الضان جوف لایشبعن و همیم لاینفعن و صم لایسمعن و فی الهلکه یتبعن)
گفت مال ما میش است گرسنه ای است که سیر نمیشود و تشنه است که سیراب نمیکرد
و کریست که شنوا نخواهد شد و روندگانی باشند که اگر یکی خود را بمهلکه در
اندازد همه اقتفایا و کنند

ذوالاصبع گفت مالیست که شباهت بصاحبش دارد سپس دخترانرا وداع کرده
بخانه شوهران خود فرستاد

(مجم) زوجه امرأ القیس بن حجر بن الحارث الکندی

در ناسخ نسبت او را تا بهود پیغمبر ﷺ نگاشته نام مادرش (تملك) بر وزن
قرشت بود و کنیه امرأ القیس اباوهب است و باتفاق اهل ادب بهتر و برتر شعرای عرب
است و وقتی از حضرت رسول ﷺ سؤال کردند که از میان شعرای عرب اجل و اعظم
کیست حضرت فرمود ان کان ولا بد ملك ضلیل و امرأ القیس کافر از دنیا رفت او را
مسموم کردند و او یکی از پادشاهان حیره است که خراج گذار قباد شهنشاه ایران بود
زنی بسر ای آورد از قبیل طی چون شب بر او واقع گردید آن زن را از امرأ القیس
کراهتی در نفس حاصل گشت امرأ القیس دانست که آن زن از او کراهت پیدا کرده

سبب پرسید

زُنْ گفتم (لأنك خفيف العجز ثقيل الصدر سريع الأراقة بطئى الأفاقه) یعنی سینه گران داری و سرین سبک زود از زنان دور شوی و دیر نزدیک آمی امرأ القیس از شنیدن این سخنان خجل و خشمگین شد او را طلاق گفت و با خویش پیمان بست که دیگر زن ننکند جز اینکه از وی سه سؤال فرماید و بسا زنان را خواستگاری مینمود و از آنها سؤال میکرد هفت چه باشد و چهار کدام است و دو چیست چون از جواب عاجز بودند روی بر میتافت تا چنان افتاد که شبی کوچ میداد و در راه با سواری دوچار شد که او را دختر کمی زیبا صورت ردیف بود چون چشم امرأ القیس بر او افتاد دوشیزه پاکیزه تر از ماه یافت که تنی چون سیم ساده و قامتی چون سرو آزاده داشت پس دلش بسوی او دوید و اسب بنزدیک او رانده پیش شده اندک اندک آغاز سخن کرد نخستین گفت ای دخترک مرا از تو سه سؤال است بگو با من که کدام است هفت و چه باشد چهار و چیست دو

آن دختر گفت بدون تأمل اما السبعه اضراع الكلبة و اما الاربعه فاخلاف الناقه و اما اثنان فتد یا المرأة یعنی هفت آن پستهای سگ میباشد و چهار پستهای شتران و گاو و ستوران است و دو پستان زنان است امرأ القیس از فراست و عقل و صفوت خاطر او تعجب کرده دل بدو بست و او را از پدرش خواستاری نمود دختر گفت من بعقد تو در آیم بشرط آنکه ده تن عبد و ده تن کنیز و صد نفر شتر و سه سرفرس بکاین من عطا کنی آنگاه چون شب عرس پیش آید من نیز از تو سه سؤال خواهم کرد اگر پاسخ دهی با توهم بستر خواهم شد

امرأ القیس این جمله پذیرفت آنگاه هر يك راه خویش گرفته بمسکن خود شتافته اند امرأ القیس بعد از چند روز هدیه از برای نامزد خویش تهیه کرد و آن مشکى از روغن و مشکى از غسل و بافته‌ای از قصب بدست غلام خود انفاذ قبیله عروس داشت آن غلام از نزد امرأ القیس بیرون شده نزدیک بقبیله عروس بر سر چشمه آبی فرود شده آن بافته قصب را از رحل خود بدر آورد و آنرا پوشید و در میان درختان عبور نمود ناگاه آن قصب بشاخ درختی گیر کرده پاره شد و از آنجا گذشته بر سر چشمه

آمد در آنحال چند تن از عرب بنزد او رسیدند و در اطراف آن غلام نشسته‌اند آن غلام سر مشك روغن و عسل را گشوده هر يك از ایشانرا مقداری بخورانید سپس بافته قصب را بپرون آورد از تن خود و در میان بارخود استوار نمود و بقیله عروس شتافت و هدیه‌ای خود را تسلیم داد چون خواست مراجعت کند آن دختر گفت ای غلام بسا مولای خود بگو (ان ابی ذهب یقرب بعیدا و یبعد قریبا و ان امی ذهب تشق النفس نفسین و ان اخی یراعی الشمس و ان سماکم انشقت و ان و عامکم نضبا) غلام بنزد امرأ القیس آمد و این کلمات بگفت

امرأ القیس گفت این دختر میگوید پدرم رفته است تا از بهر خصمی قوم خود با قوم بیگانه پیمان کند و مادرم رفته تا با زنی دیگر هم نفس و انیس باشد و برادرم انتظار میبرد که آفتاب فرو شود تا گوسفندان خود را از چرا بیاورد و دیگر اعلام کرده که آن بافته قصب چاک داشته است و از مشك روغن و عسل چیزی کاسته است اکنون بگو تا با این اشیاء چه کرده ای غلام چون چنان دید قصه خویش را راست بگفت و انابت جست

امرأ القیس او را معفوداشت و پس از روزی چند خود تصمیم عزم داد که بقیله عروس شود پس صد نفر شتر سرخ موی برگزید و بدان غلام سپرد و با او راه قبیله عروس پیش گرفت در میان راه بر آب چاه فرود شد با غلام فرمود که این شتران را آب ده چون بر غلام آب دادن صد نفر شتر دشوار بود امرأ القیس خود با عانت بر خواست و بر لب چاه آمد دلو را در چاه افکند در اینوقت غلام فرصتی بدست کرده از قفای امرأ القیس در آمده و او را بچاه افکند در حال شتران را برداشته بقیله عروس آمد و شترها را بگذرانید و گفت من خود امرأ القیس میباشم و بدینجا شتافته ام که با نامزد خود هم بستر شوم

چون این خبر بدختر بردند فرمود از بهر او شتری ذبح کنند و از اعضای نالایق او غذای کرده بدو برند و جامه خواب او را در مکانی پست و عفن بگسترند غلام غذا

بخورد و در آنجامه بخفت و چیزی نگفت چون صبح شد دختر پیام داد که مرا با
 امرأ القیس پیمان است که از اوسه سؤال کنم و او جواب گوید اکنون این سخنانرا
 جواب گوی

(فقالتم تختلج شفتاك قتاللتقبیلی ایاك) گفت اختلاج لبهای تو از چیست
 باسخ داد که از بهر آنکه ترا به بوسم (فقالتم تختلج كشحاك قال لالتزاقی ایاك)
 گفت اختلاج تهیگاه تو از بهر چه افتد جواب داد برای اینکه بر اندام تو بچسبد (فقالتم
 مختلج فخذاك قال لالتوی ایاك) گفت اختلاج رانهای تو از چیست گفت برای آنکه
 حمل بر رانهای تو شود

چون این کلمات بانجام رفت آن دختر باقوم خود گفت این نه شوهر من است
 که این بیشرمی و جسارت از آزادگان نیاید بلکه این عبدی است که حیلتی اندیشیده
 و خودرا بدین در افکنده و حکم داد تا او را گرفته بند بر نهادند و محبوس نمودند
 اما از آن سوی چون امرأ القیس بچاه افتاد و غلام از بی کار خود شد زمانی دراز بر
 نیامد که قافله بدانجا عبور نمود یکی از مردم قافله بانك امرأ القیس را از ته چاه
 بشنید رفقای خودرا آگهی داده امرأ القیس را از چاه بدر آوردند این وقت بقبيله
 خود مراجعت کرده صد شتر دیگر برداشته با معدودی از مردم خود بقبيله عروس
 شتافت چون خبر بدختر بردند هم از بهر او بفرمود تا شتری ذبح کردند و از اعضای
 نالایق آن خورشی کرده بنزد او بردند و جامه خواب او را در جای پلید بگستردند
 امرأ القیس از آن خورش نخورد و گفت سنام و کبد نمکین آن کجا است که از این
 گونه خورش آورید

پس برفته اند و غذای نیکو آوردند و امرأ القیس بخورد و جامه خوابش را فرمود
 تا در مکانی نیکو بگستردند و بخفت و صبحگاه دختر از وی آن هر سه سؤال بنمود
 رجواب دل چسب بشنود این وقت گفت قسم بجان خودم که این شوهر من است و
 حکم داد تا آن غلام را از محبس بر آورده بقتل رسانیدند و ساز عرس کرده با امرأ
 القیس هم آغوش شد

این زن بعد از امرأ القیس بماند و درك زمان اسلام کرده ولی معلوم نیست که آیا اسلام آورد یا نیاورد والله العالم

دختر ضمیره بن جابر

وقصه این زن چنان بود که عمرو بن هند که ملك حیره بود و بعد از پدرش منذر مـاء السماء سلطنت حیره باو رسید و صاحب تاج و کمر گردید و انوشیروان که در این وقت ملك الملوك ایران بود منشور سلطنت حیره بدو فرستاد و عمرو بن هند مردی درشت خوی و خشن طبع بود خلق بسیاری از بنی تغلب بقتل رسانید که چرا او را اطاعت نکردند درطالب خون ازفلان قبیله و بخون برادرش سعد بن منذر خلقی را بآتش سوزانید و قاتل برادرش سوید بن ربیعہ بود و این سوید دختر زرارۃ بن عدیس تمیمی را داشت و از او نه پسر نصیب او گردید

چون سوید فرار کرد عمرو بن هند خطی به زرارہ نوشت که فرزندان سوید را برداشته بحضرت حاضر ساز زرارہ چون سراز حکم پادشاه نتوانست برتافت دختر زادگان خود را برداشته هر نه تن را بنزدیک عمرو آورد چون چشم عمرو بدیشان افتاد بی توانی حکم بقتل آن کودک داد و ایشان از غایت دهشت و وحشت چنک درد امن زرارہ زدند و با جد خویش آویغنه سخت بنالیدند زرارہ بنک باستغانه برداشت گفت یا بعضی دع بعضا یعنی ای پاره های جگر من که بعض من و جزو منید و اگذارید بعض خود و جزو خود را زیرا که من نیز قرین هلاکت و مشرف بر موتم و این سخن در عرب مثل گشت

بالجمله عمرو بعد از قتل فرزندان سوید با خویش پیمان نهاد که صد تن از قبیله بنی تمیم را بخون برادر در آتش بسوزد و لشکر مجتمع ساخت آنهک قبیله ایشان کرد چون بنی تمیم از عزیمت عمرو بن هند آگهی یافته اند باطراف و اکناف جهان پراکنده شدند و هر طایفه بطرفی گریخته اند چون عمرو برسید جز پیره زنی بجای ایشان کس نبود لشکریان او را گرفته بنزد عمرو آوردند عمرو باو نظری

کرد پیره زنی سرخ روی بدید گفت ایعجوزه چنان دانم که تو زن اعجمی باشی در
باسخ گفت (و الذی اسئله ان یخفف جناحک و یهد عمادک و یضع سادک و یسلبک
بلادک ما انا باعجمیه)

یعنی قسم بآن کسیکه سؤال میکنم ازو که بال تراپست کند و عماد ترا بشکند
و مسند ترا برهم بریزد و بلاد ترا فاسد و نابود کند که من عجمی نیستم عمر و گفت
بس که باشی گفت من حمراء دختره ضمره بن جابریم که پدر بر پدر سید سلسله بودم
عمر و گفت شوهرت کیست گفت هوذه بن جزول عمر و گفت کجا است مکان هوذه
گفت این سخن مرد احمق است اگر من هوذه را میدانستم خود چگونه بدست تو
اسیر میگشتم

عمر و گفت هوذه چگونه مردی است گفت این سخن نیز دلالت بر حقیق تو کند
زیرا که او مردی نیست که کسی او را نشناسد او مانند آفتاب معروف است (هو الله
طیب العرق سنی الفرع لانیام لیلۃ یخاف ولا یشیع لایضا ف باکل ما وجد ولا یسئل
عما فقد) یعنی قسم بخدای که خوی او نیکو است و اصل او بزرگ است و اعضان او
عالی است نمیخواهد در شبی که آنشب ترس و بیم در کار باشد برای قبیله او و سیر
نمیشود شبی که در آنشب مهمان رسیده باشد هر چه فراهم کند بخورد و بخوراند و هر
چه از دست او بیرون شود یاد آن نکند

عمر و بن هند گفت قسم بخدا که اگر بیم نداشتم که فرزندی چون پدر و شوهر
و برادر حاصل کنی ترا زنده میگذاشتم حمراء گفت هرگز مرا زنده نگذار زیرا که
تو جز بر زنان غلبه نخواهی جست و این عار را از خود بر نخواهی داشت اکنون بکن
بر آنچه قدرت داری که از پی امروز فردائی است و ترا از این مکافات فراری نخواهد
بود عمر و از این سخنان درخشم شد حکم داد تا آتشی برافروزند و حمراء را در آتش
بسوزانند چون آتش افروخته شد و چشم حمراء بر آتش افتاد فرمود الا فتی مکان عجوز
یعنی هیچ جوان مردی نبود که جای این عجوزه عقاب و نکال بیند و این سخن در عرب
مثل شد

چون او را در آتش انداخته اند گفت هیهات صارت الفتیان حمما کنایت از اینکه جوانان همه نابود و خاکستر شدند و از بهر بازماندگان بی اثر و بی حاصل شدند و این سخن نیز مثل شد

بالجمله این ظلمه‌های فاحش که از عمرو بن هند بروز کرد کبر و خیلا در دماغ او راه کرده روزی با صنادید درگاه گفت آیا هیچکس از عرب را شناخته‌اید که مادر او را از خدمت و فروتنی مادر من عار داشته باشد گفته‌اند اگر هست مادر عمرو بن کلثوم خواهد بود چه پدر او مهلهل بن ربیعہ است که حشمت او آشکار است و عم او کلیب بن وائل است که اعز عرب است و شوهرش کلثوم بن مالک است که افرس و اشجع قبایل است و پسرش عمرو است که سید قوم است

عمرو بن هند در این مقام بر آمد که مادر عمرو بن کلثوم را بنزد مادر خود حاضر کرده تا او را بخدمتی گمارد فلذا در این کار حیلتی اندیشید و نامه بعمر و بن کلثوم نگاشته اظهار ملاحظت کرده و هدیه از بهر او بفرستاد و نوشت روزی چند ما را از دیدار خود شاد فرمای و مادر خود را نیز با خود بیاور که مادر من میخواهد او را دیدار کند چون نامه او بعمر و بن کلثوم رسید لیلی مادر خود را برداشته با گروهی از بنی تغلب از اراضی جزیره روانه حیره گردید

چون این خبر بعمر و بن هند رسید فرمان داد تا در میانه حیره و فرات از بهر ایشان قبه بر سر پا کردند و خیمه ای در جنب آن قبه برای مادر عمرو بن کلثوم زدند آنگاه که عمرو برسد با عمرو بن کلثوم در خیمه جای کردند و مادرش با لیلی در خیمه دیگر جای دادند و عمرو بن هند با مادرش گفت که خیمه خود را از خدمتکاران خالی بگذار تا تو باشی و لیلی آنگاه من از خیمه خویش از تو چیزی طلب کنم تو بعد از اینکه کنیزان حاضر نیستند آنچه را از لیلی طلب نما تا بر خیزد و بنزد تو آرد و بدین حيله فرمان تو بدوروان شده خواهد بود

این وقت عمرو بن هند با جوه مملکت در خیمه قرار گرفته‌اند و لیلی با هند در خیمه دیگر جای کردند و هند بفرموده پسر مجلس را از کنیزکان تهی ساخت در این

هنگام خان طعام حاضر کردند این وقت عمرو بن هند بانك بدان سوی خیمه داد و چیزی طلب کرد و هند روی با لیلی نموده گفت دست به خدمتکاران و پرستاران نپرسد چه باشد اگر بر خیزی و آن چیز که طلب کردند حاضر فرمائی چون لیلی این سخن بشنید جهان در چشمش تاریک شد گفت مرا در تحت حکومت خود میداری و فریاد بر کشید و اذلاء بالتغلب

چون صدای او بلند شد و عمرو بن کلثوم آواز مادر بشنید و دانست که میخواهند مقام او را پست کنند و از او کار پرستاران بخواهند نایره خشم در کانون خاطرش افروخته شد فوراً از جای برخاست و شمشیر عمرو بن هند را که از ستون خیمه آویخته بود برگرفت و بدوید و سر عمرو بن هند را از تن دور کرد و حکم داد تا بنی تغلب جنبش کردند و هر چه در آن خیمه بود بغارت بردند پس مادر خود را برداشته از همانجا روانه جزیره شد

و این عمرو بن کلثوم در پانزده سالگی سید قوم شد و یکصد و پنجاه سال عمر کرد و یکی از فصایند سبعمعلقه منسوب بدواست و نسب او منتهی بنزار بن معد بن عدنان میرسد و او را نصایح نیکواست با فرزندان خود

خماعه بنت عوف بن محلم

زوجه حرث بن عمرو کنندی که نادره عصر خود بوده و قصه او چنان است که حرث بن عمرو کنندی چون بشنید که عوف بن محلم را در سرای دختر دوشیزه ایست که نظیر او در عرب دیده نشده است و او را خماعه نام است حارث دل باو بست و عجزه ای را از میان زنان کنده پیش خواند که عصام نام داشت و باو گفت که نزد مادر خماعه بشتاب و از حال دختر او آگهی بگیر که بر چگونه است و مرا خبر کن عصام بنزد مادر خماعه شد و قصه را بگفت او عصام را بنزد خماعه فرستاد و گفت ای فرزند این زن بجای خاله تو است هیچ عضو خویش را از او پوشیده مدار و از هر چه به پرسد جواب بگوی این وقت عصام خماعه را در پس پرده برده عریان ساخت و هر عضو او را از عضو دیگر

بتردید چنانکه بدانگونه درهیچکس گمان نداشت

پس از نزد او بیرون آمد و میگفت ترك الخداع من كشف القناع یعنی چون برده بر گرفته شد دیگر حیلت و خدعه باقی نمیماند و این سخن درعرب مثل گشت بالجمله عصام طریق خدمت حارث گرفته و چون حارث او را از دور بدید گفت ماوراءك یا عصام گفت چه پرسی از خماعه که آفتاب چاشتگاه با فروغ رخس جای در تیره چاه کند و ستاره یمن از غیرت لبش به بیت حزن رود و از سر تا پهای او جز و جز و برش مرد و عضو عضو را ستایش کرد

حارث از بیانات عصام دیوانه شد و پرا بخواستگاری برانگیخته و خماعه را عقد بست آنگاه که جهاز او کردند و خواسته اند و پرا بخانه شوهر بفرستند مادر خماعه گفت ای فرزند چون بخانه شوهر شوی این بند و اندرز مرا بیاد دار اولاً بدانکه هیچ دختر را از شوهر گریز نباشد اگر غنای پدر و مادر دختر را از شوهر مستغنی میساخت تو هرگز بشوهر نمی رفتی پس واجب است که او را بر خود پادشاه بدانی و نزد او چنان باشی که کنیز کلان در نزد موالی خود هستند تا او نیز از بهر تو عبیدی شود ای دخترک من شوهر خود را از در اطاعت باش و خوی با قناعت نما و خود را در چشم او از در قبح و کراهت جلوه مده و چون او را گرسنه یابی زودش خوردنی پیش کش که مرد گرسنه زود غضب کند و هرگز او را از خواب بیدار مکن که تنقیص نوم غضب را برانگیزد و مال و اولاد او را حفظ و حراست کن و هر گاه او را شاد یافتی اظهار اندوه مکن و چون اندوه و محزون و پرا دیدی آغاز سرور و فرح منما و او را از همه کس گرامی تر بدار و رضای او را بر رضای خود اختیار کن و هوای او را بر هوای خود پادشاهی ده بالجمله از بند و اندرز به پرداخت و خماعه را بسرای حارث فرستاد روزگاری با هم بسر بردند تا حارث وداع جهان گفت

این وقت قبیله بنی عبس فرصت یافته بر او تاخته اند و اسب و جامه حارث را بفارت بر گرفته اند و خماعه را اسیر کردند جوان مردی پیدا شد خماعه را بشناخت و او را از ایشان گرفته و با او گفت ای خماعه پزده بروی خود بگیر که هیچکس از عرب این روی

که چون آفتاب است بینقاب دیدار نکند تا اینکه روی پدر بینی و صد شتر به بهای
خماغه بداد و ویرا بخانه خویش آورده بزرگوار بداشت تا اورا به پدرش برگردانید
روزگاری بر این گذشت همین شخص که خماغه را از اسیری نجات داد اورا بابکریون
مصاف افتاد و اسیر شد خماغه صد شتر بداد و اورا آزاد کرد

تونیکی میکن در دریه انداز که ایزد در یابانت دهد باز
حقیر گوید چون اختصار مطلوب است بهمین مقدار اقتصار کردیم در تراجم
بانوان صالحه از ازم سالفه



فصل سوم

در شومی و شرارت جمعی از زنان که در مقابل ریاحین

الشریعه نیستند مگر خار منیلان

عناق بنت آدم ابوالبشر ع

عناق بضم العین اول زنی است که در روی زمین فساد کرد و خدا . ند متعال اورا

هلاک کرد

زن را آتش زیک جنسند گومی
چه تر دامن بود گل خار از او به
که هر دم با خسی گردد هم آغوش
کز او پروانه ای گیرد سراغی
پی ایجاد زن اندیشهها کرد
همه در غالب زن ریخت ایزد
وزین موجود افسون گرچه خواهی

زنان چون آتش انداز تند خوئی
چه زن یار کسان شد مار از او به
حذر کن زان بت نسرین برودوش
منه در محفل عشرت چراغی
جهان داور چه گیتی را بنا کرد
جهانی را بهم آمیخت ایزد
ز طبع زن بغیر شر چه خواهی

علامه مجلسی در جلد اول حیوة القلوب در اواخر احوالات آدم ابوالبشر علیه السلام

مینویسد که در کتب معتبره از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که اول کسی که
بغی و طغیان کرد عناق دختر آدم ابوالبشر بود در هر دستی بیست انگشت داشت و
هر انگشتی دوناخن بلند داشت مانند دوداس بزرگ و جای نشستن او یک جریب زمین
بود چون بغی کرد خدا فرستاد برای او شیری مانند فیل و گرگی مانند شتر و کرکسی

مانند الاغ و این جانوران در اول آفرینش چنین بزرگ بودند پس خدا اینها را مسلط گردانید تا او را کشته‌اند.

و بعضی از روایات منقولست که عوج پسر همین عناق بوده و او جباری بود دشمن خدا و دشمن اسلام و جنه عظیمی داشت دست میزد و ماهی از ته دریا می‌گرفت و بلند می‌کرد بسوی آسمان و در حرارت آفتاب بریان می‌کرد و می‌خورد و عمر اوسه هزار ششصد سال بود و چون نوح علیه السلام خواست بکشتی سوار شود عوج بنزد او آمد و گفت مرا با خود بکشتی به بر حضرت نوح علیه السلام فرمود که من باین مامور نشدم پس آب از زانوهای او نگذشت و ماند تا ایام موسی علیه السلام و موسی او را کشت

مؤلف گوید اگر این روایت افسانه نباشد اعجب از عوج دیده و شنیده نشده آیا کدام مرد بامادرش عناق جماع کرده تا عوج را بوجود آورده بعضی پدرش را عنق نوشته‌اند و الله علی کل شیئی قدیر

و نیز مجلسی در فصل پنجم احوالات موسی علیه السلام از کتاب مذکور مینویسد که در کتاب عرایس زوایت کرده که طول قامت عوج بیست و سه هزار سیصد و سی و سه ذراع بوده گویند که اوسنگی بقدر لشکر گاه موسی از کوه جدا کرده آورد که بر لشکر آنحضرت بیندازد حق تعالی هدهد را فرستاد آن سنگ را سوراخ کرد تا بگردن او افتاد و او بر زمین افتاد پس موسی علیه السلام آمد و طول آنحضرت ده ذراع بود و ده ذراع جست از زمین و عصا را بر کعب عوج بزد و بآن زدن هلاک شد و هنگامیکه موسی نقبارا فرستاده بود در شهر اریحا که تحقیق حال عمالقه بنماید چون عوج نقبارا دید ایشانرا برداشت و دردامن خود گذارد آورد بنزد زنی بر زمین ریخت و با زن خود گفت این جماعتند که میخواهند باما قتال کنند خواست که پای خود را بر بالای آنها پمالد و آنها را هلاک کند زنی گفت بگذار ایشانرا بر گردند و خبر شمارا از برای قوم به برند پس ایشان در آن شهر گشته‌اند و احوال ایشانرا معلوم کردند خوشه انگور ایشانرا پنج نفر از بنی اسرائیل باچوب میتوانسته‌اند برداشت و در نصف پوست انار ایشان چهار نفر میتوانسته‌اند نشست

حقیر گوید لایخفی که کتاب عرایس از کتب عامه است و متفرقات او قابل اصفا نیست چون مجلسی نقل کرده بود بنده هم آنرا نقل کردم و العلم عندالله وزن عوج آیا چگونه زنی بوده که توانسته باعوج هم بستر شود
زن و ازدها هر دو درخاک به جهان را از این هر دو ناپاک به

زن جباری که امر بقتل ادریس پیغمبر علیه السلام کرد

حاصل مجموع روایانی که در جلد پنجم بحار و دیگر کتب احادیث و تواریخ است این است که خداوند متعال در کتاب کریم خود میفرماید (واذکر فی الكتاب ادریس انه کان صدیقاً نبیاً ورفعهنا مکاننا علیا) یعنی یاد کن در قرآن ادریس را که بود مردی بسیار تصدیق کننده و بسیار راست گو و پیغمبری بود از جانب خدای متعال و بالا بردیم او را بمکان بلند یعنی او را با آسمان بالا بردیم

و ادریس نامش اخنوخ بود چون تدریس علوم کرد او را ادریس گفته اند و او یکی از اجداد رسول خدا ﷺ است و اول کسی است که بقلم چیزی نوشت و اول کسی است که جامه دوخت و پوشید چون پیشتر پوست میپوشیدند و منزل او در مسجد سهله بود و هنگام خیاطی تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید حضرت حق تعالی مینمود سی صحیفه خدای تعالی بر او نازل گردانید و مشغول بدعوت خلافت گردید و در عصر او پادشاه جباری بود روزی بعزم سیر بناگاه عبور کرد بزمین سبز خوش آیندی که ملک یکی از اصحاب ادریس بود و تابعان ادریس را در آنوقت رافضی میگفته اند چون دین سلطان را ترك کردند و تابع ادریس شدند

سلطان را گفته اند که این زمین ملک یکی از رافضیان است سلطان را آن زمین خوش آمد و صاحب او را طلاید و از او درخواست کرد که آنرا بفروشد. آن مرد گفت عیالات من باین زمین محتاج ترند از تو من آنرا نمیفروشم و نمیبخشم ترك کن ذکر این زمین را

پادشاه در غضب شد و متغیر گردید و غمناک و متفکر بجانب اهل خود برگشت و

او زنی داشت از ازارقه و او را بسیار دوست میداشت و در کارها با او مشورت میکرد چون در مجلس خود قره ز گرفت زنا طلید که با او مشورت کند چون زن او وارد مجلس گردید پادشاه را بسیار غضب آلوده و غمناک مشاهده کرد گفت ترا چه میشود که چنین غضب آلوده و غمناکی پادشاه قصه را بازن خود گفت زن گفت ای پادشاه کسی غم میخورد و بغضب میآید که قدرت بر تغییر و انتقام نداشته باشد و اگر نمیخواهی که او را بی حجتی بکشی من تدبیری در باب کشتن او میکنم که زمین بدست تو بیاید و ترا در نزد اهل مملکت عذری بوده باشد

پادشاه گفت آن تدبیر چیست زن گفت جماعتی از ازارقه که اصحاب منند میفرستم بنزد او که او را بیاورند و نزد تو شهادت بدهند که او یزازی جسته از دین تو پس جاز میشد ترا که او را بکشی و زمین او را تصرف کنی پادشاه گفت پس بکن این کار را و آن زن اصحابی چند داشت از ازارقه که بر دین آن زن بودند و جلال میدانسته اند کشتن رافضیان را که از اصحاب ادریس بودند

پس آن جماعت را طلید و ایشان نزد پادشاه شهادت دادند که این رافضی از دین سلطان یزار شده است باین سبب پادشاه او را کشت و زمین او را گرفت این وقت حق تعالی برای آن مؤمن غضب کرد بر ایشان و وحی نمود بادریس و گفت برو نزد آن جبار و باو بگو که راضی نشدی که بنده مرا بی سبب کشتی تا اینکه زمین او را نیز برای خود گرفتی و عیال او را محتاج و گرسنه گذاشتی بعزت و جلال خودم سوگند میخورم که در قیامت برای او از تو انتقام بکشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب میکنم و عزت ترا بدل بذلت میکنم و شهر ترا خراب میکنم و گوشت زنت را بخورد سگان خواهم داد همانا حلم من ترا مغرور کرده

پس حضرت ادریس بر پادشاه داخل گردید و تبلیغ رسالت نمود در حالی که جماعتی در اطراف پادشاه نشسته بودند آن پادشاه جبار گفت بیرون رو از مجلس من ای ادریس که از دست من جان بدر نخواهی برد این وقت ز نشر طلید و رسالت ادریس را برای او نقل کرد زن گفت که مترس از رسالت خدای ادریس که من کسیرا میفرستم که

ادریس را بکشد و باطل شود رسالت خدای او و آنچه پیغام برای تو آورده پادشاه گفت پس بکن اینکار را بعضی از اصحاب ادریس از قصه آگاه شدند ادریس را خیر کردند که جماعت میخواستند ترا بقتل برسانند آن زن چهل کس را فرستاد از ازارقه که ادریس را بقتل برسانند

چون آمدند بآن محلی که ادریس با اصحاب خود مینشست او را در آنجا نیافته اند و برگشته اند، اصحاب ادریس چون دانسته اند که این جماعت برای کشتن ادریس آمده بودند متفرق شدند و ادریس را پیدا کردند و او را گفته اند امروز چهل نفر از ازارقه برای کشتن تو آمدند و ترا نیافته اند اکنون در حضر باش که اگر ترا پیدا کنند خواهند کشت

ادریس مناجات کرد عرض کرد پروردگارا مرا فرستادی بسوی جباری پس رسالت ترا باو رسانیدم و مرا تهدید بکشتن کرد و اکنون در مقام کشتن من است خدا وحی کرد که از شهر بیرون رو و مرا باو واگذار ادریس اصحاب خود را جمع کرد و آنها را از وحی الهی آگاه نمود و فرمان داد که از این شهر بیرون روید و در بلاد متفرق گردید که خداوند متعال این شهر را خراب خواهد کرد چون ادریس و اصحابش بیرون رفته اند خدای متعال باران را از ایشان قطع کرد و بلای قحط و تنگی دچار شدند و سلطنت آن پادشاه بدل بذات شد و خدا او را کشت و شهرش را خراب کرد و زنش شبهای تاریک بگدایی بیرون میآمد که شاید لقمه نانی پیدا کند و سد جوع بنماید

شبى سگها جمع شدند و او را پاره پاره کردند و گوشت او را خوردند بیست سال به بلای قحط دچار بودند تا اینکه توبه کردند و در خانه خدا رفته اند خداوند رحیم بر آنها ترحم کرد و ادریس را بر آنها ظاهر نمود و دعا کرد باران بارید و از بلای قحط خلاص شدند و بادریس ایمان آوردند و نعمت از هر طرف بآنها رو آورد و ادریس عليه السلام به پنج واسطه بآدم ابوالبشر میرسد و ولادت او در سنه ۶۳۳ بعد از هبوط آدم عليه السلام بوده و او را اخنوخ نام بود چون بتدریس حکمت و سنت مواظب بودی او را

ادریس گفته‌اند و در این دنیا تا سنه ۸۶۵ سال زندگانی کرد سپس بعالم بالا عروج نمود و تدریس علم نجوم از فضائل آنحضرت است و گویند بهفتاد دولغت تکلم میکرد و صد شهر درجهان بنیان نمود و بیشتر خلق زمین او را اطاعت کردند و گرد جهان بسیار برآمد و مردم را دعوت بتوحید مینمود و روزگاری سلطنت هم داشت والله العالم

زوجه نوح پیغمبر علیه السلام

درسورهٔ تحریم میفرماید (ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة نوح وامرأة لوط کانتتا مع عبدین من عبادنا صالحین فخانتتا هما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا) و قیل ادخلا النار مع الداخلین)

یعنی مثل زده است خداوند متعال برای آنان که کافر شدند بزن نوح وزن لوط که بودند در حباله نکاح دو پیغمبر برگریده و بندهٔ شایسته از بندگان مایس خیانت کردند با ایشان و ذرائرهٔ خیانت هیچ نفع نبخشیدند آن دو بنده ایشانرا از عذاب خدا و بآن زنها گفته شد که داخل شوید در آتش جهنم با داخل شوندگان و احادیث خاصه و عامه متفق است که خیانت آنها فقط کفر آنها و عدم ایمان ایشان بود زن نوح نامی میکرد و اگر کسی بنوح علیه السلام ایمان میآورد کفار را خبر میکردند و خیانت دیگر از ایشان بروز نکرد مثل عایشه و حفصه که ترجمه و خیانت آنها را در جلد ثانی ریاحین الشریعه نقل کرده‌ام و ابن ابی العدید در شرح نهج البلاغه و دیگران تصریح دارند که آیه شریفه کنایه بعایشه و حفصه است

بالجمله خداوند متعال میخواهد مردم عالم بفهماند که نجات و سعادت و رستگاری در ایمان بخدا و رسول است هم بستر با امام یا پیغمبر سودی ندارد و همچنین مؤمنه هر گاه ایمان بخدا و رسول داشته باشد و دچار مرد کافری باشد از ایمان او کاسته نشود چنانچه در ذیل آیهٔ مذکور قصه آسیه را مثل میزند میفرماید (و ضرب الله مثلا للذین آمنوا امرأة فرعون اذ قالت رب ابن لی عندک بینافی الجنة

و نجنی من فرعون وعمله و نجنی من القوم الظالمین) گوینده این کلام آسیه زوجه فرعون بود که شرح حال او را درجلده ریاحین الشریعه تفصیل داده‌ام که عرض میکند خدایا برای من بنافرما در نزد خودت خانه‌ای در بهشت و مرا از عذاب و شکنجه قوم فرعون نجات بده و از دست این ظالمان کفار آسوده بفرما آسیه با اینکه همسر فرعون کافر بود ایمان او بر تبه که‌ال بود حضرت رضا علیه السلام میفرماید بما نمی‌رسد احدی مگر بسبب تقوی و پرهیزکاری و اخبار در این باب بسیار است

اما نوح پیغمبر علیه السلام اسمش عبدالغفار و از کثرت گریه او را نوح گفته‌اند و کسب او نجاری بود و در غربی فرات منزل داشت مردی بلند قامت و تنومند گندم گون با محاسن انبوه هشتصد و پنجاه سال که از عمر او رفت مبعوث بر سالت گردید و نهد صد و پنجاه سال در میان قوم خود مشغول بدعوت بود و مجموع عمر او دو هزار و پانصد سال بود

بنابر بعضی اقوال وقیل هزار و هشتصد سال بوده چون قوم او ایمان نیاوردند مگر قلیلی در حق آنها نفرین کرد و ماهور شد بساختن کشتی در مدت سی سال کشتی را تمام کرد و هر که با او ایمان آورد در کشتی نشست نجات یافت و هر کس سوار بر کشتی نوح نشد غرق گردید و در این امت هر کس متمسک بولایت اهل بیت علیهم السلام شد نجات دارد و اگر نه سر از گریبان جهنم بیرون خواهد کرد رسول خدا فرمود مثل اهل بیتی که سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف منها فالی النار هوی و این روایت متفق علیه فریقین است

زوجه لوط پیغمبر علیه السلام

مجلسی در آخر تاریخ لوط در کتاب حیوة القلوب میفرماید در اسم زن لوط خلاف است و امله و والفه و واله هر سه گفته‌اند و چون خداوند متعال جبرئیل را با جمعی از ملائکه برای هلاک قوم لوط فرستاد چون بخانه لوط وارد شدند زن لوط هیئت نیکویی از ایشان مشاهده کرد بر بالای بام رفت و دست بر هم زد قوم صدای دست

اورا نشیندند پس دود کرد بر بالای بام خانه چون دود را دیدند بسوی خانه لوط دویدند زن لوط بنزد ایشان آمد گفت گروهی نزد لوط هستند که من باین حسن و جمال تابحال کسیرا ندیدم چون هجوم کردند و لوط از مدافعه عاجز شد جبرئیل فریاد کرد که ای لوط بگذار داخل بشوند چون داخل شدند بانگشت خود اشاره کرد بسوی ایشان همه کور شدند

وزوجه لوط کار او این بود که اگر میهمانی بر لوط در شب وارد میشد میرفت بالای بام صفیر میکشید و آتش میکرد و اگر روز بود دست میزد و دود میکرد و چون ملائکه بخانه لوط در آمدند و لوط نمیدانست که ایشان ملائکه هستند آمد بنزد زنش و فرمود امشب مهمانی چند بر من وارد شدند قوم خود را خبر مکن از آمدن ایشان تا هر گناه که تا حال کرده ای از تو عفو کنم گفت چنین باشد وزن لوط از همان طایفه بود و دختران لوط هم از همین زن بودند

بالاخره نصیحت لوط بآن زن فایدهتی نکرد و قوم خود را خبر کرد چون هجوم آوردند لوط گفت ایکاش مرا قوتی بود تا پناه میبردم بر کن شدید چون جبرئیل آنها را کور کرد و برگشته اند بالوط گفته اند چون پاره از شب بگذرد فرزندان خود را بردار و از شهر بیرون برو مگر زن تو که باو خواهد رسید آنچه با آنها میرسد چون لوط با فرزندان حرکت کردند زنش خواست قوم خود را خبر کند صدای عظیمی شنید و از آن صدا هلاک گردید یا سنگی بر سر او آمد که بجهنم واصل شد

اما لوط پیغمبر مرسل بود و پسر برادر یا پسر خاله ابراهیم خلیل علیه السلام بود و او ختنه کرده متولد گردید و ایمان با ابراهیم خلیل آورد و ساره خواهر لوط بود بالاخره از قبل ابراهیم علیه السلام مأمور شد برای هدایت هفت شهر که بر سر راه قافله بودند و آن شهرها در نواحی شام بود لوط مدت بسیاری در میان آنها مشغول نهی از منکر بود بعضی گفته اند مدت سی سال چندانکه آنها را از آن عمل قبیح منع میکرد فایدهتی نکرد بالاخره با لوط گفته اند ای لوط اگر دست از نصیحت ما برداری هر آینه ترا سنگسار خواهیم کرد و از این شهرها بیرون کنیم

پس لوط برایشان نفرین کرد تا ملامتکه شهرهای آنها را سرنگون کرد و صاحب نفسی از آنها زنده نماند و در این امت هر کس این عمل قوم لوط بنماید و بی توبه بمیرد ملحق بقوم لوط خواهد شد

زوجہ ہود پیغمبر ع

علی بن ابراہیم روایت کرده است کہ عاد قبیلہ وقوم ہود عجل بودند شہرہای ایشان در بادپہ ای بود از شقوق تا اجفر و شہرہای ایشان چہار منزل بود و زراعت و درخت خرما بسیار داشتہ اند و عمرہای دراز و قامتہای بلند بود ایشانرا پس بت پرستیدند و خدا ہود را برایشان مبعوت گردانید کہہ دعوت کند ایشانرا باسلام و ترک بت پرستی

پس بت پرستیدند و بہود ایمان نیاوردند و اورا آزار کردند پس خدا ہفت سال بارانرا از ایشان منع کرد تا قحط در میان ایشان بہم رسید و ہود خود نیز مشغول زراعت بود و آب میکشید برای زراعت پس جمعی آمدند بدرخانہ او اورا میخواستہ اند ناگاہ دیدند کہ ازخانہ ہود پیرزالی بیرون آمد سفید مو و یک چشم و گفت کیستید شما گفتہ اند ما از فلان بلاد آمدہ ایم خشک سالی در میان ما بہم رسیدہ است آمدہ ایم کہ ہود از برای ما دعا کند کہ باران در بلاد ما بیارد

آن زن گفت کہ اگر دعای ہود مستجاب میشد از برای خودش دعا میکرد کہ زراعتش ہمہ سوختہ است از کم آبی گفتہ اند الحال کجا است گفت در فلان موضع است پس آمدند بخدمت آنحضرت و گفتہ اند ای پیغمبر خدا شہرہای ما خشکیدہ و باران نمیبارد از خدا سؤا ل کن کہ باران بر ما بفرستد و فراوانی نعمت بم - ا عطا کند .

پس ہود مہیای نماز شد و پس از نماز برای ایشان دعا کرد و بایشان فرمود بر گردید کہ خدا برای شما باران فرستاد و فراوانی در بلاد شما بہم رسید پس گفتہ اند

ای پیغمبر خدا ما چیز عجیبی دیدیم فرمود که چه دیدید گفته اند در منزل تو پیرزالی سفید موی يك چشم کوری دیدیم و سخنان او را نقل کردند
 هود فرمود آن زن من است و من دعا میکنم که خدا عمر او دراز کند گفته اند
 بچه سبب او را دعا میکنید فرمود زیرا که خدا هیچ مؤمنرا نیافریده است مگر
 آنکه او را دشمنی هست که او را آزار میکند و این دشمن من است و دشمن من
 کسی باشد که من مالک اختیار او باشم بهتر است از آنکه کسی باشد که او مالک
 اختیار من باشد

اما هود پیغمبر نسب بسام بن نوح میرساند بفاصله پنج پست بسام بن نوح میرسد
 چون چهل سال از سن او گذشت مبعوث برسالت شد چون تبلیغ رسالت کرد چندان
 او را زدند که یکشبهانه روز بیهوش بود ولی بعد از آن خدای تعالی باو هبیتی مرحمت
 کرد که دیگر قادر بزدن او نبودند ولی او را بسفاقت نسبت میدادند و مردمانی از
 قوم هود تنومند تر و بلند قامت تر و قوی تر نبودند و بسا چهارصد سال عمر میکردند
 بالاخره هود از ایمان قوم خود ناامید شد مدت بسیاری در میان آنها مشغول دعوت بود
 نتیجه نگرفت در حق آنها نفرین کرد خدای متعال ریح عقیم را بر آنها مسلط گردانید
 تا همه را هلاک گردانید

ملکا فرمان دانا ناهه صالح را پی کنند

مجلسی در جلد اول حیوة القلوب در اواخر تاریخ صالح پیغمبر روایت میکند
 که سبب پی کردن ناهه صالح این بود که زنی که او را ملکا میگفته اند پادشاه نمود
 شده بود چون دید مردم رو بصالح میروند و بسا ریاست بآنحضرت منتقل بشود ملکا
 بر آنحضرت حسد برد پس گفت بزنی که از آن قوم که او را قطام میگفته اند او معشوقه
 قدار بن سالف (۱) بود و او مرد سرخ روی سرخ موی کبود چشمی که فرزند زنا بود و

(۱) قدار بضم قاف شقی من الاشقیاء قطام بروزن غلام و کذا قبال

پدر او معلوم نبود وزن دیگر که او را قبال میگفته‌اند و او معشوقه مصدع بود و قدار و مصدع هر شب بایک دیگر می‌نشسته‌اند و شراب می‌خورند پس ملکا بآن دو ملعونه گفت که اگر امشب قدار و مصدع بنزد شما بیایند بایشان دست مدهید و بگوئید ملکه ما دل گیر و غمگین است برای نایب صالح ما اطاعت شما نمیکنیم تا شما نایب را پی کنید

پس چون قدار و مصدع بنزد ایشان آمدند ایشان این سخن گفته‌اند و آنها قبول کردند که نایب را پی کنند چون نایب متوجه شد بسوی آبگاه خود که نوبه آن بود چون از آب خوردن برگشت قدار بر سر راهش نشست ضربتی بر آن نایب زد اثری نکرد پس ضربت دیگر زد و او را پی کرد نایب بر زمین افتاد فرزندش گریخت و بکوه بالا رفت و سه مرتبه بسوی آسمان فریاد کرد و اماه و از نظر عاب گردید پس قوم صالح آمدند و گوشت نایب را در میان خود قسمت کردند کودک و بزرگی نماند مگر آنکه از گوشت او خوردند

اما صالح پیغمبر ﷺ بهشت پشت بسام بن نوح نسبش منتهی میشود بنا بر نقل قطب راوندی و صالح مبعوث برسالت شد هنگامیکه شانزده سال از عمر او گذشته بود و در میان ایشان ماند تا عمر او بصدویست سال رسید و ایشان اجابت نمیکردند صالح را و هفتاد بت داشته‌اند که آنرا میپرستیدند صالح بایشان فرمود ای قوم من مبعوث شدم بسوی شما شانزده ساله و اکنون صدویست سال از عمر من می‌رود من بر شما دو چیز را میگویم اگر خواهید سؤال کنید از من تا سؤال کنم از خدای خود تا اجابت فرماید مرا بآنچه شما سؤال کردید و اگر خواهید من سؤال کنم از خدایان شما اگر مرا جواب گفتند من از میان شما میروم من از شما ملول شدم شما هم از من ملول شدید گفته‌اند ای صالح اکنون با ما بانصاف آمدی پس وعده کردند روزی را که به صحرا بیرون بروند

چون روز وعده رسید آن قوم که همراه در آنروز بتهای خود را بردند بسوی

صحرایی که در بیرون شهر ایشان بود و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند و چون فارغ شدند حضرت صالح را طلبیدند و گفته اند ای صالح سؤال کن پس صالح بنزد بت بزرگ ایشان آمد و پرسید که این چه نام دارد ایشان نامش را گفته اند صالح بآن نام او را ندا کرد فرمود چرا جواب نمی گوید گفته اند دیگری را بخوان آنهم جواب نگفت صالح فرمود چرا جواب نمی گویند و همچنین تا همه بتها را بنامهای ایشان خواند و هیچیک جواب نگفته اند پس صالح بایشان گفت که ای قوم دیدید که من همه خدایان شما را ندا کردم و هیچیک جواب من نگفته اند اکنون از من سؤال کنید که من از خدای خود سؤال کنم تا در ساعت شما را اجابت بنماید این وقت رو کردند به بتها که چرا جواب صالح را نگفتید باز جوابی نشنیدند در آنحال با صالح گفته اند قدری از ما دور شو و ما را با خدایان خود بگذار صالح عقب رفت در آنحال ظرفها و فرشها را جمع کردند و در پیش بتها بخاک غلطیدند و گفته اند اگر امروز جواب صالح را نگوئید ما رسوی میشویم

این وقت صالح را طلبیدند بعد از اینکه مدتی با خدایان خود درسوز و گداز بودند گفته اند اکنون سؤال کن تا جواب بگویند صالح يك يك را بنام ندا کرد و هیچیک جواب نگفته اند

صالح فرمود ای قوم روز بنهایت شد و اینها جواب نمی گویند پس از من سؤال کنید تا از خدای خود بخواهم تا در همین ساعت شما را اجابت بنماید پس از میان خود هفتاد کس انتخاب کردند از سرگردها و بزرگان خود پس ایشان گفته اند ای صالح هر گاه این هفتاد نفر ترا اجابت کردند همه اهل شهر ترا اجابت مینمایند صالح فرمود همه شماها باین جماعت راضی هستید گفته اند بلی آن هفتاد نفر گفته اند اگر آنچه ما طلب کردیم و خدای تو برای ما ظاهر گردانید همه ما ایمان می آوریم و جمیع اهل شهر متابعت تو مینمایند

صالح فرمود اکنون هر چه میخواهید درخواست کنید ایشان اشاره کردند بکوهی

که در نزدیکی آنها بود گفته اند ای صالح بیا برویم بنزدیک این کوه که در آنجا سؤال کنیم چون بنزد کوه رسیدند گفته اند ای صالح سؤال کن از پروردگارت که در همین ساعت بیرون آورد پروردگار تو از این کوه شتر مادهٔ سرخ موی بسیار سرخ بر کرکی که ده ماهه آبستن باشد و از پهلو تا پهلوئی دیگرش مسافتی باشد صالح فرمود از من سؤال کردید چیزی را که بر من عظیم است و بر پروردگار من بسیار سهل و آسانست

پس صالح از خدا سؤال کرد و در ساعت کوه شکافته شد و آوازی عظیم ظاهر شد که نزدیک بود که عقلها از شدت آن پرواز کند و اضطراب کرد کوه بنحویکه اضطراب میکند زن در هنگام زاییدن پس ناگاه سر ناقه از شکاف کوه نمودار گردید و هنوز گردش بیرون نیامده بود که شروع به نشخوار کرد پس جمیع بدنش بیرون آمد تا بر روی زمین درست ایستاد چون این حال غریب را مشاهده کردند گفته اند ای صالح چه بسیار زود اجابت کرد پروردگار تو اکنون سؤال کن تا فرزندش را هم بیرون آورد صالح دعا کرد در حال فرزند از ناقه جدا شد و بر گرد ناقه میگردد صالح فرمود آیا دیگر چیزی باقی مانده گفته اند بیا برویم در نزد قوم خود و ایشانرا خبر دهیم به آنچه دیدیم تا ایمان بتو بیاورند

چون برگشته اند از این هفتاد کس هنوز بقوم خود نرسیده شصت و چهار کس مرتد شدند و گفته اند جادو کرد و شش کس ثابت ماندند و گفته اند آنچه دیدیم حق بود و میان ایشان سخن بسیار شد و برگشته اند تکذیب کننده مگر آن شش نفر و از آن شش نفر نیز یک نفر شك کرد و آخر در میان آنها بود که ناقه را پی کردند و حق تعالی وحی نمود بصالح که بقوم خود بگو که خدای تعالی مقرر کرده است برای این ناقه یک روز آب مخصوص او باشد و یک روز مخصوص شما باشد چون روز آب خوردن ناقه میشد همهٔ آب را میخورد در آن روز پس آنرا میدوشیدند و نمیمانند کودک و بزرگی مگر آنکه از شیر آن ناقه در آن روز میخوردند چون روز دیگر صبح

میشد. اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب میرفته‌اند و در آن روز از آن آب میخوردند و ناقه در آن روز آب نمیخورد

پس مدتی بر آن حال ماند بالاخره چنانچه بیان شد ناقه را پی کردند و گوشت او را قسمت نمودند و کودک و بزرگی نماند مگر آنکه از گوشت او خوردند این وقت صالح بنزد ایشان آمد و آن حال را مشاهده نمود فرمود ای قوم چه باعث شد شمارا که این کار کردید و نا فرمانی پروردگار خود نمودید پس حق تعالی وحی نمود بسوی صالح که قوم تو طغیان کردند و کشته‌اند ناقه را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او باشد بر ایشان و در بودن ناقه ضرری برای ایشان نبود و از برای ایشان بزرگترین منافع را داشت

اکنون بگو بایشان که من عذاب خود را بر ایشان میفرستم تا سه روز پس اگر توبه کردند و برگشته‌اند توبه ایشانرا قبول میکنم و عذاب را از ایشان منع مینمایم و اگر توبه نکردند و برگشته‌اند آنها را هلاک مینمایم حضرت صالح تبلیغ رسالت فرمود (وقال تمتعوا فی دارکم ثلاثه ایام ذلک وعد غیرمکذوب) از این سخنان طغیان و بغی ایشان زیاده شد گفته‌اند ای صالح بیاور بسوی ما آنچه ما را وعده میکریدی اگر راست میگوئی

صالح فرمود فردا صبح روهای شما زرد میشود و روز دوم سرخ خواهد شد و روز سوم صورتهای شما سیاه خواهد بود چون روز اول شد صبح کردند و روهای ایشان زرد بود باهم دیگر گفته‌اند آمد بسوی شما آنچه صالح خبر داد گفته‌اند سخن صالح را نمیشنویم روز دوم صورتهای آنها سرخ شد و باهم دیگر گفته‌اند آمد بسوی شما آنچه صالح خبر داده بود گفته‌اند اگر همه هلاک شویم سخن صالح را نمیشنویم سپس روز سوم صورتهای آنها سیاه شد چون نصف شب شد جبرئیل بنزد ایشان آمد و نعره ای برایشان زد که پرده گوشهای آنها را درید و دلهای ایشان را شکافت و جگرهای ایشان را پاره پاره کرد و هیچ صاحب نفسی در میان آنها نبود مگر آنکه هلاک کردید

سپس آتشی فرستاد و همه را سوزانید خدای تعالی در سوره هود میفرماید (فلما جاء امرنا نجینا صالحا والذین آمنوا معه برحمة منا) و نیز میفرماید (واخذ الذین ظلموا الصیحه فاصبحوا فی ديارهم جائمین)

سه هزار کنیز سفید در قبه قارون

مجلسی در حیوة القلوب در جلد اول در فصل هفتم از قصهای موسی بن عمران علیه السلام و علی بن ابراهیم در تفسیر خود در ذیل آیه (فخرج علی قومه فی زینة) روایت کرده که قارون با جامهای ملوکانه رنگارنگ که از روی تکبر بر زمین میکشیدند بیرون آمدند با چهار هزار سوار که بر زینهای طلا سوار بودند و بر روی زینها جامهای ارغوانی انداخته بودند و سه هزار کنیز سفید با او بر استرهای کبود و سفید سوار بودند که هر یک محلی بودند بانواع زیورها و جامهای سرخ پوشیده بودند در این موقع کسانی که لذت زندگانی دنیا را طالب بودند گفته اند ایکاش میبود ما را مثل آنچه داده شده است قارون را همانا او صاحب بهره بزرگی است در دنیا چنانچه خدای تعالی در سوره قصص آیه ۷۸ (یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم)

مؤلف گوید بسبب همین کنیزان ماه رخسار بنی اسرائیل دل از دست داده و از اطراف موسی بن عمران علیه السلام پراکنده شدند و اطراف قارون را گرفته اند بعد از آنهمه معجزات و آیات بینات که از موسی دیده بودند و زیاده از هفتاد هزار جمعیت بر گرد قارون جمع شد

اما قصه قارون ملخص آن این است که قارون پسر عموی موسی بن عمران بود آنحضرت بملاحظه خویشاوندی علم کیمیا را باو تعلیم داد و قارون بسیار خوش آواز بود و در ایامیکه در مصر بودند او را بر بنی اسرائیل حکومت دادند و هنگامیکه توراة نازل گردید قارون توراة را ازهمه بهتر قرائت میکرد و قارون در اثر دانستن علم کیمیا مال او از حوصله حساب بیرون رفت چنانچه خدای تعالی میفرماید (وآتیناه من الکنوز ما ان مفتاحه لتنوع بالعصبة اولی القوة) یعنی عطا کرده بودیم او را از

گنجها آنچه کلیدهای اورا بسنگینی بر میداشته‌اند جماعت بسیار صاحب قوت و عصبه ازده تا چهل است و در اینجا چهل مراد است بعضی شصت و بعضی هفتاد نیز گفته‌اند و هر کلید از يك انكشت بزرگتر نبود چون از آهن سنگین بود و از چوب هم سنگین بود از پوست درست کرده بودند

بالجمله قارون با موسی بود تا هنگامیکه موسی بفرمان خدا تولیت و ریاست مذبح و خانه قربانی را بهارون مفوض کرد و بنی اسرائیل هدیه‌ها و قربانی‌های خود را بهارون میدادند قارون حسد برد بموسی گفت پیغمبری را تو بردی و ریاست خانه و تولیت مذبح را برادرت هارون برد و من هیچ بهره ندارم و حال آنکه تورا را بهتر از شما هر دو میخوانم

موسی فرمود بخدا قسم این کار بفرمان خدا کردم قارون گفت تصدیق نمیکنم مگر بر من امری ظاهر کنی که دلیل بر این باشد موسی فرمان داد که بزرگان بنی-اسرائیل عصاهای خود را بیاورند باعصای هارون و قارون سپس همه را در خانه ای که در آنجا عبادت الهی میکردند گذاردند و فرمودند این خانه را تا صبح حراست کنید چون صبح شد در عصای هیچکس تغییری حاصل نشده بود مگر عصای هارون که مانند درخت بادام سبز شده بود و برک بر آورده بود

موسی فرمود ای قارون اکنون دانستی که امتیاز هارون از شما از جانب خداست قارون گفت این عجیب تر نیست از جادوهای دیگر که کردی و غضبناک برخواست و با اتباع خود از لشکر موسی جدا شد و بنای معارضه با موسی را گذارد و موسی با او مدارا میکرد و رعایت قرابت او مینمود و او پیوسته موسی را آزار میکرد و هر روز تکبر و معانده اش زیاده میشد تا خانه‌ای بنا کرد و درشرا از طلا قرارداد و بر دیوار های او صفحه‌های طلا نصب کرد

بنی اسرائیل هر بامداد و پسین بنزد او میرفته‌اند و طعام بایشان میداد و بر موسی میخندیدند تا اینکه حق تعالی حکم زکوة را بر موسی فرستاد که از توانگران بنی اسرائیل بگیرد

پس موسی بنزد قارون آمد و با او مصالحه کرد که از هر هزار دینار یکدینار بدهد و از هر هزار درهم یک درهم و از هر هزار گوسفند یک گوسفند بدهد و هم چنین در سایر اموال قارون امتناع کرد و بنی اسرائیل را طلبید و گفت موسی هر چه گفت اطاعت کردید اکنون میخواهد اموال شما را بگیرد بنی اسرائیل گفته اند تو سید و بزرگ هائی هر چه میگوئی ما اطاعت تو میکنیم

موسی در پای قصر او نشسته بود قارون فرمان کرد آبر باخاکستر مخلوط کردند و بر سر موسی ریخته اند باز موسی تحمل کرد تا اینکه قارون گفت فلان فاحشه را بیاورید تا مزدی برای او قرار دهیم که نسبت زنا بموسی بدهد تا بنی اسرائیل دست از او بردارند و از او راحت یابیم پس آن زانیه را آوردند قارون هزار اشرفی با طشتی از طلا قرار کرد با او بدهد که فردا در حضور بنی اسرائیل موسی را بزنا متهم سازد .

چون روز دیگر موسی برای بنی اسرائیل موعظه میکرد و احکام شریعت بیان میکرد تا بمسئله حد زنا رسید قارون گفت بنی اسرائیل میگویند تو با فلان فاحشه زنا کردی موسی فرمود من قارون گفت بلی موسی فرمود آن زن را حاضر کنی چون حاضر شد و چشمش بدیده های موسی افتاد عرض کرد یا کلیم الله قارون هزار اشرفی و یک طشت طلا برای من مزد قرار داده که شما را متهم بزنا بنمایم موسی در غضب شد و در کتف مبارکش موهای بود که هر گاه بغضب میآمد موها از جامه اش بیرون میآمد و خون از سر آنها میریخت

این وقت چنین حالتی بموسی دست داد سپس سر بجانب آسمان کرد عرض کرد پروردگارا اگر برای من غضب نکنی من پیغمبر تو نیستم حق تعالی بآنحضرت وحی فرستاد که من امر کردم آسمانها و زمین ترا اطاعت کنند آنچه خواهی امر کن موسی بنزد بنی اسرائیل آمد و فرمود خدا مرا مبعوث بقارون کرده چنانچه مبعوث بفرعون نمود هر که از اصحاب او است با او بنشیند و هر که از اصحاب او نیست از او دور

شود پس همه از قارون دور شدند و با او نماند مگر دو کس این وقت موسی فرمان داد بزمین که بکیر قارون را زمین قارون را و هر چه در قصر او بود از کنجها همه بزمین فرورفت چنانچه خدای تعالی فرماید (فخسفنا به وبداره الارض)

صفراء دختر شعيب پيغمبر ع

زوجه موسی بن عمران عليه السلام در اواخر تاریخ موسی بن عمران در حیوة القلوب میفرماید که موسی یوشع بن نون را وصی خود قرارداد و یوشع بعد از موسی پیشوا و مقتدای بنی اسرائیل بود و قیام بامور ایشان مینمود و بر مشقتها و آزارها صبر کرد تا اینکه سه پادشاه که از ایشان تحمل ظلم و جور مینمود هلاک شدند بعد از آن امر یوشع قوی گردید و مستقل شد در امر و نهی سپس دو کس از منافقان قوم موسی صفراء یا صفوراء دختر شعيب که زوجه موسی عليه السلام بود فریب دادند و با خود برداشته اند با صد هزار کس بر یوشع خروج کردند یوشع برایشان غالب گردید جماعت بسیاری از آنها را کشت و بقیه ایشان گریخته اند و صفراء دختر شعيب اسیر شد پس یوشع باز گفت که در دنیا از تو عفو کردم تا در قیامت پیغمبر خدا موسی را ملاقات کنم و از تو و قوم تو باو شکایت کنم که چه کشیدم از لشکر تو

صفراء گفت و او ایلا والله که اگر بهشت را برای من مباح کند که داخل شوم هر آینه شرم خواهم کرد که در آنجا پیغمبر خدا را به بینم و حال آنکه پرده او را دیدم و بعد از او بروسی او خروج کردم)

عامه و خاصه متفقاً روایت کردند که هر چه درامتهای گذشته واقع شده در این امت مرحومه واقع خواهد شد مانند دوتای نعل که مثل همدیگرند و مانند پره های تیر که با هم شباهت دارند در مانع فیه یوشع مغلوب سه پادشاه بود همچنین امیر- المؤمنین یوشع بعد از آن سه پادشاه مستقل گردید و دو منافق با صفراء لشکر کشیدند و با یوشع جنگیدند

همچنین امیر المؤمنین دچار جنگ جمل گردید که طلحه و زبیر و حمیرا سرپا کردند یوشع صفر را اسیر کرد و از او عفو کرد همچنین امیر المؤمنین از حمیرا عفو کرد و او را محترماً بمدینه مراجعت داد و انتقام او را بروز جزا انداخت

و نیز در کتاب مذکور میفرماید عامه از عبدالله بن مسعود روایت کرده اند که گفت من از حضرت رسول پرسیدم که یا رسول الله کی ترا غسل خواهد داد بعد از وفات تو فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم کیست وصی تو یا رسول الله فرمود علی بن ابیطالب علیه السلام گفتم چند سال بعد از تو یا رسول الله اوزنده خواهد بود فرمود که سی سال بدرستی که یوشع ابن نون وصی موسی سی سال بعد از موسی زنده بود و صفرای دختر شعیب که زن موسی بن عمران علیه السلام بود بر یوشع خروج کرد و گفت من احقم بامر پادشاهی بنی اسرائیل از تو

پس یوشع با او جنگ کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکی کرد و دختر ابی بکر با چندین هزار کس از امت من بر علی خروج خواهند کرد و علی لشکر او را بقتل خواهد رسانید و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکی خواهد کرد

و در شان او نازل شد این آیه که خطاب بزنان پیغمبر صلوات الله علیهم فرموده است (و قرن فی بیوتکنن ولا بترجن بترج الجاهلیة الاولى) یعنی در خانه های خود قرار گیرید و از خانه ها بدر نیامید مانند بیرون آمدن جاهلیت اول و فرمود که جاهلیت اول بیرون آمدن صفرای دختر شعیب است

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که زن موسی خروج کرد بر یوشع بن نون و بر زرافه سوار شده بود که آن جانوری است شیهه بشتر و گاو و پلنگ که آنرا شتر گاو پلنگ گویند و در اول روز زن موسی غالب بود و در آخر روز یوشع بر او غالب گردید پس بعضی از حاضران یوشع گفته اند که او را سیاست کند یوشع گفت چون موسی پهلوی او خوابیده است من حرمت موسی را در حق او رعایت

میکنم و انتقام از او را بخدا وامیگذارم

و در ناسخ جلد اول ص ۲۱۴ گوید مقرر است که صفوره دختر شعیب که ضجیع موسی عليه السلام بود در این وقت با یوشع برشورید و باغواوی دوتن از منافقین در مخالفت یوشع صد هزار تن باوی موافقت نمود و پیوستگان خود را برداشته برزم آن حضرت بیرون شد یوشع ع نیز دفع متمر دین را میان بر بست و سپاهی بزرگ ساز کرده با ایشان مصاف داد و آن جماعت را بشکست و صفوره را باسیری بگرفت و باوی گفت چون با پیغمبر خدای هم بالین بوده ای من از تو انتقام نخواهم کشید و کیفر ترا با موسی عليه السلام گذاشتم که در روز معاد با تو معمول دارد

زنانیکه موجب هلاکت هفتاد هزار نفر شدند

مجلسی در حیوة القلوب بسند معتبر روایت کند که موسی بن عمران عليه السلام یوشع بن نون را وصی خود گردانید و یوشع بن نون فرزندان هارون را وصی و خلیفه خود گردانید و فرزندان خود و فرزندان موسی را بهره نداد زیرا که تعیین خلیفه و امام از جانب خداست و کسیرا در آن اختیاری نیست و چون موسی و هارون از دار دنیا رفته اند یوشع بن نون بنی اسرائیل را برداشت و بجانب شام بجنک عمالقه رفت و بهر شهری از شهرهای شام که میرسید فتح میکرد تا یکی از شهرها که رسید پادشاه آن شهر دید که تاب مقاومت یوشع را ندارد فرستاد و بلعم باعور را طلید که چون اسم اعظم را میداند در حق لشکر یوشع نفرین کند تا آنها هلاک شوند بلعم بر حمار خود سوار شود که بنزد پادشاه برود حمارش از سر درآمد و افتاد و از رفتن امتناع کرد بلعم حمار را خطاب کرد که چرا چنین کردی حمار بسخن آمد و گفت چرا بسررد نیامی اینک جبرئیل حربه ای در دست دارد و ترا نهی میکند از اینک که بنزد پادشاه بروی .

این سخن بر بلعم باعور تأثیری نکرد و رفت چون بنزد پادشاه رفت پادشاه او را

تکلیف کرد که اسم اعظم را بخواند و نفرین کند بر قوم یوشع بلعم گفت پیغمبر خدا در میان آنها است و نفرین در ایشان تأثیر نمیکند ولیکن من از برای تو تدبیر دیگر میکنم تو زنان بسیار زیبا و مقبول را زینت کن و بعنوان خرید و فروش بمیان لشکر ایشان بفرست که در مردان درآویزند تا ایشان با این زنان زنا کنند زیرا که زنادر میان هر گروهی بسیار شود البته خدا طاعونرا برایشان میفرستد

چون چنین کرد و لشکر یوشع زنا بسیار کردند حق تعالی یوشع وحی کرد که ایشان چنین کردند و مستحق غضب من شدند اگر میخواهی دشمن را برایشان مسلط میکنم و اگر میخواهی ایشانرا بقطع هلاک میکنم و اگر خواهی بمرك سریع و تند یوشع گفت پروردگارا ایشان فرزندان یعقوبند و دوست نمی-دارم دشمن بر ایشان مسلط شود و نمیخواهم که بقطع بمیرند اگر میخواهی ایشانرا بمرك سریع مجازات بفرما پس درسه ساعت روز هفتاد هزار کس ازایشان بطاعون مردند

اما بلعم باعور

بسنده معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حق تعالی بلعم بن باعور اسم اعظم داده بود و بآن اسم هر دعا که میکرد مستجاب میشد پس بجانب فرعون میل کرد چون فرعون خواست که از پی موسی و قوم او بیاید از بلعم استدعا کرد که دعا کند تا موسی و اصحاب او را حبس نماید تا فرعون بایشان برسد پس بلعم بر حمار خود سوار شد که از پی لشکر موسی برود حمارش امتناع کرد هر چند او را میزد نمیرفت پس خدا آن حمار را بسخن آورد و گفت وای بر تو چرا مرا میزنی میخواهی من با تو بیایم که نفرین کنی بر پیغمبر خدا و گروه مؤمنان پس آنقدر زد که آن حیوانرا اکشت و اسم اعظم از او جدا شد و از خاطر او محو گردید چنانچه خدای تعالی در قرآن قصه او را یاد کرده و فرموده (واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا) بخوان ای محمد بر قوم خود خبر آنکسی را که باوعطا کردیم آیات خود را یعنی حجتها و برهانهای خود را یا اسم اعظم را

(فانسلخ منها فاتبعه الشيطان فكان من الغاوين) پس بیرون آمد از آن آیات و آن علم و اسم اعظم از او سلب شد پس تابع خود گردانید او را شیطان و کـردید از گمراهان

(ولو شئنا لرفعناه بها ولكننا اخلد الى الارض واتبع هواه) و اگر میخواستیم او را بلند میکردیم بسبب آیاتی که باو عطا کردیم ولیکن او میل بزمین کرد و بدین راغب گردید و تابع خواهش نفس خود شد

(فمثلته كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث) پس مثل او مانند مثل سگ است اگر بر او حمله میکنی زبان خود را میآویزد و اگر وامیگذاری او را هم زبان خود را میآویزد و زبان بلعم باعور مانند زبان سگ از دهانش آویخت و بسینه اش افتاد)

در ناسخ گوید که در سنه سه هزار و هشتصد و هشت سال بعد از هبوط آدم بنی اسرائیل را با ملک بنی مواب مصافی روی داد در حوالی اریحا ملک بنی مواب بغایت خوفناک شدند پس از مشورت رسولی بجانب بلعم بن باعور فرستادند و او را گفته اند قومی از مصر بیرون شدند و اراضی این مملکت را فرو گرفته اند و مرا آن نیرو نیست که با ایشان نبرد کنم ملتمس آنکه قدم رنجه داری و بدین جانب آمده در حق ایشان نفرین کنی تا بدست من منهزم شده ازین مملکت بدر شوند

چون این سخنان با بلعم باعور گفته اند بلعم با ایشان گفت يك امشب در اینجا ساکن باشید تا من پشت و روی این کار بنگرم در همان شب بلعم ملهم شد که سخن بنی مواب را گوش نکن و بنی اسرائیل را نفرین مکن که قومی متبر کند و پیشوای ایشان پیغمبر او العزم است لاجرم بلعم صبحگاهان رسولان را حاضر کرده صورت حال بگفت و ایشانرا رخصت انصراف داد مرتبه ثانیه رسولان دیگر فرستادند و التماس بسیار کردند هم قبول نکرد مرتبه سوم تحف و هدایای شایسته برای او فرستاد و او را بنوید و نوای دنیوی امیدوار ساخت بلعم خواست در این کورت نیز انکار کند زوجه اش

اورا بفریفت و دل او را بساز برك ملك خوشحال نمود بطمع مال دنیا ترك دین کرد بر درازگوش خود سوار شد (و واقع شد آنچه انفاذ کردیم بالاخره او را باجماعت بنی- مواب بقتل آوردند و آتش در بلاد و امصار زدند و زنان و فرزندان ایشانرا با اموال و ائقال و مواشی هر چه یافته اند بنهب و غارت گرفته اند و مراجعت کردند

زوجه جباریکه معاصر با الیاس پیغمبر ع بود

مجلسی در باب شانزدهم حیوة القلوب از صدوق از ابن عباس روایت کرده است که حضرت یوشع بن نون بعد از حضرت موسی عليه السلام بنی اسرائیل را در شام جا داد و بلاد شام را در میان ایشان قسمت کرد يك سبط ایشانرا فرستاد بزمین بعلبك و آن سبطی بودند که الیاس پیغمبر از آن سبط بودند پس حق تعالی الیاس را بایشان مبعو گردانید و در آن وقت پادشاهی در آنجا بود که ایشانرا گمراه کرده بود به پرستیدن بتی که آنرا بعل میگفته اند چنانچه حق تعالی میفرماید (وان الیاس لمن المرسلین اذ قال لقومه الاتقون ائدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین)

همانا الیاس از پیغمبران فرستاده شده بود در وقتیکه گفت بقوم خود که آیا نمی پرهیزید از عذاب خدای متعال آیا میخوانید و می پرستید بتی را که بعل نام دارد و ترك میکنید عبادت بهترین آفرینندگانرا

پس الیاس را تکذیب کردند و سخن او را باور نداشته اند و آن پادشاه زن فاجره ای داشت هر گاه که خود غائب میشد آن زنها جانشین خود میگرددانید که در میان مردم حکم کند آن ملعونه را نویسنده مؤمنی بود که بسیار دانا بود سیصد مؤمن را از دست آن ملعونه از کشتن خلاص کرد و در روی زمین زنا کار ترا از آن زن زنی نبود و هفت پادشاه از پادشاهان بنی اسرائیل آن زنها نکاح کرده بود و نود فرزند بهم رسانیده بود بغیر از فرزند فرزندان او و پادشاه همسایه صالحی داشت از بنی اسرائیل و آن مرد باغی داشت در پهلوی قصر پادشاه که معیشت آن مرد منحصر بود در حاصل

آن باغ و پادشاه آن مرد را گرامی میداشت تا اینکه سفری برای او اتفاق افتاد آن زن فرصت غنیمت شمرد آن بنده صالح را کشت و باغ او را از اهل و فرزندان او غصب کرد باین سبب حق تعالی بر ایشان غضب کرد چون شوهرش آمد خبر او را باو نقل کرد پادشاه گفت خوب نکردی پس حق تعالی الیاس را برایشان مبعوث گردانید او را تکذیب کردند و اهانت نمودند و بقتل او کمر بسته اند ناچار از میان آنها فرار کرد (تا اینکه) میفرماید خدا دشمنی را برایشان مسلط کرد که پادشاه را بازن او بقتل رسانید و در باغ آن مرد صالح که زن پادشاه او را کشته بود انداخت

زن بت پرستی که خلقی را سه سال دچار قحطی کرد

در اواخر باب مذکور بسند موق از حضرت صادق علیه السلام حدیث کند که در زمان بنی اسرائیل مردی بود که او را الیا میگفته اند و سر کرده چهار صد کس از بنی اسرائیل بود و پادشاه بنی اسرائیل عاشق زنی شد از جماعتیکه بت پرست بودند از غیر بنی اسرائیل پس او را خواستگاری کرد زن گفت بشرطی بعقد تو درمیآیم که رخصت بدهی که بت خود را بیاورم در شهر تو و آنرا به پرستم پادشاه ابا کرد و چون مکرر در میان ایشان مراسله شد زن بغیر این شرط راضی نشد

بالاخره پادشاه از فرط عشق باو راضی شد زن را خواستگاری کرد و او را با بتش بشهر خود آورد زن هشتصد نفر از بت پرستان را با خود آورد که در شهر او بت میپرستیدند

این وقت الیا بنزد پادشاه آمد و فرمود خدا ترا پادشاه گردانید و عمر ترا دراز کرد و تو بغی و طغیان کردی پادشاه بسخن الیا التفاتی نکرد الیا برایشان نفرین کرد که حق تعالی يك قطره باران بایشان نبارد چون قطع باران شد بالای قحط در ایشان شدید شد سه سال دچار این قحطی بودند تا اینکه چهار پایان خود را همه را کشته اند و خوردند و نماند از چهار پایان ایشان مگر يك یابو که پادشاه بر آن سوار میشد و وزیر

پادشاه مسلمان بود و اصحاب الیا نزد وزیر پنهان بودند در سردابی و او ایشانرا طعام میداد پس حق تعالی وحی نمود بالیا که برو بنزد پادشاه که میخوام توبه اورا قبول کنم چون الیا بنزد پادشاه آمد پادشاه گفت چه کردی با ما بنی اسرائیل را همه را کشتی.

الیا گفت اگر آنچه ترا بآن امر میکنم عمل کنی دعا کنم باران خواهد آمد و قحطی برطرف خواهد شد پادشاه گفت البته عمل میکنم الیا پیمانها از او گرفت سپس اصحاب خودرا از جاهائیکه پنهان بودند بیرون آورد سپس زن پادشاه را طلید و اورا بقتل رسانید و بت اورا سوزانید و پادشاه توبه نیکومی کرد و جامهای موئین پوشید این وقت الیا دعا کرد و باران بارید و بالای قحط برطرف شد

مجلسی در حیوة القلوب در احوالات حضرت یحیی بسند معتبر از حضرت رضا علیه السلام قصه آمدن شیطانرا بنزد یحیی روایت میکند تا آنجا که میگوید یحیی از شیطان پرسید که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو میگردد گفت زنان که ایشان تلها و دامهای منند و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمع میشود بنزد زنان میروم و از ایشان دلخوش میشوم

رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب بزنها فرمود و گفت اکثر کن حطاب جهنم (حقیر) گوید چون در کتاب کشف الغرور که در تهران بچاپ رسید در مفاسد بی حجابی و مصالح حجاب و وظیفه زنان چندانکه درخور آن کتاب مستطاب بود از خداعی و مکاری و حیل و مکائد و مفاسد آنها نظما و نثرا بسیار نقل کردم در اینجا فقط غرض اصلی نقل تاریخ است

زنی که امر بقتل یحیی بن زکریا کرد

مجلسی در حیوة القلوب در تاریخ یحیی بن زکریا علیهما السلام مینویسد که در حدیث معتبر منقول است که پادشاهی در زمان حضرت یحیی که زنان بسیار داشت و

بآنها اکتفا نمی‌کرد و با زن زناکاری از بنی اسرائیل زنا میکرد تا آن زن پیر شد و چون آن زن پیر شد دختر خود را برای آن پادشاه زینت کرد و با دختر گفت میخواهم که ترا از برای پادشاه به برم چون پادشاه با تو نزدیکی کند و از تو به پرسد که چه حاجت داری بگو حاجت من آنستکه یحیی پسر ذکریارا بکشی چون دختر را بنزد پادشاه برد و با او مقاربت کرد از او پرسید که چه حاجت داری گفت کشتن یحیی بن ذکریا تا سه مرتبه از او پرسید و در هر مرتبه این جواب شنید پس طشتی از طلا طلبید و یحیی را حاضر کرد و سر مبارکش را در میان طشت برید و چون خون آنحضرت را بر زمین ریخته‌اند بجوش آمد و هر چند خاک بر آن خون میریخته‌اند خون می‌جوشید و بالا می‌آمد تا آنکه تل عظیمی شد

چون بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد و از سبب جوشیدن آن خون پرسید هیچکس ندانست گفته‌اند مرد پیری هست او میداند چون او را طلبید و از او پرسید او از پدر وجد خود قصه حضرت یحیی را نقل کرد گفت این خون اوست که می‌جوشد این وقت بخت نصر گفت بایستی بر سر این خون چندان از بنی اسرائیل بکشم تا این خون باز ایستد پس بالای آن خون هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل را بقتل رسانید تا خون از جوشیدن بایستاد

و بر روایت معتبر دیگر آن زن زناکار زوجه پادشاه جبار دیگر بود که پیش از این پادشاه بود و این پادشاه بعد از او آن زنا خواست و چون پیر شد دختری که از پادشاه سابق داشت پادشاه را تکلیف کرد که او را تزویج کند پادشاه گفت من از حضرت یحیی می‌پرسم اگر او تجویز بنماید من او را تزویج میکنم چون از یحیی پرسید آنحضرت فرمود دختر زن حرام است آن زن زنا کار چون این بشنید درخشم شد دختر خود را زینت کرد و در وقتیکه پادشاه مست شراب بود او را بنظر پادشاه آورد و او را تعلیم نمود که از پادشاه استدعا کن کشتن یحیی را پس آنحضرت را آوردند و در میان طشت سر او را بریدند يك قطره خون او بر زمین ریخت و بجوش آمد و

پیوسته درجوش بود تاحق تعالی بخت نصر را برایشان مسلط گردانید پس پیرزالی آن خون را باو نمود و گفت این خون یحیی بن ذکریاست از روزیکه شهید شده است تا حال درجوش است

پس دردل بخت نصر افتاد که بر بالای آن خون آنقدر از بنی اسرائیل رابکشد تا ساکن گردد پس دریکسال هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل را بر روی آنخون کشت تا ساکن شد

اما حضرت یحیی اجمال تاریخ او این است که حضرت ذکریا علیه السلام از خداوند متعال درخواست فرزند کرد عرض کرد (رب هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب) و نیز عرض کرد (رب هب لی من لدنک ذریة طیبه انک سمیع الدعاء) یعنی پروردگارا به بخش مرا ذریت طیبه و نسلی پاکیزه همانا تو می شنونده دعا و مستجاب کننده آن مرا از جانب خود فرزندی که اولی باشد بمیراث من از سایه-ر خویشان من

این وقت ملائکه او را ندا کردند (ان الله یشرک بیحی مصدقا بکلمة من الله وسیدا و حصورا و نبیا من الصالحین) یعنی همانا خدا ابشارت میدهد ترا بوجود یحیی که تصدیق کننده خواهد بود بکلمه ای از خدا را یعنی تصدیق نبوت عیسی خواهد کرد و او سید و بزرگواری خواهد بود در علم و عبادت و اخلاق و پسندیده و منع کننده خواهد بود نفس خود را از شهوت دنیا و ترک زن خواهد کرد چون در آن زمان این عمل پسندیده بود و پیغمبری خواهد بود

ذکریا با خود گفت آیا در حال پیری خدای تعالی بمن این فرزند را خواهد داد یا مرا و عیال مرا جوان خواهد کرد چون در آنوقت صد و بیست سال از سن ذکریا گذشته بود و عیالش نود و هشت سال داشت بعلاوه عاقر و نزا بود از این جهت عرض کرد (انا یکون لی غلام وقد بلغنی الکبر و امراتی عاقر) بذکریا خطاب شد (کذلک الله یفعل ما یشاء) حق تعالی فرمود که چنین است خدا میکند آنچه میخواهد و باو

خطاب شد (یا ذکریا انا نبشرك بفلام اسمہ یحیی لم نجعل له من قبل سمیا) بالاخره پدرش ایشاع باو حائله شد و در رحم با مادرش تکلم کرد و شش ماهه متولد گردید و نشو و نماى او برخلاف سایر فرزندان بود و چون سه سال از عمر او منقضی شد کودکان حضرت یحیی را تکلیف به بازی می کردند در جواب ایشان فرمود که برای زى خلق نشدم و در کودکی خدای متعال چشمهای علم را در دل او جاری کرد چنانچه خدای تعالی فرماید

(یا یحیی خذالکتاب بقوه و آتیناه الحکم صیباً) یعنی یحیی بگیر توراۃ را بقوت روحانی که بتو عطا کردیم و عطا کردیم باو حکمت پیغمبری را در وقتی که کودک بود

و از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که اطف الهی نسبت باو به مرتبه ای بود که هر وقت یارب میگفت حق تعالی میفرمود لبیک ای یحیی و قنداقه او را با آسمان بردند و از نهرهای بهشت او را غذا میدادند و چون او را از شیر باز کردند او را بسوی پدرش فرود آوردند

و حق تعالی در مدح یحیی میفرماید (وحناناً من لدنا و زکوة و کان تقباً و برا بالذیه و لم یکن جباً) عصیا و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم ابعث حیا) یعنی شفقت و مهربانی و رحمتی از خود شامل حال او کردیم و او را مهربان بر بندگان خود کردیم و پاکیزگی از گناهان باو عنایت کردیم و بود متقی و پرهیز کار از هر چه پسندیده ما نیست و نیکو کار بود با پدر و مادر خود و نبود تجبر و تکبر کننده و هیچ گناهی از او صادر نشد حتی بعضی نقل کردند که حضرت یحیی خیال گناه هم نکرد و ترک از او صادر نشد

و چون هفت سال از سن او گذشت روزی به بیت المقدس آمد و نظر کرد بعباد و رهبانان و احبار که پیراهنها از مو پوشیده اند و کلاهها از پشم بر سر گذاشته اند و زنجیرها در گردن خود کرده و برستونهای مسجد بسته اند چون این جماعت را مشاهده

نمود بنزد مادرش آمد و گفت ای مادر از برای من پیراهنی ازمو و کلاهی از پشم بیاف تا بروم به بیت المقدس و عبادت خدا بنمایم با عباد و رهبانان مادر او گفت که صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت بنمایم

چون حضرت ذکریا آمد سخن یحیی را نقل نمود ذکریا گفت ای فرزند چه چیز ترا باعث شده است که این اراده کردی توهنوز طفلی و خورد سالی یحیی گفت ای پدر مگر ندیده‌ای از من خورد سال تر که مرگرا چشیده است گفت بلی پس ذکریا بمادر یحیی گفت که آنچه میگوید چنان کن پس مادر یحیی کلاه پشم و پیراهن مو برای او تهیه کرد و یحیی پوشید و رفت بجانب بیت المقدس و با عباد مشغول عبادت گردید تا اینکه پیراهن موبدن شریفش را خورد پس روزی نظر کرد بدن خود دید که بدنش نحیف شده است گریست

این وقت خطاب الهی باو رسید که ای یحیی آیا گریه میکنی از اینکه بدنت کاهیده است بعزت و جلال خودم سوگند که اگر يك نظر بجهنم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید بعوض پلاس

پس حضرت یحیی گریست تا آنکه از بسیاری گریه رویش مجروح شد بعدی که دندانهایش پیدا شد چون این خبر بمادرش رسید باذکریا بنزد او آمدند و عباد بنی اسرائیل بگرد او بر آمدند و او را خبر دادند که روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است گفت من باخبر نشدم

ذکریا گفت ای فرزند چرا چنین میکنی من از خدا فرزندی طلبیدم که موجب سرور من باشد گفت ای پدر تو مرا باین کار وادار کردی برای اینکه شنیدم از شما که فرمودی که در میان بهشت و دوزخ عقبه‌ای هست که نمیگذرند از او مگر جماعتی که از خوف خدا بسیار گریه کرده باشد ذکریا گفت بلی ای فرزند من چنین گفتم جهد سعی کن در بندگی خدا که ترا بآن امر فرمودند در آنحال مادر یحیی گفت ای فرزند رخصت میدهی که دوباره نمد از برای تو بسازم که بر دو طرف روی خود بگذاری

که دندانهایت را به پوشاندن و آب چشمت را جذب بنماید گفت تو اختیار داری پس مادر دوباره نمد را برای اوساخت و بر رویش گذاشت در اندک زمانی از گریه او چنان تر شد که چون آنرا فشرده آب از میان انگشتانش جاری شد این وقت حضرت ذکریا این حال را مشاهده نمود گریان شد و روی بسوی آسمان کرد و گفت خدایا این فرزند من است و این آب دیده او است و تو از همه رحم کنندگان رحیم تری پس هر گاه که ذکریا میخواست که بنی اسرائیل را موعظه بگوید و از جهنم سخنی بفرماید بجانب چپ و راست نظر میکرد اگر یحیی حاضر بود نامی از جهنم نمیبرد تا اینکه روزی در اطراف مجلس نظر انداخت یحیی را ندید و اتفاقاً یحیی سر خود را در عبای پیچیده بود آمد و در میان مردم ناشناس نشست

و حضرت ذکریا او را ندید فرمود که حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی میفرماید که در جهنم کوهی هست که او را سکران مینامند و در پائین کوه وادی هست که او را غضبان میگویند زیرا که از غضب الهی آفرخته شده است و در آن وادی چاهی هست که صد سال راه عمق آن است و در آن چاه تابوتها از آتش است و در آن تابوتها صندوقها و جامها و زنجیرها و غلها از آتش است چون یحیی اینها را بشنید سر برداشت و فریاد بر آورد که واغفلتة چه بسیار غافلیم از سکران این بگفت و سر به بیابان نهاد

ذکریا کلام خود را قطع کرد و از مجلس برخاست و بنزد مادر یحیی رفت و فرمود که یحیی را طلب نما که میترسم او را نه بینی مگر بعد از مرگ او مادر یحیی با حال پریشان و دل بریان و چشم گریان بطلب حضرت یحیی بیرون رفت تا بجمعی از بنی اسرائیل رسید ایشان از او پرسیدند که ای مادر یحیی بکجا میروی فرمود بکجا فرزندم یحیی میروم که نام آتش جهنم شنیده و سر به بیابان گذارد نمیدانم بکجا رفته است

سپس رفت تا بچوپانی رسید از او سؤال کرد جوانی را بدین وصف ندیدی

گفت بلکه یحیی رامیطلبی گفت بلی گفت الحال اورا درفلان عقبه گذاشتم که باهایش در آب دیده اش فرورفته بود و سر با آسمان بلند کرده میگفت که بعزت توای مولای من که آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد تو به بینم چون مادر باو رسید و نظرش بروی افتاد بنزدیک اورفت و سرش را در میان پستانهای خود گذارد و اورا بخدا سوگند داد که با او بخانه برگردد یحیی با مادر بخانه برگشت و مادر از او التماس نمود که ای فرزند التماس دارم که پیراهن مورا بکنی و پیراهن پشم پوشی و مادر از برای او عدسی پخت و آنحضرت تناول فرمود و خواب اورا ربود تا هنگام نماز شد

پس در خواب ندا باورسید که ای یحیی خانه‌ای به ازخانه من میخواهی و همسایه‌ای به از من میطلبی چون این ندا بگوشش رسید از خواب برخاست و گفت خداوند از لغزش من در گذر بعزت تو سوگند که دیگر سایه نطلبم بغیر از سایه بیت المقدس و بمادرش گفت ای مادر پیراهن مورا بیاور مادر باو در آویخت که مانع از رفتن شود

حضرت ذکر یا فرمود که ای مادر یحیی اورا بگذار که پرده دلش را گشوده اند و بعیش دنیا منتفع نمیشود این وقت پیراهن مورا باو داد پوشید و کلاه پشمینه را بر سر گذارد و بسوی بیت المقدس برگشت با احبار و رهبانان عبادت میکرد تا شهید شد

و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که یحیی چون هفت سال از سن او گذشت ظاهر شد در میان بنی اسرائیل و تبلیغ رسالت الهی بایشان نمود و خطبه بلیغه در میان ایشان خواند و ثنای حق تعالی بجا آورد و عقوبتهای الهی را بیاد ایشان آورد و خبر داد ایشان را که محنتهای صالحان از برای گناهان بنی اسرائیل و بدیهای اعمال ایشان است و عاقبت نیکو برای پرهیز کاران است

و از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که شهادت حضرت یحیی ذر چهارشنبه آخر

ماه بوده است

تذنیب

لایخفی که چند شباهت بین حضرت یحیی و حضرت سیدالشهداء علیه السلام است از امام زین العابدین علیه السلام منقولست که فرمود با پدرم امام حسین علیه السلام چون بک-ربلا میرفتیم درهیچ منزل فرود نمیآمدیم و بار نمیگردیم مگر آنکه- یاد حضرت یحیی میکردند و میفرمودند از پستی دنیا و بی مقداری او همین بس که سربحیی بن ذکریا را بهدیه فرستادند برای فاحشه‌ای از فاحشهای بنی اسرائیل و کانی برآسی بهدی الی یزید بن معویه یحیی دررحم مادر تکلم کرد و همچنین حضرت حسین و قبل از یحیی کسی باین نام مسمی نشده بود و همچنین حضرت حسین و یحیی شش ماهه متولدشد و همچنین حضرت حسین قنذاقه یحیی را باآسمان بردند و همچنین حضرت حسین یحیی هر گاه مناجات میکرد از ساحت قدس ربوبیت لیک میشنید و همچنین حضرت حسین که حدیث (لیک عبدی و انت فی کنفی) مشهوراست قاتل یحیی ولدالزنا بود و همچنین قاتل حضرت حسین سربحیی را برای زن فاحشه هدیه کردند سر حضرت حسین را برای فرزند زن زانیه هدیه کردند و آن یزید بود

یحیی بعد از اینکه سرش را ازتن دور کردند تکلم کرد و با آن سلطان گفت این عمل تو حرام است چنانچه مجلسی درباب بیست و نهم حیوة القلوب نقل کرده و همچنین سر سیدالشهدا مکرر تکلم کرد در قتل حضرت یحیی آسمان خون بارید و همچنین برای قتل حضرت حسین در قتل حضرت خورشید سرخ طالع شد و كذلك حضرت حسین علیه السلام

زرقا ملکه یمن

پاره‌ای از حالات زرقارا در جلد ثانی در ترجمه آمنه بنت وهب ذکر کردیم این زن یکی از سلاطین یمن بود و اعلم کاهنان آن دیار بود و بکھانت و سحر بر اهل دیار خود غالب شده بود و دیده بسیار تند داشت که از سه روز راه میدید چنانکه کسی

نزدیک خود را ببندد و اگر کسی از دشمنانش اراده قتال و جدال با او داشت چند روز بیشتر قوم خود را خبر میکرد که فلان دشمن اراده شما دارد و ایشان تدبیر دفع او میکردند چنانچه در نسخ در حوادث سنه ۵۴۳۴ بعد از هبوط آدم در جلوس حسان بن تبع گوید حسان زرقا را طلبید گفت چون است که چشم تو چنین بینش یافته زرقا گفت از این جهت که هرگز نمک نخوردم و هر شب سرمه بچشم کشیدم حسان گفت این گونه بینائی موجب فساد تو اندشد و حکم داد تا هر دو چشمش را بر آوردند چون در عروق رگهای او نگر بسته اند سرمه سیاه بود.

علامه مجلسی در جلد اول حیوة القلوب گوید پس از اینکه قصه سطح را مینکارد که شبی سطح با طرف آسمان نظر میکرد ناگاه بر قیرا دید که لامع گردید و اطراف جهان را احاطه کرد و کواکب را دید فرو میریختند و دودی از آنها ساطع گردید و بربک دیگر میخوردند و بزمین فرو میرفته اند

پس او را از مشاهده این احوال غریبه دهشتی عظیم عارض شد این وقت غلامان خود را امر کرد که مرا بقله کوه برید چون او را در قله کوه گذاردند با طرف آسمان نگر بست ناگاه دید که نوری عظیم ساطع گردید و بر همه انوار غالب شد و با قطار آسمان احاطه کرد و آفاق جهان را پر کرد پس بغلامان خود گفت مرا بزیر برید که عقلم حیران شد بسبب مشاهده این انوار و چنان مییابم که رحلت من نزدیک شده است و امر عظیمی بزودی واقع خواهد شد و چنان گمان میبرم که خروج پیغمبر هاشمی نزدیک باشد

چون صبح طالع شد خویشان و قوم خود را طلبیده و گفت امر عظیمی می بینم و آثار غریبه مشاهده میکنم و میخواهم استعلام این امر از کاهنان هر دیار بنمایم پس فرمان کرد تا بهر شهر که کاهنی بود نامه نوشته اند و صورت حال را بیان کردند از جمله نامه ای بزرقا نوشت و صورت حال را نگار کرده سپس نامه را بغلام خود صبیح داده

تا بزرقا برساند چون سه روزمانده بود که یمن برسد زرقا اورادید و با قوم خود گفت که سواری میآید که در میان عامه اش نامه ای مینماید و بعد از سه روز که صبیح وارد شد و نامه را بزرقا داد او گفت خبری قبیح آورده است صبیح از جانب سطح و سئول مینماید از نور ساطع و روشنی لامع بحق پروردگار کعبه که این علامت نزدیک شدن آجال و یتیم شدن اطفالست و از فرزندان عبد مناف محمد ﷺ پیغمبر بهم خواهد رسید بی خلاف

پس در جواب نوشت که آیات و علامات پیغمبر هاشمی است آنچه نوشته ای چون نامه مرا بخوانی از خواب غفلت بیدار شو و از تقصیر حذر نما و بزودی سفر کن بجانب مکه که من نیز متوجه آن صوب میشوم شاید یکدیگر را ملاقات کنیم و حقیقت این امر را معلوم بنمایم و اگر آن پیغمبر بوجود آمده باشد شاید چاره ای در هلاک او بکنیم و پیش از آنکه نوراو مشتعل گردد خاموش گردانیم (الی آخر آنچه درص ۴۰۱ جلد دوم سبق ذکر یافت در ترجمه آمنه بنت وهب رضی الله عنها

سطیح چون بمکه آمد و آن خبرهای بشارت انگیز را به بنی هاشم داد بالاخره گفت ای سادات مکه آمد بسوی شما دایه کبری یعنی زرقا یعنی پس در این سخن بودند که زرقا رسید و باواز بلند گفت ای گروه قریش بر شما باد سلام بسیار و بشما معمور باد هر دیار بدرستی که ترک وطن خود کرده ام و بسوی ما من آمده ام برای آنکه خبر دهم شمارا از امری چند که نزدیک شده است ظهور آنها و بزودی ظاهر گردد در بلاد شما امری چند بسیار عجیب و شعری چند ادا نمود که دلالت میکرد بر حقیقت آنچه سطح خبر داده بود ایشان را پس گفت که آمده ام شمارا بشارت دهم و حذر فرمایم و آنچه شمارا مژده میدهم برای من وبالست

عنه گفت این چه سخنان وحشت انگیز است که از تو ظاهر میشود ما را و خود را و عید مینمائی بهلاک و استیصال زرقا گفت ای ابوالولید بحق خداوندیکه برصراط خلابن را در کمین خواهد بود سوگند میخورم که از این وادی پیغمبری مبعوث خواهد

شد که بخواوند مردم را براه رشاد و سداد و نهی نماید از فساد پیوسته نور او درخشان گردد و نام او محمد باشد و گویا می بینم که بعد از ولادت او فرزندی متولد شود که مساعد و یار او باشد و در حسب و نسب با نزدیک باشد و اقربان خود را هلاک گرداند و شجاعان جهان را بر زمین افکند دلیر باشد در معرکها و شیری باشد در میدانها او را ساعدی باشد قوی و دلی باشد جری و نام او است امیر المؤمنین علی آه آه از روزیکه او را به بینم وزهی مصیبت مرا از وقتیکه با او در یک سونشینم

پس شعری چند از روی تحسیر ادا نمود و گفت هیات جزع کردن چه سود بخشد در امریکه البته آمدنی است سو گند میخورم با فریننده شمس و قدر و آنکه بسوی اوست بازگشت بشر که راست گفته است سطح در آنچه بشما گفته است از خبر فصیح پس نظر تند بسوی ابوطالب و عبدالله افکند و عبدالله را پیشتر دیده بود و میشناخت زیرا که عبدالله در سالی با پدرش عبدالمطلب بیمن رفته بود پیش از آنکه آمنه را بقتل خود در آورد و نور رسالت از جبین او مفارقت نماید و در قصری از قصور یمن نزول فرموده بود چون زرقا را نظر بر آن صدف گوهر نبوت افتاد از آرزوی تقای کریم او دل از دست داد و کیسه زری برگرفته از غرفه خود فرود آمد و بسوی عبدالله شتافت و سلام و تحیت کرد و پرسید که تو از کدام قبیله میباشی از قبایل عرب که از تو خوشتر هرگز ندیده ام گفت منم عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم ابن عبدمناف سید اشراف و اطعام کننده اعیان

زرقا گفت ای سید من آیا تواند بود که یک جماع با من بکنی و این کیسه زر را بگیری و صد شتر با بار خرما و روغن بتو بدهم عبدالله گفت دور شو از من چه بسیار قبیح است نزد من صورت تو مگر نمیدانی که ما گروهی هستیم که مرتکب گناه نمی شویم و شمشیر خود را از غلاف کشید و بر او حمله کرد زرقا گریخت و خایب برگشت بمنزل خود

در آنحال عبدالمطلب وارد شد و شمشیر برهنه در دست عبدالله بدید سبب سؤال کرد عبدالله قضیه زرقا را بعرض رسانید عبدالمطلب گفت ای فرزندان آن زن که

تو وصف او مینمائی زرقاء یعنی است و چون نور نبوت را درجین تو دید شناخت و خواست آن نور را از تو بگیرد الحمد لله که خدا ترا از شر او حفظ فرمود چون درمکه زرقاء عبدالله را دید بشناخت و دانست که زن خواسته است و آن نور از او بدیگری منتقل شده است گفت که تو آن نیستی که در یمن دیدم گفت بلی زرقاء گفت چه شد آن نور که درجین تو بود

گفت در رحم طاهر زوجه من آمنه است زرقاء گفت شك نیست که چنین کسی بیاید که محل چنان نوری گردد پس صدا بلند کرد که ای صاحبان عزت و مراتب وقت ظهور آنچه میگویم نزدیک است و امر شدنرا چاره نمیتوان کرد امروز بآخر رسید متفرق شوید و فردا نزد من بیاید تا شمارا از حقیقت امر مطلع گردانم چون ایشان متفرق شدند و نیمی از شب گذشت زرقاء بنزد سطح رفت و گفت علامات و آثار آن نور را مشاهده کردم و وقت ظهور او نزدیک شده است در این باب چه مصلحت میدانی سطح گفت عمر من بآخر رسیده است و من بجانب شام میروم و در آن دیار میمانم تا مرگ مرا در رسد زیرا که میدانم که هر که سعی کند در اطافای آن نور البته منکوب و مقهور میشود و ترا نیز نصیحت میکنم که متعرض دفع آمنه نگردی که پروردگار آسمانها و زمین نگهدار او است و اگر از من قبول نصیحت نمیکنی دست از من بردار که من در این امر باتو موافقت نمیکنم و سطح بجانب شام رفت

(در ناسخ گوید سطح با برادرش (شق) در یکساعت متولد شدند و در یک ساعت از دنیا رفته اند و هر یک ششصد سال زندگانی کردند و جسد آنها را در جحفه بیخاک سپردند)

و زرقاء نصیحت سطح را گوش نکرد و در مقام قتل آمنه بر آمد چنانچه در ترجمه آمنه گذشت

دلایلا زوجه شمسون

حقیر این قصه را بایست و هفت حکایت دیگر که همه درمکامد و حیل زنان

است در آخر کتاب (کشف الغرور) ایراد کرده‌ام و آن کتاب چاپ و منتشر شده‌است و چون در ناسخ زوآمدی دارد از این جهت این قصه را متعرض شدم

در حوادث سنه ۴۲۸۲ بعد از هبوط آدم شمسون ظهور پیدا کرده‌است چون بنی اسرائیل از عبادت خدا سر بر تافته‌اند و دیگر باره بت پرست و مشرك شدند از این جهت دست جباران فلسطین قوی گردید و بر آن جماعت مسلط شدند چنانکه چهل سال ایشانرا به بندگی و عبودیت داشته‌اند تا آنگاه که شمسون بحدرشد رسید سبب نجات بنی اسرائیل گردید

و خلق بسیاری بکشت تا اینکه بیست سال در میان بنی اسرائیل فرمان گذار و قاضی بود و جلادتها و قصها از او در ناسخ نقل کرده تا اینکه گوید و در آخر این مدت عبورش بشهر غزه افتاد و درسرای زنم منزل گرفت مردم فلسطین برای قتل او آنخانه را محاصره کردند در بروی او بسته‌اند

شمسون از قضیه اطلاع پیدا کرده نیمه شبی از جامه خواب برخاسته بدرسرای آمد در را بسته دید پس دست فرابرد آستانه در را بگرفت و بدرسرای از جای برداشته بدوش گرفته بمنزل خود رفته و زنی که دیلا نام داشت او را بگرفت و مردم فلسطین چون دیدند که با شمسون نبرد کردن سودی ندارد بنزد دیلا آمدند و گفته‌اند اگر شمسونرا فریب دهی که این معنی را از او دریابی که بچه چیز قوت و نیروی او کم میشود و هرگاه این مطلب مکشوف شود هر یک از مشایخ فلسطین هزار و سیصد مثقال سیم باتو ارزانی دارند

دیلا طمع در سیم بسته بنزد شمسون آمد و از وی درخواست نمود که ترا با چه توان بست و نیروی تو از چه ضعیف شود شمسون گفت با هفت ریسمانی که درهم بتابند و نمناک باشد دیلا در خوابگاه شمسون آمد و با آن اوتار او را بست و برای تعربه او را از خواب برانگیخت و گفت اینک دشمنان تو برای قتل تو در رسیدند شمسون برخواست و آن اوتار را چون تار کتان درهم گسیخت دیلا گفت ای شمسون

با یار خود دروغ گفتی اینک راست بگو که ترا با چه توان بست شمسون گفت اگر مرا با زنجیرهای آهنین که استعمال نشده باشد بر بندند عاجز و زبون خواهم بود دلایلا آن سلاسل مهیا کرده هم در خواب دست شمسون را بر بست و او را از خواب برانگیخت که اینک فلسطیان رسیدند

شمسون از جامه خواب جستن کرد و آن سلاسل را از هم گسیخت و آماده رزم بایستاد دلایلا گفت ای شمسون هم با من دروغ گفتی و با من خدیعت میکنی و مهر من در دل نداری چه آنکه از تو سخن پرسیدم و تا کنون مرا فریب دادی و دروغ گفتی و دلایلا با شمسون سرگران ساخته آغاز جور در میان نهاده و مدتی او را محزون و غمگین میداشت تا کار بر شمسون تنگ شد و ترک هوای او نتوانست کرد ناچار پرده از راز برگرفت گفت ای دلایلا هرگز تیغ باموی سر من نزدیکی نکرده و کس موی من نه سترده چه از بطن مادرت تا کنون خاص خدای بوده ام اگر هفت تار موی مرا چنانکه خفته ام با تار بود نسج جولاهکان درهم بافته سازی خلاصی نیابم دلایلا این سخن را دانست که مقرون بصدق است اهل فلسطین را آگاه ساخت و چنانکه گفته بود عمل کرد دشمنان ریخته اند و او را بگرفته اند و میل در چشم او کشیدند و او را کور کردند و او را در زندان محبوس کردند و دستاسی با مقداری گندم در نزد او گذاردند تا بدان مشغول باشد

روزی چند بشکرانه این کارستایش اصنام خویش کردند و شاد خاطر زیسته اند آنگاه آنجمنی بر سر پا کردند بزمی بیاراسته اند و جمعی کثیر در آن مجلس حاضر شدند و سه هزار زن و مرد بر بام آن بنا بود و نظاره آن بزم میکرد چون از کار طعام و شراب فراغت یافته اند کس بطلب شمسون فرستادند تا او حاضر شود در این انجمن رقص کند

چون شمسون را بمجلس آوردند با کودکی که عصایش میکشید گفت ای فرزند مرا بیای ستون این بنا برسان که مقداری تکیه کنم و از خستگی آسایش گیرم او را برد

پای ستونی که در وسط آن بنا بود که تمامت آن بنا باو استوار بود شمسون دست راست خود را بیکی از آن ستونها بگرفت و با دست چپ ستون دیگر را بگرفت و قوت کرد هر دو را از جای بر کند و آن بنا را بر سر اهل فلسطین فرود آورد و خلقیکه در این هنگام بهلاکت رسید زیاده از آن بود که شمسون در حیوة خود از اهل فلسطین مقتول ساخته بود و خود شمسون نیز هلاک گردید بنی اسرائیل از خویشان او چون این بدانسته اند آمدند بدن او را برداشته دفن کردند.

سودابه زوجه کیکاوس

دختر ابومالك پادشاه یمن کیکاوس یکی از سلاطین بزرگ ایران است که در سنه ۶۶۳ بعد از هبوط آدم بر تخت سلطنت نشست يك صد و پنجاه سال سلطنت کرد بدنی قوی و جثه بزرگ داشت چنانکه اسبهای قوی تاب رکوب او را نیاوردی و ملکی خوب منظر پاکیزه صورت بود و طبعی غیور داشت و چندان تلون در طبیعتش بود که بسا در امور جزیمه مبالغت کردی و باز پرسی فراوان نمودی و بسا شدی که در کار مهم و کلی مسامحت و رزیدی و جانب احتیاط و حزم فرو گذاردی و کاوس را بخاطر گذشت که مملکت یمن را نیز ضمیمه ممالک محروسه فرماید هر چند مقربان در گاه گفته اند مملکت یمن را آن مایه نیست که پادشاه بنفس خویش عزیمت تسخیر آن کند صواب آنست که سرهنگی با سپاه لایق بدین جنک مامور فرماید تا بر حسب فرمان آن ملک را فرو گیرد این سخن مقبول نیفتاد و کیکاوس ساز سپاه داده بسوی یمن ره سپار آمد و با ابومالك که پادشاه یمن بود جنگهای خونین در میان سه رخ داد بالاخره ابومالك شکست خورده با کیکاوس صلح کرده

این وقت بعرض کاوس رسانیدند که ابومالك را دختری سیم تن در پس برده دارد که آفتاب از دیدارش در حجاب شود و ستاره از نظاره اش گریبان پاره کند و در این باب چندان مبالغه کردند که کیکاوس نادیده شیفته و فریفته او گردید مؤتمنی بنزد ابومالك فرستاده دختر را خطبه کرد

ابومالك چاره جز اجابت نداشت دخترش که سودابه نام داشت برای کیکاوس فرستاده و هزار کینزك پری چهره در خدمت او روانه کرد و از جواهر خوشاب و سیم و یناب چندانکه شایسته پادشاهان است نیز با دخترش عطا کرد

پس کاوس سودابه را برداشته با لشکر خود مراجعت بایران نمود و کیکاوس زوجه دیگر گرفته بود که از او سیاوش متولد گردید چون بسن جوانی رسید بنزد پدرش کیکاوس آمد چون او را بدست رستم دستان سپرده بود و در حجر تربیت او بود کیکاوس چشمش بدیدار پسر روشن گشت و ضمیرش از عکس جمالش گلشن شد سودابه که زن پدرش بود مهر سیاوش در دلش جای کرد بکاوس کس فرستاد که سیاوش را لحظه بهرم فرست تا اشفاق مادرانه در حق وی بنمایم

کاوس از غدر سودابه بی خبر بود سیاوش را فرستاد سودابه با استقبال وی بدوید و در نظر اول چنان شیفته و فریفته او گشت که پای از سر نشناخت و آثار عشق از اطوار او پدیدار گشت سیاوش از سیمای سودابه اندیشه او را باز دانست لاجرم بسرعت از حرم سرا بیرون شد سودابه در وی آویخت که اینهمه شتاب از بهر چیست لحظه توقف فرمای تانیک از دیدار تو بهره ور باشیم

سیاوش گفت چون دفعه اولست که بدین حرمسرای در شده ام شرم دارم که بیش از این زحمت بدهم چون از جانبین رشته مؤلفت محکم شود بسیار روز و شب که در این شبستان بیایم این بگفت و بیرون رفت آتش عشق وی هر لحظه در سودابه فزونی گرفت و کار بر او صعب افتاد آنگاه اندیشه دیگر کرد با کاوس گفت که سیاوش را از ضجیع گریز نباشد اگر پادشاه رخصت فرماید دختر یکی ملوک را که خود رغبت نماید بحباله نکاح او بیرون آوریم

کاوس گفت بسیار خوب او را بطلب و از او تحقیق بنما سودابه کس بطلب سیاوش فرستاد و باین بهانه او را بخلوت طلبد و پرده از روی کار برداشت و بسیار الحاح و ابرام نمود سیاوش از حقوق پدری اندیشید و از اقدام چنان فعلی شنیع سرباز زد و

سودابه را ملامتها کرده دست رد بر سینه او زده از خلوت بیرون آمد سودابه از سیاوش محروم و مأیوس گردید دل با او بد کرد و کینه او را در دل گرفته نزد کاوس آمد و گفت این پسر تو بد فرمان است چرا او را بحر مسرا راه داده‌ای که بامن در آویزد باینکه من بجای مادر او هستم

کاوس که طبعی غیور داشت چون این سخن بشنید آتش خشمش مشتعل گردید سیاوش را بمعرض عتاب و بازخواست بازداشت سیاوش حقیقت حال را بعرض رسانید و خود را از آن تهمت بیکسو کشید و از آنطرف سودابه در جنایت و خیانت سیاوش با فشاری داشت

بالاخره کیکاوس فرمان کرد آتشی بزرگ افروخته‌اند و گفت هر يك از شما از این آتش عبور کرد و گزندی ندید او دامنش از تهمت پاکست سیاوش بی مضایقت و مسامحت پای در آتش نهاد و از آن سوی سلامت بیرون شد ولی سودابه از دخول در آتش امتناع کرد

کیکاوس چون با کداهنی پسر بدانست و خیانت سودابه بروی معلوم شد شمشیر کشید تا سودابه را بقتل رساند سیاوش چندان ضراعت و شفاعت کرد تا او را عفو کرده بالاخره روزی چند از این واقعه گذشت که خبر بکاوس دادند که افراسیاب بالشکری از حوصله حساب بیرون از رود جیحون عبور کرده بلده بلخ را بحیطه تصرف در آورده

کاوس خواست تصمیم بگیرد که خود بالشکر برود سیاوش گفت حاجت نیست من بیخ این حادثه برکنم و سیاوش هنوز از تهمت سودابه دلی رنجیده داشت و دوری از درگاه را مایه راحت میدانست بالاخره سیاوش در جنگ با افراسیاب بحیله مقتول گردید و چون دست پرورده رستم بود خبر مرگ سیاوش که بدور رسید جامه بر تن چاک کرد و از سیستان همچا آمد بدرگاه کاوس و از آن پیشتر که روی کاوس بیند سودابه را از حر مسرا بیرون کشید و عرضه تیغ ساخت

کلیاپتیره خواهر بطلیموس

که در سنه ۵۵۴ بعد از هبوط آدم ﷺ در مصر بتخت سلطنت نشست چنانچه تفصیل او را در جلد اول ناسخ بیان کرده که مالمخص آن چنین است و این بطلیموس نه آن بطلیموس حکیم است چون پدر بطلیموس دنیا را وداع گفت تاج و تخت را با پسرش بطلیموس و دخترش کلیاپتیره بالاشترک قرارداد پس از وی این کار صورت نسبت و بین خواهر و برادر کار بمعادات و مخاصمه کشید

جولیس که در آنوقت سلطان مصر بود او را خبر دادند که بین این برادر و خواهر بر سر تاج و تخت نزاع است جولیس فرمان داد که بایستی هر دو در نزد من حاضر شوند تا بین آنها حکم بنمایم کلیاپتیره پیگی بنزد جولیس فرستاد که من امشب بنزد تو میآیم چون تاریکی عالم را فرو گرفته کلیاپتیره با لباس کهنه که کس او را نشناسد بنزد جولیس آمد و برقع انداخت

جولیس چون چشمش بر جمال کلیاپتیره افتاد که مانند هزار نگار میباشد و دل خورشید از فروغ جمالش تفته و ستاره از شرم رخسارش آواره گشته و لعل از غیرت لبش خونخوار شدی گفتی گونهای او مرواریدی است که مذاق یاقوت خورده جولیس لختی دیده بر روی او باز داشت و هیچ سخن نتوانست گفت آنگاه که با خود آمد زبان بضراعت گشود بالاخره با او هم بستر شد و آنشب را تا بامداد نیاز همی راند و ناز همی دید صبحگاه بنزد بطلیموس فرستاد که ترا از فرمان برداری چنین خواهری عار نباید داشت و اگر سر در خط فرمان او گذاری و این اراضی را بدو سپاری من از تو راضی خواهم بود و اگر نه خاک این بوهر را بدست لشکر بیاد فنا دهم و از تو و اصحاب تو نشان نگذارم

بطلیموس پس از اضاغای این سخنان بدانست که کلیاپتیره شب دسر ای جولیس بسر برده از هوش بیگانه شد و در میان مردم مصر آمده و تاج از سر بر گرفت و بر زمین

زد و خاك برسر همی ریخت گفت ای مردم مصر چند آسوده باشید و غافل نشسته‌اید اینك جولیس بدین مملکت در آمده خواهر مرا فریب داده و برای برده باوی هم بستر شده مردم مصر چون این بشنیدند بتاخته‌اند تاجولیس را از اسکندریه بیرون کنند ولی دست باو نیافته‌اند

و این کلیاپتره بعلاوه که در چهره فروغ آفتاب داشت و باطره خون در دل مشك ناب میکرد و در اقالیم سبعة مردم بایاد او میخفته‌اند و با نام او بر میخواستند یکی از جمله حکمای فلاسفه بود که در فنون حکم دست قوی داشت چنانکه او را در علم طب و دیگر فنون کتب و مصنفات استکه هم بنام او ترجمه کردند و در شانزده زبان با فصاحت نطق و بیان تکلم میکرد و از هر دولت که کس نزد او میشد محتاج بترجمان نبود

بالجمله بطلیموس ساز سپاه کرد که با جولیس حرب کند و از آنطرف جولیس هم لشکری در هم آورده با اسکندریه در آمد چون بساحل رود نیل رسید بطلیموس با مردم خود سر راه بر او گرفته‌اند و جنگ در انداخته‌اند بالاخره لشکر بطلیموس شکست خورده فرار کردند

بطلیموس از دهشت خود را برود انداخته تا از آنجا عبور کند در آب غرق گردید و مملکت مصر در تحت فرمان جولیس شد شاد و خرم بسرای خویش آمد و کلیاپتره را حاضر ساخت و تاجی مرصع بچوهر شاداب بر گرفته از جای بچنید و چند قدم پیش گذاشته سروروی کلیاپتره را بوسه زد و تاج برسر او نهاد و گفت سلطنت مصر بلکه پادشاهی جهان شایسته تو است

پس جولیس مدت نه ماه در مصر بماند و همه شب با کلیاپتره میگفت که مملکت آسیا و دیگر ممالک را برای تو تسخیر خواهم کرد و سلطنت این جمله را با تو خواهم گذاشت و همه شب ناروز با کلیاپتره عشق بازی میکرد و مهر او چنان در دلش آویخته بود که هرگز یاد سلطنت و مملکت نکردی از این جهت کلا ممالک پریشانی یافت و

بعد از چهارده سال پادشاهی در اثر عشق‌بازی اطراف او را فرا گرفته اند و او را با زخم شمشیر و خنجر پاره پاره کردند

حتی یکی از آنجماعت پسر او بود و چون جولیس را بقتل آوردند سپهسالار جولیس که او را (انتانی) می‌گفته‌اند با خود گفت که آیا کلیاپتره ملکه مصر را چه محاسن است که مانند جولیس پادشاه‌ها را چندین فریفته و شیفته او گشته بود و این خیال همه روزه خاطر او را زحمت میرسانید و مهر او را بجانب کلیاپتره جنبش میداد تا عشقش فزونی گرفت و صبرش اندک شد چندانکه خوی دیوانگان گرفت بالاخره در مقام آن بر آمد که او را تهدیدی بنماید

نامه بکلیاپتره نوشت که تو این تاج و تخت را بقوت قیصر یافتی و به نیروی دولت روم صاحب این مرز و بوم شدی اینک در پاداش این خدمت دشمنان دولت روم را بدوستی تلقی کنی و عمال تو با مخالفین متفق شوند بزودی حرکت بفرما و به لشکر گاه ما حاضر شو و بحقیقت این کار برس و عمال خود را تنبیهی بنما و اگر نه باید وداع تاج و تخت بگویی

چون این نامه بکلیاپتره رسیدار کان دولت و سران مملکت را جمع کرده نامه را بایشان قرائت کرده و با ایشان شوری افکند هر کدام چیزی گفته‌اند عاقبت کار بر آن نهادند که با انتانی مصاف دهند و گفته‌اند انتانی را نرسد که ملکه مصر را مکانت نه نهد و چنین خشونت کند صواب آنست که دامن بر زمین و با او نبرد کنیم کلیاپتره گفت واجب نباشد که کشور را بر آشوبم و لشکر برانگیزم من خود یکنه عالم را مسخر کنم و از سلاطین تاج و افسر ستانم و برخاک و خاکستر نشانم آفتاب بادیدار من دیوانه شود و ستاره با نظاره من از پای نشیند هم اکنون در کار انتانی رنج نخواهم برد و گنج پراکنده نخواهم ساخت خود بدرگاه او تازم و انتانیرا با همه لاف شیرینی سک خویش سازم و سالها با مردمک چشمم ویرا خواب خرگوش دهم این بگفت و ساز سفر کرده و از زرناب و لثالی خوشاب و جامهای شهوار زرتار برای هدیه انتانی فراهم کرد

و فرمان داد تا جمعی از کنیزان ماه رو که هریک باخوی فرشته و روی پبری بودند هم برای سفر آماده شدند و از آلات طرب و ادوات لهو و لعب چندانکه توانسته‌اند باخود برداشته‌اند

چون این خبر بانتانی رسیده مجلس خود را چون باغ بهشت زینت کرده و جمعی را باستقبال او فرستاده و چنان دانست که کلیاپتره بر او وارد میشود ولی ایشان همه جا آمد و در کنار لشکرگاه خیمه بر سر پا کرده قرار گرفت انتانی فرستاد که ملکه مصر را چه افتاد که چشم ما را با دیدار خود روشن نساخت و حجره ما را با رخسار خود گلشن نفرمود

کلیاپتره در جواب گفت که من راهی دور پیموده‌ام تا بدین جا رسیده‌ام اکنون بر انتانی است که زیارت من کمربند و بنزدیک من آید لاجرم انتانی برخواست راه با کلیاپتره نزدیک کرد دید سر ابرده‌ای راست کرده و طومار دولت و حشمت گسترده و سریر خود را نهاده بر بالای او قرار گرفته و آن چهره را که دل خورشید از فروغش تفته بود برقع از او افکنده بود و تاجی مرصع که کمتر جواهر رخشانش غیرت لعل بدخشان بود بر سر داشت و کنیزان سیمین ساق در برابرش چون سروها بر لب جویبار صف بر کشیدند و لشکریان از بیرون سر ابرده رده راست کردند

انتانی چون آن اسباب حشمت و جلالت بدید در حیرت شد پس قدم در میان سر ابرده گذاشت ناگاه چشمش بصورت کلیاپتره افتاد که دیدارش چون آفتاب زحمت دیده میکرد در نظر اول دیوانه شد و از هوش بیگانه گشت و بی اختیار دوید و دیده بر بای کلیاپتره نهاد و اظهار مسکنت کرد

کلیاپتره او را گرامی داشت و در بالای سریر ویرا در پیش خویش جای داد و آن هدیه که برای او آورده بود در حضرتش از پیش گذراند و ساز مهمانی برای او طراز کرده بزمی شاهوار بر سر پا کرد و روز را بر انتانی چنان بشام آورد که انتانی از روز و شب بیخبر بود بالاخره با هزار حیرت و حسرت از نزد کلیاپتره بیرون شد و

با خود میگفت که اگر اسباب سلطنت این است که کلیاپتره دارد دولت روم کجایشمار خواهد آمد

روز دیگر کلیاپتره با انتانی گفت که نیکوتر از این ضیافت آن باشد که من در مصر از تو بنمایم روز دیگر با انتانی کوچ داده طی مراحل نمود باتفاق وارد اسکندریه شدند و کلیاپتره انتانیرا بمهمانی طلب فرمود بزهی چون بوستان بهشت آراسته کرد و فرمان داد تا مروراید شاهوار حاضر کردند که گوهر شناسان قیمت آنرا پانصد هزار دینار میدانسته اند پس آن گوهر را در جامی محلول ساخته اند و بدست ملکه مصر دادند تا بنوشید و گوهر دیگر را فرمان داد تا برای انتانی محلول کنند انتانی گفت ضرورت داعی نیست که يك کرور تومان مروراید بیاشامم دانستم که کلیاپتره بهتر از آن مهمانی تواند کرد

بالاخره انتانی ترك مال وجاه و سلطنت گفته در حضرت کلیاپتره رحل اقامت انداخت و با کلیاپتره هم بستر شد بالاخره کار او با دولت روم منتهی بجنك شد و چون در عشق کلیاپتره سز از پا نمی شناخت نتوانست تهیه لشکر بنماید ملك روم گفت باید مملکت مصر جزء مملکت روم گردد چه کلیاپتره با کمند طره وزره گیسو و شمشیر ابرو و سنان غمزه و تیر مژه در کار سلطنت رخنه انداخته و يك نیمه جهانرا مسخر خود ساخته اگر او را امان دهم صد مثل جولیس و انتانیرا عاشق خود کند و پاسبان کوی خود فرماید آنگاه اگر خواهد روی بروم کند و نشان از این مرزوبوم نگذارد

پس بفرمود تا لشکرها درهم آوردند و بسوی انتانی شتاب گرفته اند از آن سوی چون انتانی را از عشق با خود آوردند و از کار قیصر و عزم او آگاهش ساخته اند ناچار برای دفع قیصر برخاست و باراضی یونان آمده بزرگان سپاه انجمن شده معروض رای انتانی داشته اند که کار قیصر را بازیچه نتوان شمرد این جنك را با عشق بازی انباز نتوان ساخت، توچندان سرمست عشقی که اگر در چشم تو همه سنان

و تیر باشد چشم از روی کلیاپتره برنداری و اگر بلاهای آسمانی و زمینی پای بر سر تو نهد سر از پای او برنگیری اکنون کلیاپتره را بجانب مصر گسیل فرما و جنک را آماده باش

انتانی که هزار ملک جهان و جهانیرا بایک لحظه دیدار کلیاپتره برابر نمیداشت سخن آن ناصحان مشفق را وقتی نهاد و گفت کلیاپتره امروز پادشاهی بزرگ است و وجود او در جنک سبب تقویت سپاه مصر و شام است و من هرگز از وی جدائی نخواهم کرد

بالاخره در جنک مغلوب گردید و خود را انتحار کرده قیصر خواست تا کلیاپتره را بدام آرد او هم بر سر قبر انتانی آمده خود را هلاک کرد بتفصیلی که در ناسخ مذکور است

و این عشق بازی انتانی و کلیاپتره سبب شد که سلطنت بطالسه در مصر منقرض گردید و در تحت حکومت رومیان درآمد این است فساد امثال اینگونه زنان
منگر در بتان که آخر کار
نگریستن گریستن آرد بار
دلربان زمانه خورد بزرگ
دیده را یوسف اند دل را گرگ
از مژه دلبرند و جان سوزند
گرچه از چهره عالم افزوزند



زن پنبه و مرد آتش تیز
ناموس و حیاء و شرم و عفت
بر گفته خود گواه دارم
بین زن و مرد در میان است
زیرا که بهر دوتو امان است
باید که هر دو قسمت



حذر کن ز آسیب جادو زنان
بروی زمین دام مردان مرد
بدست آن سر انداز پا افکنان
تعلق بز دست و پا بستن است
بساط و فاء و مروت نورد
کسی را که بنده است بردست و پای
تجرد ز آن بند و اوستن است
چه امکان که آسان بچنبد زجای

ز شهوت اگر مرد دیوانه نیست ز رسم و ده عقل ییکانه نیست
چرا بند بر دست و پا مینهد دل و دین به باد هوا میدهد
مکن زن و اگر زن کنی زی نهار زنی کن بری از همه عیب و عار

اما قصه شوله که برادرش را بقتل رسانید و قصه مرشه
که شوهرش را بقتل رسانید

مفصلا در اوایل جلد عیسی ناسخ مذکور است که بهوای وصول سلطنت مرتکب
این اعمال جنائی شدند چون در نقلش ثمری ندیدم از ذکر آن قلم باز کشیدم

نضیره

اما قصه نضیره دختر ساطرون که عاشق شاپور شد و قلعه پدر را تسلیم دشمن
کرد و شاپور بالاخره او را بقتل رسانید در کتاب (کشف الغرور) ص ۲۹۲ طبع تهران
چاپ اول آنرا نقل کردم کما اینکه قصه دختر پادشاه اردن را که خواست اردشیر را
زهر بدهد بنا بر روایت ناسخ نیز در کتاب نام برده ذکر کرده ام در ص ۵۰۲ ولی در
آنجا حکایت را از کمال التواریخ ابن اثیر و انیس المسافر شیخ یوسف بحرانی و شرح
تهذیب سید نعمه الله جزائری که نقل کرده ام نامی و حکایتی از زهر دادن در میان نیست
اما در ناسخ گوید آنگاه که اردشیر در اراضی فارس اردوان را که ملک آن اراضی بود
مقهور کرد بهمن پسر بزرگ اردوان با یک برادر بجانب هندوستان گریخت و دوتن
پسر کوچکتر وی با دختر دوشیزه او اسیر شدند ملک ایران بفرمود پسران اردوان
را بزندان بردند و دختر او را بحر مسرا آوردند مدتی بر نیامد که دل اردشیر بسوی
دختر اردوان همی رفت و شیفته جمال وی و شیدای غنچ و دلایل او گشت لاجرم او را
بشرط زناشویی بخوابگاه خود در آورد دختر حمل برداشت اما از آنسوی چون بهمن
بهندوستان رفت و بیارمید از بازماندگان پدر پرسش کرد و معلوم داشت که دوتن از

برادران او اسیر و در زندان اردشیرند و خواهرش درسرای چون کنیزان زیستن میکند این معنارا مفتنم شمرده نامه‌ای بخواهر نوشت با مقداری زهر و آنرا بدست رسولی سپرده که بخواهرش برساند و در آن نامه نوشت که ایخواهر نه آخر تو دختر اردوانی و زاده سلطان چگونه زنده باشی و معاینه بنمایی که دو برادرت چون گدایان در اطراف جهان پراکنده باشند و دو برادرت در زندان محبوس باشند و در زیر کند و زنجیر فرسوده شوند و کشنده پدرت پادشاهی کند و ترا خدمت کنیزان فرماید بگیر این زهر تقیع را و چون دست یابی اردشیر را از پای در آور

پس آن نامه وزهر را رسول بگیرفت بشتاب برق و سحاب در زمانی اندک بدر بار اردشیر رسید چون فرصت حاصل کرده نامه و زهر را بدختر اردوان سپرده چون دختر از مضمون نامه آگاه شد جهان در چشمش سیاه گردید و تصمیم گرفت که اردشیر را نابود سازد

تا روزی اردشیر از شکار بازگشت و در خانه خویش قرار گرفت خواست تارفع خستگی و کوفتگی را بجای از شراب بنماید بعد بجامه خواب رود از میان کنیزان روی با دختر اردوان کرده گفت زود بشتاب و یک جام شراب بمن آور دختر اردوان فرصت غنیمت شمرده بی توانی جام برگرفت و از آن زهر که بهمین فرستاده بود در شراب ریخته و بدست اردشیر داده چون خواست بیاشامد دستش لرزید و جام از دست او افتاد و تمام شراب بر زمین رفت

از این حال وحشتی عارض دختر اردوان گردید که بکلی رنگش پرید اردشیر بفراست فهمید که غدیری در این شراب بوده مرغی را آوردند و مقداری از آن شراب را از زمین جمع کرده در حلق او ریخته اند طولی نکشید که آن مرغ جان بداد اردشیر را یقین حاصل شد که دختر قصد هلاک وی داشته فوراً فرمان کرد بوزیر خود سام بن رضیع که این زن را به بر در زیر زمین دفن کن

سام چون دختر را بسرای خود آورد خواست فرمان ملک بر او روان کند

آن دختر گفت ابوزیر من دختر اردوانم و اینک از اردشیر حمل دارم اگر بر فرزند شاه به بخشی روا باشد

وزیر قابله آورد تحقیق کرد دید حامله است لاجرم خانه در زمین بنا کرد و دختر را در آنجا ساکن نمود تا وضع حمل او شد پسری آورد نام او را شاپور نهاد و تیغی برگرفت و ذکر خود را قطع کرد و در حقه نهاده خاتم بر آن گذاشت و نزد اردشیر فرستاد و پیام داد که من از دولت پادشاه فراوان گنج اندوخته‌ام و در این ایام از حکمای فرس در زایچه من بدقت نظر کرده اند که از زندگانی من چند روزی بیش نمانده لاجرم خاصه و خلاصه جواهر نمین خود را در این حقه نهاده بحضرت فرستادم تا پادشاه آنرا بدست خازن خود بسپارد چون من از جهان بروم بر اولاد من قسمت فرماید

اردشیر آن حقه را بگرفت و با خازن سپرده گفت اندوخته سام مختص اولاد او است خواه زنده باشد و خواه از جهان بگذرد و هنگامیکه اردشیر از سفر هندوستان و ترکستان باز آمد روزگارش بنهایت شده بود و پیری در او اثر کرده بود و فرزندی نداشت که وارث ملک باشد و صاحب تاج و تخت گردد و با حال حزن و اندوه بسا وزیرش گفت من بیشتر روی زمین را مسخر کردم و رنج فراوان برده‌ام و پسری ندارم که جای من گیرد کاش دختر اردوان را زنده می‌گذاشتم تا بار بنهد بلکه پسری آوردی تا امروز بکار آمدی و صاحب تاج و تخت میشدی که این سلطنت من بهره دیگران نشود.

وزیر گفت شاهنشاهرا زندگانی جاودانی باد که او را پسری باشد سال از ده افزون دارد و آداب ملوکرا نیک آموخته و ساز رزم و بزمرا نیک شناخته اکنون ملک بفرماید آن حقه را که من بامانت نهاده‌ام حاضر کنند و سر برگشایند این قصه از آنجا معلوم خواهد شد

اردشیر بفرمود تا حقه را بیاوردند چون سر او را باز کردند آلت رجولیتی با

نامه ای در او یافته‌اند در آن نامه نوشته بود که اردشیر دختر اردوان را بمن سپرد تا بقتلش رسانم و معلوم شد که او را از ملك حملی است و من روا نداشتم تخمی را که ملك كشته من بر اندازم

لاجرم او را من بر حسب حکم در شکم زمین پروردم تا حمل بگذارد و آلت رجولیت خود را قطع کردم تا کسیرا مجال طعن و دق نماند اردشیر از قوت نفس وزیر و امانت او تعجب کرد و شاد گردید

سپس گفت ایوزیر اگر من فرزند خویش را در میان چندین پسرینم توانم شناخت بفرمای تا او را با همسالان خود حاضر بنمایند وزیر پسر اردشیر را با بیست تن از فرزندان اعیان همه را لباس یکرنگ در بر کرده بحضور اردشیر آورد از میان آن اطفال دل اردشیر بطرف شاپور همی جنید و با او خطاب کرد که چه نام داری گفت شاپور نام دارم

اردشیر گفت همانا که شاه پوری آنگاه بزرگان درگاه را فرمود تا هر کس پسر خویش را باز نماید پس هر کس دست پسر خویش بگیرد و شاه پور بجای ماند در این وقت بفرمود تا گوی و چوکان آرند و آن طفلکان گوی و چوکان بازند پس برفته اند و حاضر کردند و اردشیر در ایوانی که در میدان پیش سرای بود بر نشست و ایشان در ساحت میدان بلعب درآمدند و هر گاه گوی بایوان اردشیر فرود میشد هیچیک از اطفال آن دل نداشته اند که بدانجا شده گوی بر گیرند جز شاپور که بی دهشت بایوان ملك در میرفت و گویرا از زیر سریر اردشیر در میر بود

پس اردشیر یقین کرد که وی فرزند اوست و او را بنزد خویش طلب داشت و رویش بیوسید و بفرزندیش پذیرفت و دختر اردوان بیامد و بردست ملك بوسه زد و گناهِش معفو گشت و در حق وزیر نیکوئی فرادان نمود از آن جمله حکم داد تا بربك دینار و درهم نام پادشاه رسم کنند و روی دیگر آنرا نام وزیر و شاپور را بولایت عهد نصب نمود

مالکه دختر طاير سپهسالار عمر و بن مالك غسانی

مادرش (نوشه) دختر نرسی بن بهرام دوم وقصه این زن چنان است که چون نرسی بعد از هفت سال سلطنت دنیا را وداع گفت پسر ارشد او هر مز بر تخت سلطنت جای کرد او هم هفت سال سلطنت کرد چون او را زمان مرگ رسید بزرگان مملکت و صنایع دولت را پیش خواند گفت من از این مرض رهائی ندارم و برای من پسر نیست که وارث تاج و تخت من بشود جز اینکه در حر مسرای من جمیله ای است حامله ستاره شناسان گفته اند که وی پسر آورد که این چه - انرا فرو گیرد اکنون شما این مملکت را چنانکه باید حفظ بنمائید تا آن جمیله حمل خود فرو گذارد اگر پسر باشد ولی عهد من است این پادشاه را بدو گذارید این بگفت و جهان را وداع کرد

پس از ششماه جمیله پسر آورد او را شاپور نام کردند و تاج از گهواره او بیاویخته اند و شاهنشاهش خواندند این خبر باطراف ممالک پراکنده شد که مملکت ایران را پادشاه نیست اینک کودکی را در گهواره دارند که معلوم نیست خواهد مرد یا خواهد زیست الخ آنچه درص ۲۵۴ سبق ذکر یافت

زنابیه از نژاد کلیاپتره

که آخرین ملوک مصر بود که شرح حال او گذشت و پدر زنابیه یکی از مشایخ عرب بود که در بعضی از اراضی طرف جنوب شط فرات حکومت داشت و زنابیه دختری بلند بالا گندم گون سیاه چشم سفید دندان بود و چهره سخت نمکین داشت چنانکه هر کس روی او را دیدی شیفته جمال و فریفته غنچ و دلال او شدی و بزبان لاتینی و یونانی و سریانی و عربی مصری نیکو سخن میکرد بدانصورت دلکش که شنوندگان را شیدا و خویش میساخت و او را در عنقوان شباب يك نفر از شیوخ عرب که او را ادنا

میگفته اند کابین بست او در یکی از شهرهای دمشق مسکن داشت و روز تاروز گارش بالا گرفت تا آنکه لقب قیصری یافت و شریک دولت گشت و با شاپور ذوالاکتاف مصافها داد.

و این ذناییه با شوهرش در مصافها و جنگها حاضر میشد و بکار ضرب و حارب میلی تمام داشت و هرگاه از کار حرب و جنگ فراقتی داشت بشکار میرفت اتفاقاً روزی ذناییه با شوهر و پسر برادرش بشکار رفته اند پسر برادر ذناییه قبل از اینکه شوهر خواهرش کمان بگشاید حربه خود را بجانب نخجیر افکند همراهان او را ملامت کردند که شرط ادب نگاه نداشتی باعم بزرگوار این گونه ترك ادب لایق نیست او باین سخنان وقعی نگذارده کار خود را مکرر کرد

آدنه در خشم شد اسب او را گرفت و چند روزی او را محبوس کرده سپس از او عفو کرده و پیراها کرد این بک بهانه ای شد برای ذناییه که شوهر را تلف و خودش در سلطنت مستقل باشد

فلذا پسر برادر خود را طلبید و او را بفریفت گفت آدنه ترا در نزد خاص و عام خوار کرد و بیگناه اسب تو بگرفت و ترا حبس کرد عاقبت قصد جان تو خواهد کرد قبل از اینکه بلائی بر سر تو بیاورد چاره کار خود بکن و او را بقتل برسان وی فرصتی بدست کرد و شوهر خواهر را بکشت و آدنه پسری از زن دیگر داشت او را هم مقتول ساخته اند

چون صبح شد ذناییه فریاد برداشت که این پسر شوهر مرا کشت مردم هجوم کردند و پسر برادر ذناییه را هم بقتل رسانیدند ذناییه بی مانعی صاحب تاج و تخت شد و بر مسند پادشاهی تکیه زد و سبب قتل شوهر و پسر برادرش او بود بالجمله برای اینکه با سلطنت برسد مرتکب این جنایت شد مردم او را ملکه مغرب لقب دادند و ذناییه مشغول رتق و فتق مملکت گردید و بتخانهای رفیع از سنک بنا کرد و مملکت مصر را بعد از جنگ و جوش مسخر کرده

و ذنایه را رسم چنان بود که خود در میان سپاه و صفوف حاضر میشد و خودی با جواهر شاداب مرصع کرده بود بر سر می گذاشت و زرهیکه مرصع بلعل بود می پوشید و طوقی از زر بگردن میافکند و آستینهای خود را تا مرفق بالا میزد و در میان لشکر همانند سرو عبور میکرد و گشاده رو سخن میگفت و لشکریان را دل میداد و قانون جنگ میآموخت و خود آمر و ناهی بود و هر گاه آتش جنگ بالا می گرفت خود در جنگ سبقت از دیگران میگرفت و بسا بود که منازل عدیده را پیاده طی مسافت میکرد تا سپاهیان دل قوی کنند و او را متابعت فرمایند و بسیار وقت ناخوانده بمجالس بزرگان در گاه در می آمد و با ایشان خوش میگفت و خوش میخندید تا فریفته اخلاق او باشند چون کار مصر را به نظام کرد بطرف روم حمله کرد و هر دولشکر درهم افتادند و مرد و مرکب بھاك هلاك انداخته اند

بالاخره لشکر ذنایه شکست خورد و هزیمت شد ذنایه بقلعه ای پناه برد و برج و باروی او را استوار کرده و چون از دست قیصر عاجز شد از شاپور ذوالاکتاف استمداد کرد شاپور لشکری بمدد او فرستاد ولی در بین راه سردار آنها جان بداد لشکر متفرق شد ناچار ذنایه محصور بماند سردار لشکر قیصر بدیوانخانه نامه کرد که شما گمان میکنید مرا بچنگ زنی فرستاده اید هزار مرد با این زن نبرد نتواند کرد اکنون که در میان شهر خویش محصور است گرداگرد شهر خود را از پس هم سه چوب بس کرده و بدستیاری منجنیق آتش مصنوعی از آن چوب بس در میان لشکر ما میافکند چنانکه لشکریان با دهشت تمام روز بشام میبرند

بالاخره ذنایه چون دید ذوالاکتاف لشکر او نرسید از ظفر مایوس شد در وقت فرصت فرار کرد تا بیست فرسخ عنان نکشید بالاخره اسیر شد او را بنزد قیصر آوردند لشکر روم چندان در کار ذنایه زحمت دیده بودند که بی اجازه قیصر خواسته اند او را بقتل رسانند

سپهسالار لشکر مانع گردید چون او را نزد قیصر حاضر ساخته اند با وی خطاب

کردای ذنایبه با کدام لیاقت و مکانت در طلب سلطنت روم بر آمدی و باقی‌اصره همسری جستی ذنایبه گفت مرا عار آمد که خدمت آن قیصره اختیار کنم که بر من فزونی نتوانند جست خواستم بدانم کیست که بر من شاه خواهد بود اینک معلوم شد که تو پادشاه منی که بر من فزونی جستی و سلطنت یافتی و سرکردگانی که دل از ایشان رنجه داشت يك يك برشمرد و گفت ایشان مرا تحریص بچنگ کردند که با شما آغاز حرب بنمایم و اگر نه از نخست با تو طریق انقیاد میسپردم

قیصر حکم داد تا آن سرکردگان را حاضر کردند و گردن زدند سپس قیصر عزم دارالملک روم نمود بادل شاد و خرم و خواست باشکوه وارد شهر بشود فرمان داد تا چهار پلنگ و بیست فیل و دویست دیگر از جانوران گوناگون از پیش روی بداشته‌اند و هزار دویست تن مرد کشتی گیر از دنبال ایشان بود و از پس آن جمیع اموال و اوقالی که در آن سفر بدست کرده بودند حمل میدادند و از پس آن خوانی میکشیدند که آلات و ادوات پادشاهی ذنایبه در او بود و از پس او رسولان پادشاهان عربستان و ایران و هندوستان و چین هر يك بالباس آنچنانیکه در مملکت خود ایشان رسم بود در برداشته‌اند

و از پس ایشان اسیرانیکه در آن سفر گرفته بودند سیر میدادند و از دنبال همه ذنایبه را با پای پیاده میبردند و هر زینت و حلی و حلال که داشت در بر او بود و چندان از جواهر شادابی و ادوات پادشاهی در بر داشت که بزحمت سیر میکرد و از بهر او زنجیری از طلا همانند دست بند و خلخال بدست و پای او بسته بودند و سر زنجیر رایکی از مردم مسخره چی گرفته همی بکشید

و از پس او عراده فتح بر چهار کر کردن بسته سیر میدادند و بزرگان لشکر و صنایع دیوانخانه با هیاهو طی طریق میکردند و ذنایبه با اینهمه شماتت و شناعت و فضیحت جسور بود و با وقار و حزم بزرگان سیر میکرد و آنار فزع و جزع از او مشاهده نمیرفت

چون وارد شهر شدند پس از روزی چند قیصر فرمان داد تا خانه ای در کنار رودخانه برای ذناییه بنا کردند و ذناییه را در او ساکن کردند و آن خانه شش فرسخ از مرکز دور بود در آنجا بیود تارخت بر بست

شیرین زوجه خسرو پرویز

شیرین دختر کی رومی بود که درسرای یکی از بزرگان عجم جای داشت و پرویز قبل از اینکه پادشاه شود گاه گاهی بسرای او شتافته باشیرین سازمودت میکرد پرویز روزی انگشتر خویش بوی عطا کرد مولای او را غیرت بجنید و با یکی از مردم خود گفت این کنیز کرا با خود به بر در رود غرق بنما آن مرد شیرین را بردخواست غرق کند شیرین چندان بنالید که بروی رحم کرد او را درجائی بآب افکند که بتوانست بیرون بیاید

پس شیرین از آب بیرون آمد و بدیر راهبی پناه جست و معتکف گشت آنگاه که خسرو بتخت جای کرد روزی آرومی از لشکرش بر آن دیر عبور کردند شیرین آن انگشتر بدیشان داد تا بنزدیک خسرو آوردند پرویز بسیار شاد شد کس فرستاد تا او را با عظمت تمام بسرای آوردند و بانوی بانوان گشت و فرهاد کوهکن که بر گزیده نقاشان چین بود شیفته او گشت و طاق بستان را بساخت و صورت شیرین را در سنگ رسم کرد و شیرین نگاری بود که جهانیان نظیر او را نشان نداشته اند گویند چهل صفت که در زن موجود باشد محبوب افتد و تمامت این چهل صفت در شیرین موجود بود که او را از نفایس خسرو پرویز دانند و این همان است که نامه رسول خدا ﷺ را بدید از آن تکبر و تنمر که داشت

بالاخره پسرش شیرویه او را در سال هشتم هجرت یا ششم ۱۱۱ج بقتل رسانید سی هشت سال سلطنت او بود و کمتر پادشاهی را مانند خسرو پرویز گنج و بضاعت و ادوات سلطنت فراهم بود تختی بود که طاقدیس مینامیدند که سه دائره بالای تخت

هزارگویی طلا بسان قندیل آویخته بود و آنرا چهار پایه بود مرصع بیاقوت سرخ و برای تعیین ساعت شیری ساخته بودند که چون سر ساعت میرسید آن شیر از کنار تخت سر خود را بیرون میآورد و گویی از طلا از دهان خود در میان طشتی از طلا میانداخت که صدای عظیم مینمود مردم باین صفت تعیین ساعات میکردند و خسرو را تاجی بود که صد هزار مروارید که هر یک بسان تخم گنجشکی بود آویخته داشت و از دیگر جواهر خوشاب نیز مرصع بود و آنرا با زنجیری از زر که هم با جواهرش پرداخته بودند از طاق ایوان آویخته داشته اند برفراز تخت همچنانکه خسرو بنشستی برفراز تارک او بودی و نیز او را اسبی بود که شبدیز نام داشت

(و حقیر در جلد اول تاریخ سامراء تحت عنوان قصور سامراء داستانی از این شبدیز نقل کرده ام)

در جلد ۲ متعلق باحوالات عیسی ص ۵۲۰ از مجلدات ناسخ چنین مینکارد که این شبدیز را در مملکت روم بدست کرده بودند و او از اسبهای جهان افزونتر از یک ذراع بلندتر بود و نعل بردست و پای او بهشت میخ راست ایستادی گوید هم اکنون در کرمانشاهان بجاییکه آنرا طاق بستان گویند صورت آن اسب را فرهاد کوهکن از سنک بر آورده بهمان مقدار که بوده و همچنان خسرو بر پشت آن سوار است و از آن اسب و سوار جز مقداری از یک پهلوی اسب و چهار نعل آن با سنک کوه پیوسته نیست و دیگر صورتها و صنعتها و صورتگریها در آن ایوان که در سنک کرده است پدید آورده که عبرت جمله سنگتراشان و نقاشان جهان است

و گویند از بیشتر طعامها که خسرو خوردی شبدیز را نیز بدادندی و گویند او را فراشی بود بقدر ایوان که هر ساعت بلون دیگر بر می آمد، و گویند شصت رطل کبریت احمر داشت که شب مانند چراغ میدرخشید بالجمله در ناسخ بسیار اساسیه از خسرو نقل میکند و خزانه و گنجهای او را کما و کیفا تعداد میکند

بالاخره شیرویه بنزد شیرین فرستاد و پیام داد که اکنون که خسرو از جهان رفت

بسرای من در آی و بانوی بزرگ باش و من هم شوهر تو باشم شیرین گفت تاشخت تن از بزرگان مملکت نزد تو انجمن نشوند من بنزد تو حاضر نشوم شیرویه ناچار صداید قومرا حاضر کرد و شیرین بیامد و از پس پرده بنشست

شیرویه گفت اکنون که خسرو از جهان برفت روا باشد که مرا شوهر گیری و بانوی سرای من باشی شیرین گفت من قبول میکنم بشرط آنکه هر خواسته و مال که مرا بوده بمن رد کنی و سیصد بنده که ز خرید منند بمن بازدهی سپس اجازت دهی که سردخمه خسرو را برگشایم و او را وداع گفته باز آیم پس بکنار تو خواهم بود شیرویه این جمله را قبول کرد و شیرین بسرای خویش باز آمد و آنمال و بندگانرا بگرفت اموالرا بمساکین بخش کرد و بندگانرا آزاد نمود آنگاه بیامد و سردخمه خسرو را باز کرد و صورت بر چهره خسرو نهاد و مقداری زهر که با خود داشت بنوشید پس بر خواسته پشت بدیوار نهاد و بمرد مردم از آن حال سخت تعجب کردند

سجّاح بنت حارث بن سوید

این زن از مردم موصل است و کیش نصاری داشت و بسیار فصیح و شیوا بود سخنان بسجع گفتی و چنان شیرین و رنگین بهم پیوستی که مردمانرا شیفته و فریفته خود کردی

چون مناعت محل او درد لها جا کرد سر به بیغمبری برداشت و مردم را بسوی خویش دعوت کرد نخستین جماعت بنی تغلب او را اجابت کردند چه نژاد وی از بنی تغلب بود پس دینی پدید آورد نیمی از دین نصاری و نیمی از مسلمانی فتوی داد که گوشت خنزیر حلال است و مسلمانانرا میازارید و زنا نکنید نام او در موصل و جزیره از حد عراق تا حدود شام بلند گشت

بالاخره با چهار صد سوار نامدار از زمین جزیره بیدیا عرب آمدند و لشکر او نیمی از بنی تغلب و نیمی از بنی هذیل بودند و بنی ضبه را در تحت فرمان خویش

خواند ولی کسی اورا اجابت نکرد چون با بنی هزیل که در تحت رایت سجاح بودند عداوت داشته اند

بالاخره سجاح از اطراف لشکر فراهم میکرد تا بچنگ ابوبکر برود و بنی یربوع فرمان سجاح را پذیرفته اند سجاح بایشان گفت نسب من باشما و نژاد من منتهی بشما است و اگر پادشاهی بر من راست بایستد شما راست و اگر غنیمتی بدست آوریم هم شما راست

این وقت از بنی یربوع لشکری بزرگ فراهم نمود که با ابوبکر قتال بنماید و چون بنی زباب و بنی ضبه سجاح را اطاعت نکردند فرمان کرد که باید ابتدا ایشانرا از پای در آورد و با مردم خود گفت دیشب مرا آیتی خداوند فرستاده و این کلمات را درهم پیوست (اعدو الرکاب و استعد واللذهاب ثم اغیروا علی الزباب فلیس دونهم حجاب)

یعنی ساخته جنگ شوید و مهمیای رفتن گردید آنگاه غارت بر بنی زباب برید که هیچ حاجزی و مانعی نخواهد بود لاجرم لشکر سجاح در مقابل بنی ضبه و بنی زباب صف راست کرد و حرب به پیوست، بسیار کس از بنی ضبه و دیگر قبایل را بکشت و بسیار کس اسیر گرفت این نصرت بر حشمت سجاح بیفزود اهل رده از هر جانب بسجاح گرویدند و در اطراف او اجتماع کردند چندان که امر او عظیم شد این وقت آهنگ یمامه کرد و در خاطر نهاد که با مسیله کذاب در پیغمبری همدست شود باشد باتفاق او جهان را فرو گیرد

پس بسوی یمامه حرکت کردند اتفاقا عبور آنها از میانه قبیله بنی هجیم و بنی عمرو بود چون قبیله بنی هجیم این بدانسته اند ساخته جنگ شدند برای اینکه از دیر وقت با قبیله بنی هزیل که در رکاب سجاح بودند خصومت داشته اند یکبار بلشگر سجاح حمله افکندند و بسیار کس بکشته اند و گروهی را دستگیر کردند بالاخره سجاح از در صلح و مسالمت بر آمد بشرط آن که از اراضی ایشان راه بگرداند و آن

وم را از عبور ایشان زیان نرساند و آنجماعت نیز اسیران را بازفرسته‌اند چون شرایط صالحه از جانین صورت گرفت سجاح بسوی یمامه بار بست بعضی از لشکریان او گفته‌اند اگر خالد بن ولید آهنگ ما کند ما را طاقت جنگ با او نیست و ما چه دانیم که سیامه ما را به پذیرد چه او مانند تو پیغمبری باشد

سجاح گفت بمانید تا جبرئیل برسد و حکم خدای برساند روز دیگر ایشان را نقت خداوند این آیه بمن فرو فرستاد (علیکم بالیمامه ودفوا دیف الحمامه فانها ریزة و کرامه لایلحقکم بعد هالامة)

بر شماست که سفر یمامه بنمائید و چون مرغان سهل و صعب زمین را با آسانی طی کنید که عزت و کرامت در یمامه است از پس آن شمارا ملامت نبود این بگفت و آهنگ مامه کرد و گروه بسیاری با او حرکت کردند

چون سجاح راه با یمامه نزدیک کرد مسیلمه چهل تن از مردم خویش که دانا و راندیش بودند بنزدیک سجاح رسول فرستاد و بدو مکتوب کرد که پیغمبری این مین نیمی مرا بود و نیمی محمد را آنگاه که محمد دنیا را وداع گفت این جهان را نعمت بکف کفایت من گذاشته‌اند اکنون که تو بسوی من آمدی بیرون از انصاف ست که من همه را تصرف کنم اکنون آن نیم را که محمد داشت با تو گذاشتم و جز او دوتن هیچکس را نصیبی نیست

رسولان مسیلمه بنزدیک سجاح آمدند و رسالت خود را گذاشته‌اند سجاح آنها را گرامی داشت و بسیار مسرور گردید و همراهان خود را بشارت داد سپس کلماتی بهم ریوست که همه در مدح مسیلمه بود و گفت این آیات از خدا بمن جبرئیل آورده و سولان مسیلمه آن شب را در لشکرگاه سجاح بسر بردند چون صبح شد سجاح گفت شب سوره‌ای بر من نازل گردید و این کلمات را بهم پیوست (لما رایت وجوههم حسنت ابشاهم صفت و اطرافهم طفلت قلت لهم لالنساء تاتون و لالخمیر تشربون و لکنکم معشر الابرار تصومون یوما و تاکلون یوما)

چون این احکام مطابق رای مسیلمه بود درهم بست تا تنبیهی کرده باشد که من باتو از درخلاف نیستم بالجمله سجاح رسولان مسیلمه را مراجعت داد و گفت چاره نیست که باید من مسیلمه را ملاقات بنمایم

فرستادگان مسیلمه چون باز شدند و پیام سجاح را رسانیدند گفته اند او هم همانند تو پیغمبری است فرشته بر او نازل شود و سوره آورد و بغضی کلمات سجاح را قرائت کردند مسیلمه بترسید که اگر سجاح بالشکر خود بیاید ممکن است مردم یمامه دست از او بردارند و بسجاح بگردند و او بدست لشکر سجاح یا لشکر اسلام پایمال گردد

لاجرم دیگر باره سفیری چرب زبان بسوی سجاح فرستاد و گفت اگر خواهی مرا دیدار کنی لشکر بجای باید گذاشت و سوی من یکنه ره سپارشو لاجرم سجاح باده تن از عساکر خود بسوی مسیلمه آمد چون راه نزدیک کرد مسیلمه بفرمود تا دربشت حصار خیمه برافراشته اند و بساطی بگسترند و سجاح را در آن بساط فرود آوردند و خود از حصار بیرون شده بدیدار سجاح شتافت پس باهم بنشسته اند و از هر دو حدیث کردند چون مسیلمه جوانی زیبا صورت بود سجاح فریفته او گردید و دل باو باخت و از درمهر چنانکه خاطر مسیلمه را جنبشی دهد پرسش فرمود که هیچ نفرمائی شب دوشین خداوندت در حق من بتو سوره ای فرستاده مسیلمه گفت آری این کلمات رب است که دوش مرا فرستاد

(الم ترکیف فعل ربك بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من بین صفاق وحشی ان الله خلق النساء افواجا وجعل الرجال لهن ازواجاً فیولج فیهن ایلاجاًم یخرجها اذا شاه اخراجاً فینتجن لنا سخالا انتاجاً)

در این جمله میگوید ندیدی خدا بازن آبتن چه پیش داشت همانا کودک را از پردهای جلد و رحم بر آورد همانا خداوند زنان را خلق کرده از برای ایشان مردانی آفریده که با ایشان هم بستر وهم بالین باشند تا در اثر مواقع خدای اگر خواهد به

ایشان دختران و پسران مرحمت مینماید

چون مسیلمه این کلمات که همه خواهش سجاح را انگیزش میداد و بمضاجعت دعوت میکرد پهای آورد سجاح گفت بر من مسلم شد که تو پیغمبر خدائی و این سخنان را جز خدای نفرماید و لاشک که از آسمان بسوی تو آید مسیلمه دانست که سجاح فریفته او شده گفت من پیغمبری باشم تو هم پیغمبری خوب است که ما دو پیغمبر زن و شوهر باشیم و بیک زبان سخن کنیم و با یک کمان تیر افکنیم چون چنین کنیم تمامت عرب ذلیل و زبون ما آید

سجاح گفت نیکو سخن کردی لکن باید از آسمان دید که بر من و توجه فرود آید مسیلمه در حال خویش را گران ساخت کنایت از اینکه بر من وحی میآید پس سر برداشت و گفت اینک جبرئیل بیامد و این آیات را بیاورد

(الاقومی الی النیک فقد هیئی لک المضع فان شئت فاکبیت وان شئت ففی المخدع وان شئت سلقناک وان شئت علی اربع وان شئت بثلاثیه وان شئت به اجمع)
 حقیر از ترجمه این عبارت بار کاکت عذر میخواهم بالجمله سجاح گفت بر من همچنان وحی نازل گردید پس بر خواسته اند و بخوابگاه رفته هم بستر شدند و سجاح سه شبانه روز با مسیلمه بود و از شدت شبق نام مهر و کابین نبرد چون بلشکر گاه خویش بر گشت سران سپاه احوال پرسیدند گفت مسیلمه را دیدار کردم و فحص حال او نمودم و، نیز مانند من پیغمبری است صواب چنان دانستم که با هم زن و شوهر باشیم و سخن یکی کنیم و اعدا را درهم شکنیم او را

گفته اند مهر بتوجه داد گفت من از کابین نام نبردم و او نیز سخنی نفرمود او را گفته اند چه قدر زشت است که همانند تو پیغمبری شوهر کند و کابینی برای او نباشد اکنون مراجعت کن و کابین خود را از مسیلمه بستان

سجاح عطف عنان کرد تا در حصار مسیلمه سخت براند مسیلمه سبب مراجعت پرسید گفت قوم من از تو کابین مرا مطالبه مینمایند مسیلمه گفت چند نماز برایشان

واجب داشتی گفت بدانسان که محمد فرموده من نیز پنج نماز مقرر داشتم گفت دو نماز از گردن ایشان فروگذار یکی نماز صبح و دیگر نماز عشا و این تخفیف درازای کابین تو باشد

پس سجاح مراجعت کرده و قوم را مژده آورد گویند هنوز در بنی تمیم کس یافت نشود که نماز صبح و عشا بخواند بالجمله مسیلمه همی خواست تا سجاح را از دریمامه کوچ دهد چه علوفه و آذوقه لشکر او بر مردم یمامه ثقیل افتاد مسیلمه او را پیام کرد که من اقامت ترا در این دیار غنیمت شمارم لکن ترس من از بنی تمیم است چه ایشان از این پیش مسلمانی داشته اند بعید نیست که مرتبه دیگر با مسلمانان همداستان بشوند و ترا دست باز دارند اما سجاح سخنان او را واقعی نمیگذاشت و از جای خود حرکت نمیکرد تا مسیلمه بیچاره شد و بر ذمت نهاد که نیم غله یمامه را بدو گذارد و در هر سال در هر کجا باشد يك نیم بسوی او فرستد

این وقت سجاح نیم غله را گرفت و طریق مراجعت پیش داشت مردم بنی تمیم نیز با او کوچ دادند لکن از متابعت سجاح بکلی پشیمان گردیدند و گفته اند این سجاح بفلسی نیرزد ما را ملازمت رکاب خود فرمود و پست و بلند زمین پیمود اینهمه از برای این بود که خود را بمسیلمه رساند و از او کام بردارد و این ننگ هرگز از ما بر نخیزد که زنی را دیار بیدار کوچ دهیم تا مسیلمه را بر شویم او بر نشانیم آنگاه سجاح را گفته اند ما باید بیدار خود مراجعت بنمائیم چه آنکه از لشکر عرب ایمن نباشیم این وقت هر کس راه خانه خویش گرفت سجاح ناچار با قوم خود بطرف موصل و جزیره گریخت و در جزیره جای داشت گویند در زمان حکومت معویه مسلمانی گرفت و الله اعلم

اما مسیلمه کذاب حصار محکم برای خود بر آورده بود و نام او را حدیقه الرحمن نهاده بود لشکر اسلام هفت هزار نفر از اصحاب مسیلمه را در آن حدیقه بجهنم واصل کردند و هفتصد نفر از قراء مسلمانان مقتول شدند سوای خلق کثیری از مسلمین بالاخره مسیلمه را بجهنم واصل کردند

سلمی بنت مالک بن حذیفه

مادرش ام فرقد دختر هلال بن ربیع بن بدر است این سلمی را ارمل مینامیدند و از قبیله بنی غطفان بود پدرش مالک بن حذیفه مال فراوانی داشت و بکثرت ثروت معروف بود و مادرش نیز جداگانه ثروتی و مکناتی بکمال داشت در زمان رسول خدا نگاه که لشکر بغطفان فرستاد و حربه کردند آنجماعت را بشکسته اند و کنیزکان و بردگان بگرفته اند سلمی نیز در میانه اسیر گشت او را بمدینه آوردند رسول خدا ﷺ او را بعایشه بخشید عایشه او را مسلمانی آموخت و آزاد ساخت این به بود تا روزگاری سپری شد

یک روز بنزدیک عایشه آمد و دستوری خواست تا بقبیله خویش باز شده مادر و پدر را بدین اسلام دعوت بنماید عایشه او را رخصت داد رفت بقبیله خود و در آنجا بود تا پدرش بمرد او را برادری بود بنام حکمه که با مشر کین همدست بود و بدست خالد بن ولید در جنگ با عینیه بن حصین مقتول شد این بیبود تا پیغمبر رحلت نمود و عرب مرتد شدند از آنجمله سلمی هم مرتد گردید و با گروهی از مرتدان کناری گرفت و هر روز کسانیکه مرتد شده بودند بسوی خود دعوت میکرد و میگفت من میخواهم با خالد رزم زنم و خون برادرم حکم را از او بگیرم و هر گاه این خبر را بخالد میگفته اند جواب میداد که از زنی چه آید

روزی چند برنگذشت که لشکر عظیمی در زیر لوای سلمی انجمن گشت و چندان بزرگ شد که خالد بنفس خویش مهبای حرب او کردید و از آن سو سلمی لشکر بیاراست و از برای خود هودجی در پشت شتر راست کرد و در میان هودج نشست و در برابر خالد رده برکشید از دو جانب حمله افکندند و بسیار کس از جانبین مقتول گشت لشکر سلمی سخت پافشاری کردند بعدی که کار برخالد صعب افتاد خالد فرمان داد تا شتر سلمی را از پای در آورند و گفت تا این شتر بر سر پاست لشکر او دست از جنگ باز ندارند

چندانکه مسلمانان کوشش کردند دست نیافته‌اند لاجرم خالد مہیای حملہ کردید و صف بشکافت و صد مرد جنگی را بکشت و خویشتن را بہودج رسانید و شمشیر بزد و یکپای شتر را قطع کرد این وقت شتر بیفتاد و عماری سرنگون گردید خالد بی توانی قدم پیش گذاشت و تیغ براند و سلمی را بکشت و سپاہ اورا ہزیمت ساخت .

ام جمیل زوجہ ابولہب

دختر حرب بن اہیة بن عبد شمس اعداعد و رسول خدا ﷺ بود و سورہ مبارکہ تبت در طعن ابولہب و زوجہ اش ام جمیل است کہ میفرماید (و امراتہ حمالۃ الحطب فی جیدہا حبل من مسد) و از این روی اورا حمالۃ الحطب میگفتہ اند کہ میرفت در صحرا و پستہ ای از خارہای مغیلان فراہم میکرد و آنرا بر سر راہ رسول خدا میریخت کہ آنحضرت ہنگام عبور اذیت شود و شوہر خود را و ادار مینمود کہ رسول خدا را اذیت بنماید

در صافی از قرب الاسناد از امام کاظم علیہ السلام حدیث کند کہ چون سورہ تبت نازل گردید ام جمیل سنگی برداشت و بطرف رسول خدا ص آمد در حالیکہ آنحضرت با ابوبکر نشسته بود چون ابوبکر اورا بدید ترسید عرض کرد یا رسول اللہ این ام جمیل است کہ میآید و بدست او سنگی است خوب است کہ شما خود را از او حفظ بنمایی حضرت فرمود او مرا نخواہد دید

چون برسید با ابوبکر گفت کجا است صاحب تو ابوبکر گفت در آنجائیست کہ خدا میخواہد ام جمیل گفت آدمم کہ اگر اورا ملاقات کنم این سنک را براو بزئم قسم بلات و عزا کہ من شاعر ہستم شنیدم محمد مرا ہجو کردہ ابوبکر با یک زبانی اورا مراجعت دادہ و او مراجعت کرد و میگفت مذمما ابنیا و دینہ قلینا و امرہ عصینا وان قریش یعلم انی بنت سیدہ و او رسول خدا را ندید و این ام جمیل استراق

سمع میکرد و حرفهای آنحضرترا میشنید و بکفار میرسانید اتفاقاً روزی برای جمع
هیزم و پشته خار بصحرا رفت چون آنها را باطنابی محکم بست و روی سنگی گذارد
که آنرا حمل کند طناب بگردن او افتاد و او را خفه کرد

و در مجمع البیان میفرماید (قوله تعالی فی جیدها - حبیل من مسد) یعنی در
گردن اوطنابی ازلیف خرما بوده است و مسد یعنی بافته شده و این تعبیر برای تهجین
و تحقیر است

و گفته شده که مراد زنجیر جهنم است که زبری و خشونت لیف و سوزندگی آتش
و سنگینی آهن را دارد در گردن ام جمیل میگذارند و آن زنجیر هفتاد ذراع خواهد
بود که یک سر آنرا در دهان او خواهند کرد و از دبر او بیرون آورند و در اطراف
گردن او حلقه بنمایند

حمامه جدۀ معویه

از زنان زانیه و صاحب رایت بود و این رایت نشانه این بود که هر که میخواهد
بر او وارد بشود و حقیر قصه او را در فرسان الهیجا، در ترجمه جعفر بن عقیل ص ۷۱
نقل کرده ام

هند جگر خار

مادر معویة بن ابی سفیان دختر عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف است
و در روز فتح مکه اسلام دروغی آورد تا در خلافت عمر و بن الخطاب روزیکه ابو قحافه
از دنیا رفت هند هم بجهنم واصل گردید و آن در سال چهاردهم هجرت بود و هند (۱)

(۱) زانیه بودن هند مسلم است در تذکرة الخواص ص ۱۱۴ و در شرح ابن ابی الحدید ج
۱ ص ۱۱۱ و راغب اصفهانی در، محاضرات و زمخشری در بیع الابرار علی ما نقل عنه و
ابوالفتوح در بهجة المستفید و سمعانی و کلبی و نزهة القلوب قطب شیرازی علی ما نقل
عنه غیر ذلك من الکتب المعتبره

از زانیات معروفه بوده و بغلامان سیاه بسیار مایل بوده چون بارور میشد هنگامیکه وضع حمل او میشد او را در خاک مدفون میساخت و هنگامیکه معویه از او متولد گردید او را بچهار نفر نسبت میدادند عباس بن عبدالمطلب و عمارة بن ولید بن مغیره و مسافر بن ابی عمرو و ابی سفیان و بعضی صباح که سرود خان عماره بود اضافه کردند که معویه را باین پنج نفر نسبت میدادند

و ابوسفیان مردی زشت و کوتاه قد بود و صباح که مزدور ابوسفیان بود جوانی خوش سیما بود هند را با وی الفتی افتاد و بخویشتن دعوت کرد و با وی در آمیخت و علماء نسب گفته اند که عتبه بن ابی سفیان هم از صباح است و هم گفته اند که هند چون بمعویه بارور شد مکرده داشت که ویرا در خانه بزاید کنار کوه اجناد آمد و در آنجا وضع حمل کرد این است که حسان در ایام مهاجرت قبل عام الفتح در هجاء معویه گوید

لمن الصبی بجانب البطحاء فی الترب ملقی غیر زی مهد
نجلت به بیضاء آنسته من عبد شمس صلیبة الحذاء

وسبط ابن جوزی در تذکرة الخواص گوید که عامه مردم را اعتقاد این است که معویه از مسافر بن عمرو است چون عاشق هند بود و مکرر خدمت هند میرسید چون هند بمعویه بارور شد مسافر ترسید که مردم مطلع شوند باینکه هند از او بارور شده است فراز کرد از مکه و بنزد ملک حیره عمرو بن هند رفت اتفاقاً ابوسفیان بحیره رفت و با مسافر بن عمرو تصادف کرد حال هند را از او پرسید ابوسفیان گفت من او را تزویج کردم و در آنوقت مسافر بن عمرو بمرض استسقا مبتلا شده بود چون دانست هند شوهر کرده مرض او شدت کرد تا بمرد الخ

آنچه حقیر در جلد سوم (الکلمة التامه) در ترجمه معویه مفصلاً با مآخذ ایراد کردم بالجمله هند همانند شوهرش ابوسفیان و پسرش معویه در هر شری و فسادى و جنایتی پیش قدم بود

چون ابوسفیان برای رفتن بجنک رسول خدا ص در غزوه احد مهیاشد خواسته اند زنانرا هم کوچ دهند بعضی راضی نشدند هندگفت نخرج ونشهد القتال چون در طلب خون پدرش عتبه وبرادرش ولید وعمش شبیه که تماما بدست امیرالمؤمنین در غزوه بدر بجهنم واصل شده بودند آتش بغض و دشمنی اش در دل شعله ور شده بود (والوتر یلقها والكفر یخفقها والحزن یحرقها والشیطان ینطقها)

چون آتش حرب در احد مشتعل گردید هند باجماعتی از زنان قریش دفها بر کف گرفته اند وهمی لشکررا بر جنک تحریرص میکردند و دف همی زدند و زره پوشیده بودند و از قفای صف بهر جانب میتاخته اند و بر کشتکان بدر مرثیه میگفته اند در آنوقت هند این ارجوزه را بانوای میسرود و دف میزد

نحن بنات طارق	✽	نمشی علی النمارق
مشی القطا النوازق	✽	الدر فی المخانق
والمسک فی المفارق	✽	ان تقبلوا نع-انق
ان تدبرو انفارق	✽	فراق غیر واهق

وهند با وحشی غلام جبیر بن مطعم عهد کرد که اگر تو محمد یا علی یا حمزه را بقتل آوری آنقدر بتوزر و مال خواهم بخشید که تو راضی شوی وحشی چون حمزه را شهید کرد هر حلی و زیور که داشت بوحشی بخشید و این اشعار بگفت

شفیت نفسی و قضیت نذری	✽	شفا نی وحشی غلیل صدری
و شکر وحشی علی عمری	✽	حتی ترم اعظمی فی قبری
نحن جزیناکم- بیوم بدر	✽	والحرب بعد الحرب ذات سعر
ما کان عن عتبه لی من صبر	✽	ابی وعمی و اخی و صهری

سپس آمد و حمزه را مثله کرد و همانند قلاده در گردن خود انداخت و چون وحشی جگر حمزه را برای هند برد آنملعونه خواست جگر حمزه را در زیر دندان بگذارد و بلع کند خداوند آن جگر را در زیر دندان او محکم فرمود تا از دهان انداخت از این جهت بآکة الاکباد لقب یافت و این خال عار در اولاد او باقی ماند

بالجمله هند در بت پرستی و کفر باقی بود تا سنه هشتم از هجرت که رسول خدا فتح مکه نمود و ابوسفیان برای مردم مکه خیر آورد که محمد با لشکری چون بجر مواج در میرسد و همه غرق آهن و فولادند و مبارزانی باشند که هیچکس را با ایشان نیروی مقاتلت نباشد

هند چون این سخنان را از ابوسفیان بشنید از خانه بیرون دوید و ریش ابوسفیان را بگرفت و بر سر و صورت او همی زد و میگفت بکشید این بیرختی احمق را که دیگر از این گونه سخن نکند ابوسفیان گفت بخدا قسم اگر مسلمانی نگیری کردنت بزند

چون رسول خدا ص فتح مکه نمود و مردم با آنحضرت بیعت کردند آنحضرت فرمان داد تا قدح آبی آوردند دست مبارک در آن قدح آب نمود و بیرون آورد سپس فرمود بیعت زنها با من این است که دست در این قدح آب فرو برند پس زنان دست خود را در آن قدح فرو میبردند از آن جمله زوجه ابوسفیان هند بود چون از کرد های زشت خود ترسیده بود نقابی از چهره آویخت و در میان زنان جای گرفت و همی خواست تا بعد از گفتن کلمه شهادتین خود را آشکار بنماید و از قتل ایمن باشد برای اینکه رسول خدا ﷺ خون چند نفر را هدر کرده بود از جمله هند بود پس باتفاق زنان کلمه شهادتین گفت

این وقت رسول اکرم فرمود با زنان (ابا یعنکب ان لاتسرقن) هند گفت ابوسفیان مرد بغیلمی است و من از مال او میربایم نمیدانم بر من حلال است یا حرام ابوسفیان گفت آنچه بردی و بعد از این برداری بر تو حلال است پیغمبر ﷺ تبسم فرمود و معلوم داشت که او هند است (فقال لها انك لهند بنت عتبه قالت نعم فاعف عما سلف عفی الله عنك)

چون پیغمبر فرمود (ان لا یشرکن بالله و لاتزینن) هند گفت یا رسول الله زن آزاد زنا نمیکند عمر بن الخطاب حاضر بود چون این بشنید تبسم کرد کنایه از اینکه

در جاهلیت گاه گاهی عمر بوصول هند کامیاب میشد و از این جهت در جاهلیت و اسلام همیشه بین عمر و ابوسفیان که رقیب او بود کار بمخاصمه بود و چون رسول خدا ﷺ فرمود (ولا تقتلن اولادکن) هند گفت رینا هم صغارا وقتلتموهم کبارا و از این سخن پسرش حنظله را یاد میکرد که در روز بدر بدست امیرالمؤمنین بجهنم واصل گردید و چون حضرت فرمود (ولایاتین به بهتان) هند گفت بخدا قسم بهتان قبیح است و تو ما را برشد و صلاح و مکارم اخلاق میخوانی القصه کردار های زشت هند کتب تواریخ ممالوست و این اشعار نیز از او روایت کردند که بعد از وقعه احد گفته

شغیت من حمزة نفسی باحد	حین بقرت بطنه عن الکبد
اذهب عنی ذاک ما کنت اجد	من لوعة الحزن الشدید المعتمد
والعرب تعلقو کم بشبوب ابرد	نقدم اقداما علیکم کالاسد

و حسان بن ثابت چنانچه گذشت در اشعار فراوان هند را هجو کرده از آن جمله گوید

لمن سواقط و لدان مطرحة	باتت تفحص فی بطحاء اجناد
باتت تفحص لم تشهد قوابلها	الا الوحوش و الاحیة الواد
یظل یرجمها الصبیان منعفرا	و خاله و ابوه سید الناد

حسان در این اشعار بیان میکند که هند از بغاة و زانیات بوده که در پناه کوه اجناد معویه را بزد و قاپله او و حوش صحرا و مارهای وادی بودند

در ناسخ (۲) حدیث کند که روزی در مدینه هند بنزد عایشه آمد و خواستار شد که خواب خویش را بعرض رسول خدا رساند چون رخصت یافت حاضر شد و بعرض رسانید که در خواب دیدم که آفتابی بر فراز سر من پدیدار شد و از آن آفتاب دیگر

(۱) ریش باران

(۲) جلد متعلق بحضرت سیدالشهداء ص ۱۳۶ از مناقب ابن شهر آشوب و جلاء العیون نقل میفرماید

آشکار گشت و ماهی سیاه فام از فرج من بیرون آمد و از آن ماه ستارهٔ تاریک (و بقولی ماری) زائیده شد و آن ستاره بر آن آفتاب ثانی که از آفتاب اول آشکار شده بود حمله کرد و او را بلعید پس آسمان ظلمت کده گشت و ستاره‌های سیاه پدیدار شد که جهانرا فرو گرفت

چون رسول خدا این کلمات را اصفا فرمود آب در چشم مبارک بگردانید ثم قالص لها اخرجی یا عدوة الله مرتین فقد جددت علی احزانی و نعت الی احبابی فرمود بپند بیرون برو از خانه ای دشمن خدا و این کلام را دومرتبه فرمود و گفت ای دشمن خدا بتحقیق که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستانم را بمن دادی

چون هند بیرون رقت از تعبیر خواب سؤال کردند فرمود آفتاب اول علی است آفتاب دوم فرزندم حسین است و آن ماه سیاه معویه است و آن ستارهٔ تاریک پسرش یزید است که با فرزند من حسین قتال خواهد کرد و او را شهید خواهد نمود و هنگام شهادت او آفتاب سیاه و آسمان تیره خواهد گشت و تاریکی جهانرا فرو خواهد گرفت و آن ستارگان سیاه بنی امیه اند که بر جهانیان مستولی خواهند شد پس فرمود اللهم العنہا و العن نسلہا خدایا هند را لعنت کن و همچنین فرزندان و نسل او را

عایشه و حفصه

چون در جلد چهارم (الکلمة التامه) صد و هفتاد و شش صحیفه نگاشته ام در حالات این دوزن و در جلد ثانی همین کتاب در امهات مؤمنین نیز پارهٔ از قوارح این دوزن را متعرض شدم دیگر در اینجا متعرض نمیشوم

قطام بنت علقمة بن شجنة

از قبیلہ تیم الرباب که شرکت در قتل امیر المؤمنین کرد و این زن از خوارج است و حاصل قصه او این است که چون ابن ملجم با دور فیک خود وردان بن خالد یامجالد و شیبب بن بجره همدستان شدند که آنحضرت را بقتل برسانند و این مواضعه

بعد ازانی بود که ابن ملجم درمکه معظمه با دادویه مولی بنی عبز و برك بن عبدالله چنین قراردادند که ابن ملجم برای قتل امیرالمؤمنین و برك بن عبدالله برای قتل معویه و دادویه مولی بنی عبز برای قتل عمرو بن العاص هر يك كمر بندند ابن ملجم قتل امیرالمؤمنین را عهده دار شد که این کار را هر سه در شب نوزدهم ماه رمضان انجام دهند .

ابن ملجم بکوفه آمد و در محله بنی کنده که خوارج در آنجا جای داشته اند فرود شد و مردی از قبیله تیم الرباب او را بخانه خویش برد و جای داد قسام دختر علقمة بن شجنه از قبیله تیم الرباب در آن خانه ساکن بود و سخت نیکو روی و مشکین موی بود چنانکه هیچ زنی را بطراوت جمال و حلاوت مقال با او همانند و همال نگرفته اند شصت تاقه گیسوان در اطراف خود افشان میکرد پدر و برادرش بدست امیرالمؤمنین در جنگ نهران مقتول شدند دلی آکنده از بغض امیرالمؤمنین داشت و هر ساعت خصومت او با آن حضرت زیادت میشد

چون عبدالرحمن بن ملجم بسرای او در آمد و آن جمال دل آراه و شمائل دلفریب را دیدار کرد یکباره دین و دل در پای او باخت و در مقام خطبه او بر آمد و هر ساعت صبر روی اندک گشت

قسام گفت ای پسر ملجم دانسته باش که صدق من حملی گران است اگر ترا نیروی آن حمل هست باکی نیست و آن سه هزار درهم نقد و کنیزی و غلامی ببایدت داد و بعلاوه علی بن ابیطالب را هم بایدت بقتل برسانی ابن ملجم گفت مسئله دراهم و غلام و کنیز چیزی نیست لکن قتل علی بن ابی طالب اگر چه من بقصد انجام این امر باین شهر آمدم لکن کاری صعب است

قسام گفت او را غیلة باید کشت ای پسر ملجم دانسته باش که اگر او را کشتی مایه آسایش و آرامش مردم گشتی و قلب مرا شفا دادی و عیش خود را بامن مهناساختی و اگر کشته شدی جای در بهشت جاویدان خواهی کرد و ثوابهای جزیل بهره تو خواهد بود ابن ملجم قبول کرد ولی گفت هیبات که من بعد از قتل علی بوصول تربرم قسام

ملعون اورا همی تحریرص کرد و طلبید از قبیلہ خود مردی را کہ اورا وردان میگفته اند و اورا با ابن ملجم متفق ساخته و ابن ملجم نیز مردی از قبیلہ اشجع کہ اورا شیب بن بجره میگفته اند با خود یار کرده قطام با ابن ملجم گفت یابن ملجم اگر وصال مرا میجوئی دروفای عهد این تقاعد و تسامح چیست

ابن ملجم گفت وعده ما با دورفیق خود شب نوزدهم رمضان است چون ماه رمضان برسد قطام فرمان داد تا از برای او در مسجد کوفه خیمه بر سر یا کج کردند قطام برفت و در آنجا معتکف گردید آنگاه ابن ملجم و دورفیق اورا طلب داشت و گفت اکنون کہ قتل علی را تصمیم عزم دارید و در وفای عهد یکدل ایستاده اید من در این قبه معتکف میباشم همی باید همه روزه بنزدیک من حاضر باشید و در اعداد کار و تشدید امر دل یکی کنید تا روز میعاد فراز آید آنگاه از نزد من بروی نتازید و کار اورا بسازید

چون شب چهارشنبه نوزدهم شهر رمضان برسد قطام ابن ملجم و وردان و شیب را طلبید و گفت هنگام میعاد رسید اقدام امر را کمر تنک ببندید و بافته چند از حریر حاضر ساخت و بر سینه ایشان استوار بیست و شمشیرهای زهر آب داده را بداد تا حمایت کردند و گفت چون فرصت بدست گردید مردانه بکوشید تا بمقصد برسید بعد از اینکہ حضرت را شهید کردند هر سه مقتول شدند و قطام را نیز زنده نگذاشته اند و بیدترین و جہی آنها را بجهنم فرستادند لعنہ اللہ علیہم اجمعین

جعده بنت اشعث بن قیس کنندی

کہ زوجہ حضرت امام حسن علیه السلام بود پدرش اشعث ام فروہ خواہر ابو بکر بن ابی قعافہ را کہ ازہر دو چشم نابینا بود تزویج کرده و حقیرتر جمہ اشعث را مفصلاد در جلد چهارم (الکلمة التامہ) ایراد کردم از این خواہر کور ابی بکر ابن جعدہ و محمد بن اشعث متولد گردید خود اشعث شریک در خون امیر المؤمنین علیه السلام گردید و دخترش

جعهده امام حسن علیه السلام را بقتل رسانید و پسرش محمد شرکت درخون مسلم بن عقیل نموده سپس بکربلا رفته و شرکت درخون حضرت والای حسینی نموده بالجمله در این مقام اقتصار مینمایم بعبارت کتاب (کامل) بهائی علامه شهیر حسن بن علی بن محمد بن الحسن المازندرانی معاصر علامه حلی میفرماید

مروان بشام رفت و معویه را تحریص کرد بقتل حضرت امام حسن علیه السلام معویه گفت برو چنانکه مقدر میشود کار او را بساز مروان بمدینه آمد روزی کنیزك عبدالله بن عمر در خانه مروان رفت و این لعینه در خانه بزرگان جهت مشاطگی تردد کردی مروان از آن کنیزك حالها پرسید در آخر باو گفت سری دارم که باظهار نرسانی آن کنیزك قسمها خورد که این سر را فاش نکند

مروان گفت چون چنین است می باید جعهده بنت اشعث را که در خانه حسن است بفرمائی تا حسن را بزهر هلاک سازد و آن لعینه پیش جعهده رفت و گفت حسن را مسموم کن که معویه میخواهد ترا به پسر خود یزید بدهد و ملک عرب از برای تو مسلم خواهد آز لعینه قبول کرد مروان غلامی بمعویه فرستاد و او را اعلام کرد که جعهده قبول کرد که حسن را زهر دهد معویه هزار دینار باو داد و مروان نوشت که کار تمام کن

جعهده فرستاد که زهر بمن دهید مروان پسر خود عبدالملک را نزد معویه فرستاد و زهر گرفته بسوی مدینه بازگشت و معویه تحفه بسیار بجعهده فرستاد با انگشتری بنشان ملک و پادشاهی و مروان آن زهر را بجعهده فرستاد آن ملعونه آنرا در عسل سفید کرده با آن حضرت خوراند

در آن حال محمد بن الحنفیه حاضر شد خواست از آن عسل بیاشامد حضرت فرمود یا ابا القاسم حرارت مکه در تو اثر کرده از این انگین تناول نما در آن حال حضرت حسین علیه السلام در آمد آن لعینه قدری دیگر بی زهر فرستاد جهت حضرت حسین تناول نمود

چون حسن علیه السلام آن عسل زهر آلود بخورد چون شب در آمد حسن علیه السلام را درد زهار پیش آمد وقتی بسیار کرد او را بشیر جوشانیده مداوا کردند روز دوم شربت‌ی از برای آنحضرت بساخته اند جمعه فرصت کرده کفچه زهر آلود بمیان شربت در آورد چون آنحضرت شربت بیاشامید درد زهار شدت کرد برخواست و سر روضه جد بزرگوار خود رفت و از خاک روضه قدری برداشت و بفرمود تا در شربت ریخته اند و باو دادند آن درد ساکن شد پس مدت چهل روز از برای حسن علیه السلام از خانه حسین علیه السلام طعام آوردند

روزی جمعه گفت از باغ ما رطبی نیک آوردند محقری بیارم و آن ملعونه طرفی از طبق را زهر آلود کرده و طرفی دیگر را که خود تناول میکرد خالی از زهر قرارداد و بنزد حضرت حاضر ساخت حضرت چند دانه تناول فرمودند باز درد زهار زیاد شد جمعه برای رفع تهمت از خود گفت یا حسن رطب در طبقی که بوده بی سر پوش بوده ممکن است که ماری یا عقربی سر آن رفته باشد

آنحضرت بکار اودانا بود ولیکن متعرض حال او نشد اما چهل روز بخانه آن ملعونه نیامد و طیب نصرانی بآنحضرت فرمود هوای مدینه گرم است و شما بایستی سفر موصل بنمائی آنحضرت بطرف موصل متوجه گردید از آنطرف مروان بمعویه نوشت که حسن چند مرتبه زهر خورده و در او تاثیر نکرده از کار او غافل مباش بمعویه صوفی را بخواند و چند دینار باو داد آنملعون با عصائی که سنان نوك عصارا بزهر آب داده بموصل آمد و چنان وانمود کرد که مردی نایبنا است و دعوت محبت اهل بیت همی اظهار میکرد و در خدمت امام تردد مینمود

روزی عزم کرد که دست آنحضرت را ببوسد چنانکه عادت صوفیان است که دست شیخ خود میبوسند نزدیک رفت و به بهانه دست بوسیدن سر عصای خود را که سنانی از آهن باو منصوب بود و آنرا بزهر آب داده بود بقوت تمام به پشت پای آن مظلوم فرو برد ناله آنحضرت بلند شد مردم خواسته اند صوفی را بکشند آنحضرت

نگذاشت صوفی از آنجا بیرون رفت و سوار شد و قصد دمشق کرد عبدالله گفت در راه گردن او بزنند

(و بروایت دیگر قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس رضی الله عنه آن ملعون را دید که از موصل بیرون می‌رود او را گرفته با همان عصا بیجهنم واصل کرد و مردم جثه او را با آتش سوخته‌اند بر گردیم بروایت کامل بهائی)

اسماعیل نامی بود که خدمت امام حسن می‌کرد روزی خربزه بکاردی زهر آلود می‌برد و بحضرت حسن میداد و بکاردی دیگر می‌برد و خود می‌خورد و بدیگران میداد حسن رضی الله عنه تلخی زهر دریافت و دانست که آن خربزه زهر آلوده است مردم چون این بدانسته‌اند قصد اسماعیل کردند آنحضرت مانع شد گفت دست از او بازدارید بسزای خود خواهد رسید

در آن اوان غلام امیرالمؤمنین رضی الله عنه از شام بمدین آمد در بین راه دید شخصی کشته افتاده و شتر او رمیده و توبره ای در نزد کشته افتاده غلام از مرکب خود فرود آمد توبره را بدید که در میان او شیشه زهری است، و نامه ایست از معویه با اسماعیل نوشته این جمله را برداشت و بمدین شتاب گرفت چون از راه رسید حسن را رنجور دید بگریست و نامه باو داد حسن رضی الله عنه نامه بخواند وزیر بالش نهاد مسعود تقفی و مختار مجال آن نداشته اند که با حسن چیزی گویند اشارت بعبدالله بن عباس کردند عبدالله گستاخی کرد و نامه بر گرفت و بمسعود داد چون قرائت کرد گفت ماشب و روز با دشمن بسر بریم و از او بی خبریم

مختار قصد قتل اسماعیل کرد حضرت فرمود همانا تو مرد پر حرارتی باشی بجای باش تا برادرم عون برود و اسماعیل را حاضر بنماید چون عون برفت و اسماعیل را حاضر کرد حسن رضی الله عنه فرمود ای اسماعیل آل یس در این امت کیست گفت علی و فاطمه و شما و برادرت حسین رضی الله عنه

اینوقت امام حسن رضی الله عنه نامه معویه را باو داد اسماعیل مجال انکار ندید مختار از

جای برخواست و دست اسماعیل گرفته از مجلس بیرون برد و گردن او را بزد و فرمان داد تا خانه او را غارت کردند و یک پسر او را هم بکشته‌اند امام حسن از آنجا بکوفه رفت و زیارت پدر کرد و بمدینه رفت معویه دیگر باره زهر بمروان فرستاد باسوده الماس مروان زهر و الماس بجمعه فرستاد باعطای فراوان و تجدید عهد این وقت جمعه خود را بیاراست و نزد حسن علیه السلام آمد و دردل خود گفت که اگر کنیز کان و خواهران آن حضرت بیدارند میگویم مرا بیش از این تاب مفارقت حسن نباشد و اگر در خواب باشد کار خود بسازم

آن لعینه نردبامی بر بام خانه نهاد و به بالا رفت و جمله را خفته دید و سر کوزه را دید مهر کردند چه آنکه احتیاط میکرد آنحضرت از ترس غندر جمعه آنملعونه سوده الماس بر سر کوزه افشانند و دست مالید تا آن زهر فرو رفت پس برخواست و پائین آمد و نردبام را پنهان کرد و بجای خود برگشت

امام حسن بیدار شد و کوزه را سر بمهر خود دید چون شربت از آن آب آشامید درد دردلش پیدا شد فریاد بر آورد و برادرش حسین علیه السلام را طلبید و امامت مؤمنان و شریعت را بدست او سپرده و فرمود من میدانم چه کسی مرا زهر داده است و چگونه بوده است اما زنهار که کسیرا نرنجانی و از برای من خون کسیرا نریزی و چون من از دنیا بروم مرا غسل بده و کفن بنما سپس مرا بروضه جدم به بر و اگر نگذارند که آنجا مرا دفن کنی در بقیع مرا نزد جدهام فاطمه بنت اسد دفن بنما

این وقت خواست حضرت حسین که از آن کوزه آب بنوشد حسن علیه السلام کوزه را از او گرفت و بر زمین زد و بشکست و بوقت صبح بجوار رحمت حق پیوست و چنانکه وصیت فرموده بود حسین علیه السلام بعد از غسل و کفن برادر عزم کرد که او را بروضه رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد

مروان از لشکر خلق کثیری فراهم نموده و بعایشه فرستاد تا بر استری سوار شود و در میان لشکر بایستد عایشه اجابت کرده بر استری سوار شد و در لشکر جا

گرفت میان او و حضرت حسین علیه السلام و عبدالله بن عباس مناظرات رفت ابن عباس گفت
تجملت نبغلت وان عشت تغيلت لك التسع من الثمن وبالكل تملك

یعنی يك روز بر شتر نشینی و امروز بر استر نشینی و اگر باقی مانی بر فیل هم
سوار شوی تراست نه يك از هشت يك از میراث پیغمبر و تو همه را مالك شدی روزی
بر شتر سوار شده بچنگ پدر آمی روزی بر استر نشینی با پسر چنگ آغازی نام و تنك
رسول بردی خدا فرموده (وقرن فی بیوتكن) و تو برخلاف آن عمل کنی در خانه
خویش ساکن نشوی

عایشه چون این بشنید گمان از مروان خواست و تیر بچنازه حسن علیه السلام انداخت
و گفت دشمن زاده مرا از خانه من بیرون کنید حضرت حسین علیه السلام چنانکه وصیت
حسن بود اورا ببیع برد و گفت اگر نه وصیت برادرم بودی بکردمی آنچه میباید
کرد .

پس اورا در جایی که حسن فرموده بود دفن نمودند پس از آن جمعه بخانه
مروان رفت مروان اورا بشام فرستاد معویه جمله حالها از او پرسید پس گفت ای لعینه
از خدا و رسول شرم نکردی که با فرزندش چنین کردی سپس گفت تا اورا بجائی بردند
و هلاک کردند آن ملعونه خسر الدنیا و الاخره شد انتهی کلام کامل بهائی

ام الفضل دختر مأمون عباسی

که زوجه حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود و با اشاره معتصم عباسی آن حضرت را
مسموم کرد و قصه آن اشهر از آن است که محتاج بذکر باشد در متهی الامال میفرماید
ام الفضل بتحریرك عمویش معتصم آنحضرت را مسموم کرد چه آنکه ام الفضل از آن
حضرت منحرف بود چون آنحضرت مادر امام علی النقی را باو ترجیح میداد باین سبب
ام الفضل همیشه از آنحضرت در تشکی بود و در زمان حیوة پدرش مأمون مکرر نزد
اوشکایت میکرد و مأمون گوش بسخن او نمیداد

در کتاب عیون المعجزات روایت کرده که چون حضرت جواد دارد بغداد گردید معتمم انحراف ام الفضل را از آنحضرت دانست اورا طلبید و بقتل آنحضرت راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آنجناب داخل کند ام الفضل انگور را زقیرا زهر آلود کرده بنزد آن مظلوم آورد

چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر گردید ام الفضل از کرده خود پشیمان شد و چاره نمیتوانست کرد گریه و زاری میکرد حضرت فرمود الحال که مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند که بیلامی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد چون آن نونهال جو بیبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا در آمد معتمم ام الفضل را بحریم خود برده در همان زودی ناسوری دفرج او بهم رسید و هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم معتمم بیرون آمد و آنچه از مال دنیا داشت صرف مداوای آن مرض کرد و فائده ندید و چنان پریشان گردید که از مردم سؤال میکرد و با بدترین احوال هلاک شد و زیان کاردنیا و آخرت گردید

زنیگه رسول خدا ص را زهر داد

او زینب دختر حازن یهودی بود خواهرزاده مرحب خیبری و زوجه سلام بن مشکم و قصه او چنان است که چون فتح قلاع خیبر بدست امیر المؤمنین صورت گرفت و بزرگان مردم خیبر همه مقتول شدند این زن شنید که رسول خدا ص گوشت زراع را دوست میدارد بزغاله ای را بریان کرده تمام آنرا زهر آلود ساخت و در زراع زهر بیشتر بکار برد و بنزدیک آنحضرت هدیه ساخت رسول خدا ص جماعتی که حاضر بودند آنحضرت آنها را برای خوردن طعام طلبید و خود لقمه برگرفت و در دهان مبارک نهاد و خوابیدن گرفت

در حال فرمود که دست از اکل این طعام بردارید که این زراع با من گوید از من نخور که مرا زهر آلود کردند

بشر بن البراء عرض کرد که لقمه‌ای برگرفتم و از آن زحمتی عظیم یافتم و از دهان بیرون نیفکندم که تا اکل طعام بر شما ناگوار و دشوار نیفتد ورنه بشرسبز و سیاه شد و از پس آنکه یکسال مریض بود وفات کرد و بروایتی در همان انجمن جان بداد رسولخدا فرمود تا آن زن را حاضر کردند رسولخدا فرمود چرا در این بزغاله زهر کرده‌ای عرض کرد چون پدر و برادر و شوهر مرا کشتی با خود اندیشیدم که اگر این پیغمبر است خدایش او را حفظ خواهد کرد و اگر در دعوی نبوت دروغ می‌گوید مردم را از او آسوده کنم

و بعضی گفته‌اند که حضرت از او عفو کرد و آزن مسلمان شد و در بعضی روایات است که او را مقتول ساخته‌اند و بعد از قتل مصلوب نمودند و الله العالم ولی اثر زهر در بدن آنحضرت سالی يك مرتبه بروز میکرد تا از دنیا رفت

میسون مادر یزید بن معاویه

درص ۲۸۷ کتاب شفاه الصدور در شرح زیارت عاشور گوید یزید مادرش میسون بود دختر بجدل کلبی و میسون را از بادیه برای معاویه آوردند و کلبی و غیر او گوید که بجدل را غلامی بود سفاح نام داشت میسون را با غلام الفتی تمام بود صبح و شام از او کام میگرفت چون بسرای معاویه شد میسون از آن غلام حمل داشت و چون حملش ظاهر نبود این مطلب مکتوم به‌اند چون حمل خود فرو نهاد معاویه از خویش دانست و یزیدش نام نهاد و در حقیقت نطفه معاویه بانطفه سفاح مزید گشت و نسابه کلبی‌اشارت باین کیفیت کند و گوید

فان یکن الزمان انی علینا ✽ بقتل الترتک والموت الوحی

فقد قتل الدعی و عبدکلب ✽ بارض الطف اولاد النبی ص

بعد میفرماید و در این شعر مقصود از دعی ابن زیاد است و از عبد کلب یزید بالجمله میسون چند سالی در دمشق توقف کرد و با اینکه در قصور عالیه و انواع نعم و

لذا ید برای او بود گاهی بیاد وطن و آداب مسکن و دیدار خویشاوندان و آرزوی مدلس
و مشرب مردم بیابان نشین این اشعار بگفت

للّیس عبائة و تقر عینی ☆ احب الی من لیس الشفوف

و یت تخفق الاریاح فیہ ☆ احب الی من قصر المنیف

معویه چون این ابیات بشنید اورا طلاق گفت و با او آفت اکنون باهل و وطن
خویش باز شو میسون بطایفه خویش باز شد و یزید را باخود هم-راه برد درحوارین
که منزل او بود و یزید درمیان بادیه نشوونما کرد و حقیر ترجمه یزید را مفصلا در
ج ۳ (الکلمة التامه) نوشته ام

سمیه مادر زریان بن ابیه

ابن خلکان دروفیات الاعیان در ترجمه یزید بن زیاد گوید ابوالخیر بن عمرو
کندی که یکی ازملوک یمن بود بسبب غلبه قومش ازملک خود بیرون شد و بفارس
رفت و از کسری مدد طلبید کسری لشکری همراه او کرده و اورا جائزه سنیه بخشید
از جمله کنیزکی سمیه نام و غلامی عید نام باو هبه کرد

ابوالخیر با آن لشکر بملک یمن مراجعت کرده لشکر چون آن وحشت بلاد
عرب را دیده و کمی خیر او را ملاحظه نمودند باطیب ملک سازش نموده اند و بعضی گفته اند
با طبابخ ملک سازش نمودند که زهری درطعام ابوالخیر کرده چون زهر درشکم او
جا کرد و حالش پریشان شد لشکر بنزد او رفته اند و گفته اند حال تو بدین منوال
رسیده ما را مرخص نما گفت شما مرخصید گفته اند ناهه بما بده تا درنزد کسری از
برای ما حاجتی باشد که ما باذن تو مراجعت کردیم ابوالخیر نامه بایشان داد مراجعت
ک-ردند .

سپس ابوالخیر چون مرض او تخفیف یافت از یمن بسوی طائف شتافت همه جا
بنزد حارث بن کلداه که طیب عرب بود خود را رسانید و مشغول معالجه گردید تا صحت

یافت و بعد از صحت همان کنیزك که سمیه نام داشت و غلامی که عیید نام از بود و هدیه کسری بود که بابوالخیر انعام کرده مزد معالجه هر دو را بحارث بن کلدیه داد و از آنجا بسوی یمن روان شد و در بین راه بمرد و حارث بن کلدیه را با سمیه تزویج کرد و زیاده در فراش عیید از او متولد گردید در سنه اول هجرت

و در عقد الغرید و مروج الذهب و کتابهای دیگر که مفصلاً در جاد سوم الکلمه التامه بنام و نشان ذکر کرده ام که حارث بن کلدیه ضریبه ای بسمیه بست و سمیه در طائف در محله ای که موسوم بجارة البغایا بود منزل گرفت و علمی بر بام خانه خود نصب کرد که در آن وقت چنین رسم بود که زنان زانیه در جاهلیت علمهایی بر بام خانه خود نصب میکردند که معروف شوند و جوانان زنا کار بطلب آنها در آیند و سمیه از زنا دادن حق الضریبه را میبرد اذت

يك روز ابوسفیان در طائف عبورش افتاد بجانب ابو مریم سلولی شتافت که آن ابو مریم شراب میفروخت ابوسفیان از او شراب گرفته آشامید چون از شراب مست شد از او زانیه خواست ابو مریم گفت جز سمیه فعلا کسی نیست ابوسفیان گفت بیاور او را اگر چه زیر بغلهای تن و پستانهای افتاده دارد از این کلمه معلوم میشود که قبل از این دیده بوده او را و بعد از فراغ ابو مریم از او سؤال کرد سمیه را چه گونه یافتی ابوسفیان گفت اگر استر خای ندی و تن نکبت نداشت عیبی نبود الخ

نابغه مادر عمر و بن العاص

ابن عبدالبر گفته در استیعاب بترجمه عمر و بن العاص که این نابغه بنت حرمه از عنزه است از سبایای بنی جلالن است که در بازار عکاظ فاکهة بن مغیره او را خرید سپس از فاکهه عبدالله بن جذعان او را خرید و عاص بن وائل او را از عبدالله بن جذعان خرید و عمر و بن عاص از او متولد گردید

و در ترجمه اروی بنت حارث بن عبدالمطلب از همین کتاب سبق ذکر یافت که

آن مخدره رو بروی معویه بعمر و بن عاص فرمود که مادر تو مشهورترین زانیها بود درمکه و اجرت زنا دادنش از همه ارزان تر بود و چون تو متولد شدی پنج نفر بر سر تو نزاع میکردند هر کدام میگفته اند این فرزند از من است چون از مادرت پرسش کردند گفت این پنج نفر همه بنزد من آمده اند نگاه کنید به بینید با که شباهت دارد باو ملحق بنمائید

چون عاص بن و اهل بر آنها غلبه کرد ترا باو ملحق کردند و حقیر در جلد ۴ (الکلمة التامه) چهل پنج صفحه در احوالات عمرو بن عاص نگاشته ام دیگر در اینجا عنان قلم باز کشیدم این اولاد عاهرات و زانیات را حضرات اهل سنت چندان مناقب برای آنها بر یافته که در مدت دراز نقل نتوان کرد مثل معویه و عمرو بن العاص و مروان بن حکم و امثال آنها

غزاله زوجه شیبی خارجی

این زن تاریخ مفصلی دارد با شوهرش در جنگها با فشاری میکرد و تفصیل قصه ایشان در جلد اول متعلق باحوالات امام زین العابدین از مجلدات ناسخ است

خیزران زوجه مهدی عباسی

مادر هادی و هارون الرشید ام ولدی بوده از مردم بربر چون خلافت به پسرش هادی رسید بعد از مهدی و این خیزران رتق و فتق امور سلطنت در دست او بود و در کارهای بزرگ مستبد برآی بود و سران سپاه و بزرگان درگاه بر درخانه او هر صبح می آمدند و کسب تکلیف میکردند این کار بر هادی دشوار آمد با مادر گفت اگر بنگرم يك نفر از ارکان دولت بدرخانه تو قدم گذاشته سر از بدنش بردارم ترا با کار مملکت چه کار است تو بایستی بقرائت مصحف پردازای یا بر شتن مغزل یا بگردانیدن تسبیح خود را مشغول بگردانی ترا با کار مملکت چه کار خیزران درخشم شد طعامی

مسموم برای پسرش فرستاد چون حالش دیگر گون گردید کنیزان را فرمان داد تا او را خفه کردند و در مجلدات تاریخ سادات تاریخ تمام خلفای بنی العباس را نوشته‌ام

قییحہ مادر معتز زوجه متوکل عباسی

ام ولد بود رومیه و از بسیاری زیبایی و خوشگلی او را قییحہ می‌گفته اند چنانچه نام کافور را برزنگی می‌گذارند پسرش معتز سیزدهمی از خلفای بنی العباس است که چهار سال شش ماه بیست سه روز خلافت کرد و در سامراء مدفون گردید و سبب مرگ او این بود که عساکر او از ترکها مطالبه مواجب خود را می‌کردند معتز فرستاد نزد مادرش که پنجاه هزار دینار بمن بده تا این فتنه را خواب کنم گفت در نزد من مالی نیست با اینکه مال بسیار داشت

بالاخره عساکر ریخته‌اند و معتز را از خانه بیرون کشیدند و عمود بر سر و کتف او می‌زدند که خود را از خلافت خلع کن و جامه برتن او دریدند و او را پای برهنه در آفتاب نگاه داشته‌اند وسیلی بصورت او می‌زدند

در فوات الوفيات گوید از شدت گرما معتز زیر جامه خود را بیرون کرد و در زیر پای خود نهاد بالاخره خود را از خلافت خلع کرد پس از خلع او را در سردابی انداخته و آب و طعام از او قطع کردند تا جان بداد چون معتز کشته شد مادرش قییحہ فکر کرد که این اموالیکه در دست من است هر که خلیفه بشود از من میراید و مرا هم نابود خواهند کرد پس بهتر این است که صالح بن وصیف را با خود آشنا کنم و در سایه او زندگانی بنمایم

پس زنی عطاره را بنزد او فرستاد و صورت حال را بگفت صالح بن وصیف قبول کرده گفت تا اموال را با وبه سپارند پانصد هزار دینار ز سرخ در بغداد داشت او را حاضر کرد و خزینه ای که در زیر زمین داشت از او هزار هزار دینار و سیصد هزار دینار بیارود و سبیدی مملو از زمرد و سبیدی مملو از مروارید درشت و سبیدی از یاقوت

احمر که همانند آن یافت نمیشد همه را که بنزد صالح بردند بسیار عصبانی شد و بنا کرد قبیحه را دشنام دادن که تو این همه اموال فراوان داشتی و برای اینک که پنجاه هزار دینار به پسرمت معتز ندهی او را بکشتن دادی

بالاخره قبیحه از همه این اموال محروم گردید و بر جان خود ترسید رفت بجانب مکه و در آنجا اقامت کرد و بصدای بلند در حق صالح ابن وصیف نفرین میکرد و میگفت اللهم اخز صالحا كماهتك ستری و قتل ولدی و شتت شملی و اخذ مالی و غر نبی عن بلدی و ركب الفاحشه منی سپسر طولی نکشید که صالح بن وصیف را بقتل رسانیدند فاعتبروا یا اولی الابصار

قره العین دحتر حاجی ملا صالح قزوینی

در جلد قاجاریه ناسخ ص ۵۲۱ ملخصه چنین مینگارد که ملا صالح پدر قره العین یکتن از اجله فقها و از بزرگان علماء بود و شوهرش ملا محمد پسر ملا محمد تقی عمزاده او نیز فضلی بکمال داشت و عمش ملا محمد تقی از اکابر مجتهدین عصر خود بود که سمیت فضل و تقوای او در همه بلدان و امصار پراکنده بود و این دختر با اینکه روئی چون قمر و زلفی چون مشک از فر داشت در علوم عربیه و حفظ احادیث و تاویل آیات فرقانی با حظی وافر بود از سوء قضا شیفته کلمات میرزا علی محمد باب گشت و از جمله اصحاب او شد و اندک اندک طریقه او را پیش گرفت و حجاب زنان را موجب عقاب دانست و یک زن را بنکاح نه مرد فرض و استحباب کرد

اصحاب میرزا علی محمد باب که از زن و فرزند و خویش و پیوند آواره بودند و از کمال شبق هر بتیاره را ماه پاره میدانسته اند بارادتی عاشقانه شمع او را پروانه گشته اند گاهی او را زرین تاج و گاهی بدرالدجی و گاهی شمس الضحی نام نهادندی و عاقبت بقره العین لقب یافت مجلس خود را چون حجله عروس میبرد اذت و تن را چون طاوس بهشت آراسته میداشت و پیروان باب را حاضر کرده بی پرده برایشان

داخل میشد و برفراز تختی جلوس میکرد چون واعظان متقی از بهشت ودوزخ یاد میکرد و از احادیث و آیات شرحی بکمال میراند آنگاه میگفت هر کس مرا مس کند آتش دوزخ بروی حرام گردد

این وقت مستمعین بر میخواستند و بیای سریر او میرفته اند و لبهای او را که بر یاقوت زمانی ترجیح داشت بوسه میزدند و پستانهای که بر نارستان دریغ میخورد صورت باو میمالیدند

عمویش حضرت حجة الاسلام ملامحمدتقی چون کردار زشت او گوشزد ایشان گردید از درطرد و منع بیرون شد قره العین که همه مجتهدین و علمای دین را واجب القتل میدانست بر قتل عم خویش نیز فتوی راند و اصحاب او هنگام سفیده صبح به مسجد او تاخته اند و درمیان نماز و نیاز مقتولش ساخته اند از کمال زهد و ورع که او را بود درمیان جامعه اسلامی بشهید ثالث ملقب گشت و قره العین یکبارہ از پدر و شوهر قطع رشته مؤالفت کرد و طریق مخالفت گرفت و از قزوین به بیرون سفر کرد و با اصحاب خویش راه برید و از داعیان باب گردید و بجانب خراسان رهسپار شد چون بدهیکه در بک فرسخی بسطام بود رسید حاجی محمد علی مازندرانی که از بیرون باب بود از خراسان بقره العین ملحق گردید و چند کورت مجلس را از یگانہ به پرداخته اند و بمشاوورت بنشسته اند و در رواج دین میرزا علی محمد باب رأی زدند و عاقبت پرده از کار برگرفته اند و قره العین منبری در انجمن اصحاب نصب کرده بی پرده بر منبر صعود کرد و برقع از رخ بر کشید و چهره تابنده را که مهر درخشنده بود با مردمان بنمود و گفت هان ای اصحاب من این روزگار ما از ایام فترت شمرده میشود امروز تکالیف شرعیه یکبارہ ساقط میباشد و این صوم و صلوات بیهوده است آنگاه که میرزا علی محمد باب اقالیم سبعة را فرو گیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند بتازه شریعتی خواهد آورد و قرآن خویش را در میان امت و دینی خواهد نهاد و هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد گشت پس امروز زحمت

بیهوده بر خویش روا مدارید زنان خویش را در مضاجعت طریق مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهمیم باشید که در این امور شمارا عقابی و نکالی نخواهد بود.

چون سخن خویشرا خاتمه داد مردمی که در گرد منبر انجمن بودند سر بگریبان در بردند جماعتیکه در شریعت و طرق اثنی عشریه عقیدتی و نباتی داشته اند از ارادت علی محمد باب برگشته اند و از او بیزاری جسته اند و يك يك بیرون شده سرخویش گرفته اند و طریق مساکن خویش داشته اند و جماعتی که بیدین و بدکیش بودند و مال و ثروت و عیال و عدتی نداشته اند از این سخنان شاد خاطر شده یکباره سر به بیدینی بر آوردند و حمل شرایع را از گردن فرو نهادند

آنگاه حاجی محمد علی باتفاق قره العین راه مازندران پیش گرفته اند چون باراضی هزار جریب رسیدند حاجی محمد علی اندک اندک دل در قره العین بست قره العین هم از این کار امتناعی نداشت عاقبت کار با آنها کشید که این هر دو تن در یک محمل می نشستند و آن ساربانیکه مهار شتر را داشت شعری چند انشا میکرد بدین شرح که اجتماع شمسین و اقتران قمرین است و این اشعار را باهنگ حدی تغنی میکرد و طی مسافت مینمود و در یکی از قرای هزار جریب باتفاق قره العین به حمام رفت و با او هم بستر شد و طریق مزاجعت سپرد

مردم هزار جریب چون این بدانسته اند و از عقیدت و کیش ایشان آگهی یافته اند جماعتی ساخته کار شده و بر ایشان تاختند و اموال و ائقال ایشان را بنهب و غارت بردند بعد از این واقعه میان حاجی محمد علی و قره العین جدایی افتاد حاجی محمد علی طریق بار فروش گرفت و قره العین در اراضی مازندران با جمعی از دل باختگان خویش ده بده همی عبور میکردند و دراغوای مردم چندانکه توانسته اند همی رنج بردند

ملا محمد علی با فروشی که معروف (بقدوس) بود بنا بگفته جناب اعتضاد

السلطنه که در کتاب فتنه باب نقل فرموده و آن کتاب با توضیحات و مقالات میرزا عبدالحسین نوائی چاپ شده و منتشر گردیده میگوید ملامحمدعلی بارفروشی بالباس مبدل گریخت قره العین که خمیرمایه فتنه بود پس از آنکه در قصبه (نیالا) از دست مسلمانان جان سلامت بدر برد در مازندران همچنان بتبلیغ مشغول بود تا اینکه بنور رسید در این اوقات محمد شاه فوت شد و در کار های مملکتی فتره می پیش آمد

در کتاب نامبرده ص ۱۰۵ گوید در حین حرکت بنور قره العین مدتی در خانه حاجی ملامحمد شریعت مدار ماند ولی چون وجودش مایه فساد بود سعیدالعلماء و سایر علمای مازندران مانع از توقف وی شدند وی بالاجبار از راه آمل طرف نوررفت و پس از اقامت کوتاهی در سعادت آباد نور و قرای دیگر رفت در خلال این مدت سایر گمراهان فرقه بایه بساط خونریزی قلعه شیخ طبرسی را بیا کردند و آن هنگامه فجیع را بوجود آوردند

قره العین در صدد بر آمد که بقلعه طبرسی برود ولی قشون دولتی اطراف قلعه را محاصره کردند و قره العین بچنگ سپاه اسلام افتاد و او را بطهران فرستادند و در خانه میرزا محمود خان کلاتر تحت نظر قرار گرفت و در تمام مدت طول جنگ قلعه طبرسی قره العین سرأ و علناً مشغول تبلیغ بوده و در این مدت مکرراً میرزا یحیی نوری که معروف بصبح اذل بود ملاقات کرده و عاقبت پس از خاتمه جنگ طبرسی در نور بدست اهالی دست گیر و تحت الحفظ او را بطهران آوردند و در خانه میرزا محمود خان کلاتر جای دادند

در بالا خانه ای که جز با نردبان آمد و رفت ممکن نبود با این حالت قره العین آرام نمیگرفت و با بایهها ارتباط داشت و زنهای بایی بعنوان رخت شوری و بهانههای دیگر وارد خانه شده با او ملاقات میکردند و وسیله او با خارج میشدند و مکتوب های او را غالباً در جوف ماکولات که بوی میرسانیدند پنهان مینهادند و او جواب را

با قلامهای چوب که در گوشه و کنار حجره ریخته بود با آبی که از بقیه تره و سبزی های خوردنی میگرفت جواب مینوشت و آنرا لوله میکرد از بالا پائین می افکند و نسوان بایه گرفته بدر میبردند

بالاخره حکم اعدامش صادر گردید مع ذلك ناصرالدین شاه کشتن زینراخوش نداشت فلذا دو نفر از علماء معروف طهران یکی حاجی ملاعلی کنی و حاجی ملااحمد اندرمانی را چند بار برای قره العین فرستاد تا شاید بتوانند ویرا ازضلالت و گمراهی بدر آورند قره العین درجواب دوعالم مذکور باز همچنان بسخنان خود ادامه میداد و از خرشیطان پیاده نشد

بالاخره شاه که ویرا درضلالت خویش ثابت دید فرمان داد تا ویرا بکشند نیمه شبی مأمورین دولتی ویرا ازخانه میرزا محمود تحویل گرفته بیاغ ایلخانی بردند و دستمالی بگردنش بسته کشیدند تا او را خفه کردند و او را درچاهی افکنده سر آن چاه را باخاک و سنک پر کردند و بدین ترتیب بحیات پرشور و نسنه زینکه خود موجب قتل و خونریزی بی شمار شده و حتی از کشتن عموی خویش نیزغ نکرده بود خاتمه دادند .

مؤلف گوید اساس مذهب بایبها از اجانب بود و اصلا دراین تردیدی نیست چون علمی محمد باب را دیدند دماغ او مختل است در اثر ریاضت هائی که در تابستان بوشهر تحمل کرده او را آلت دست خود کردند و در سنه ۱۲۶۰ هجری بنک بایسگری در ایران بلند گردید

علی محمد که پدرش میرزا رضای بزاز نام داشت مادرش خدیجه محل تولدش شیراز شاگرد سید کاظم رشتی شیخی و با آن جهالت که تفصیلش در ناسخ و کتاب (فتنه) باب اعتضاد السلطنه و مفتاح الابواب مسطور است چگونه باور کردنی است که او امام زمان حضرت حجت عجل الله فرجه باشد تمام رؤسای بایبه همه مردمانی بودند که اگر هزار مرده در مقابل چشم انسان زنده بنمایند صلاحیت ندارند که کسی از

آنها تبعیت بنماید هر گاه باب که ریشه و پایه مذهب باب و بهاست این قدر جاهل باشد که در مجلسی که در شیراز و غیر آن بر سر پا کردند و او را حاضر کردند و از هر علمی و قواعد دینی سؤال کردند اصلاً نتوانست یکبار جواب بگوید از حال دیگران چه می‌رسی بالاخره در تبریز در روز دوشنبه بیست هفتم شهر شعبان سنه ۱۲۶۶ علی محمد باب را کشته‌اند بعد از اینکه او را با پای برهنه پیاده بایک شبکلاهی در کرچه ها و بازارها گردانیدند و پس از اینکه لاشه او را از دار فرود آوردند جسد او را چند روز در میان شهر بهر طرف میکشیدند آنگاه در بیرون دروازه انداخته‌اند و طعمه سباع شد

و دیگر ملاحسین پسر ملا عبدالله صباغ بشر و بی‌بی که نه سال پای درس سید کاظم رشتی بود چون از این دروس بهره‌ای نیافت بکاشان آمد و به حاجی آقا جانی بایی متصل گردید و از آنجا بخراسان رفته و مشغول تبلیغ گردید و آتش جنک قلعه طبرسیرا او بر سر پا کرد و چندین هزار مسلمانرا بکشتن داد بالاخره مقتول گردید

و دیگر از رؤسای ایشان ملا محمد علی زنجانی است که مدتی شاگرد شریف العلماء بود بعضی از مسائل فقه و اصولرا از ایشان اخذ کرده و خودرا از فحول علماء میدانست از آنجا بزنجان رفته چون مایه علمی نداشت بگفتن ترهاتی چند خواست خودرا معروف بنماید مثل سجده کردن بر بلور و پاک بودن منی و اینکه ماه رمضان همیشه سی روز تمام است و امثال آن بسیار نشرداد تا اینکه علما بفریاد آمدند و دفع او را بقانون شرع واجب دانسته‌اند و صورت حالرا بمحمد شاه خبر دادند بالاخره بیاب ملحق گردید و طولی نکشید که پانزده هزار جمعیت بدور او جمع شد مردعرا گفت امروز از ایام فترت حساب میشود هیچ تکلیفی بر مردم نیست و خدای تعالی بهیچ گناهی کسیرا عقوبت نفرماید و مردم را بشراکت اموال و ازواج فتوی میداد تا محمد شاه از جهان برفت ناصر الدین شاه لشکر از پس لشکر همی فرستاد بزنجان و محاربه بطول انجامید و خلق بسیاری از طرفین کشته گردید

چون ملا محمد علی آثار ضعیف در سپاه خود دید فرمان داد بازار زنجان را آتش زدند و ملیونها بمردم خسارت وارد آوردند وزن و مرد باینها بجنگ درآمدند بالاخره گلوله ای بشانه ملا محمد علی اصابت کرد اصحاب او ویرا از خاک برگرفته اند با ایشان گفت من بدین زخم هلاک میشوم شما در کار جنگ ثابت قدم باشید که من بعد از چهل روز زنده خواهم شد

چون بجهنم واصل شد در خانه اش با جامه و شمشیرش او را دفن کردند چون لشکر دولت غالب گردید لاشه او را از خاک بیرون آوردند ریسمان به پای او بسته اند و در کوچها میگردانیدند و اموال را که از مردم غارت کرده بود همه را در خانه پنهان ساخته بود بهره لشکریان گردید و اصحاب او را بتمامی کشته اند

و دیگر سید یحیی پسر آقا سید جعفر دارا بجردی بود او نیز یکی از خلفای باب بود و خود را ملقب بکشاف نموده پدرش بسبب عرفا رفتار میکرد در تفسیر آیات و تاویل احادیث با قلهای عصر خالی از بینونت نبود و از کرامات دم میزد و میگفت در فلان سفر با خضر هم سفر بودم و هفتاد بطن قرآن را کشف نمودم و پسرش سید یحیی که در کسب علوم و طلب مال و جاه همی خواستی تا بمقامات رفیعہ ارتقاء جوید از خدمت پدر بدار الخلافه سفر کرد و در پایان امر بجانب میرزا علی محمد باب شتافت و از داعیان او گشت دوباره بدار الخلافه مراجعت کرد از آنجا بیزد رفت و مشغول دعوت گردید از آنجا بفسارفت شکایت او را بدولت کردند از مردم فساد پانصد کس باو گرویدند و از آنجا به نیریز رفته و قلعه خرابه ای نزدیک نیریز بود او را عمارت کرده و برج و باروی او را محکم نموده و با تیغهای کشیده آماده جنگ شدند و سید یحیی بمردم میگفت خاطر جمع باشید که اگر لشکری بسوی ما بیاید از ایشان کاری ساخته نخواهد شد و دهان توپ و تفنگ بسوی ما گشاده نگردد و بر کاغذ پاره چیزهای نوشته باصحاب خود داد که این حرز و نگهبان شما است از توپ و تفنگ سپس با شمشیرهای کشیده فریاد کنان و صیحه زنان به نیریز ریخته اند و جماعتی از بزرگان

و اعیانرا بقتل رسانیدند و اموال آنها را بغارت بردند در آنوقت نصرت الدوله فیروز میرزا که صاحب اختیار فارس بود با توپ و قورخانه بجانب ایشان شتافت و صد نفر از بایبها مقتول ساخت و مردمانی که تازه بای شده بودند چون دیدند سید یحیی هر چه ادعا کرده بود دروغ در آمد و توپ و تفنگ از آنها روگردان نشد و از کاغذ پاره ها کاری ساخته نشد يك يك و دو دو فرار کردند بخانههای خود رفته اند و صد و پنجاه نفر دیگر از ایشان مقتول شدند و سید یحیی را گرفته پاره پاره کردند و جهانرا از وجود ایشان پاك ساخته اند

و دیگر ملا شیخ علی ترشیزی بود که از شاگردان خاص سید کاظم رشتی بود بالاخره یکی از خلفای باب گردید و خود را حضرت عظیم لقب داد و در سنه ۱۲۴۷ جمعی را برای قتل ناصرالدین شاه برانگیخت بتفصیلی که در ناسخ و کتاب فتنه باب مذکور است .

بالاخره جماعتی که با او پیوسته همه را گرفته اند و بانواع عذابها بجهنم فرستادند و ملا شیخ علی ترشیزی فرار کرده و هر دو شب در یکجا بلباس مبدل و نام و لقب دیگر بسر میرد بالاخره او را گرفته اند و بجهنم فرستادند

و دیگر عباس افندی است که تاریخ مفصلی دارد و کتاب مقاله سیاح از نوشته جات او است و عباس افندی خود را عبدالبها ملقب کرد سپس بغض اعظم معروف گردید و او بسر میرزا حسینعلی نوری است و پدرش میرزا حسینعلی در عکا استقرار پیدا کرد و القابی برای خود وضع کرد

از آن جمله (طلعت مبارك) و (جمال مبارك) و (جمال قدم) و (جمال حق) (جمال بها) و سجع مهر او کلمه (ایشان) بود و برادرش میرزا یحیی را ملقب به (صبح ازل) گردانید و این دو برادر میرزا یحیی و حسینعلی در بغداد و عکا و ایران فتنها و جنایتها مرتکب شدند که در مدت دراز نقل نتوان کرد و در تمام این فجایع دست روسیها در کار بود بالجمله کتاب ایقان از نوشته جات ملا حسینعلی است

و دیگر ابوالفضل گلپایگانی است که از نویسندگان معروف باییه است ولی اوصورت بایبی بود و پابند هیچ مذهبی نبود حقیر بگوش خود از استاد خویش مرحوم علامه شیخ محمد خلف ارجمند حضرت حجة الاسلام آقای آشیخ اسماعیل محلاتی صاحب کتاب یارقلی شنیدم که فرمود من در بغداد ابوالفضل گلپایگانی را دیدم روی تخت قهوه خانه نشسته بود من بطمع اینکه او را نصیحتی کرده باشم رفتم و بنزد او نشستم از هر طرف سخن در میان آوردیم تا اینکه باو گفتم تو مرد فاضلی هستی چه پیش آمد ترا که بمذهب علی محمد باب گرویدی

گفت من علی محمد باب را بکفش خود هم قبول ندارم و اشاره بکفش پای خود کرد ولی من در این بغداد يك خانم انگلیسی است که من دلباخته او میباشم و هر وقت که بنزد او میروم که از او کامی بگیرم از من يك لیره عثمانی مطالبه میکند و حضرات باییه روز دولیره بمن میدهند که برای آنها کتاب بنویسم و ترویج آنها بنمایم و اگر مسلمانها کمتر از این مبلغ را بمن بدهند برای آنها کتابت میکنم

حقیر گوید این است حال رؤسای باییه در این صورت مارا چه حاجت که بر رد آنها چیزی بنویسیم و عمر گران بهارا صرف مزخرفات آنها بنمایم تادستهای هر موز در مملکت ایران دراز است همین است حال ملت ایران و تا شکه های رشوه خوار در کار است البته این دستها دراز است آنچه مذهب و مشربیکه در ایران وجود پیدا میکند از اثر آن دستهای هر موز است چه از شیخی و چه از بابی و چه صوفی و کسروی و اختلافات دیگر که موجب خونریزیهای بسیار میشود از آن ناحیه است و البته این از اثر بی اعتنائی مردم بشأن دین است که موجب غضب پروردگار میگردد

در حدیث وارد است (و من علامت غضب الله غلاء الاسعار و جور السلطان و من علامت رحمة الله رخص الاسعار و عدل السلطان) میفرماید از علامت غضب پروردگار گرانی نرخها و ظلم کردن پادشاه است و از علامت رحمت و مرحمت باری تعالی به بندگانش ارزانی نرخها است و عدالت و رعیت پروری پادشاه است و در این باب شواهد بسیار است

در سیزدهم بحار و جامع الاخبار در ذیل حدیث طولانی میفرماید
 فعند ذلك تنزل اللعنة عليكم و يجعل بأسكم بينكم و بقى الدين بينكم لفظا
 بالسنتكم تا اینکه میفرماید لولا عبادة من يعبدني مخلصا ما امهات من يعينى طرفة عين
 ابدا ولولا ورع الورعين من عبادى ما انزلت من السماء نظره ولا ابنت من الارض
 ورقة خضراء

در روایت جابر است که از رسول خدا ﷺ حدیث کند که زمانی بیاید که
 علماء شما کم بشود و قاریان قرآن از بین بروند و زکوة را ندهند و منکرات شایع
 بشود و حدیث آنها دروغ گفتن و میوه آنها غیبت کردن و غنیمت آنها حرام خوردن
 بزرگان بر خورد سالان ترحم ننمایند و خورد سالان احترام بزرگان ننمایند در این
 وقت لعنت بر آنها نازل شود و عداوت بین آنها پدیدار گردد و هر دسته ای دشمن دسته
 دیگر باشد و دین اسلام فقط لفظی باشد که بر زبان جاری بنمایند تا اینکه میفرماید
 خداوند متعال فرموده است بعزت و جلال خودم اگر نه آنکه عبادت بندگان مخلص
 من نبود مهلت نمیدادم کسی را که با فرمانی من بنماید و اگر نه آنکه پارسائی و پرهیز
 کاری بعضی از بندگان من نبود رخصت نمیدادم که از آسمان قطره ای باران بیارد
 یا علفی از زمین برآید

تم الكتاب

بعون الملك الوهاب والحمد لله الذى وفقنى بالانتماء و صلى الله على رسول الله
 خاتم النبيين و آله الاطياب و لعنة الله على اعداهم من الان الى يوم الحساب

پایان این جلد پنجم

که آخرین مجلد ریاحین الشریعه است در ماه جمادى الثانیه سنه ۱۳۷۲ هجری

قمری بوده المؤلف اقل الخلیفه ذیح الله بن محمد علمى

معالمتى عسكرى غفر الله ذنوبها انشاء الله

اردیبهشت ماه ۱۳۳۵

مصادر پنج جلد ریاحین الشریعه و جلدین فرسان الهیجاء

ذکر این مصادر برآسه تاریخ مستقلمی است که مطالعه کنندگان محترم از آن استفاده خواهند نمود چون اشاره بوفات کثیری از مؤلفین خواهیم کرد که درجه سالی برحمت حق پیوسته اند و اطلاع بتالیفات ایشان برای مطالعه کنندگان البته مفید است و حقیر این مصادر را بترتیب حروف مینگارم تا برقاریان محترم پیدا کردن آن سهل و آسان باشد و آنچه را حقیر در اینجا جمع آوری کردم یا بلا واسطه مطالعه کردم یا بواسطه کتاب دیگر از او نقل کرده ام و این پنج جلد ریاحین الشریعه و دو جلد فرسان الهیجاء فی اصحاب سیدالشهداء نه تنها از بطون این کتب مذکوره کشیده شده بلکه کتابهای دیگری هم دخیل در کار بوده

حرف الف

نام مؤلف

نام کتاب

آثار الشیعه از شیخ عبدالعزیز جواهری معاصر که دوجز آن در تهران بفارسی طبع شده
آثار العجم از میرزا محمد نصیر حسینی شیرازی متخلص بفرصت فرزند میرزا جعفر متخلص به بهجت المتوفی سنه ۱۳۳۹
آثار العراقیه ط بغداد با کلیشهای بسیار
آثار الحسان در بدایع اشعار نسوان تالیف میرزا حسن بن میرزا علی جابری اصفهانی
آثار الباقیه من القرون الخالیه از ابی ریحان بیرونی متوفی سنه ۴۴۰
آثار احمدی در احوال رسول خدا و ائمه هدی تالیف احمد بن تاج الدین بن حسن بن سیف الدین استرآبادی

نام مؤلف

نام کتاب

- آتش کده فی المراثی از میرزا محمد تقی تبریزی متوفی سنه ۱۳۱۲
- آلاء الرحمن در تفسیر قرآن للعلامة الاجل شیخ محمد جواد بلاغی متوفی سنه ۱۳۵۲
- آیات الولاية تالیف ابوالقاسم بن محمد بنی الحسینی الشریفی الذهبی معروف بمیرزا بابا فارسی مطبوع فی مجلدین سنه ۱۳۲۲
- ابصار العین در تاریخ اصحاب حسین علیه السلام تالیف علامه معاصر شیخ محمد سماوی مطبوع ابواب الجنان در مواعظ و اخلاق تالیف مولا رفیعاً قزوینی معاصر سلطان سلیمان صفوی ط سنه ۱۰۷۹
- اتحاف بحب الاشراف در مناقب تالیف شیراوی شافعی ط المتوفی سنه ۱۲۴۱
- اتقان در تفسیر قرآن ط تالیف جلال الدین سیوطی
- اتقان در علم رجال ط تالیف علامه فقیه شیخ محمد طه نجف المتولد ۱۲۴۱ المتوفی سنه ۱۳۲۳
- اثبات الوصیه در امامت امه و مناقب ط تالیف علی بن حسین بن علی مسعودی متوفی سنه ۳۳۳
- احتجاج در احتجاجات اهل بیت ط تالیف شیخ جلیل ابی منصور احمد بن علی بن ابیطالب الطبرسی استاد ابن شهر آشوب الذی توفی سنه ۵۸۸
- احسن القصص در تفسیر سوره یوسف ط تالیف جوینی فارسی مطبوع
- احسن القصص در تفسیر سوره یوسف ط تالیف تاج العلماء سید علی محمد بن سلطان العلماء سید محمد ابن العلامة السید دلدار علی النقوی نصر آبادی متوفی سنه ۱۳۱۲
- احسن الودیعہ در تاریخ جمعی از علماء شیعه تالیف فاضل معاصر سید محمد مهدی خونساری کاظمینی ط
- احقاق الحق در رد قاضی روزبهان ط تالیف قاضی نورالله شوشتری شهید در سنه ۱۱۰۹
- اخبار الاوائل در تاریخ ط تالیف ابی هلال عسکری حسن بن عبدالله بن سهل متوفی در حدود سنه ۳۹۵
- اخبار ابی نواس در تاریخ ط لابن منظور صاحب لسان العرب
- اخبار ابی تمام در تاریخ لمحمد بن یحیی الصولی طبع مصر
- اخبار الحکماء در تاریخ ط لابن القفطی علی بن یوسف المتوفی سنه ۶۴۶
- اخبار زینبیا ط للشیخ شرف یحیی العبیدی لی النسابة المتوفی سنه ۲۷۷

نام کتاب

اخبار الطوال در تاریخ ملوک و غیرهم لابی حنیفه احمد بن داود النحوی الدینوری
المتوفی ط سنه ۲۹۰

اخبار الطوال در تاریخ ط لابن قتیبه ابو محمد عبدالله بن مسلم الدینوری
اخبار الدول در تاریخ ط للقرمسانی ابوالعباس احمد بن سنان السدمشقی المتوفی
سنه ۱۱۰۹

اختصاص در اخبار از شیخ ابی علی احمد بن الحسین
اختصاص ط در اخبار از شیخ مفید که استخراج از اختصاص مذکور نموده
اختیار در ادعیه از احمد بن طاوس متوفی در حدود سنه ۶۷۳
اختیارات ط در وقایع ایام از علامه مجلسی متوفی در سنه ۱۱۱۰ و قبره یزار در اصفهان
ادب الکاتب ط در انشانات ازصولی شطرنجی متوفی سنه ۳۳۵
ادب المعصری ط در ادبیات تالیف رفائیل بطی من المعاصرین
اربعین حدیث فی الامامه ط با شرح فارسی از مجلسی
اربعین ط در احادیث از عطاءالله بن فضل الله الشافعی المتوفی سنه ۹۳۰
اربعین ط در احادیث از شیخ بهائی متوفی در سنه ۱۰۳۰
ارجوزه ط در مناقب فاطمه علیها السلام از شیخ هادی آل کاشف الغطا
ارشاد القلوب ط در اخبار از حسن بن محمد دیلمی متوفی سنه ۷۷۱
ارشاد ط در مناقب از شیخ مفید متوفی در سنه ۴۱۳ و قبره یزار فی الکاظمیه
ارشاد الساری ط شرح صحیح بخاری للقسطلانی الحنفی
اربعین در مناقب امهات تالیف عبدالرحمن بن عساکر الحنفی
استبصار ط در اخبار مؤمنین از ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی متوفی در سنه ۴۶۰
قبره یزار فی النجف

اسباب النزول در تفسیر ط از سیوطی

اسباب النزول در تفسیر ط از نیشابوری شافعی

استنصار ط در امامت از کراجکی متوفی سنه ۴۴۹

استیعاب در معرفت اصحاب ط تالیف ابن عبدالبر یوسف بن عبدالله اندلسی حنفی
اسد الغابه در معرفت صحابه ط تالیف ابن اثیر جزری عزالدین علی بن ابی کرم متوفی

بموصل سنه ۶۳۰

نام کتاب

نام مؤلف

- استغاثه ط در بدع ثلاثه لعنی بن احمد الكوفي العلوی المتوفی سنه ۳۵۲
استقصاء الافحام فی ردالعامه ط للامیر السید حامد حسین نیشابوری المتوفی بلکنهو
سنه ۱۳۰۶
اسداء الرغاب در مفاسد کشف حجاب ط از سید محمد باقر کشمیری در کربلا فوت
شد در سنه ۱۳۴۶
اسرار العقاید در اصول خمسہ فارسی ط از سید میرزا ابوطالب شیرازی متوفی در
سنه ۱۳۴۵
اصابه فی معرفه الصحابه ط از احمد بن علی بن حجر عسقلانی متوفی در مصر سنه ۸۵۲
اعلام لیان الاسماء ط للزرکلی
اعلام النساء در ترجمه زنان ط تالیف عمر رضا کحاله
اعلام الوری در احادیث وحالات اهل بیت ط از ابوعلی فضل بن حسن بن فضل طبرسی
متوفی سنه ۵۴۸ و قبره یزار بمشهد الرضوی
اعلام النبوه در اخبار رسول خدا ص ط از ماوردی شافعی
اعلام النبلاء در تاریخ حلب ط از شیخ محمد راغب طباط
ایمان الشیعه در تراجم علما و بزرگان شیعه ط للمجتهد الاعظم العلامة الخبیر السید
محسن الامینی العاملی المعاصر
اغانی ۴۰ مجلد در فنون متفرقه و تراجم ط از ابوالقرج علی بن حسین اصفهانی زیدی
متوفی سنه ۳۵۶
اقبال ط در ادعیه و اعمال شهور از سید بن طاوس متوفی در سنه ۶۶۴
اقتناء الاثم در اقامه مآثم ط از سید محسن عاملی مذکور
اکمال الدین در اخبار ط از ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه متوفی در سنه ۳۸۱ و
قبره یزار فی الری
الزام النواصب در اثبات وجود حضرت حجت ط از علی بن زین العابدین زیدی المتوفی
سنه ۱۳۲۴
الفاظ الکتابه در انشاء ط مکررا از عبدالرحمن بن عیسی بن حماد همدانی متوفی
سنه
اهالی در اخبار اهل بیت علیهم السلام ط از ابی علی حسن بن شیخ طوسی

نام مؤلف

نام کتاب

- امالی ط بنام در رد غرر از علم الهدی سید مرتضی متوفی رجب سنه ۴۳۶
امالی ط در اخبار از شیخ طوسی مذکور
امالی ط در اخبار از شیخ صدوق معروف بمجالس ۹۷ مجلس است
امالی ط در اخبار از شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان متوفی سنه ۴۱۳
امالی ط در اخبار لابن الشجرى هبة الله بن علی بن حمزة متوفی سنه ۵۴۲
الاماهه والسیاسه ط در تاریخ از عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری
امان الاخطار فی الادعیه ط للسید الاجل علی بن طائوس
اهل الاهل ط در احوال علماء للشیخ محمد بن الحسن الجرجانی المتوفی سنه ۱۱۰۴
وقبره بزار فی مشهد الرضوی
الانباء در نجباء ابناء لابن مظفر المالکی
انساب ط اروپا در نسب رجال از ابوسعید عبدالکریم سمانی شافعی متوفی سنه ۵۶۲
انوار التنزیل ط در تفسیر قرآن معروف بتفسیر بیضاوی از عبدالله بن عمر متوفی
سنه ۴۲۴
انیس المسافر ط شبهه کشکول از شیخ یوسف بحرانی متوفی سنه ۱۱۸۶
انساب آل ابی طالب در نسب لابی الحسین یحیی بن الحسن العقیلی متوفی سنه ۲۷۷
انوار فی مولد البنی المختار لابی الحسن احمد بن عبدالله البکری معاصر شهید ثانی
انوار البهیة ط در احوال اهل بیت از محدث معاصر شیخ عباس قمی علیه الرحمه
انوار الشهاده ط در مقتل از شیخ حسن بن علی یزدی متوفی سنه ۱۲۹۷
انوار المجالس ط در اصول خمسہ ومصائب از محمد حسین بن عبدالله اصفهانی ملقب
بکریان
انیس الاعلام ط در اصول خمسہ از فخر الاسلام میرزا محمد صادق متوفی سنه ۱۳۳۰
انوار نعمانیه فی الاخیار للسید نعمه الله الجزائری المتوفی سنه ۱۱۱۲
انیس الواعظین ط بیست وهشت مجلس است تالیف لسان الواعظین
اوصاف الاشراف در سیر و سلوک ط از خواجه نصیر الدین طوسی محمد بن محمد بن الحسن
متوفی سنه ۶۷۲

حرف الباء

نام مؤلف

نام کتاب

بحار الانوار بیست پنج مجلد است از علامه مجلسی است متوفی در سنه ۱۱۱۰
 البدایه والنهایه در تاریخ ط از اسماعیل بن عمر بن کثیر الشامی الحنفی متوفی سنه ۷۷۴
 بستان السیاحه در ترجمه جماعتی ط از زین العابدین شیروانی صوفی
 بغیة الوعات در طبقات نحاة از جلال الدین سیوطی است ط
 البیان در اخبار صاحب الزمان از کنجی شافعی است ط
 البلدان در تاریخ بلاد ط از احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح متوفی
 سنه ۲۸۴

البدر الطالع لمحمد الشوکانی شافعی ذکره فی اعلام النساء فلم اعرف فی ای موضوع
 باکورة الکلام فی حقوق نساء الاسلام لحمزه فتح الله شافعی
 البیان والتبیین در تاریخ وقتهای دیگر للجاحظ ابو عثمان عمرو بن بحر بن محبوب
 متوفی سنه ۲۵۵

بشارة المصطفى در اخبار اهل بیت ط از محمد بن علی بن محمد بن رستم عماد الدین
 طبری آملی متوفی در قرن ۶

بیت الاحزان در احوال سیده النسوان تالیف شیخ عباس قمی معاصر
 بحر العلوم شبیه کشکول ۷ مجلد از میرزا حسن بن عبدالرسول ز نوزی من تلامیز
 صاحب الرياض

بحر المصائب ط مقلت فارسی است از شیخ محمد جعفر بن سلطان احمد تبریزی است
 بدر مشعشع در احوال موسی مبرقع ط از حاجی نوری حسین بن میرزا محمد تقی بن محمد
 علی الطبرسی المتوفی فی لیلة الاربعاء (۲۷ ج ۲) سنه ۱۳۲۰

البرهان فی تفسیر القرآن ط از سید هاشم بحرانی متوفی سنه ۱۱۰۷
 بحر المحبه ط در تفسیر یوسف از غزالی ابو حامد
 بصائر الدرجات در اخبار اهل بیت ط لابی جعفر محمد بن حسن صفار قمی متوفی
 سنه ۲۹۰

بوستان در بند و اندرز از شیخ مصلح الدین سعدی متوفی سنه ۶۹۱
 بیان الحق در رد نصاری تالیف فخر الاسلام سابق الذکر

حرف التاء

نام کتاب نام مؤلف

- تاریخ آل محمد در محاکمه حق و باطل ط تالیف بهلول بهجت افندی
تاریخ ابوالنداء در احوال خلفا و ملوک ط از اسماعیل بن علی بن محمود ابوی متوفی
سنه ۷۳۲
تاریخ اصفهان ط در رجال اصفهان از سید علی بن محمد باقر اصفهانی متوفی
سنه ۱۳۴۹
تاریخ ایران ط در اوضاع ایران از محمد حسن خان اعتماد السلطنه متوفی سنه ۱۳۱۳
تاریخ ابراهیم ثقفی ابن ابی الحدید از او نقل میکنند در سنه ۳۸۳ فوت او است
تاریخ طبری ط در احوال انبیاء و خلفا و ملوک تالیف محمد بن جریر بن یزید الطبری
المتوفی بغداد سنه ۳۱۰
تاریخ فخری ط معروف با بن طقطقی وهو نقیب النقباء علی الحسنی المتوفی سنه ۷۰۹
تاریخ ابن عساکر ط در تراجم من دخل الشام تالیف ابوالقاسم علی بن الحسن الدمشقی
المتوفی سنه ۵۷۱
تاج العروس ط در شرح قاموس لابی الفیض المرآضی الزبیدی المتوفی سنه ۱۲۰۵
تاریخ بغداد ط در تراجم من دخل بغداد تالیف ابوبکر احمد بن علی بن ثابت اشعری
المتوفی سنه ۶۶۳
کتاب التاج ط در سیاسات ملوک تالیف جاحظ سابق الذکر
تاریخ خمیس ط در انواع تواریخ از حسین بن حسن المالکی المتوفی سنه ۹۸۳
تاریخ عالم آراء عباسی در احوال سلاطین صفویه ط از میرزا اسکندر بیگ منشی
تاریخ قم فارسی از حسن بن علی بن الحسن بن عبدالملک القمی
تاریخ الخلفا ط در ترجمه خلفاء از جلال الدین سیوطی است
تاریخ یعقوبی ط در احوال ملوک و ائمه از احمد بن ابی یعقوب سابق الذکر است
تاریخ کزیده ط از محمد الله بن اتابک بن حمد مستوفی قزوینی متوفی سنه ۷۵۰
تاریخ کوفه ط از سید حسون براقی متوفی سنه ۱۳۳۲ وهذب و اضاف علیه سیدنا الاجل
السید صادق از آل بحر العلوم
تاریخ مسعودی ط مسمی بروج الذهب تالیف علی بن الحسین المتوفی سنه ۳۳۳ و قبل سنه ۳۴۶

نام مؤلف

نام کتاب

تاریخ نجف ط مسمی به ماضی النجف و حاضرها از شیخ جعفر محبوبه معاصر
سنه ۳۴۶

تاریخ نگارستان ط تالیف محمد بن محمد رفیع ملک الکتاب شیرازی

تاریخ یزد ط تالیف جماعتی

تاریخ مساجد بغداد لالوسی حنفی

تاریخ ابن اباس ط و تاریخ ابن الوردی و تاریخ ابن مکناس ابن زیدان ابن سه تاریخ
بتوسط اعلام النساء از آنها نقل شده

تحف العقول در احوالات ائمه از ابی محمد حسن بن علی بن شعبه المتوفی سنه ۳۳۶
تجارب الامم در تاریخ از ابی علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه الرازی متوفی
سنه ۴۲۱

تذکره الحفاظ ط در علم رجال از محمد بن احمد عثمان شافعی متوفی سنه ۷۴۸

تبصرة العوام در رد صوفیه از سید مرتضی رازی متوفی در حدود سنه ۵۲۵

تبیان در تفسیر قرآن ط از شیخ طوسی متولد سنه ۳۸۵ و متوفی سنه ۴۶۰ و قبره یزار
فی النجف

تحصین فی صفة المعارفین ط از احمد بن محمد بن فهد حلّی المتوفی سنه ۸۴۱ و قبره یزار
فی کربلا

تشیید المطاعن فی رد تحفة الدهلوی للمولی الاعظم العلامة الخبیر السید میر محمد علی
هندی المتوفی سنه ۱۲۶۸

تقلب المکاندلمشارالیه آنفاً

تحفه الاحباب ط در کنی و القاب است از مرحوم شیخ عباس قمی

تحفة الازهار در احوالات ائمه علیهم السلام از سید ضامن بن شدم مخطوط

تحفة الرضویه در معاجز و کرامات ط از مولی نوروز علی بن محمد باقر بسطامی
متوفی سنه ۱۳۰۹

تحفة الزائر ط در ادعیه و زیارات از مجلسی است

تحفة العالم ط در تواریخ از میر عبداللطیف خان شوشتری

تحیه الزائرین ط در زیارت و ادعیه از حاج میرزا حسین نوری

تنقیح المقال در علم رجال از شیخ عبدالله بن شیخ حسن مامقانی متوفی سنه ۱۳۵۱

نام مؤلف

نام کتاب

- تفسیر قرآن ط از علی بن ابراهیم قمی
- تفسیر کشف ط از جاراالله زمخشری ابوالقاسم محمود بن عمر بن محمد الخوارزمی
المتوفی سنه ۵۳۸
- تفسیر مجمع البیان ط اشهر من ان یذکر از ابی علی فضل بن الحسن بن فضل الطبرسی
سنه ۵۴۸
- تفسیر عیاشی ط در احادیث تفسیر قرآن از محمد بن مسعود بن محمد بن عیاشی المتوفی
قبل الکتبی
- تفسیر ابوالفتوح جامع ترین تفاسیر ط از ابوالفتوح جمال الدین حسین بن علی بن
محمد بن احمد الخزاعی من مشایخ ابن شهر آشوب
- تفسیر جلال الدین سیوطی ط مسمی بدرا المنثور
- تفسیر صافی ط اشهر من ان یذکر للولی محمد محسن الکاغانی المتوفی سنه ۱۰۹۱
- تفسیر کبیر محمد بن جریر المتقدم ذکره
- تذکره الخواص لابی المظفر یوسف بن قزعلی المہر وف بسبط ابن جوزی حنفی
المتوفی بدمشق سنه ۶۵۴ ط
- تفسیر منسوب بامام عسکری علیه السلام
- تفسیر فرات بن ابراهیم در تاویل آیات
- تفسیر کبیر فخر رازی و نیشابوری و قرطبی و نسفی و غیرها کلها مطبوعه
- تهذیب التهذیب در علم رجال ط دوازده مجلد است از ابن حجر عسقلانی سابق الذکر
- تهذیب ط در اخبار فقه از شیخ الطائفه شیخ طوسی تقدم ذکره
- تنبيه الاشراف ط در تاریخ از مسعودی تقدم ذکره
- تبر المذاب در اخبار از سید احمد بن محمد الحافی الحسینی الشافعی
- تراجم المحدثین تالیف سمعانی تقدم ذکره
- تحفة الاشراف بمعرفة الاطراف لیوسف الوردی الشافعی
- تذهیب ذہبی و تزئین الاسواق داود انطاکی بتوسط اعلام النساء

حرف الثاء

ثواب الاعمال ط در اخبار از شیخ صدوق تقدم ذکره

نام مؤلف

نام کتاب

ثمرات الاوراق ينقل منه كثيرا عمر رضا كحاله في كتابه اعلام النساء
ثمار المقاصد در ذكر مساجد لابن عبدالهادى ينقل منه عمر رضا كحاله في كتابه
المذكور
ثاقب المناقب در معاجز تاليف ابى جعفر محمد بن على بن حمزة المتوفى سنة
فى كربلا

حرف الجيم

جمع بين صحيحين از محمد بن ابى نصر فتوح بن عبدالله بن الحميد الازدى اندلسى
المتوفى سنة ٤٨٨

جلاء العيون در تاريخ ائمه للعلامة المجلسى ط مرارا

جام جم ط در تاريخ اراضى از فرهاد ميرزا ابن ولى عهد عباس ميرزا المتوفى سنة ١٣٠٥

جامع الاخبار ط مؤلفه غير معين در اواخر قرن سادس نوشته شده

جامع الحكايات ط معروف بفرج بعد از شدت از حسين بن اسعد دهستانى

جامع السعاده ط در علم اخلاق للعلامة التراقى مهدى بن ابى ذر متوفى سنة ١٢٠٩

جامع الشتات در اجوبة السؤالات ط للمحقق ابو القاسم بن محمد حسن الكيلانى القمى

المولود سنة ١١٥١ والمتوفى سنة ١٢٣١ وقبره يزار بقم

جمال الاسبوع فى الادعية لابن طائوس

جنة الامان فى الادعية ط معروف بمصباح كفعلى لابراهيم بن على المتوفى سنة ٩٠٥

جنة الماوى فيمن فاز بلقاء الحجة ط از حاجى نوزى سابق الذكر

جنة العاليه شبيه كشكول ط از شيخ على اكبر نهاوندى معاصر

جنتان مدها متان در فوائد متفرقة منه ايضا ط جواهر الكلمات له ايضا ط

جواهر السنه در احاديث قدسيه از شيخ حر صاحب وسائل ط

حرف الحاء

حلية الاولياء ط در تراجم رجال لابسى نعيم احمد بن عبدالله الاصفهانى المتوفى

سنة ٤٣٠

حلية المتقين در اصول عقايد للعلامة المجلسى ط

نام کتاب

نام مؤلف

حق المبين در احكام قضائيه امير المؤمنين دو مرتبه طبع شده از مؤلف حقير ذبيح الله
المسكرى المجلاني

حق اليقين در آداب و سنن للمجلسي ايضا ط

حياة القلوب در تاريخ انبياء عليهم السلام و امامت ائمه له ايضا ط

حديقه الافراح في الاتراح از احمد بن محمد بن محمد بن علي بن ابراهيم هم-مداني
المتوفى سنة ۱۲۵۰

حديقه الشيعة في العقايد ط از .قدس اردبيلي احمد بن محمد متوفى سنة ۹۹۳ و قبره
يزار في النجف

حياة الحيوان ط در تراجم حيوانات از كمال الدين محمد بن موسى الدميري الشافعي
المتوفى سنة ۸۰۸

حبيب السير ط در تواريخ از غياث الدين محمد بن همام الدين المدعي بخواند متوفى
سنة ۹۴۹

الحوادث الجامعة ط در تاريخ ماه سابعه از عبدالرزاق بن فوطي

حياة محمد ص ط در احوال رسول خدا ص از دكتور محمد حسين هيكل

حرف الخاء

خرايح ط در اخبار معجزات از قطب راوندي سعيد بن هبة الله متوفى سنة ۵۷۳ و قبره
يزار بقم

خطط و آثار در تاريخ مصر ط از احمد بن علي بن عبدالقادر مقرزي متوفى سنة ۸۴۵

خصايش ط در مناقب امير المؤمنين از احمد بن علي بن شعيب نسائي متوفى سنة ۳۰۳

خصايش كبرى در اخبار ط از جلال الدين عبدالرحمن بن ابي بكر سيوطي متوفى
سنة ۹۱۰

خصايش فاطمية ط در فضائل فاطمة ع از مولى محمد باقر بن اسماعيل كجوري
متوفى سنة ۱۳۱۳

خلاصة الاقوال در علم رجال ط از علامه حسن بن يوسف بن علي بن مطهر حلي متوفى
سنة ۷۳۶

نام کتاب

نام مؤلف

خصائص وحی المبین در مناقب امیر المؤمنین ط از یحیی بن علی بن حسن بن بطریق
معاصر ابن ادریس

خاندان نوبخت ط در احوال آل نوبخت از عباس اقبال آشتیانی معاصر

خزائن ط شبیه کشکول از ملا احمد نراقی متوفی سنه ۱۲۴۵

خصال ط در اخلاق از صدوق تقدم ذکره

خصائص ط در احوال حضرت زینب ع از سید نورالدین شوشتری معاصر

خصائص ط در مختصات شمه از سید محمد مهدی بن صالح متوفی سنه ۱۳۵۸

خلاصه الاخبار ط در معجزات و قصص انبیاء از سید محمد مهدی تشکابنی

خطط الشام در متعلقات شام از محمد کردعلی

خلاصه الاثر در اعیان قرن حادی عشر از محمد امین بن فضل الله الحموی متوفی

سنه ۱۱۱۱

خیرات حسان ط در تراجم نسوان از صنیع الدوله محمد حسن خان بن میرزا علی خان

متوفی سنه ۱۳۱۳

حرف الدال

دیوان ط سید الاجل رضی الدین محمد بن الحسین صاحب نهج البلاغه متوفی سنه ۴۰۴

دیوان ابی تمام حبیب بن اوس الطائی المتوفی سنه ۲۳۱ (او) سنه ۲۴۶ بموصل

دعائم الاسلام ط در اخبار للقاضی نعمان محمد بن منصور المتوفی سنه ۳۶۳

دیوان ط اشعار از حسین بن احمد بن حجاج نیلی بغدادی متوفی سنه ۳۹۱

دیوان ط اشعار مہیار دلمی معاصر سید رضی

دیوان ط اشعار شیخ کاظم ازری بغدادی المتوفی غرة ج ۱ سنه ۱۲۱۱

دیوان ط اشعار صفی الدین حلی

دیوان ط عبدالباقی عمری افندی بغدادی

دیوان ط اشعار عبدالمحسن کاظمی

دیوان ط اشعار فرزدق طبع اروپا

دیوان ط اشعار سید محمد سعید حبوبی

دیوان ط شیخ محمد رضا شبیبی

نام مؤلف نام کتاب

دیوان ط متبنی طبع بیروت وهو ابوالطیب احمد بن الحسین الجعفی متوفی سنه ۳۵۴
مقتولا

دیوان ط اشعار ابوالفتح محمد بن عبیدالله بن عبدالله الکاتب متوفی سنه ۵۸۴
دیوان ط اشعار سید جعفرحلی متوفی سنه ۱۳۱۵

دیوان مرثیه ط اشعار سید حیدر بن سلیمان بن داود متوفی سنه ۱۳۰۴
دیوان ط اشعار ابوفراس الحارث بن سعید الحمدانی المقتول سنه ۳۵۷

دیوان ط اشعار اسم شیخ عبدالحسین بن محمدعلی متوفی سنه ۱۲۴۷
دیوان اشعار دعبل بن علی الخزاعی المتوفی مقتولا سنه ۲۴۶

دیوان ط اشعار وصال شیرازی میرزا شفیع متوفی سنه ۱۲۶۲
دیوان ط وفائی فتح الله بن حسن بن رحیم شوشتری سنه ۱۳۰۴

دیوان ط اشعار محتشم کاشانی وغیر ذلک من الدواوین الکثیره فارسیا و عربیا

درر السمطین ط در فضائل از جمال الدین محمد بن یوسف زرنندی متوفی سنه ۷۵۰
دائرة المعارف ط بترتیب حروف از بستانی نصرانی

دائرة المعارف ط بترتیب حروف از فرید وجدی شافعی

درالنظیم م در مناقب اهل بیت از یوسف بن الفقیه الحناتم الشامی معاصر صاحب
شرايع مخطوط

درر گاهنه ط درطبقات رجال از ابن حجر عسقلانی تقدم ذکره

درالمنثور ط درطبقات نسوان تالیف زینب فواز عاملیه

درجات الرفیعه ط در ترجمه علماء شیعه از سید علی خان شیرازی

دانشمندان آذربایجان ط

دارالسلام ط درمنامات للعلامة النوری تقدم ذکره

دمیة القصر ط در احوال جماعتی للبخارزی علی بن حسن شافعی متوفی سنه
۶۶۷ مقتولا

حرف الذال

ذخائرالعقبی در تاریخ خلفاء ط از محب الدین طبری

ذریعه ط در تصانیف شیعه از شیخنا العلامة حجة الاسلام الشيخ آقا بزرگ طهرانی دام وجوده

حرف الراء

نام مؤلف

نام کتاب

رجال ابوتلمی ط سنه ۱۳۱۵

رجال کشی ط ابو عمر و محمد بن عمر بن عبدالعزیز معاصر عیاشی

رجال منهج المقال ط تالیف محمد بن علی بن ابراهیم متوفی سنه ۱۰۲۸ بمکه

رجال برقی محمد بن خالد بن عبدالرحمن البرقی متوفی بقم سنه ۲۷۴

رجال شیخ طوسی وله فهرست ایضا فی الرجال ط

رحله ابن بطوطه ابو عبدالله محمد بن محمد بن عبدالله الطنجی متوفی بهراکش سنه ۷۷۹ ط

رجال نجاشی المتوفی سنه ۴۵۰ بسامرا وهو احمد بن علی بن احمد بن العباس النجاشی

رجال ابن الغضائری وهو احمد بن العسین بن عبیدالله الغضائری المعاصر للشیخ

الطوسی

رجال ابن داود وهو الحسن بن علی بن داود الحلی تلمیذ احمد بن طاوس

الرواشح السماویة ط در رجال از سید اجل محمد باقر بن محمد الحسینی معروف بمیر

داماد متوفی سنه ۱۰۱۴

ریاض العلماء در احوال علماء از میرزا عبدالله افندی اصفهانی متوفی در حدود سنه ۱۱۳۰

رجال سید مهدی بحر العلوم متوفی سنه ۱۲۱۲ وقبره بزار فی النجف

روضه المناظر در تاریخ ط از ابوالولید محمد بن شحنة الحنفی المتوفی سنه ۸۱۸

روضه الواعظین در اخبار ط از قتال محمد بن حسن نیشابوری از علماء ای قرن ششم است

روضه الشهداء در قتل ط از مولی محسن کاشفی بیهقی متوفی سنه ۹۱۰

روضه الصفیاء در تاریخ ط از محمد خواند شاه شافعی متوفی سنه ۹۰۳

ریاض النضره در تاریخ ط از محب الدین طبری شافعی

روضات الجنات ط در احوال علماء از علامه سید محمد باقر خوانساری

روضه الاحباب در تاریخ از سید عطاءالله شافعی متوفی سنه ۸۰۳

رسالة العلیه در احادیث نبویه از مولا حسین بن علی بیهقی متوفی در حدود سنه ۹۱۰

روضه الفردوس در اخبار از سید علی همدانی شافعی

ریاض الفضائل از شیخ محمد واعظ هروی حنفی

نام مؤلف

نام کتاب

روضه ندبه در فضائل از محمد بن اسماعیل یمانئ
روضه الانوار معقود سبزواری ط

حرف الزا

زین الفتی در فضائل عنی مرتضی تالیف احمد بن محمد العاصمی الشافعی
زینة المنابر در مواعظ للشیخ علی اکبر نهاوندی ط
زینة المجالس فی الحکایات و صنوف التواریخ للمجدی العمری ط
زهرة الادب فی الاخلاق لابراهیم القیروانی
زهر الربیع معروف للسید العلامة السید نعمة الله الجزائری متوفی سنه ۱۱۱۲ ط
زاد المعاد ط در ادعیه للعلامة المجلسی
زاد المعاد ط فی الاخبار لمحمد بن ابی بکر الرضایی المعروف بابن القیم المتوفی
سنه ۷۵۱

زینییه از مجلدات ط ناسخ در احوال حضرت زینب تالیف پسر صاحب ناسخ
زینییات ط در احوال حضرت مہمات بزینب لعبد لی نسابه المتوفی سنه ۲۷۷
زینب کبری ط للعلامة الشیخ جعفر النقدي المعاصر

حرف السین

سخن سخن و ران ط فی شعراء الفرس لبديع الزمان بشرویه الخراسانی ط تهران
سر العالمین ط فی الکلام لابی حامد الغزالی المتوفی سنه ۵۰۵
سفینة البحار ط فی ترتیب البحار للمحدث الماهر الشیخ عباس القمی المعاصر
السمط الثمین لمحب الدین الطبری
سلافة العصر فی محاسن الاعیان ط العصر للسید الاجل السید علیخان المتوفی سنه ۱۱۲۰
سلك الدرر فی اعیان قرن ثانی عشر ط للسید محمد خلیل الافندی الحنفی
سفن الكبرى فی الاخبار ط للیهقی و هو احمد بن الحسن بن علی المتوفی سنه ۴۵۸
سفن نسائی فی الاخبار ط لاحمد بن علی بن شعیب النسائی المتوفی برمله سنه ۳۰۳
سفن ابن هاجه فی الاخبار ط لمحمد بن یزید القزوینی المتوفی سنه ۲۷۳
سفن ابی داود فی الاخبار ط لسلیمان بن اشعب السجستانی المتوفی سنه ۲۷۵

نام مؤلف

نام كتاب

- سمير الحاضر فى المتفرقات مخطوط فى خمسة مجلدات ذكره فى اعيان الشيعة للشيخ على بن محمد رضا الجعفرى النجفى
السيف البارقه در رد صوفيه للمؤلف الاحقر
سيرة ابن هشام در تاريخ ط
سيرة حلبى در تاريخ ط لعلى بن برهان الدين السمات بانسان العيون
سيرة النبوة ط در اخبار النبى ص لاحمد زبنى دحلان

حرف الشمين

- شافى ط فى الكلام لعلم الهدى السيد المرتضى المتوفى سنه ٤٣٦
شذرات الذهب در رجال ابيدالحى بن عماد الحنبلى ط
شرح ط نهج البلاغه لكامل الدين ميثم بن على بن ميثم البجرانى المتوفى سنه ٦٧٩
شرح ط نهج البلاغه لابن ابى الحديد المدائنى المتوفى ببغداد سنه ٥٥٥
شرح ط نهج البلاغه للمولى فتح الله الكاشانى المتوفى سنه ٩٨٨
شرح ط نهج البلاغه للسيد العلامة حبيب الله بن محمد بن هاشم الموسوى الخوئى
اسمه منهاج البراءه الاذربايجانى ٢٢٨ خطبه را شرح كرده در ٦ مجلد المتوفى سنه ١٣٢٦
شرح من لا يحضره در اخبار ط للمولى محمد تقى المجلسى المتوفى سنه ١٠٧٠
شرح شافيه ط در شرح قصيده ابى فراس للسيد محمد بن امير الحاج الحسينى
شرح شفا فى الاخبار ط للمولى على القارى المصرى الحنفى
شرح كافى ط فى الاخبار للمولى محمد صالح المازندرانى المتوفى سنه ١٠٨١
شرح مقاصد ط فى الاخبار للدولى سعدالدين التفتازانى الحنفى المتوفى سنه ٧٩٢
شرف المصطفى فى الاخبار لابى سعيد عبدالملك بن محمد الخزر كوشى النيشابورى المتوفى سنه ٤٠٦
شفاً الاسقام فى الزياره لتقى الدين على بن عبدالكافى الشافى المتوفى سنه ٧٥٦
شفاء ط در اخبار للقاضى عياض طبع مصر
شعب الايمان فى الاخبار لاحمد بن الحسين بن على البيهقى المتوفى سنه ٤٥٨ ط

نام مؤلف

نام كتاب

شفاء الصدور در شرح زيارت عاشور للعلامة المحقق ميرزا ابوالفضل الطهراني المتوفى
سنة ١٣١٧

شهداء الفضيله در شهداء علماء للعلامة الخبير الشيخ عبدالحسين الاميني دام وجوده
الشيعه وفنون الاسلام للعلامة الحجة السيد حسن الصدر الكاظمي المتوفى سنة ١٣٥٤

حرف الصاد

صراط سوى للمولى محمود الفادري ذكره في العباث
صواعق ط في المناقب ط لاحمد بن محمد بن علي بن حجر المصري الهيمى المكى الشافعى
الناصبى المتوفى سنة ٩٧٣

صحيح بخارى في الاخبار لمحمد بن اسماعيل بن ابراهيم البخارى المتوفى سنة ٢٥٦
صحيح ترمذى في الاخبار ط لابي عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذى المتوفى
سنة ٢٧٩

صحيح مسلم في الاخبار ط لمسلم بن حجاج
صبح اعشى في صناعة الانشاء لشهاب الدين احمد بن علي بن احمدى المصرى المتوفى
سنة ٨٢١ ط

صفيين در اخبار حرب صفين لنصر بن مزاحم المنقرى ط
صفوة الصفوة لابي الفرج عبد الرحمن بن علي بن محمد البكرى الحنبلى المتوفى
سنة ٥٩٧

حرف الضاد

ضؤلامع في المتفرقات لشمس الدين محمد بن عبد الرحمن بن محمد السخاوى المتوفى
سنة ٩٠٢

ضحى الاسلام لاحمد امين المصرى المعاصرط وهو كتاب ليس بشيئى
ضياء الشهاب في الاخبار لقطب الدين سعيد بن هبة الله الراوندى المتوفى سنة ٥٧٣

حرف الطاء

طبقات ط در رجال لمحمد بن سعد الزهرى البصرى الكاتب الواقدى المتوفى سنة ٢٣٠

نام مؤلف

نام كتاب

طرائف در كلام واحتجاج للسيدالاجل على بن طاوس المتوفى سنة ٦٦٤ ط
طبقات الشافعية لتقى الدين السبكي المتوفى سنة ٧٥٦
طبقات الشيعة للشيخ محمد النائيني الكاظمي ذكره في الاعيان الشيعة
طبقات اعلام الشيعة اربعة عشر مجلد للشيخ الاعظم حجة الاسلام استاذنا الكبير الشيخ
آقا بزرگ طهراني فعلا مشغول چاپ او هستند
الطالع السعيد في علماء الصعيد ذكره في اعيان الشيعة

حرف الطاء

ظلمات هاويه في المطاعن مخطوط للعلامة الميرزا حسين نوري
ظل هممدود لبعض علماء الهند ذكره شيخنا في الذريعة

حرف العين

عبقات في الامامة اربعة عشر مجلد رايتها جميعا لم يكتب مثله الى الان للامام الحافظ
حجة الاسلام اليرحامد حسين المتوفى سنة ١٣٠٦
عبقرية الحسان في احوال الحجية للشيخ علي اكبر نهاوندي خراساني معاصر ط
عجائب احكام على ع لعل بن ابراهيم القمي ط
علل الشرايع في الاخبار للصدوق محمد بن علي بن بابويه المتوفى سنة ٣٨١ ط
عدة الداعي في الادعية لاحمد بن محمد الفهد الحلبي المتوفى سنة ٨٤١ ط
عقد الفريد في التواريخ لابي عمراحمده بن محمد بن عبدربه الاندلسي المالكي المتوفى
سنة ٣٢٧ ط

عقود اللؤلؤيه في تاريخ دولته الرسولية لعللي الخزرجي ذكره في اعلام النساء ط
عقلاء المجانين للحسن بن محمد النيشابوري ط
عقد مفصل في القصايد لمادح اهل البيت السيد حيدر الحلبي ط المتوفى سنة ١٣٠٤
عوالم في الاخبار للميرزا عبدالله الاصفهانى مائة مجلد لم يطبع الا بعض اجزائه
عمدة الطالب في الانساب ط لجمال الدين احمد المتوفى سنة ٨٠٠
عيون الانباء في طبقات الاطباء ذكره في اعيان الشيعة
عيون المعجزات ط للشيخ حسين بن عبد الوهاب المعاصر لسيد المرتضى علم الهدى

نام مؤلف

نام كتاب

عيون التواريخ ط لابن شاذكر الكتبي
عيون الاخبار ط لابي محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبه الدينورى المتوفى سنة ٢٧٦
عيون اخبار الرضا ع للمصدوق المتقدم ذكره

حرف الغين

غاية الاختصاص فى اخبار البيوتات العلويات للسيد تاج الدين محمد بن حمزة بن
زهره ط

غاية المرام فى الاخبار للسيد هاشم البحرانى المتوفى سنة ١١٠٧ ط
غاية النهاية فى طبقات القراء لشمس الدين محمد بن محمد الجزرى ط
الغديرة عشرة مجلدات للعلامة الخبير الامام الحافظ الشيخ عبدالحسين الامينى دام وجوده ط
غرر الحكم فى الاخبار للسيد ناصح الدين عبدالواحد بن محمد الامدى معاصر ابن
شهر آشوب ط

الغوالى اللثالى فى الاخبار لمحمد بن على بن ابراهيم بن ابي جمهور الاحسائى المتوفى
سنة ٩٤٠ ط

غيبت شيخ طوسى ط المتولد سنة ٣٨٥ والمتوفى ٤٦٠

غيبت نعمانى در احوال حضرت حجت ع للشيخ الاجل محمد بن ابراهيم بن جعفر النعمانى
يروى عن الكلبنى

غنية الطالب ط للشيخ عبدالقادر الجيلانى المتوفى سنة ٥٦٠ مشحون بالخرافات

حرف الفاء

فهرست ط فى علم الرجال لابي جعفر محمد بن الحسن الطوسى المتوفى سنة ٧٢٢

فائق ط فى اللغة للعلامة محمود الزمخشري

فرائد السمطين فى الفضائل لابي اسحق ابراهيم بن محمد العموى الجوينى المتوفى
سنة ٧٢٢

فرائد اللثالى فى الفضائل ذكره فى اعلام النساء للاحدب

فردوس ط در اخبار متفرقة لابي شجاع شيرويه بن شهردار ديلمى ط

فردوس در تواريخ لنوروز على بن محمد باقر بسطامى ط

نام کتاب

نام مؤلف

فجر الاسلام في الاخبار ط ل احمد امين المصرى ليس بشيئى
الفرق ط في المذاهب ل ابي محمد الحسن بن موسى النوبختى كان في غيبة الصغرى
فرج بعد اشدّه في الحكايات ط للقاضى التنوخى المحسن بن ابي القاسم على بن محمد
فرحة القرى في فضائل النجف ط لغياث الدين السيد عبدالكريم بن طاوس المتوفى
سنه ۶۹۳ وكان عمره خمسا و اربعين سنة وقبره في الجله يزار

فتيح البارى شرح صحيح بخارى لابن حجر العسقلانى تقدم ذكره ط
الفصول المختاره في الاخبار والكلام ط لعلم الهدى السيد المرتضى تقدم ذكره
فصول المهمه في التواريخ ط لنور الدين على بن محمد بن الصباغ المالكي المتوفى
سنه ۳۳۶

فصول المهمه في انتقادات ط لسيدنا الاجل السيد شرف الدين العاملى دام وجوده
فئوح البلدان در تواريخ ط ل ابي جعفر احمد بن يحيى بن جابر البغدادي البلاذري
المتوفى

فتن ط در اخبار للسيد الاجل على بن طاوس ط
فصل الخطاب في الاخبار لخواجه پارسا هندی
فضائل السادات ط للسيد محمد اشرف العاملى

فضائل السادات ط لشهاب الدين ملك العلماء دولت آبادى شافعى ط
فضائل القران لابن ابى الدنيا ابوبكر عبدالله بن محمد بن عبيد البغدادي المتوفى
سنه ۲۸۱

فضائل الخلفاء للعجلي ذكره في عباة الانوار
فضائل الصحابه للسعماني المتقدم ذكره ط

فوات الوفيات ط لصلاح الدين محمد بن شاكر الكيتي سنه ۷۶۴

فهرست في تراجم الرجال ل ابي الفرج محمد بن اسحق النديم البغدادي المتوفى سنه ۳۸۵
فضائل امير المؤمنين عليه السلام ط ل ابي المؤيد موفق بن احمد الخوارزمي المتوفى سنه ۵۶۸
فواتح شرح ديوان امير ع لكمال الدين حسين بن معين الدين ميبدي ط

فيض القدير شرح جامع صغير لعبد الرؤف المناوى المصرى ط

فوائد المشاهد في المواعظ للعلامة حجة الاسلام الشيخ جعفر شوشترى سنه ۱۳۰۳

حرف القاف

نام مؤلف

نام كتاب

- قاموس در لغت ط لمجدالدين محمد بن يعقوب بن محمد الفيروز آبادى المتوفى سنه ٨١٦
قرب الاسناد در اخبار ط لعبدالله بن جعفر الحميرى من اصحاب العسكرى ع
قرة العينين فى الاخبار لشاء ولى الله دهلوى صاحب ازالة الخفا
قرة العين فى حقوق الوالدين للمؤلف الاحقر ذبيح الله محلاتى العسكرى ط
قصص العلماء ط لميرزا محمد تنكابنى فيه اشياء لا ينفى
قصص الانبياء از شيخ ابراهيم ابن خاتون ذكره فى اعيان الشيعة
قصص الانبياء للشيخ محمد الجويرى واصله كان عربيا ترجمه المشار اليه
ق مقام زخار فى مقتل الحسين ع للفاضل الاديب فرهاد ميرزا المتوفى سنه ١٣٠٥ ط
قلائد النحور فى حوادث الايام والشهور للمؤلف الاحقر

حرف الكاف

- كافى فى اخبار الاصول والفروع لمحمد بن يعقوب الكلينى الرازى المتوفى ببغداد سنه
٣٢٩
كامل التواريخ ط لابن اثير الجزرى على بن ابي الكرم المتوفى بموصل سنه ٦٣٠
كامل مبرد فى فنون شتى ط لابي العباس محمد بن يزيد بن عبدالكبير البصرى المتوفى
ببغداد سنه ٢٨٥
كامل بهائى در تاريخ ط لعاماد الدين الحسن بن على بن محمد بن الحسن الطبرى الاملى
وكان حيا سنه ٦٧٥
كامل الزيارة ط لابي القاسم جعفر بن محمد بن قولويه المتوفى سنه ٣٦٨ و قبره فى
اٲكاظميه بزار
كشف الاستار فى اخبار الحجه ع ط للعلامه الحاج ميرزا حسين النورى
كشف الظنون فى اسامى الكتب لحاجى خليفه ط
كشف الاشتباه در رد صوفيه للمؤلف الاحقر ذبيح الله بن محمد على محلاتى العسكرى
كشف الغرور در مفاسد سفور له ايضا ط
كشف العثار در مفاسد خمرو قمار له ايضا ط

نام مؤلف نام كتاب

كشف الغمہ ط در مناقب لعلى بن عيسى الاربلى
كشكول ط فى فنون شتى للشيخ البهائى محمد بن الحسين بن عبدالصمد العاملى المتوفى
سنه ١٠٣١ وقبره فى مشهدالرضوى يزار

كشف اليقين فى رد العامه للعلامة الجلى حسن بن يوسف بن مطهر المتوفى سنه ٧٢٦
كفاية الاثر فى النصوص على امامة الائمة ع لعلى بن محمد بن على الخزاز التمى يروى
عن الصدوق

كفايت الطالب فى المناقب ط لمحمد بن يوسف بن محمد الكنجى الشافعى المتوفى
سنه ٦٥٨

كلمه طيبه فى المتفرقات ط للعلامة النورى تقدم ذكره
الكمال فى معرفة الرجال لعبدالغنى المقدسى الشافعى
الكنى والالقب ط للمحدث الخبير الشيخ عباس المعاصر
كنز الفوائد فى المتفرقات ط للعلامة ابو الفتح محمد بن على الكراچكى المتوفى
سنه ٤٤٩

كنوز الحقايق فى حديث خير الخلائق لعبد الرؤف المناوى المصرى الحنفى المتوفى
سنه ١٠٣١

كنز العمال فى الاخبار لعلى المتقى الحنفى ثمانية مجلدات ط
كنج دانش فى المتفرقات للمورخ البصير محمد تقى خان متخلص بحكيم ذكره الخيابانى
فى وقايع الايام

كوكب منير ذكره فى العباقات للعلقى
الكلمة التامه فى رد العامه خمس مجلدات للمؤلف الاحقر ذبيح الله محلاتى

حرف اللام

لسان العرب فى اللغة لمحمد بن مكرم بن على بن احمد الانصارى الافريقى المعروف
بابن منظور ط المتوفى سنه ٧١١

لباب التاويل در تفسير ط بعرف بتفسير الخازن لعلى بن ابراهيم الصوفى المتوفى
سنه ٧٤١

لنالى الاخبار ط للشيخ عبدالنبي التوسركانى

نام مؤلف

نام كتاب

الثلاثي الثمنه فى التراجم للسيد حسين بن ابراهيم القزوينى شيخ بحر العلوم
ؤلؤ البحرين فى التراجم ط للشيخ يوسف البحرانى المتوفى سنه ١١٨٦
لسان الميزان در تراجم رجال ط لابن حجر العسقلانى تقدم ذكره
ؤلؤ مرجان فى شرائط المنبر ط للعلامه الحاج ميرزا حسين النورى تقدم ذكره

حرف الميم

مآثر الكبراء فى تاريخ سامرا للمؤلف الاحقر فى اثنى عشر مجلد طبع منها ثلاثة
مجلدات

المآثر والاثار فى التراجم ط للوزير المعظم محمد حسن خان اعتماد السلطنة
مجمع البحرين فى اللغة ط لفخر الدين محمد بن على بن احمد الطريحي النجفى
المتوفى سنه ١٠٨٥

مجالس المؤمنين فى طبقات الشيعة ط از قاضى نور الله الشهيد المتوفى سنه ١٠١٩
مجمع الامثال ط للميدانى

مجلة فتاة الشرق ط بتوسط اعلام النساء
مجلة المقتطف ط والرشد

مجمع الفصحاء فى تراجم الشعراء للمرحوم رضا قلى خان متخلص بهدايت ط
مجالس السنيه لصاحب اعيان الشيعة ٥ مجلدات فى الاخبار ط

المحاسن والمساورى در خويها و يديهاى مردم ل ابراهيم بن محمد البيهقى المتوفى
سنه ٢٢٥

محاضرات در اجوبه مسكنه ل ابي القاسم الحسين بن محمد بن المفضل المعروف براغب
توفى سنه ٥٦٥

محاسن اصفهان للمفضل بن سعد بن الحسين المافروخى ط
مشير الاحزان فى مقتل ط لابن نما جعفر بن محمد بن جعفر بن هبة الله الحلى من قرن

السابع

مخزن البكاء فى مقتل ط للمولى صالح البرغانى القزوينى
مدارج النبوه فى احوال النبى ص للشيخ عبدالحق الدهلوى الحنفى

المختار فى الاخبار لضياء المقدسى الحنفى

نام مؤلف نام کتاب

- مدينة الماعزط للسيد هاشم بن سليمان بحراني المتوفى سنة ١١٠٧
مروج الذهب در ناربخ ط للسعودى المتقدم ذكره
- مرآت الجنان در وفيات اعيان لعبدالله بن اسعد اليافى الشافى الصوفى ط
مرصد الاطلاع بالامكنه والباق لصفى الدين عبدالحق المتوفى سنة ٧٣٩ ط
مرکز المرثه فى الاسلام لامير على الهندى
- مرآت العقول فى شرح اخبار كافى للعلامة المجلسى
مستدرک البخارى ط للحاكم محمد بن عبدالله بن محمد النيشابورى المتوفى سنة ٤٠٥
مستظرف لاحد الايشهى
- مستدرک الوسائل ط للعلامة النورى تقدم ذكره
- مسكن الفؤد فى التسليه للعالم الربانى زين الدين شهيد ثانى قتل سنة ٩٦٥ ط
مسند الامام احمد بن محمد بن حنبل الشيبانى المتوفى ببغداد سنة ٢٤٢
مشيخه در رجال لعلى بن احمد المقدسى الشافى
- مشكوة المصاييح فى الاخبار لمحمد بن عبدالله الخطيب الشافى
- مصباح فى الادعية ط لابراهيم بن على بن الحسن العاملى وكان حيا سنة ٨٩٥
مطالب السؤل فى المناقب ط لمحمد بن طلحة الشافى المتوفى بعلب سنة ٦٥٢
مطالع الانوار فى الاخبار للکازرونى
- مطرح الانظار فى تراجم الاطماء و فلاسفة الاعصار لميرزا عبدالحسين خان
مطلع الشمس فى ذكر البلاد لصاحب خيرات حسان ط
- معالم التنزيل فى التفسير ط لعبدالله بن محمد بن الحسين بن مسعود البغوى المتوفى
سنة ٥١٦ وقيل سنة ٥١٠
- معالم الزلفى فى الاخبار ط للسيد هاشم البحرانى المتقدم ذكره
- المعارف فى الاخبار ط لابن قتيبه تقدم ذكره
- معالم العلماء فى تراجم العلماء لمحمد بن على بن شهر آشوب السروى المازندراني
المتوفى سنة ٥٨٨
- معارج العلى فى الاخبار لمحمد صدر عالم لكنهنوتى الحنفى
- معالم العتره فى المناقب لابن الاخضر عبدالمعز الجنايدى البغدادى المتوفى سنة ٦١١

نام كتاب مؤلف

معجم البلدان ط في تراجم البلاد لياقوت بن عبدالله الرومي الحموي المتوفى سنة
٦٢٦

معجم الشعراء ط في تراجم الشعراء عشرين مجلدا له ايضا
معجم كبير ط كذلك في الشعراء وغيرهم لابي القاسم سليمان بن احمد بن ايوب طبراني
المتوفى سنة ٣٦٠

مفاتيح الجنان ط في الادعيه للمحدث القمي تقدم ذكره
المفاضله بين الصحابه لابن حزم الظاهري
مفتاح النجات في مناقب آل عبا لميرزا محمدخان معتمد
مقتل ابي مخنف بتوسط تساربخ طبري لوط بن يحيى بن سعيد الازدى المتوفى سنة
١٥٧

مقتضب الاثر في النص على الائمة لاحمد بن محمد بن عبدالله بن الحسن بن عياش المتوفى
سنة ٤٠١ ط

مقاتل الطالبين في خروجهم لابي الفرج الاصفهاني تقدم
مكارم الاخلاق ط لابي نصر الحسن بن الفضل بن الحسن ابن صاحب مجمع البيان ط
الملل والاهواء والنحل في المذاهب لابن حزم على بن احمد الاندلسي المتوفى
سنة ٤٥٦ ط

الملهوف في مقتل الحسين لعلي بن طاوس المتوفى سنة ٦٦٤
الملل والنحل في المذاهب لمحمد بن عبدالكريم الشهرستاني الاشعري المتوفى
سنة ٥٤٨

مناقب اهل البيت ط لرشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب السروي المازندراني
المتوفى بحلب سنة ٥٨٨ وقيهه الآن في خارج الحلب بزار
منهاج السنة ط في الاخبار لابن تيميه

مناقب اهل البيت عليهم السلام لابن المغازلي على بن محمد المتوفى سنة ٤٨٣ ذكره
في العبا

مناقب الامير عليه السلام ط لموفق بن احمد الخوارزمي الخطيب المتوفى
سنة ٥٦٨ ط

نام مؤلف

نام كتاب

- مناقب السادات ط لشهاب الدين ملك العلماء دولت آبادى شافعى
مناقب السادات ط لسيد محمد اشرف بن سيد عبدالحميد سبط ميرداماد
منقبة المطهرين فى مناقب اهل البيت لابي نعيم الاصفهاني تقدم ذكره
المنتقى فى سيرة المصطفى للكازرونى الشافعى
منتهى الكلام فى الاخبار لمولوى حيدر على ذكره فى العبقات
منتهى الامال فى تاريخ النبى والائمة للمحدث الخبير الشيخ عباس القمى ط
من لا يحضره الفقيه فى الاخبار للصدوق تقدم ذكره ط
من الرحمان فى احوال صاحب الزمان للشيخ جعفر النقدى المعاصر ط
المنتقى من الاخبار للاصمى
المنتخب من المسند فى الاخبار لابي محمد عبد بن حميد الكشى
منهج الرشاد فى رد الوهابيه ط للقيه الاكبر الشيخ جعفر صاحب كاشف الغطا المتوفى
سنة ١٢٢٧
المنجد فى اللغة لبعض الغربيين
منتخب التواريخ للشيخ هاشم الخراسانى ط
مهيح الاحزان فى مقتل ط للمولى الحسن اليزدى وقد اتم الكتاب فى سنة ١٢٦٨
منح مكيه لابن حجر صاحب الصواعق
مودة القريبى فى المناقب لعلى بن شهاب الدين همدانى شافعى ط
مواهب اللدنيه فى الاخبار لابن العباس شهاب الدين احمد بن محمد بن ابى بكر المصرى
المتوفى سنة ٩٢٣

حرف النون

- نهاية اللغة ط لابي السعادات بن ابى الكرم اخو ابن اثير الجزرى المنوفى سنة
٦٠٦
نفثة المصدر فى اخبار ط للمحدث الخبير الشيخ عباس القمى
نور الابصار فى تاريخ الائمة ط للسيد مؤمن بن السيد حسن الشبلنجى الشافعى
نامه دانشوران فى احوال الاعيان ط لفضلاء الاربعة مير ابوالفضل الساوجى و شيخ
مهدى وميرزا حسن و عبدالوهاب

نام كتاب

نام مؤلف

ناسخ التواريخ خمسة عشر مجلداً للمورخ الكبير لسان الملك الميرزا محمد تقي وولده الميرزا عباس قلي خان المتوفى سنة ١٢٩١ ط

نجم الثاقب فيمن رأى الحجج ع للعلامة الميرزا حسين النورى ط

نفس المهموم فى مقتل الحسين ع للمحدث الخبير الشيخ عباس القمى ط

نجوم السماء فى تراجم العلماء لميرزا محمد على الهندى الكشميرى الفه سنة ١٢٨٦

نفحات اللاهوت للمحقق الثانى الشيخ على الكركى المتوفى سنة ٩٣٧

المجوم الزاهره فى ملوك فاهره ليوست بردى ط

نزهة المجلس فى الحكايات والاخبار للسيد عباس الموسوى العاملى ط

نسمة السحر فيمن تشيع و شعر للسيد يوسف يحيى الحسينى بتوسط اعيان الشيعة

نسيم الرياض فى شرح شفاء قاضى عياض لاحمد بن محمد بن عمر الحنفى المصرى المتوفى

سنة ١٠٦٩

النور السافر عن اخبار القرن العاشر لمجى الدين عبدالقادر بن العبدروسى ط

نهج البلاغه للسيد الاجل رضى الدين اخو المرتضى المتوفى ٦ محرم سنة ٤٠٦

نهاية الافصال فى تشرىف الال للسيوطى بتوسط عبات

نقد الرجال ط للسيد مصطفى التفرشى

نهر الذهب فى تاريخ حلب ذكره فى اعيان الشيعة

حرف الواو

وافى شرح بر كافي ط للمولى محسن الفيض الكاشانى المتوفى سنة ١٠١٩

الوجيزه فى الرجال للعلامة المجلسى ط

الوجيزه للشيخ البهائى ط

وافى بالوفيات الاعيان ط لخليل بن عبدالله الصفدى المتوفى سنة ٧٦٤

وفيات الاعيان ط لابي العباس احمد بن محمد بن ابراهيم بن ابى بكر بن خلكان الاربلى

المتوفى سنة ٦٨١

وسائل الشيعة فى الاخبار ط للشيخ حر العاملى المتوفى بمشهد الرضوى سنة ١١٠٤

وفاء الوفاء باخبار دارالمصطفى ط للسهمودى السيد نورالدين على بن عبدالله بن احمد

الشافى المتوفى سنة ٩١١

حرف الهاء

نام مؤلف

نام كتاب

هداية السعداء لشهاب الدين دولت آبادى
الهداية الاثيريه لشارح ديوان الاميرحسين بن معين الدين ميبدي
هداية الموحدين فى اصول الخمسه ط للمولى حاجى مولا احمد الكوزه كنانى
هدية الرازى الى مجدد الشيرازى لشيخنا الاعظم حجة الاسلام صاحب الذريعه
هدية الاحباب فى تراجم الاصحاب للمحدث الخبير الشيخ عباس القمى ط

حرف الياء

ينابيع الموده فى فضائل اهل البيت للشيخ سليمان البلخى القندوزى
يقيمة الدهر فى التواريخ للثعالبى ط ابو منصور عبد الملك بن محمد بن اسماعيل نيشابورى
المتوفى سنة ٤٢٩

اليواقيت فى المنتخبات لشرف الدين ابو عبد الله محمد بن نصر الحلبي المتوفى بدمشق
سنة ٥٤٨ وهو المعروف بابن القيسرانى نسبة الى قيسريه بلبدة بالشام على ساحل البحر
وقد يطلق هذا اللقب على ابي الفضل محمد بن طاهر بن على المقدسى الحافظ صاحب
المصنفات الكثيره و يحتمل ان اليواقيت المذكور منه توفى سنة ٥٠٧

هذا آخر ما اردنا نقله من المصادر بواسطة او بلا واسطه من كتب ابناء الشيعة

و ابناء السنة مطبوعا ومخطوطا الحمد لله الذى وفقنى بتلقيق هذه السطور

و تتميق هذه الاوراق فى السنوات والشهور و صلى الله على محمد

وآله بعدد الليالى والدهو والاشجار والاحجار والصخور من

الان الى يوم النشور المؤلف الاحقر الذى اذا حضر لم

يعرف و اذا غاب لم يفقد ذبيح الله العسكرى

المحلاتى عفى الله عنه

فهرست مندرجات کتاب

حرف الفاء

از بانوان دانشمند شیعه

فاطمه بنت علاء الدین سمرة	۲۴	فاطمه بنت الخشاب	۱
فاطمه بنت عبدالله محض	<	فاطمه بنت میرزا حسین نوادة	۳
الإشارة الى تاريخ عبدالله م	۲۵	فاطمه بنت عباس بن ابى الفتح	۴
فاطمه بنت اسامة بن زيد	۲۷	فاطمه بنت الميخا	<
فاطمه بنت قاسم بن محمد بن-	۲۸	فاطمه بنت يحيى العفيف	<
فاطمه بنت القاسم الطيب	<	فاطمه بنت اليمان خواهر حذيفة	<
فاطمه دختر محمد نفس زك	۲۹	يماني	
فاطمه زوجه حضرت صادق	<	فاطمه بنت حسين بن عبدالله و	۵
فاطمه بنت امام صادق	<	تاريخ شوهرش عمر بن يحيى علوى	
فاطمه بنت قاسم بن احمد بن	۳۰	فاطمه والدة علم الهدى سيد	۹
بن جعفر		مرتضى	
فاطمه كبرى بنت محمد بن عبا	۳۰	فاطمه نيشابوريه	۱۲
الباهر		فاطمه بنت حباة واليه	<
فاطمه بنت الامام ابواله	۳۰	فاطمه بنت عمرو المخزوميه بانوى	۱۳
الرضاع		حرم عبدالمطلب وقصه قرباني فرزندش	
فاطمه السيدة الجليلة المعص	۳۱	عبدالله	
بنت موسى بن جعفر		فاطمه بنت حاجى سيدعلى ساكن	۲۲
تواب زيارت آن معصومه	۳۴	كويت	
مدفونين در جوار آن معصوما	۳۶	فاطمه بنت الحميدة الفقيهه	۲۳
علويين وعلويات		فاطمه بنت شيخ محمد بن احمد	<
فخر الملوك بنت ناصر الدين	۳۶	الكبرى	
قاجار		فاطمه بنت على بن طاوس ره	۲۴
فخر الدوله بنت نائب السلط	۳۷		

- ۶۰ لبیده بنت ابومحمد قا
حسن بن زید
۶۰ لیلی بنت حسان بن ثاب
۶۱ لیلی بنت مسعود دارمیه
« لیلی بنت مسعود بن خال
تمیمی

حرف المیم

- ۶۲ ماه تابان خانم بنت فتح:
۶۳ ماریه قبطیه
« ماریه جاریه هارون الر
« ماریه بنت منقذ
۶۴ ماهی خانم
« محیات بانوی حرم امیرا
« معاذة العدویه
« معاذة تابعیه
« مخفی شاعره
۶۵ مضغه خواهر بشرحافی
بشر
۷۰ مرعه بنت علوق حمیر
۷۱ مریم خانم بنت قائم مقام
« مریم البصریه
۷۲ شرائط سلوک الی الله
وینج شرط
۷۴ مریم بیگم بنت شاه
صفوی
۷۴ مستوره زوجه فتحعلی
۷۵ منتبری خانم
« ملکه بنت نواب حسام
« منه خواهر ان ابی ع
« مغیره محدثه
۷۶ مهر النساء معاصر میرز
۷۷ مهستی ادیبه شاعره

- ۳۷ فریبه مادر حسان بن ثابت
« فخری بنت فتح علی شاه
« فزه خادمه فاطمه زهراء ع
۳۸ فضیله شاعره

حرف القاف

- ۴۰ قنواء بنت رشید هجری
۴۱ قریبه بنت عبدالله بن وهب
« قمر خانم دختر ظلال سلطان

حرف الکاف

- ۴۱ کریمه بنت مقداد بن اسود
۴۲ گلبن خانم بنت فتحعلی شاه
« گوهر بیگم آذر بایجانی
۴۳ گوهر شاد آغا بنت شاه رخ بانی
مسجد گوهر شاد
۴۳ کوکب بنت شیخ سمدی
« کبشه بنت رافع بن معویه والد
سعد بن معاذ
۴۴ گلبن خانم زوجه الله وردی
« گوهر خانم دختر موسی خان
۴۵ کلثوم مادرا بوا یوب انصاری
« کلثم الکریه
« کلثم بنت سلیم

حرف اللام

- ۴۶ لاله خاتون کرمانی
۴۷ لبابه المتعبده
۴۹ لبابه بنت عبیدالله بن عباس
۵۰ ابنی بنت حباب الکعبیه وداستان
قیس بن ذریح
۵۹ لیلی غفاریه

حرف الیاء

۱۰۷ باسن بوزوجه میرزا عسکر دامغانی

فصل دوم

در ترجمه مشاهیر بانوان امم سالفه

۱۱۰ حوا مادر آدمیا و کیفیت خلقت ایشان

۱۱۴ پاره ای از فضائل حوا ام البشر

۱۱۶ ساره خاتون زوجه ابراهیم خلیل ع

۱۱۷ اخبارها و نوادرها

۱۱۹ آسیه زوجه فرعون

۱۲۱ یوکید مادر موسی بن عمران ع

۱۲۷ کلثم خواهر موسی بن عمران ع

۱۲۸ مریم کبری مادر حضرت عیسی ع

۱۳۷ ایشاع زوجه حضرت ذکریا ع

و مادر یحیی ع

۱۳۹ عموره بنت ضمیران زوجه نوح

پیغمبر ع

۱۴۰ هاجر زوجه ابراهیم خلیل مادر

اسماعیل ع

۱۴۴ صبر و شکیبائی هاجر در ذبح

اسماعیل ع

۱۴۶ نونا والده ابراهیم خلیل ع

۱۴۷ راحیل مادر یوسف صدیق ع

۱۴۸ بلقیس زوجه حضرت سلیمان ع

۱۵۳ صبیانه زوجه حزقیل

۱۵۵ بانو میکه خود را در آتش انداخت

۱۵۶ زلیخا بانوی حرم یوسف صدیق ع

۱۷۶ بانوی زاهده اسرائیلیه

۱۷۷ بانو میکه تهمت زنا با او زدند

نه السوداء

نه بنت امیر المؤمنین ع

علیا مادر فتحعلی شاه

حرف النون

جاریه موسی بن جعفر

د

۱ بنت کعب المازنیه

۲ الازدییه

۳ العدویه

۴ جاریه ام سلمه

بنت حسان بن ثابت

جاریه مامون عباسی

۵ نده نفیسه بنت حسن بن زید

۶

۷ بنت امیر المؤمنین ع

جهان بیگم زوجه جهانگیر

۸ آفرین

۹ والده شاه سلیمان

حرف الهاء

می جرجانیه

زوجه امام حسن ع

بنت مخرمه

زوجه بزید

بنت اثانه

زوجه عبدالله محض

ببخ فرزندش ابراهیم قتیل

- ۲۲۲ سلمیٰ زوجه مدرکه
 < عوانه زوجه خزیمه
 < بره زوجه کنانه
 ۲۲۳ وحشیه زوجه کعب بن لوی
 < هند زوجه مره بن کعب
 ۲۲۴ فاطمه زوجه کلاب بن مره
 ۲۲۵ حبیبی زوجه قصی بن کلاب
 ۲۲۷ عاتکه زوجه عبد مناف
 ۲۲۸ استر بنی اسرائیلی
 ۲۳۲ همای دختر بهمن
 ۲۳۳ عاتکه زوجه نضر بن کنانه
 ۲۳۵ جندله زوجه مالک
 < مایه زوجه لوی بن غالب
 < هزیله از قبیله جدیس
 ۲۳۷ دختر روزنیکه عیسیٰ آنها را شفا داد
 ۲۳۸ رقاش و نایله
 ۲۴۴ دختر هفت او
 ۲۴۹ غفیراء و خیردادن او از بعثت سید انبیاء ص
 ۲۵۱ دختر مهرک پادشاه فارس
 ۲۵۴ مالکه دختر طایر
 ۲۵۹ زنی که جرجیس پیغمبر را طعام میداد و قتل راهبانت
 ۲۶۱ مریم دختر قیصر روم
 ۲۶۴ چهار دختر ذوالاصبع
 ۲۶۷ زوجه امرأ القیس
 ۲۷۱ دختر ضمیره بن جابر
 ۲۷۴ خماعه بنت عوف بن محلم
 فصل ۱۰۰

- ۱ رحیمه زوجه ایوب پیغمبر
 ۱ امرأه صالحه که بتهمت اورا گسار کردند
 ۱ بانو نیکه شوهر خود را امر با نفاق رد
 ۱ ورقه بنت لاجج والده لوط
 برع
 ۱ ربه زوجه اسحق بن ابراهیم
 ع
 ۱ قطوره زوجه ابراهیم خلیل ع
 سیده زوجه حضرت اسماعیل ع
 ۱ غاضره جرهمیه زوجه قدار بن اعیل ع
 ۱ سیده جرهمیه زوجه حمل بن
 ۱ حارثه بنت مرابن زرع
 سلمیٰ بنت حارث بن مالک
 ۱ ملکال زوجه داود پیغمبر ع
 ۱ ایبشاع والده حضرت سلیمان
 ۱ اشاره بتاریخ داود ع
 ۱ بانو نیکه عیسیٰ بن مریم مهمان
 رودابه مادر رستم فرزند زال زر
 بانوئی که الیاس نبی ع در خانه
 د
 بانوئی که بنزد ایسح پیغمبر آمد
 بانوئی که خدمت الیسع مینمود
 بلهما مادر عدنان بن ادد
 معاذه بنت جوشن

۳۲۸ زنا بیه از نژاد کلیا پتره
۳۳۲ شیرین زوجه خسرو پرویز
۳۳۴ سجاح بنت حارث بن سوید
۳۴۰ سلمی بنت مالک بن حدیفه
۳۴۱ ام جمیل زوجه ابولهب
۳۴۲ حمامه جده معویه
« هند جگر خوار مادر معویه
۳۴۷ عایشه و حفصه
« قطام بنت علقمة بن شجعة
۳۴۹ جمده بنت اشعث بن قیس
۳۵۴ ام الفضل دختر مأمون عباسی
۳۵۵ زنیکه رسول خدا ص را زهر داد
۳۵۶ میسون مادر یزید بن معویه
۳۵۷ سمیه مادر زیاد بن ابیه
۳۵۸ نایفه مادر عمرو بن العاص
۳۵۹ غزاله زوجه شیبب خارجی
« خیزران زوجه مهدی عباسی
۳۶۰ قبیحه مادر معتز زوجه متوکل
عباسی
۳۶۱ قره العین دختر حاجی ملا صالح
قزوینی
۳۶۵ اشاره با ساس منذهب باییه و نام
بعضی رؤسای ایشان
۳۷۱ مصادر پنج جلد ریاحین الشریه
و دو جلد فرسان الہیچاہ
تم الفہرست

۲۷۹ زن جباریکه بقتل ادریس بینمبر
فرمان داد
۲۸۲ زن نوح بیغمبر ع
۲۸۳ زن لوط بیغمبر ع
۲۸۵ زن ہود بیغمبر ع
۲۸۶ ملکا و قطام کہ فرمان دادند نااقہ
صالح بینمبر را پی کنند
۲۹۱ سه ہزار کنیز ماہ رو در قصہ
قارون
۲۹۴ صفراء زوجه موسی بن عمران ع
۲۹۶ زنانی کہ موجب ہلاکت ہفتاد
ہزار نفر شدند
۲۹۷ قصہ بلعم با عور
۲۹۹ زوجه جباریکہ معاصر بالیاس
بینمبر بود
۳۰۰ زن بت پرستی کہ خلقیرا سه
سال دچار قحطی کرد
۳۰۱ زنیکہ امر بقتل یحیی بن ذکریا
کرد
۳۰۸ زرقاء کاهنکہ ملکہ یمن
۳۱۲ دلایل زوجه شمسون
۳۱۵ سوداہ زوجه کیکاوس
۳۱۸ کلیا پترہ خواہر بطلمیوس
۳۲۴ شولہ و مرشہ
« داستان نضیرہ دختر ساطرون
۳۲۸ مالکہ دختر طایر